# اشكهاي خونين در سوگ امام حسين(ترجمه ذريعة النجاة)

# جامع‌ترين تاريخ كربلا

## مشخصات كتاب

‏سرشناسه : گرمرودي محمدرفيع‌بن قهرمان - ۱۳۳۰؟ق   
‏عنوان قراردادي : ذريعة النجاة التاريخ الكامل لواقعه كربلا. فارسي   
‏عنوان و نام پديدآور : اشكهاي خونين در سوگ امام حسين عليه‌السلام (ترجمه ذريعة النجاة) جامع‌ترين تاريخ كربلا/ تاليف محمدرفيع گرمرودي تبريزي تحقيق و بازنويسي محمدحسين رحيميان   
‏مشخصات نشر : قم نشر حاذق ۱۳۸۰.  
‏مشخصات ظاهري : ۵۲۸ص.  
‏شابك : ۱۶۰۰۰ريال‌‏‌964-5970-69-5: ؛ ‏‌۳۵۰۰۰ريال(چاپ سوم)  
‏يادداشت : ترجمه فارسي اين كتاب توسط خود نويسنده صورت گرفته است   
‏يادداشت : چاپ سوم: ۱۳۸۵.  
‏يادداشت : كتابنامه ص ۵۲۷ - ۵۲۸؛ همچنين به‌صورت زيرنويس   
‏عنوان ديگر : ذريعة النجاة التاريخ الكامل لواقعه كربلا. فارسي   
‏موضوع : حسين‌بن علي ع ، امام سوم ۴ - ۶۱ق.  
‏موضوع : واقعه كربلا ۶۱ق.  
‏شناسه افزوده : رحيميان محمدحسين ۱۳۴۵ - مصحح   
‏رده بندي كنگره : ‏‌BP۴۱/۵/گ‌۴ذ۴۰۴۱ ۱۳۸۰  
‏رده بندي ديويي : ۲۹۷/۹۵۳۴  
‏شماره كتابشناسي ملي : م‌۸۰-۲۲۶۶۸

## تقديم به پيشگاه مقدس

مولاي انس و جان، قطب عالم امكان، شريك قرآن، امام عصر و زمان، منتقم خون جد بزگوارش امام حسين عليه‌السلام كسي كه براي روشن كردن جهان ظلماني ظهور مي‌كند و در آن هنگام ميان ركن و مقام ايستاده و فرياد مي‌زند:ألا يا أهل العالم! أنا الامام القائمألا يا أهل العالم! أنا الصمصام المنتقمألا يا أهل العالم! ان جدي الحسين قتلوه عطشاناألا يا أهل العالم! ان جدي الحسين طرحوه عرياناألا يا أهل العالم! ان جدي الحسين سحقوه عريانا [1] .آگاه باشيد اي مردم جهان! من امام قائم هستمآگاه باشيد اي مردم جهان! من شميشير انتقام‌گر هستمآگاه باشيد اي مردم جهان! جدم حسين را تشنه شهيد كردندآگاه باشيد اي مردم جهان! جدم حسين را با بدن عريان رها كردندآگاه باشيد اي مردم جهان! از روي دشمني بدنش را خرد كردند. [ صفحه 21]

## پيشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم... مصيبت بس عظيم است و جانكاه، ناله‌هاي دردناك و دلخراش كسي به گوش مي‌رسد كه در دست گرگهاي بيابان نينوا گرفتار شده، و همينك صداي ناله‌ي او و خاندان گرامش طنين‌انداز است، و پرده‌ي گوش انسانهاي بارحمت و رأفت را به حركت درآورده، و فطرت و احساسات پاك آنها را بارور مي‌نمايد، كه راستي مهر و محبت، اشك و گريه، و ابراز احساسات و عواطف وراي زمان و مكان است، و زمان و مكان را در اين وادي عاشقانه راهي نيست.شخصيتي كه قلم از شناسايي او ناتوان، و بشر از درك و معرف مقام او عاجز تا چه رسد كه او را توصيف نمايد. چنين شخصيت عظيمي را بايستي خالق او؛ خداي متعال، پيامبران الهي و خاتم آنها و اوصياي او معرفي نمايند.آخر او كيست؟و كدام نور الهي است؟و كدامين ستاره‌ي پر فروغ دنياي ظلماني است؟و كدامين كشتي نجات است؟آري؛ او حسين بن علي عليه‌السلام است، كسي كه حضرت باري تعالي در مقام و منزلت او مي‌فرمايد: [ صفحه 22] يا محمد!... و جعلت حسينا خازن وحيي، و أكرمته بالشهادة، و أعطيته مواريث الأنبياء، فهو سيدالشهداء... [2] .اي محمد!... حسين را خزانه‌دار وحي خود قرار دادم، و او را با شهادت گرامي داشتم، و مواريث پيامبران را به او عطا نمودم، پس او سيد و آقاي شهيدان است...كسي كه پيامبر عظيم‌الشأن صلي الله عليه و آله و سلم در توصيف او مي‌فرمايد: حسين مني و أنا من حسين... اسمه مكتوب عن يمين العرش: ان الحسين مصباح الهدي، و سفينة النجاة،... [3] .حسين از من است و من از حسين، نام او بر سمت راست عرش نوشته شده است: همانا حسين چراغ پر فروغ هدايت و كشتي نجات است...كسي كه پدر بزرگوارش اميرمؤمنان علي عليه‌السلام در موردش مي‌فرمايد:بأبي و امي الحسين المقتول بظهر الكوفة [4] .پدر و مادرم فداي حسيني كه در پشت كوفه كشته مي‌شود.كسي كه امام حسن عليه‌السلام مصيبت او را بزرگ شمرده و مي‌فرمايد:لا يوم كيومك يا أباعبدالله! [5] .اي اباعبدالله! هيچ روزي به روز تو نمي‌رسد.كسي كه خود در توصيف خويش مي‌فرمايد:أنا قتيل العبرة، لا يذكرني مؤمن الا بكي [6] .من كشته‌ي منسوب به اشك و گريه هستم، هيچ مؤمني مرا ياد نمي‌كند جز آن كه براي من مي‌گريد.كسي كه امام سجاد عليه‌السلام درباره‌ي او مي‌فرمايد: [ صفحه 23] أنا ابن من قتل صبرا، و كفي بذلك فخرا [7] .من فرزند كسي هستم كه با زحمت كشته شد و اين افتخار براي من كافي است. شخصيتي كه امام صادق عليه‌السلام در مورد حضرتش مي‌فرمايد:الحسين عليه‌السلام عبرة كل مؤمن [8] .حسين عليه‌السلام وسيله‌ي گريه‌ي هر مؤمن است.كسي كه امام رضا عليه‌السلام مصيبت او را چنين تصوير كرده و مي‌فرمايد:ان يوم الحسين عليه‌السلام أقرح جفوننا، و أسبل دموعنا، و أذل عزيزنا بأرض كرب و بلاء، أورثتنا الكرب و البلاء الي يوم الانقضاء، فعلي مثل الحسين عليه‌السلام فليبك الباكون... [9] .همانا روز امام حسين عليه‌السلام پلكهاي ما را مجروح، و اشك ما را جاري نمود، و عزيز ما را در سرزمين كرب و بلا ذليل كرده و تا روز قيامت كرب و بلا را بر ما به ارث گذاشت، پس بر همچو حسين عليه‌السلام بايد گريه‌كنندگان گريه نمايند.كسي كه منتقم خون پاك او يعني حضرت مهدي عليه‌السلام در خطاب به آن حضرت مي‌فرمايد:فلئن أخرتني الدهور، و عافني عن نصرك المقدور، و لم أكن لمن حاربك محاربا، و لمن نصب لك العداوة مناصبا، فلأندبنك صباحا و مساء، و لأبكين لك بدل الدموع دما، حسرة عليك، و تاسفا علي ما دهاك و تلهفا، حتي أموت بلوعة المصاب، و غصة الاكتياب [10] .اگر روزگار مرا به تأخير انداخت، و دست تقدير مرا از ياري تو بازداشت، و نشد كه با كساني كه با تو پيكار نمودند بستيزم، و با كساني كه با تو دشمني داشتند به نبرد برخيزم، اكنون هر صبح و شام براي تو ناله مي‌كنم، و به جاي اشك برايت خون گريه مي‌كنم، از روي حسرت بر تو و تأسف بر مصيبت‌هايي كه بر تو وارد شد، تا اين كه در اثر سوز مصيبت‌ها و غصه‌ي [ صفحه 24] جانكاه و اندوه فراوان بميرم.شخصيتي كه عقول بشريت از كار، حماسه و مظلوميت او متحير مانده، و در مقابل او جز ابراز عواطف و احساسات، اشك، گريه، ناله، عزاداري و سوگواري براي او چيز ديگري ندارند.آري؛ عزاداري، مقتل‌خواني، گريه، سينه‌زني و... همه و همه براي عشق و محبت به چنين وجود نازنين است، جايي كه خداي متعال قصه‌ي مصايب او را براي پيامبر خويش حضرت زكريا عليه‌السلام بازگو مي‌نمايد، و او صدا به گريه و ناله بلند مي‌كند و در رثاء او مي‌گويد:الهي! أتفجع خير جميع خلقك بولده؟...الهي! أتلبس عليا و فاطمة عليهماالسلام ثبات هذه المصيبة؟... [11] .خدايا! آيا دل بهترين مخلوق خود در عزاي فرزندش به درد مي‌آيد؟آيا علي عليه‌السلام و فاطمه عليهاالسلام لباس اين مصيبت را خواهند پوشيد؟آري! اول عزادار و مقتل‌خوان او خداي متعال، انبيا و پيامبران الهي و ملائك آسمانها هستند.حسين عليه‌السلام خون خداست و خدايش به دست خلف صالح و فرزند او مهدي منتظر عليه‌السلام انتقام خون او را خواهد گرفت، ان شاء الله.و راستي چنان شخصيتي اگر مظلوم واقع شود بايد همچنان فرزندي كه همه‌ي پيامبران و اوليا منتظر او هستند منتقم خون او باشد...اينك چهارده قرن از آن مصيبت اندوهناك مي‌گذرد، كاروانهاي عزاداري و سوگواري عاشقان و دلدادگان آن حضرت همواره بهتر از قبل، عاشقانه و مخلصانه به عزاداري و ابراز عواطف و احساسات مي‌پردازند، و هر كسي به اندازه‌ي معرفت و شناختش در اين وادي گام برمي‌دارد.آنچه در اين وادي عاشقانه بيشتر جلب توجه مي‌كند و نقش مهمي دارد قلم بدستان و نويسندگاني است كه با ترسيم و تصوير لحظه به لحظه‌ي اين حادثه و مصيبت عظيم جهان خلقت، اين كاروانها را به راه انداخته و به حركت وامي‌دارند، و اين [ صفحه 25] فطرت پاك و احساسات آنها را به جوش و خروش مي‌آوردند.در اين ميان، دانشمندان مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام هر كدام به نوبه‌ي خود قلم‌فرسايي كرده‌اند، و كتابهاي ارزشمندي مانند: الهوف، الارشاد و... نوشته‌اند.از جمله كساني كه با عشق و علاقه‌ي وافر به مكتب امام حسين عليه‌السلام، قلم‌فرسايي نموده دانشمند محترم خطيب گرانقدر مولا محمد رفيع بن قهرمان گرمرودي تبريزي است، وي دانشمندي سخنور و خطيبي شهير بود، عشق و علاقه‌ي خاصي نسبت به ساحت اقدس امام حسين عليه‌السلام داشت، و اين عشق و علاقه را در مقدمه‌ي همين كتاب ابراز مي‌دارد كه علاوه بر ارشاد و تبليغ، بر مكتب امام حسين عليه‌السلام اهتمام داشته، مي‌خواسته در اين موضوع اثري بياد ماندني نيز از خود به يادگار گذاشته و آن را به پيشگاه با عظمت حضرت ابي‌عبدالله الحسين عليه‌السلام تقديم نمايد.علامه آقا برزگ تهراني در اين زمينه مي‌نويسد:شيخ محمد رفيع تبريزي، متوفي نزديك 1330 هجري، او خطيبي كامل و فاضلي اديب بود، وي از فضلا و خطيبان پارساي عصر خويش بود، از آثار او «ذريعة النجاة» است كه بازنويسي از كتاب «دمعة الساكبة» مولي محمد باقر دهدشتي است كه وي پس از تنظيم و ترتيب، به زبان فارسي ترجمه كرده است. و اين كتاب را در سال 1302 هجري به پايان رسانده است [12] .كتاب حاضركتابي كه پيش رو داريد كتاب ارزشمندي است كه از كتاب‌ها و مقاتل مهم جمع‌آوري شده، و مؤلف محترم رحمة الله سعي داشته كه از تاريخ‌هاي معتبر نقل كرده تا به صورت زيبايي در اختيار علاقه‌مندان به خاندان اهل بيت عصمت و طهارت عليهم‌السلام قرار گيرد، و مي‌توان گفت: در مقوله‌ي خويش كم‌نظير است، و يكي از مصادر و مراجع اين عنوان به شمار مي‌رود كه مورد توجه علما و دانشمندان بزرگ بوده است.تأليف اين كتاب با ارزش، پس از آن كه به زبان عربي پايان يافته توسط مؤلف محترم به فارسي برگردان شده و پس از آن به صورت ترجمه‌ي فارسي بين السطور [ صفحه 26] چاپ شده است، اين اثر نفيس، به صورت چاپ سنگي سه مرتبه در تاريخ 1304 1300 و 1317 چاپ گرديده است [13] .اكنون با توفيقات الهي و عنايت خاص حضرات معصومين عليهم‌السلام به ويژه سالار شهيدان امام حسين عليه‌السلام و صاحب عصر و زمان حجت بن الحسن العسكري عليه‌السلام اين كتاب ارزشمند تحقيق شده است.از آنجايي كه ترجمه‌ي اين كتاب با كيفيت مذكور قابل استفاده‌ي عموم فارسي‌زبانان محترم نبود به همين جهت، با حفظ اسلوب ترجمه‌ي مؤلف محترم بازنويسي و تصحيح شده است و براي اين كه حجم كتاب بيش از حد معمول نشود بخش عربي و عمده تحقيقات آن را از بخش فارسي جدا نموديم. و روايات و سخنان حضرات معصومين عليهم‌السلام و قسمتهاي مهم بخش عربي را به بخش فارسي اضافه كرديم كه اينك به صورت جداگانه در دو جلد عربي و فارسي در اختيار عاشقان، دوستداران و عزاداران مولي الكونين ابي‌عبدالله الحسين عليه‌السلام قرار مي‌گيرد.اميد است كه همه‌ي عاشقان و دوستداران خاندان عصمت و طهارت، با تنها فرزند غريب و منتقم حضرتش يعني قطب دايره‌ي امكان امام زمان عليه‌السلام هم‌ناله شده و به همراه آن حضرت از منتقمان و خونخواهان خون پاك سلاله‌ي زهرا عليهاالسلام باشيم.قم المقدسة محرم الحرام 1422محمد حسين رحيميان [ صفحه 29]

## پيشگفتار مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيمحمد و سپاس خدايي سزاست كه اشك چشمان گريان را، وسيله‌ي آرزوي باغهاي بهشت خويش، و اندوه شايستگان را وسيله‌ي رسيدن به روح و ريحان قرار داده است، حمد و سپاسي كه با گذشت عصرها و روزگاران ادامه يافته و با تكرار تنفس سينه‌ها مكرر شود.و درود و سلام من، بر پيامبر ما، حضرت محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم، بهترين فردي كه در ميدان رسالت و هدايت گام برداشت، و ملك نبوت را با هر معجزه و نشانه‌اي نوراني نمود، و سلام و درود بر عترت و فرزندان او، كه بهترين فرزندان هستند، كساني كه مترجمان وحي خدا و حجتهاي او بر بندگان او هستند.اما بعد، مدتي بود كه آرزو داشتم كه فرصتي را از حوادث بدست آورده، و زماني را از اين روزگار خاين بربايم، تا اندك زماني از عمرم، و اوقاتي از روزگارم را در تحقيق كتب مقاتل و اخبار گذرانده و زمام چشم را در ميدان نوشتار علما و دانشمندان اخيار صرف نمايم، تا گوشه‌اي از مصايب خامس آل عبا، حجت مردم از ناحيه‌ي خدا، سيد كونين، امام ثقلين، حضرت ابي‌عبدالله الحيسن صلوات الله و سلامه عليه جمع‌آوري كرده و آن را ذخيره‌اي براي روز رستاخيز قرار داده و براي سراي هميشگي آخرت، بفرستم. [ صفحه 30] در اين ميان، كه چنين فكر پاكي ذهن مرا مشغول كرده بود به اثر زيبايي برخوردم كه روايات را همچون در گرانبها در احوال امامان پاك - كه درود خدا روز و شب بر آنها باد - جمع كرده و مشتمل بر گوشه‌اي از مصايب سومين امام پاك مظلوم و شهيد مغموم عليه‌السلام بود. اين اثر گرانقدر، جلد دوم كتاب «دمعة الساكبة» بود. من اين كتاب را مصداق آنچه در ذهن من بود، و در همه حال فكر مرا اشغال كرده بود؛ يافتم.وليكن نظم و ترتيب اين كتاب مانند تسبيحي بود كه لؤلؤهاي آن از هم پاشيده، و پراكنده شده بود، و همچون سفره‌اي كه درها بر آن پخش شده بود. به همين جهت، با بهترين نظم و تأليف آنها را منظم كردم، و با زيباترين زينت‌ها زينت دادم، و از دو روايتي كه از نظر مفهوم و دلالت متحد بودند يكي را نقل كردم، و مراثي و قصائدي كه از سعادتمندان ذكر شده بود و حذف آنها اخلالي بر مقصود نمي‌رساند، حذف نمودم، در عوض رواياتي كه هر چند اندك و آنچه به خاطرم مي‌رسيد، در بيان سر شهادت امام حسين عليه‌السلام به آن اضافه نمودم.آن گاه به نظرم رسيد كه كلمات آن را با حركات و سكنات اعراب‌گذاري نمايم، و بياناتي را در حاشيه‌ي صفحات يادآور شوم، و پرده از مشكلات لغاتش بردارم، و آن را به زبان فارسي ترجمه كرده و در ميان سطور قرار دهم، تا اين كه عموم كساني كه مي‌خواهند با فوائد آن انس بگيرند بهره‌مند شده و به شرف عايدات آن برسند.سپاس خداي را كه با حسن توفيقش، اين كتاب، مانند ماه چهارده شبه از زير ابرها درخشيد، و همه فوائد را در خود جمع كرده و باعث شگفتي و تعجب گرديد، و من اين اثر را «ذريعة النجاة» [14] ناميدم، از خداوند متعال مي‌خواهم كه اين اثر را وسيله‌اي براي رسيدن به درجات عالي قرار بدهد. و اين كتاب را با يك مقدمه، و چند فصل و خاتمه مرتب نمودم. [15] . [ صفحه 31]

## مقدمه

اگر كسي گويد: حكمت و علت خروج امام حسين عليه‌السلام از مدينه به سوي مكه و از آنجا به طرف كوفه چه بود؟ در حالي كه ايشان با علم امامت مي‌دانستند، و نيز در موارد زيادي جد بزرگوارش و پدر عزيزش خبر داده بودند كه گروهي ظالم و ستمگر او را خواهند كشت، و خود آن حضرت را نيز، از اين جريان باخبر كرده بودند، كه اين علم و آگاهي حضرت، از چيزهايي است كه شك و ترديد در آن راه ندارد.چگونه مي‌شود كه آگاه نباشد؟ در حالي كه آنان خزانه‌داران علم خدا هستند،و به آنچه كه واقع شده و اموري كه تا قيامت رخ مي‌دهد، اطلاع دارند، و علم به وقت مرگها و اجلها (ي مردم) و بلاهايي كه (مبتلا مي‌شوند) نزد آنان است، و آنان كليدهاي علم و دانش، و درهاي حكمت و كلام الله تعالي - كه تميز دهنده‌ي حق و باطل است - هستند.پس چگونه حضرت خروج به سوي تيغ‌هاي بران و افتادن در فتنه‌هايي كه از سينه‌ي طغيانگران برخاسته بود كه آن كينه‌ها و فتنه‌ها را تك تك دشمنان در دل خويش حفظ كرده بودند؛ اختيار فرمودند؟ [ صفحه 32] (در جواب اين شبهه) مي‌گوييم:اول اين كه: اين مسأله از جمله مسايل مشكله‌اي است كه تكلف و زحمت بحث در آن مسايل، از عهده‌ي ما برداشته شده است، بنابراين؛ كساني كه طالب راه راست نجات هستند لازم است حكمت اين گونه مسايل را به خود حضرات معصومين عليهم‌السلام ارجاع دهند.دوم اين كه: (بنابر اعتقاد ما)، آنان معصوم هستند و هيچ گناهي - چه صغيره و چه كبيره - از آنان صادر نمي‌شود. پس هر گفتاري بفرمايند، و هر عملي انجام دهند، و به طور كلي هر چه از آنان ظاهر مي‌شود همان محبوب و مورد رضايت خداوند متعال است.سوم اين كه: بني‌اميه - اين گروه ملعون - از جهت شدت عداوت و دشمني، و آن كفر و حسادت زيادي كه داشتند، مترصد و منتظر بودند كه به هر نحوي و به هر حيله‌اي كه مي‌شود حضرت را به قتل برسانند. و آن حضرت مي‌دانستند كه به هيچ عنوان، آن ملاعين مصالحه و مدارا نمي‌كنند، و هرگز دست از اين كار (شوم) برنمي‌دارند. چه حضرت در مدينه باشند يا در غير آن.چنانچه خود حضرت (به اين مطلب اشاره كرده و) فرمودند: «اگر من در سوراخ حيواني از حيوانات زمين باشم (بني‌اميه) مرا بيرون آورده و مي‌كشند.»علاوه بر اين؛ اهل كوفه نامه‌ها مي‌نويسند و عهد و پيمانها مي‌بندند و آن حضرت را به سوي خودشان دعوت مي‌كنند.بنابراين؛ تشريف بردن آن حضرت به سوي اهل كوفه اتمام حجتي بر عليه آنان بود.چهارم اين كه: در برخي از اوقات، امور و معجزه‌هايي از آنان صادر مي‌شود كه قدرت بشري از آوردن مثل آن عاجز و ناتوان است، و محال است كه عقول مردم به كنه ذات آن معجزه‌ها برسد، اما در بعضي مواقع، از طريق عرف و عادت (و علم عادي بشري) عمل مي‌كنند، و اگر چنين نبوده هر آينه حكمت فرستادن پيامبران و هدايتگران از نوع انسان، باطل مي‌گشت.شاهد و گواه بر اين مطلب، روايتي است كه مرحوم صدوق در «علل الشرائع» و [ صفحه 33] «اكمال الدين» و شيخ طبرسي در «احتجاج» به سندش از محمد بن ابراهيم طالقاني روايت كرده است كه گويد:با گروهي از مردم - از جمله علي بن موسي قصري - خدمت شيخ ابوالقاسم حسين بن روح قدس سره بودم، كه مردي به پا خاست و گفت: مي‌خواهم در مورد چيزي سؤال كنم؟شيخ گفت: آنچه به ذهنت رسيده سؤال كن.مرد سائل گفت: بگو به من: آيا امام حسين عليه‌السلام ولي خدا بود؟گفت: آري.گفت: بگو به من: آيا قاتل آن حضرت، دشمن خدا بود؟گفت: آري.آن مرد گفت: آيا جايز است خداوند دشمن خود را بر دوست خودش مسلط نمايد؟ابوالقاسم قدس سره گفت: آنچه به تو مي‌گويم (خوب گوش كن) تا مطلب را بفهمي؛ بدان كه خداوند متعال مردم را به صورت آشكار و عيان مورد خطاب قرار نمي‌دهد، و رو به رو با مردم سخن نمي‌گويد، بلكه پيامبراني از جنس و نژاد خود بشر، به سوي آنان فرستاده است.اگر پيامبراني از غير جنس و نژاد بشري مي‌فرستاد، مردم از آنان دوري مي‌كردند، و از آنان (اوامر و نواهي خداوند را) قبول نمي‌كردند. با اين حال، وقتي پيامبران از جانب خداي متعال آمدند و در حالي كه از جنس بشر بودند، غذا مي‌خوردند و در بازارها - مثل مردم - رفت و آمد مي‌كردند، آنان گفتند:شما مثل خود ما هستيد، از شما (نبوت را) نمي‌پذيريم مگر اين كه معجزه‌اي بياوريد كه ما از آوردن آن عاجز هستيم، و بدين وسيله مي‌دانيم كه شما (از جانب خدا) به اين كاري كه ما قادر به انجام آن نيستيم مخصوص گشته‌ايد.(اينجا بود كه) خداوند متعال معجزاتي را بر پيامبران قرار داد كه مردم از آوردن آن عاجز بودند.پس بعضي از آنان، (مثل حضرت نوع عليه‌السلام) معجزه‌ي طوفان را آورد، بعد از اين كه حجت را بر مردم تمام كرد و آنان را ترسانيد، پس همه‌ي افرادي كه طغيان و گردنكشي مي‌كردند، غرق شدند. [ صفحه 34] و بعضي از پيامبران (مثل حضرت ابراهيم عليه‌السلام) وقتي به آتش انداخته شد (به معجزه‌ي الهي،) آتش بر او سرد و سالم شد.و بعضي از آنان، مثل حضرت صالح عليه‌السلام از سنگ سخت، شتري بيرون آورد و از پستان آن، شير جاري ساخت.و بعضي از آنان، مثل حضرت موسي عليه‌السلام كه خدا بر او دريا را شكافت و براي او از سنگ، چشمه‌هايي جاري ساخت، و عصاي (چوب) خشكيده را بر او اژدها نمود، كه به سرعت آنچه ساحران براي فريب مردم درست كرده بودند؛ بلعيد.و بعضي از آنان، مثل حضرت عيسي عليه‌السلام كه به اذن خدا، كور را بينا، مرض پيسي را شفا و مردگان را زنده مي‌كرد، و مردم را از آنچه مي‌خوردند و از آنچه در خانه‌هايشان ذخيره مي‌كردند؛ آگاه مي‌ساخت.و برخي از آنان، مثل پيامبر گرامي اسلام حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم كه خداوند ماه را بر او پاره و منشق نمود و حيواناتي - مثل شتر، گرگ و غيره - با او سخن مي‌گفتند.پس چون پيامبران چنين معجزاتي را (از جانب خدا) آوردند كه همه‌ي ملت‌هاي بشري از آوردن چنين معجزاتي عاجز و ناتوان هستند، تقدير و مشيت خداوند متعال و لطف حضرت باري تعالي به بندگان خود و حكمت حضرت حق بر اين شد كه پيامبراني را كه داري چنين معجزاتي بودند در برخي اوقات غالب و پيروز شوند و در برخي موارد ديگر مغلوب، و در حالي قاهر و در حال ديگر مقهور باشند.اگر پيامبران الهي در همه‌ي اوقات و احوال، غالب، قاهر و پيروز بودند (خداوند متعال) آنان را بلا، مبتلا نمي‌فرمود، و آنان را امتحان نمي‌كرد. در اين صورت، مردم آنان را - غير از خداي متعال - خداي خود مي‌پنداشتند، و هرگز مردم آنان را در مقابل بلاها، محنتها و امتحانات (الهي) صبور و شكيبا نمي‌شناختند.اما خداوند متعال، احوال آنان را در مورد رسالت و ابلاغ تكاليف مانند احوال ساير مردمان - كه گاهي غالب و قاهر و گاهي صابر و شاكراند - قرار داد؛تا اين كه در حالات محنت و بلا صابر بوده و در حال سلامتي، عافيت، و پيروزي بر دشمنان شكرگزار باشند؛تا اين كه در همه‌ي حالاتشان فروتن و متواضع بوده و هرگز متكبر و اظهار منيت و بزرگي نكنند؛ [ صفحه 35] و تا اين كه مردم بدانند كه آنها خدايي دارند كه او آفريننده و مدبر آنها است.بنابراين، پيامبران داراي معجزه‌ي الهي بوده و حالاتشان مثل حالات بشري است و بدين جهت مردم، خداي را بپرستند و از پيامبران الهي اطاعت كنند تا اين كه حجت و برهان الهي بر كساني كه از حدود الهي تجاوز و غلو كنند و ادعاي ربوبيت بر انبيا مي‌نمايند، يا با عناد، مخالفت و نافرماني نموده و آنچه پيامبران آورده‌اند انكار مي‌كنند؛ ثابت شود كه در نتيجه، آن كه هلاك مي‌شود با حجت و برهاني روشن هلاك شده و آن كه با دعوت پيامبران زندگي معنوي مي‌نمايد با دليل و برهان روشن زندگي كند، يعني هيچ كدام را عذري نباشد.محمد بن ابراهيم بن اسحاق گويد: فرداي آن روز، خدمت شيخ ابوالقاسم حسين بن روح قدس سره برگشتم، و با خودم مي‌گفتم: آيا سخناني كه ديروز براي ما بيان كرد از جانب خودش بود؟ (در اين فكر بودم) كه پيش از من فرمود:اي محمد بن ابراهيم! اگر مرغي از آسمان فرودآيد و مرا بربايد، يا طوفاني درنوردد و مرا به مكان دوري پرتاب كند براي من محبوبتر و دوست داشتني‌تر از آن است كه در دين خدا چيزي را به رأي و عقيده‌ي خود، يا از جانب خودم گفته باشم، بلكه آنچه ديروز بيان كردم همه از اصل و سرچشمه بوده، و همه از ناحيه‌ي حضرت حجت عليه‌السلام شنيده شده بود [16] .

## سخني از سيد مرتضي علم الهدي

سيد مرتضي علم‌الهدي قدس سره در كتاب «تنزيه الانبياء» (در اين مورد تحت عنوان مسأله‌اي) مي‌فرمايد:اگر كسي بگويد در خروج امام حسين عليه‌السلام با خاندانش از مكه به سوي كوفه چه عذري است؟ درحالي كه والي كوفه از دشمنان حضرت بوده، حاكم و امير از طرف يزيد ملعون كه بر امر و نهي آن سامان تسلط داشت. حضرت شاهد رفتار اهل كوفه با پدر بزرگوارش و برادر گرامش عليهم‌السلام بودند و مي‌دانستند كه آنان حيله‌گر و خاين هستند. [ صفحه 36] با اين توصيف، چگونه ظن و گمان حضرت، مخالف ظن و گمان همه‌ي اصحابش در خروج گرديد؟ و ابن‌عباس اشاره مي‌كرد كه از خروج صرف نظر كند، و يقين داشت كه اگر حضرت خروج كند به قتل مي‌رسد، و پسر عمر لعنه الله به هنگام خداحافظي با حضرت گفت: تو را به خدا مي‌سپارم كه كشته مي‌شوي، و افراد ديگر نيز در اين مورد سخناني گفتند.علاوه بر اين؛ وقتي حضرت از كشته شدن حضرت مسلم عليه‌السلام باخبر شد در حالي كه او را به عنوان قاصد و سفير از جانب خود فرستاده بود، چگونه بازنگشت و متوجه به فريب اين گروه نشد و از حيله و كيد آنان مطلع نشد؟مضافا بر اين؛ چگونه به خودش اجازه داد تا با جمعي اندك به جنگ گروه زيادي برود كه لكشر زيادي آنان را پشتيباني مي‌كردند؟همچنين وقتي كه ابن‌زياد ملعون اظهار داشت كه اگر با يزيد لعين بيعت كند در امان خواهد بود چرا حضرت قبول نكرد تا اين كه خون خود و خون اشخاصي كه با او بودند - از خاندان، شيعيان و دوستانشان - ريخته نشده و حفظ شود؟چرا حضرت خود را به دست خود به هلاكت انداخت، در حالي كه برادرش امام حسن عليه‌السلام بدون اين كه اين همه ترس و خوف باشد با معاويه‌ي ملعون صلح نموده و امر را به او تسيلم نمود؟ پس صحت و درستي عمل اين دو امام بزرگوار چگونه توجيه مي‌شود؟در پاسخ (اين شبهات) مي‌گوييم: در واقع مي‌دانيم كه هرگاه امام به ظن قوي بداند كه اگر تلاش كند، مي‌تواند به حق خودش برسد و بر آنچه از جانب خداوند بر او واگذار شده قيام نمايد؛ در اين صورت، بر امام لازم است كه اقدام نمايد، گر چه در اين راه مشقاتي را - كه قابل تحمل هستند - متحمل شود.بنابراين؛ سيد و آقاي ما، حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام به طرف كوفه حركت نفرمود مگر اين كه اطمينان به پيمان‌ها، عهدها و عقدهاي آنان كرد، و بعد از اين كه ابتداءا و بدون اكراه، با ميل و رغبت خودشان به حضرتش نامه نوشتند.در واقع در دوران معاويه‌ي لعين و بعد از صلحي كه بين او و امام حسن عليه‌السلام واقع شد؛ نامه‌ها و مكاتباتي از سوي اعيان، اشراف و قاريان اهل كوفه به حضرت ارسال شد، كه حضرت دعوت و التماس آنان را رد كرده؛ و آنچه لازم و گفتني بود، جواب [ صفحه 37] فرمودند.اهل كوفه، پس از شهادت امام حسن عليه‌السلام نيز در حالي كه معاويه‌ي ملعون زنده بود، نامه نوشتند باز حضرت آنان را وعده داده و اميدوار كرد. چرا كه دوران معاويه، دوران سخت و مشكلي بود، و زمينه‌ي چنين كارهايي در آن زمان ممكن نبود.هنگامي كه معاويه درگذشت، باز اهل كوفه با آن حضرت مكاتبه نمودند، و اطاعت از حضرتش را يادآوري كرده، و مكررا از حضرت خواهش نمودند و به اين عمل، رغبت نشان دادند.حضرت متوجه اين بودند كه آنان در مقابل حاكمي كه از طرف يزيد است، قوت و غلبه داشته و بر او تسلط دارند. حاكم وقت، در مقابل آنان ضعيف است، و اين مسايل، ظن حضرت را قوي كرده و رفتن به سوي آنان را لازم و واجب دانست، پس به سبب بذل وسع، تحمل مشقت و سبب و علت امر را جويا شدن آنچه كه حضرت آن را انجام داد بر حضرت متعين شد.البته حضرت فكر نمي‌كرد كه بعضي از افراد آن گروه، برخي ديگر را فريب داده، و اهل حق را از ياري او تضعيف كنند، تا در نتيجه اتفاقات عجيبي كه رخ داد، واقع شود؛ زيرا وقتي مسلم بن عقيل عليه‌السلام وارد شهر كوفه شد از اكثريت جمعيت آنها بيعت گرفت.هنگامي كه ابن‌زياد لعين وارد كوفه شد در حالي كه خبر ورود مسلم عليه‌السلام به كوفه و اين كه ايشان در خانه‌ي هاني بن عروه‌ي مرادي است شنيده بود - چنانچه در تواريخ و كتب سيره آمده - و شريك بن اعور - كه مريض بود - در خانه‌ي هاني بود، ابن‌زياد به عنوان عيادت به منزل هاني آمد، مسلم با شريك موافقت كردند كه وقتي براي عيادت او آمد ابن‌زياد را به قتل برسانند.اين كار براي مسلم عليه‌السلام ممكن شد، و اسباب آن نيز فراهم گشت اما او اين كار را انجام نداد و بعد از رفتن ابن‌زياد به شريك عذر آورد كه اين كار، كشتن در حال غفلت است و همانا رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم فرمود:«ان الايمان قيد الفتك»؛همانا ايمان قيد فتك است، يعني شخص مؤمن، كسي را در حال غفلت [ صفحه 38] نمي‌كشد [17] .اگر جناب مسلم عليه‌السلام دست به چنين كاري مي‌زد يعني با توجه به اين كه شرايط مساعد بود و شريك با او موافقت كرده بود؛ ابن‌زياد را مي‌كشت، كار دشمن باطل مي‌گشت، و امام حسين عليه‌السلام وارد كوفه مي‌شد، و كسي نبود كه مانع او شود. و همه‌ي مردم، نقاب خود را در ياري آن حضرت باز نموده، و حضرتش را ياري مي‌كردند، و همه‌ي كساني كه در دل مي‌خواستند او را ياري نمايند ولي در ظاهر با دشمنان بودند، به دور آن حضرت جمع مي‌شدند.وقتي ابن‌زياد ملعون، هاني را زنداني كرد خود مسلم عليه‌السلام با گروهي از مردم كوفه، براي ياري او رفت، آنها ابن‌زياد را در قصر خودش محاصره كردند، و هر لحظه، آنها محاصره را تنگ و شديد نمودند، تا آن كه ابن‌زياد از ترسش درهاي قصر را بست، و به هر نحوي كه بود مي‌خواست مردم را پراكنده كرده، و آنها را مي‌ترسانيد، و از ياري پسر عقيل رحمة الله بازمي‌داشت.مردم، متقاعد شده و اكثرشان متفرق شدند. تا اين كه حضرت مسلم عليه‌السلام موقع شب؛ با افرادي اندك مراجعت نمود، و واقع شد از امرش آنچه واقع شد.اكنون اين سؤال مطرح است؛ چرا ما مي‌خواهيم اين قضايا را به صورت اختصار يادآور شويم؟ براي آن كه از اول امر اسباب غلبه و پيروزي بر دشمنان ظاهر و روشن بود، اما سوء اتفاق، كار را بر عكس نموده، و آن را برگرداند تا اين كه تمام شد در آنچه به آخر رسيد.وقتي سيد و آقاي ما، حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام از جريان قتل مسلم بن عقيل عليه‌السلام باخبر شدند تصميم گرفتند كه برگردند. در اين حال؛ فرزندان حضرت عقيل بپاخاسته و گفتند: قسم به خدا! برنمي‌گرديم تا قاتل خود را بكشيم و از او انتقام بگيريم و آنچه پدر ما چشيده به او بچشانيم.حضرت فرمودند:«لا خير في العيش بعد هولاء»؛بعداز كشته شدن اينها، خيري در زندگاني نيست. [ صفحه 39] آن گاه حر بن يزيد رياحي با گروهي - كه از طرف ابن‌زياد بودند - رسيد و حضرت را از مراجعت به سوي مدينه منع كرد، و خواست حضرت را به نزد ابن‌زياد ملعون ببرد تا به حكم او گردن نهد، و حضرت امتناع فرمودند.وقتي حضرت ديدند نه راهي براي بازگشت به مدينه است و نه راهي براي ورود به كوفه به حركت خود ادامه دادند... تا اين كه عمر سعد ملعون با لشكري عظيم رسيد، و كار حضرت به جايي رسيد كه در كتب (سيره و تاريخ) مذكور و مسطور است.بنابراين؛ چگونه گفته مي‌شود كه حضرت، با دست خودش، خود را به هلاكت انداخت؟ در حالي كه روايت شده كه حضرت به عمر سعد ملعون فرمود:از من بپذيريد: يا به مكاني كه از آنجا آمده‌ام برگردم، يا مرا به سر حدي از سرحدات مسلمانان بفرستيد تا اين كه شخصي از اهالي آنجا باشم و آنچه نفع و ضرر است بر من باشد.اما عمر سعد لعين، درخواست حضرت را به ابن‌زياد ملعون نوشت، و او امتناع كرد، و با تمثل به بيت معروف، دستور قتل حضرت را صادر كرده و نوشت:الان قد علقت مخالبنا به يرجو النجاة و لات حين مناص‌همانا الآن چنگالهاي ما به او باز شده است؛ او اميد نجات دارد و حال آن كه الآن، وقت گريز نيست.وقتي امام حسين عليه‌السلام متوجه شدند كه لشكري بر عليه او آمدند، كه آنان دين را به پشت سرشان انداخته‌اند. و از طرفي، دانست كه اگر تحت فرمان ابن‌زياد ملعون برود ذلت و عار است، بعد از اين، امر به كشته شدن برگشت، چاره‌ي كار را در اين ديدند كه با آنان جنگ نموده و از جان خود، خانواده، و شيعيان خودش - كه بر بلاها صبر كرده و از خون خودشان براي حفظ جان حضرتش گذشته بودند - دفاع كنند.حضرت در ميان يكي از دو راه خوب، قرار گرفته بودند:يا ظفر و پيروزي بر دشمنان، كه بسا گروه ضعيف و اندك بر گروه قوي پيروز مي‌شوند؛يا به شهادت رسيدن و مرگ با تكريم و نيكويي.اما اين كه ظن و گمال حضرت در مورد عدم خروج از مدينه مخالف ظن و گمان اصحابي نظير ابن‌عباس و ديگران واقع شد؛ [ صفحه 40] در جواب اين (شبهه) بايد گفت: گاهي ظن و گمانها به حسب قراين غلبه كرده و قوي مي‌شود، و گاهي پيش يكي، ظن قوي مي‌شود؛ و نزد ديگري ضعيف.شاهد اين مطلب نامه‌هايي است كه از كوفه براي حضرت نوشته بودند و عهد و پيمانهايي بود كه گرفته بودند، و اين در حالي بود كه اصحاب از اين قضايا خبر نداشتند. البته اينها كارهايي هستند كه حالات مردم در درك اينها متفاوت است، و جز برخي از آنها نمي‌شود تفصيلا اشاره كرد.و اما اين كه چرا آن حضرت، بعد از كشته شدن مسلم بن عقيل عليه‌السلام مراجعت نفرمود؟در جواب بايد بگوييم: - همچنان كه قبلا گفتيم - روايتي وارد شده كه حضرت تصميم به مراجعت نمودند اما آنها مانع شدند، و نگذاشتند حضرت مراجعه نمايند.اما اين كه چگونه حضرت؛ با افراد اندك به جنگ با گروه زيادي، اقدام نمودند؟در جواب بايد بگوييم: ضرورت داعي شد كه حضرت چنين اقدامي بنمايند، بديهي است كه دين و عقل نيز در چنين مواردي همين را اقتضا مي‌كند كه حضرت انجام دادند.البته ابن‌زياد ملعون نيز امان‌نامه‌اي كه مورد اطمينان باشد نداد، بلكه هدفش ذليل كردن حضرت و پايين آوردن قدر و منزلت ايشان بود، به خاطر اين كه او را تحت فرمان خود درآورد، و بعد از ذليل نمودن حضرت، كار به قتل امام عليه‌السلام منجر شود.اگر هدف آن ملعون، خير بود طوري كه براي حضرتش از يزيد ملعون، ظلم و ضرري نمي‌رسيد، امكان حركت به سوي يزيد را مي‌داد و بر اين كار از اشخاص ياري مي‌طلبيد.ليكن كينه‌هاي جنگ بدر و حقد و حسدهايي كه از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم داشتند در اين اوضاع و احوال ظاهر شد، و محال نبود در اين احوال و شرايط مجوزي درست شود تا اين كه گروهي كه با حضرت بيعت كرده بودند و عهد و پيمان بسته بودند و بعد از آن، نشسته بودند؛ به ياري حضرت بشتابند، و انگيزه‌اي شود تا به سبب آنچه از صبر و شكيبايي و صلح نمودن و دست از كار كشيدن او و كمي ياران او را مي‌ديدند، به خاطر دينشان يا غيرتشان به طرف حق برگردند. [ صفحه 41] اين كار را افرادي از آنان انجام دادند تا اين كه در ركاب حضرتش شهيد شدند، كه در روزهاي شدت و بلا، همچون انتظاراتي متوقع است.و اما اين كه چگونه كار امام حسين عليه‌السلام با كار برادرش امام حسن عليه‌السلام قابل جمع و توجيه است؟در جواب بايد بگوييم: اين مسأله پر واضح است، زيرا امام حسن عليه‌السلام به جهت جلوگيري از فتنه و آشوب، ترس از كشته شدن خود و خاندان و شيعيانش، و احساس حيله از جانب يارانش؛ صلح نمود، اما امام حسين عليه‌السلام وقتي ظن قوي داشت افرادي كه براي او نامه نوشتند و عهد و پيمان بستند كه او را ياري مي‌كنند، و از طرف ديگر، اسباب قوت ياران حق و ضعف ياران باطل را مشاهده كرد بر خود لازم ديد كه حق را طلب كرده و براي برپايي حكومت الهي خروج نمايد.اما وقتي كار به عكس شد، و نشانه‌هاي حيله‌ي اهل كوفه، و اتفاق بد آشكار گرديد، حضرت تصميم گرفتند كه برگردند و از حق خود دست كشيده و صلح نمايند، چنان كه برادرش امام حسن عليه‌السلام چنين نمودند، ولي آنها مانع شدند و بين او و حق مانع ايجاد كردند.در هر صورت؛ حال دو برادر؛ برابر است، مگر اين كه صلح كردن و دست از جنگ برداشتن هنگام ظهور اسباب ترس، از او نپذيرفتند و حضرتش را براي صلح دعوت نكردند؛ بلكه شخص حضرت را خواستند تا ذليل و خوار نمايند، و حضرت با تمام وجود و با تمام سعي و كوشش از آن منع نمودند تا اين كه در حالت عزت و شرف به سوي بهشت خدا و رضوان او تشريف فرما شدند، و اين مطلب براي اهل تأمل واضح و آشكار است [18] .

## سخني از علامه‌ي مجلسي

علامه مجلسي رحمة الله در كتاب «بحارالأنوار» گويد: احاديث و اخبار زيادي در كتاب امامت و نيز كتاب فتن گذشت كه همگي بيانگر اين نكته بودند كه هر كدام از اهل بيت عليهم‌السلام به امور مخصوصي - كه در كتابهاي آسماني نوشته شده و به رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم [ صفحه 42] نازل شده بود - مأمور بودند، و آنان به مأموريت خود عمل مي‌كردند، و سزاوار نيست كه احكام مربوط به آنها را با احكام و افعال خود مقايسه كرده و بسنجيم.بعد از اطلاع و آگاهي از حالات پيامبران، و اين كه تعداد زيادي از آنان بر هزاران نفر از كفار مبعوث مي‌شدند، بتها و خدايان كفار را سب مي‌كردند، آنان را بر دين خود دعوت مي‌نمودند، و آنچه را از آنان مي‌رسيد - از بديها، ضرب، حبس، قتل و انداختن در آتش و غيره - باكي نداشتند؛ سزاوار نيست در اين امور بر پيشوايان دين اعتراض شود، با اين كه بعد از ثبوت عصمت آنان با دلايل (عقلي)، و اخبار متواتر، راهي براي ايراد و اعتراض نيست، بلكه تسليم شدن و گردن نهادن بر همه‌ي اموري كه از ناحيه‌ي آنان صادر مي‌شود، واجب و لازم است.علاوه بر اين؛ اگر تو به راستي تأمل كني متوجه مي‌شوي كه آن حضرت عليه‌السلام جان پاك خود را فداي دين جد بزرگوار خود نمود، و اركان دولت بني‌اميه متزلزل نگشت مگر بعد از شهادت آن بزرگوار، و كفر و گمراهي آنان بر مردم روشن و آشكار نشد مگر بعد از آن كه آن حضرت به فوز و سعادت نايل گرديد.و اگر با آنان مصالحه مي‌كرد و جنگ را ترك مي‌نمود سلطنت آنان قوت مي‌گرفت، و امر آن ملاعين بر مردم مشتبه مي‌شد (مردم دچار شك و ترديد مي‌گرديدند) و پس از اندك زماني، علايم و نشانه‌هاي دين از بين مي‌رفت، و آثار هدايت و راهنمايي مردم كهنه و مندرس مي‌شد.با توجه به اين كه اخباري نقل شد و اين امر بر تو روشن گرديد كه آن حضرت عليه‌السلام به خاطر ترس از كشته شدن، از مدينه به سوي مكه خروج فرمودند.همچنين هنگامي كه از مكه خارج شدند فهميدند دشمنان مي‌خواهند با حيله و نيرنگ حضرتش را در مكه به قتل برسانند، تا جايي كه آن حضرت - كه جان و پدر و ماردم فداي او باد - نتوانستند حج خود را تمام كنند، بناچار از احرام خارج شده و در حالي كه مي‌ترسيدند و مترقب و منتظر بودند از مكه بيرون رفتند.به راستي كه آن ملاعين، عرصه را از همه‌ي اطراف بر آن حضرت تنگ كرده،و راه فراري بر آن حضرت باقي نگذاشته بودند.علامه‌ي مجلسي رحمة الله در ادامه‌ي گفتار خود مي‌گويد: در برخي از كتابهاي معتبر نقل شده است: [ صفحه 43] يزيد ملعون؛ عمرو بن سعد بن عاص را با لشكري عظيم به طرف مكه روانه كرد، و امور موسوم حج را به او سپرد، و او را امير همه‌ي حاجيان قرار داد، و به او مأموريت داد كه امام حسين عليه‌السلام را در پنهاني و خفا دستگير كرده و در صورت امكان، به حيله و نيرنگ آن حضرت را به قتل برساند.عمرو بن سعد نيز در همين سال؛ سي نفر از شياطين بني‌اميه را مخفيانه مأمور كرده بود كه در ميان حاجيان باشند، و به هر نحوي كه هست امام حسين عليه‌السلام را بكشند.اما وقتي امام حسين عليه‌السلام جريان را فهميدند از احرام حج خارج شدند، و حج خود را به عمره‌ي مفرده تبديل نمودند [19] .باز علامه‌ي مجلسي رحمة الله مي‌گويد: روايتي با سندهاي گوناگون از حضرت نقل شده كه وقتي محمد بن حنفيه، حضرتش را از حركت به سوي كوفه منع كردند، امام عليه‌السلام فرمود:«و الله؛ يا أخي! لو كنت في جحر هامة من هوام الارض، لاستخرجوني حتي يقتلوني»؛سوگند به خدا! اي برادر من! اگر در سوراخ حيواني از حيوانات زمين قرار گيرم هر آينه (بني‌اميه)مرا خارج كرده و خواهند كشت.بديهي است كه اگر حضرت با آنان مصالحه و بيعت هم مي‌كردند باز آنان به جهت شدت عداوت، دشمني و بي‌حيايي كه داشتند دست از حضرت برنمي‌داشتند بلكه به هر حليه‌اي كه بود او را مي‌كشتند، و به هر وسيله‌اي كه بود دفع مي‌كردند، و قطعا پيشنهاد بيعت، در وهله‌ي اول فقط به خاطر اين بود كه آنان مي‌دانستند حضرت با آنها موافقت نمي‌نمايند و بيعت را قبول نمي‌فرمايند.آيا نمي‌بيني قبل از آن كه مسأله‌ي بيعت پيشنهاد شود چگونه مروان لعين به والي مدينه اشاره مي‌كند كه حضرت را به قتل برساند؟عبيدالله بن زياد - كه لعنت خدا تا روز قيامت بر او باد - مي‌گويد: بيعت را بر او عرضه كنيد تا تحت فرمان ما باشد و ما بعدا رأي خود را درباره‌ي او ملاحظه مي‌كنيم.آيا نمي‌بيني چگونه آنان، جناب مسلم عليه‌السلام را امان دادند و بعد شهيدش كردند؟ولي معاويه‌ي لعين با آن عداوت و دشمني و بغضي كه نسبت به اهل بيت عليهم‌السلام داشت [ صفحه 44] صاحب تدبير (شيطاني) و محتاط بود، او مي‌دانست كه كشتن اهل بيت عليهم‌السلام به صورت علني باعث اعتراض مردم و سبب نابودي ملك و سلطنت وي، و نيز باعث قيام و خروج مردم بر عليه اوست، به همين جهت، در صورت ظاهر با آنان در هر حال، مدارا مي‌كرد.به همين جهت بود كه امام حسن عليه‌السلام با آن ملعون مصالحه فرمود، و امام حسين عليه‌السلام نيز معترض او نشد.و به همين خاطر، معاويه ملعون به فرزند لعين خود سفارش كرد كه به امام حسين عليه‌السلام تعرض نكند، چرا كه خوب مي‌دانست اين كار، سبب از بين رفتن دولت او مي‌شود.علامه مجلسي رحمة الله در آخر اين بحث چنين مي‌گويد:اللهم العن كل من ظلم أهل بيت نبيك و قتلهم، و أعان عليهم و رضي بما جري عليهم من الظلم و الجور لعنا وبيلا، و عذبهم عذابا أليما، و اجعلنا من خيار شيعة آل محمد - صلوات الله عليه و آله - و أنصارهم، و الطالبين بثارهم مع قائمهم صلوات الله تعالي و سلامه عليه و عليهم أجمعين.خدايا! كساني كه بر اهل بيت پيامبر تو ظلم كردند و آنان را كشتند؛ و دشمنان آنان را كمك كرده و بر ظلمها و ستمهايي كه بر آنان وارد شد خشنود گرديدند؛ لعنت كن، لعنتي شديد و آنان را با عذابهاي دردناكي معذب نما.خدايا! ما را از جمله‌ي برگزيدگان شيعيان آل محمد عليهم‌السلام، و از جمله ياري‌كنندگان و طلب‌كنندگان خون ايشان با قائم عليه‌السلام آنان قرار بده، صلوات و سلام خدا بر او بر همه اهل بيت عليهم‌السلام باد [20] . [ صفحه 47]

## حكمت و علت خروج امام حسين

### در اموري كه در مدينه منوره بر امام حسين واقع گرديد و چگونگي خروج آن حضرت از مدينه به سوي مكه

### وصيت معاويه‌ي ملعون به فرزندش يزيد لعين

در كتاب «الأمالي» از امام جعفر صادق عليه‌السلام روايت شده:هنگامي كه معاويه‌ي ملعون به بستر مرگ افتاد، پسر خود يزيد را صدا زده و در رو به روي خود نشاند و گفت: پسرم! همانا من گردن گردنكشان را براي تو ذليل كردم، شهرها را براي تو مهيا ساختم، و ملك و سلطنت را با همه‌ي امكاناتش براي تو، طعمه قرار دادم، من از مخالفت سه نفر - عبدالله بن عمر بن الخطاب، عبدالله بن زبير، و حسين بن علي - كه با تمام قوا بر عليه تو بپا مي‌خيزند، مي‌ترسم.اما عبدالله بن عمر؛ پس او با تو رفيق مي‌شود و تو هم با او رفيق باش و او را ترك مكن.اما عبدالله بن زبير؛ پس اگر بر او دست يافتي او را پاره پاره كن، چرا كه او براي هلاكت و نابودي تو زانو مي‌زند همچنان كه شير براي خوردن طعمه‌ي خود زانو مي‌زند، و تو را فريب مي‌دهد همچنان كه روباه، سگ را فريب مي‌دهد.اما حسين بن علي؛ همانا مقام و منزلت او را در پيشگاه رسول خدا مي‌داني، او از گوشت و خون او به وجود آمده است، و به زودي اهل عراق با او بيعت مي‌كنند، اما او را ياري نمي‌نمايند، و حق او را پايمال مي‌نمايند، پس اگر بر او دست يافتي حق او و مقام و منزلت او را نزد رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بشناس، و او را به سبب اين كار (عدم بيعت) مؤاخذه مكن (!!)علاوه بر اين؛ ما با وي دوستي و قرابت داريم! مبادا به او ضرري برساني؟ يا اين كه او، از تو در حق خود عمل مكروه و ناپسندي مشاهده نمايد [21] ... تا آخر حديث.علامه‌ي مجلسي رحمة الله (در توضيح اين حديث) مي‌فرمايد:غرض و هدف معاويه لعين از اين سخن؛ حفظ و نگهداري حكومت و سلطنت [ صفحه 48] براي يزيد ملعون بود، زيرا او به خاطر تدبير (شيطاني) و زيركي كه داشت، مي‌دانست اگر يزيد امر بدي را درباره‌ي امام حسين عليه‌السلام اراده كند پايه‌هاي حكومت او سست شده، و مردم از دور او پراكنده خواهند شد.بديهي است كه سخن او از باب تقرب به خدا و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نبوده، و همچنين سخن او از باب شفقت و مهرباني براي امام حسين -عليه‌السلام نيز نبوده است، چرا كه آن لعين، كافر و زنديقي بود كه به خدا و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم اعتقاد نداشت [22] .

### مرگ معاويه‌ي ملعون و بيعت براي يزيد لعين

علامه‌ي مجلسي رحمه الله در «بحارالانوار» و شيخ مفيد رحمه الله در «الارشاد» و سيد بن طاووس رحمه الله در كتاب «لهوف» و ديگران چنين روايت كرده‌اند:هنگامي كه معاويه در نيمه‌ي ماه رجب سال شصت هجري از دنيا رفت، حكومت را پسرش يزيد به دست گرفت، يزيد به وليد بن ابوسفيان - كه والي و حاكم مدينه از طرف معاويه بود - نوشت:از همه‌ي مردم مدينه عموما به ويژه از امام حسين عليه‌السلام براي من، بيعت بگير، و در اين امر براي او فرصتي براي تأخير نده، و اگر از بيعت امتناع ورزد گردن او را زده و به من بفرست.پس از آن كه نامه به دست وليد رسيد، او مروان را احضار نمود، و درباره‌ي امام حسين عليه‌السلام با او مشورت نمود.مروان ملعون گفت: او هرگز از تو بيعت را قبول نمي‌كند، و اگر من به جاي تو بودم گردن او را مي‌زدم.وليد گفت: اي كاش! چيز قابل ذكري نبودم، يعني اي كاش! به دنيا نيامده بودم [23] .شيخ مفيد رحمه الله در كتاب «الارشاد» چنين گويد:(پس از وصول نامه‌ي يزيد به وليد و مشورت او با مروان) وليد شبانه مأموري براي احضار امام حسين عليه‌السلام فرستاد، امام حسين عليه‌السلام از اراده و ما في الضمير وليد خبردار شد.بنابراين؛ گروهي از دوستان خود را خواست و دستور داد تا مسلح شوند، بعد فرمود: وليد در اين هنگام از شب، مرا احضار كرده و ايمن نيستم كه كاري را بخواهد كه [ صفحه 49] من آن را نپذيرم، او شخصي نيست كه به او اطمينان شود، پس شما به همراه من بياييد، وقتي من وارد مجلس او شدم شما پشت در منتظر باشيد، اگر شنيديد (كه در موقع مذاكره) صداي من بلند شد، پس داخل شده و از من دفاع نماييد.امام حسين عليه‌السلام به دارالاماره‌ي وليد بن عتبه رفت، وارد مجلس او شد، مروان نيز حاضر بود، وليد خبر مرگ معاويه را به استحضار حضرتش رساند، حضرت فرمودند: انا لله و انا اليه راجعون.سپس وليد، نامه يزيد را خواند و آنچه در مورد بيعت امام حسين عليه‌السلام خواسته بود بيان كرد.امام حسين عليه‌السلام فرمود: تو به بيعت با يزيد، در پنهاني و خفا قانع نمي‌شوي تا اين كه در آشكار بيعت كنم و مردم اين امر را مشاهده نمايند.وليد گفت: آري چنين است.امام حسين عليه‌السلام فرمود: هنگام صبح رأي و نظر مرا در اين مورد مي‌داني كه چه بايد كرد.وليد گفت: با نام خداي متعال برگرد تا بيايي و در حضور مردم كه شاهد اين امر باشند، بيعت نمايي.در اين هنگام، مروان لعين به وليد گفت: اگر حسين از پيش تو برود، و همين الان بيعت نكند، هرگز مثل حالا به او دست نخواهي يافت تا اين كه بين شما، افراد زيادي كشته شود، او را زنداني كن و تا بيعت نكرده نگذار بيرون برود، و اگر امتناع كرد گردن او را بزن.اينجا بود كه امام حسين عليه‌السلام با سرعت بپا خاست و رو به مروان لعين كرد و فرمود:آيا تو دستور قتل مرا صادر مي‌كني اي پسر زن كبود (كور) چشم! يا او؟ سوگند به خدا! دورغ گفتي و با اين سخن، مرتكب گناه شدي [24] .ابن‌شهراشوب گويد: مروان لعين شمشير خود را كشيد و گفت: قبل از اين كه از خانه خارج شود دستور بده جلاد او را بكشد، و خون او به عهده‌ي من است.در اين هنگام، داد و فرياد بلند شد، نوزده نفر از اهل بيت آن حضرت كه پشت در منتظر بودند با شمشيرهاي خود وارد شدند، و امام حسين عليه‌السلام با آنان از خانه‌ي وليد [ صفحه 50] خارج شدند.اين قضيه به گوش يزيد پليد رسيد، او وليد را از كار بركنار و مروان را فرماندار مدينه نمود [25] .شيخ مفيد رحمه الله در ادامه‌ي اين قضيه گويد:حضرت با ياران خود از خانه‌ي وليد خارج شده و به منزل خود رفتند، مروان رو به وليد كرد و گفت: به نصيحت من گوش نكردي، قسم به خدا! هرگز مثل اين موقع، به او دست نخواهي يافت.وليد گفت: واي بر تو اي مروان! به من پيشنهاد مي‌كني با اين كار، دين و دنياي خود را از دست بدهم، به خدا سوگند! دوست ندارم كه شرق و غرب عالم و پادشاهي و اموال آن، از آن من باشد و من حسين را بكشم.سبحان الله! حسين را بكشم به خاطر اين كه مي‌گويد: با يزيد بيعت نمي‌كنم. به خدا قسم! گمان مي‌كنم كسي كه خون حسين را به گردن داشته باشد روز قيامت در پيشگاه الهي كفه‌ي حسناتش بسيار سبك خواهد شد.مروان گفت: اگر نظر تو چنين است آنچه انجام دادي كار صحيحي بود. مروان اين سخن را مي‌گفت در حاليكه نظر و عقيده‌ي وليد را نمي‌پسنديد [26] .سيد بن طاووس رحمة الله در ادامه‌ي اين قضيه مي‌گويد:آن شب گذشت، اول صبح امام حسين عليه‌السلام از خانه‌ي خويش خارج شد تا اخبار تازه‌اي بشنود، مروان او را ملاقات كرد و گفت: يا اباعبدالله! من خيرخواه و ناصح تو هستم، نصيحت مرا بپذير تا به سعادت و نجات برسي (!)امام حسين عليه‌السلام فرمود: نصيحت تو چيست، بگو تا بشنوم؟مروان گفت: من به تو دستور مي‌دهم كه با يزيد، اميرمؤمنان (!!) بيعت كني، زيرا اين كار براي دين و دنياي تو بهتر است!!امام حسين عليه‌السلام فرمود:انا لله و انا اليه راجعون، و علي الاسلام السلام اذ قد بليت الامة براع مثل يزيد، و لقد سمعت جدي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم يقول: الخلافة محرمة علي آل [ صفحه 51] أبي‌سفيان؛انا لله و انا اليه راجعون، و بر اسلام سلام باد (يعني بايد با دين اسلام واع كرد)، زيرا كه امت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم به خلافت همچو يزيدي مبتلا و گرفتار شده است، همانا از جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم شنيدم كه فرمود: «خلافت بر فرزندان ابوسفيان حرام است».سخنان بسياري بين امام حسين عليه‌السلام و مروان ملعون رد و بدل شد، تا آن كه مروان در حالي كه غضبناك بود از امام عليه‌السلام جدا شد [27] .

### امام حسين از دست امت به رسول خدا شكايت مي‌كند

علامه مجلسي رحمة الله در «بحارالانوار» مي‌نويسد: محمد بن ابوطالب موسوي گويد: شبي امام حسين عليه‌السلام از خانه‌ي خويش خارج و به زيارت قبر مطهر جد بزرگوار خود رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مشرف شد، و عرض كرد:«ألسلام عليك يا رسول الله، أنا الحسين بن فاطمة فرخك و ابن فرختك، و سبطك الذي خلفتني في امتك، فاشهد عليهم يا نبي الله أنهم قد خذلوني، و ضيعوني و لم يحفظوني، و هذه شكواي اليك حتي ألقاك».السلام عليك يا رسول الله! من حسين فرزند فاطمه هستم.يا رسول الله! من سبط تو مي‌باشم كه مرا در ميان امت خود گذاشتي، اينك گواه باش كه آنان مرا ضايع كردند و تنها گذاشتند، و از من نگهداري نكردند، و اين شكايت من به سوي توست تا آن گاه كه تو را ملاقات كنم [28] .باز سيد بن طاووس رحمة الله گويد: امام حسين عليه‌السلام همان شب را در كنار قبر مطهر جدش به سر برد و همواره در حال ركوع و سجود بود.سيد در ادامه‌ي سخن خود گويد: وليد، افرادي را به خانه‌ي امام حسين عليه‌السلام فرستاد تا ببينند امام عليه‌السلام از مدينه خارج شده يا نه، فرستادگان وليد حضرت را در مدينه در خانه‌ي خود نيافتند.وليد گفت: خداي را سپاس مي‌گويم كه حسين از مدينه خارج شد و من گرفتار خون او نشدم. [ صفحه 52]

### امام حسين جد بزرگوارش رسول خدا را در خواب مي‌بيند

محمد بن ابوطالب گويد: امام حسين عليه‌السلام از كنار قبر مطهر جدش به خانه مراجعت كرد تا صبح شد، شب دوم نيز حضرتش به زيارت قبر جد بزرگوارش آمد، چند ركعت نماز خواند، وقتي از نماز فارغ شد فرمود:اللهم هذا قبر نبيك محمد صلي الله عليه و آله و سلم، و انا ابن بنت نبيك، و قد حضرني من الأمر قد علمت.اللهم اني احب المعروف و انكر المنكر، و أنا أسألك يا ذالجلال و الاكرام بحق القبر و من فيه الا اخترت لي ما هو لك رضي، و لرسولك رضي.خداوندا! اين قبر پيامبر تو محمد صلي الله عليه و آله و سلم و من پسر دختر پيامبر تو هستم، تو از بلاهايي كه به من رسيده آگاه هستي.خداوندا! همانا من معروف را دوست مي‌دارم، از منكر بدم مي‌آيد، از تو مي‌خواهم اي صاحب جلال و احسان! به حق اين قبر و آن وجودي كه در اين قبر آرميده است، آنچه كه رضايت و خشنودي تو و رسول تو در آن است براي من اختيار نمايي.محمد بن ابوطالب گويد: حضرت آن شب را كنار قبر جد بزرگوارش بود، دعا مي‌كرد و مي‌گريست، نزديك صبح، سر مبارك خود را به قبر مطهر گذاشت و خوابش برد، ناگاه در عالم خواب رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را مي‌بيند كه در ميان گروهي از ملائكه است آنها اطراف حضرتش را احاطه كرده‌اند، رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم جلو آمد، و امام حسين عليه‌السلام را به آغوشش كشيد و ميان دو چشمانش را بوسيد، و فرمود:حبيبي يا حسين! كأني أراك عن قريب مرملا بدمائك، مذبوحا بارض كرب و بلاء،من عصابة من امتي، و أنت مع ذلك عطشان لا تسقي، و ظمآن لا تروي، و هم مع ذلك يرجون شفاعتي يوم القيامة، لا أنا لهم الله شفاعتي.حبيبي يا حسين! ان أباك و امك و أخاك قدموا علي و هم مشتاقون اليك، و ان لك في الجنات لدرجات لن تنالها الا بالشهادة.حبيب من اي حسين! گويا مي‌بينم به زودي به دست گروهي از امت من به خون خود آغشته و سر مطهر تو را در سرزمين كربلا از تن جدا كرده‌اند، و تو در حالي كه عطشاني آب نمي‌دهند، و تشنه‌اي سيراب نمي‌كنند، آن گروه شقي، [ صفحه 53] با اين كارشان در روز قيامت به شفاعت من اميدوار هستند، خداوند شفاعت مرا به آنان نرساند.حبيب من اي حسين! همانا پدر، مادر و برادر تو نزد من آمده‌اند، آنان مشتاق ديدار تو هستند، همانا براي تو در بهشت درجات و مقاماتي است كه به آن، جز با شهادت نايل نمي‌شوي.محمد بن ابوطالب گويد: امام حسين عليه‌السلام در عالم خواب به جد بزرگوارش نگاه كرد و فرمود:يا جداه! لا حاجة لي في الرجوع الي الدنيا، فخذني اليك و أدخلني معك في قبرك.اي جد بزرگوار! من نمي‌خواهم به دنيا برگردم دست مرا بگير و همراه خودت ببر.رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم فرمود:لابد لك من الرجوع الي الدنيا حتي ترزق الشهادة، و ما قد كتب الله لك فيها من الثواب العظيم، فانك و أباك و أخاك و عمك و عم أبيك تحشرون يوم القيامة في زمرة واحدة، حتي تدخلوا الجنة.تو بايد به دنيا برگردي، تا اين كه شهادت نصيب تو گردد، و آنچه خداوند احديت براي تو از اجر و پاداش نوشته است نايل شوي، همانا پدر، برادر، عمو و عموي پدر تو روز قيامت در يك گروه محشور مي‌شويد تا همگي وارد بهشت شويد.محمد بن ابوطالب گويد: امام حسين عليه‌السلام با ترس و رعب از خواب بيدار شد، و خواب خود را بر اهل بيت خود و پسران عبدالمطلب تعريف كرد، همه‌ي آنها (از اين خواب) غمگين شدند. در آن روز، در شرق و غرب جهان خانواده‌اي غمگين‌تر و گريان‌تر از خانواده‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نبود.-پله=2

### حركت امام حسين از مدينه‌ي منوره

راوي گويد: پس از اين؛ امام حسين عليه‌السلام آماده‌ي حركت از مدينه‌ي منوره شد، او شبانه به سوي قبر مادرش فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام شتافت و خداحافظي كرد. بعد به كنار قبر برادرش امام حسن مجتبي عليه‌السلام آمده و وداع نمود، سپس موقع صبح به منزل برگشت، [ صفحه 54] در اين هنگام، برادرش محمد بن حنفيه آمد و گفت:اي برادر من! تو محبوب‌ترين خلق نزد من هستي و از همه‌ي افراد به من عزيزتري سوگند به خدا! من كسي نيستم كه نصيحت خود را از تو دريغ داشته باشم، و بر پند من كسي سزاوارتر از تو نيست، زيرا كه جسم و جان و روح و چشمانم از محبت تو آميخته، و تو مهتر و بزرگ خاندان ما هستي، پيروي و اطاعت تو بر من لازم و واجب است، زيرا كه خداوند تو را بر من شرف داده و تو را از آقايان اهل بهشت قرار داده است.محمد بن حنفيه در ادامه‌ي سخن خود گفت: (حال كه عزم سفر داري و مي‌خواهي از مدينه حركت كني) به مكه برو و در آنجا ساكن شو، و اگر اهل مكه با تو موافق نبودند (و بي‌وفايي كردند) به سوي شهرهاي يمن برو، زيرا كه اهل آن شهر، از ياران و شيعيان جد و پدر تو هستند، و دل‌هاي رحيم و رؤوفي دارند. اگر آنها نيز بي‌وفايي كردند، به طرف ريگ‌هاي بيابانها و دره‌هاي كوهها پناه ببر، و از شهري به شهر ديگر حركت كن، تا اين كه ببيني عاقبت كار مردم به كجا منتهي مي‌شود، و تا خداوند بين ما و گروه فاسق (و بيرون‌شدگان از راه حق) حكم و داوري كند.راوي گويد: امام حسين عليه‌السلام فرمود:يا أخي! و الله، لو لم يكن في الدنيا ملجأ و لا مأوي لما بايعت يزيد بن معاوية.اي بردار من! سوگند به خدا! اگر در دنيا هيچ پناهگاه و منزلي نداشته باشم هرگز با يزيد بن معاويه بيعت نخواهم كرد.ناگاه محمد بن حنفيه سخن او را قطع كرد و گريست، امام حسين عليه‌السلام نيز با او ساعتي گريه كرد.سپس امام حسين عليه‌السلام فرمود:يا أخي! جزاك الله خيرا، فقد نصحت و أشرت بالصواب، و أنا عازم علي الخروج الي مكة، و قد تهيأت لذلك أنا و اخوتي و بنو أخي و شيعتي، و أمرهم أمري، و رأيهم رأيي، و أما أنت يا أخي! فلا بأس عليك أن تقيم بالمدينة، فتكون لي عينا عليهم لا تخفي شيئا من امورهم.اي برادر من! خداوند تو را جزاي خير دهد (كه درباره‌ي من مهرباني كردي)، كه [ صفحه 55] نصيحت نمودي و نظريه‌ي خود و سخنان صوابي را بيان كردي،اينك من عازم مكه مي‌باشم و خود را براي اين سفر آمده و مهيا نموده‌ام، در اين سفر، خواهران و فرزندان برادرم و گروهي از شيعيانم مرا همراهي مي‌كنند، (ما همه داراي يك هدف و مقصود هستيم) امر آنها امر من، و رأي آنها رأي من است.اما تو اي برادر من! مي‌تواني در مدينه بماني و اوضاع و احوال اينجا را تحت نظر گرفته، و مرا از امور باخبر نمايي.

### وصيت امام حسين به برادرش محمد بن حنفيه

آن گاه امام حسين عليه‌السلام كاغذ و قلمي خواستند و اين وصيت را براي برادرش محمد نوشتند.بسم الله الرحمن الرحيمهذا ما أوصي به الحسين بن علي بن أبي‌طالب عليهماالسلام الي أخيه محمد المعروف بابن الحنفية:ان الحسين يشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له، و أن محمدا عبده و رسوله، جاء بالحق من عند الحق، و أن الجنة حق، و النار حق، و ان الساعة آتية لا ريب فيها، و أن الله يبعث من في القبور.و اني لم أخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما، و انما خرجت لطلب الاصلاح في امة جدي - صلي الله عليه و آله - اريد أن آمر بالمعروف و أنهي عن المنكر، و أسير بسيرة جدي و أبي علي بن أبي‌طالب - عليهماالسلام -.فمن قبلني بقبول الحق فالله أولي بالحق، و من رد علي هذا، اصبر حتي يقضي الله بيني و بين القوم بالحق و هو خير الحاكمين.و هذه وصيتي يا اخي اليك، و ما توفيقي الا بالله عليه توكلت و اليه انيب.بسم الله الرحمن الرحيماين آن چيزي است كه حسين بن علي بن ابي‌طالب عليهماالسلام به برادرش محمد معروف به ابن‌حنفيه وصيت نمود. [ صفحه 56] همانا حسين گواهي مي‌دهد به اين كه هيچ معبودي جز خداي يگانه نيست كه او يكتا و شريكي ندارد، و آن كه محمد صلي الله عليه و آله و سلم بنده و فرستاده‌ي اوست كه دين حق را از جانب حق آورده است، و اين كه بهشت حق است، دوزخ حق است، و اين كه (روز) قيامت فراخواهد رسيد و شكي در آن نيست، و خداوند كساني را كه در قبرها هستند؛ برمي‌انگيزاند.همانا من براي اظهار كبر و طغيان و براي فساد و ظلم (از مدينه) بيرون نيامدم، بلكه براي اصلاح امت جدم صلي الله عليه و آله و سلم خارج شدم، مي‌خواهم امر به معروف و نهي از منكر كنم، و به سيره و روش جدم صلي الله عليه و آله و سلم و پدرم علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام رفتار نمايم.پس هر كس مرا با پذيرش حق قبول كند خداوند به حق سزاوارتر است، و هر كس مرا رد كند صبر مي‌كنم، تا خداوند ميان من و اين قوم به حق داوري كند، و او بهترين حكم‌كنندگان و داوران است.اين وصيت من به سوي توست اي برادر! و توفيقي براي من نيست جز به رحمت خدا، به سوي او توكل كردم و به سوي او مراجعت خواهم كرد.آنگاه نوشته را پيچيد و با مهر مبارك خود ممهور كرده و مهرش زد، و به برادرش محمد داد، سپس با او خداحافظي كرد و شبانه از مدينه خارج شد [29] .

### ملاقات ام سلمه با امام حسين

علامه‌ي مجلسي رحمة الله در «بحارالانوار» مي‌نويسد: قطب راوندي روايت مي‌كند: هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام عازم سفر از مدينه بود ام‌سلمه (مطلع شد و به محضر آن حضرت) آمد و گفت: اي فرزندم! با عزم سفر به طرف عراق قلب مرا غمگين مكن، من از جد بزرگوار تو شنيدم كه مي‌فرمود:يقتل ولدي الحسين بأرض العراق في أرض يقال لها: «كربلاء».فرزندم حسين در عراق در سرزميني بنام «كربلا» كشته مي‌شود.حضرت فرمود:يا اماه! و أنا و الله؛ أعلم ذلك، و اني مقتول لا محالة، و ليس لي من هذا= [ صفحه 57] بد، و اني و الله؛ لأعرف اليوم الذي اقتل فيه، و أعرف من يقتلني، و أعرف البقعة التي ادفن فيها، و اني أعرف من يقتل معي من أهل بيتي و قرابتي و شيعتي، و ان اردت يا اماه! اريك حفرتي و مضجعي.اي ماد! سوگند به خدا! من نيز خود مي‌دانم، كه قطعا كشته خواهم شد، و براي من چاره‌اي غير از اين نيست.سوگند به خدا! من روزي را كه در آن روز كشته مي‌شوم خبر دارم، و قاتل خود را نيز مي‌شناسم، و آن بقعه‌اي كه در آن به خاك سپرده مي‌شوم؛ مي‌شناسم، و كساني را كه از اهل بيت و از خويشان و شيعيان من، به همراه من كشته مي‌شوند؛ مي‌شناسم.اي مادر! اگر مي‌خواهي قبر و مقام خودم را براي تو نشان بدهم.سپس حضرت (با دست مبارك خود) به طرف كربلا اشاره فرمود و زمين هموار گرديد، و به ام‌سلمه قبر و مدفن خويش را نشان داد، حتي جاي لشكر و محل ايستادن آنها و محل شهادت خود را نيز نشان داد.اينجا بود كه ام‌سلمه بسيار گريست، و امر آن حضرت را به خدا سپرد.امام حسين عليه‌السلام به ام‌سلمه فرمود:يا اماه! قد شاء الله تعالي أن يراني مقتولا مذبوحا ظلما و عدوانا، و قد شاء ان يري حرمي و رهطي و نسائي مشردين، و أطفالي مذبوحين مظلومين، مأسورين مقيدين، و هم يستغيثون فلا يجدون ناصرا و لا معينا.اي مادر! مشيت خداي متعال چنين تعلق گرفته كه مرا كشته و ذبح شده به ظلم ظالمان و عداوت دشمنان ببيند، و خواسته كه حرم، طايفه و زنان مرا از محل خود رانده شده، و فرزندان مرا كشته و مظلوم و اسير و به زنجير ستم بسته شده و در حالي كه آنها استغاثه مي‌كنند ولي كسي آنان را ياري نمي‌نمايد، ببيند [30] .شيخ مفيد رحمة الله در كتاب «الارشاد» مي‌گويد:شبي كه امام حسين عليه‌السلام از مدينه به سوي مكه حركت كرد، شب يكشنبه دو روز از [ صفحه 58] ماه رجب مانده بود. در اين سفر؛ پسران، پسران برادر، خواهران، و همه‌ي اهل بيت بجز محمد بن حنفيه، حضرت را همراهي مي‌كردند.باز شيخ مفيد رحمة الله در همان كتاب روايت مي‌كند:زماني كه امام حسين عليه‌السلام از مدينه به سوي مكه خارج شد اين آيه را تلاوت فرمود:(فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين) [31] .«(حضرت موسي) در حالي كه مي‌ترسيد و منتظر بود كسي او را دستگير كند از آن شهر خارج شد، و گفت: پروردگارا! مرا از گروه ظالم و ستمگر رهايي ده».امام حسين عليه‌السلام (در هنگام حركت از مدينه) راه اصلي را انتخاب فرمود و حركت كرد. اهل بيت حضرتش گفتند: كاش از راه اصلي حركت نمي‌كردي تا دشمنان تعقيب نكنند، چنان كه فرزند زيبر چنين كرد.حضرت فرمود:لا، و الله؛ لا افارقه حتي يقضي الله ما هو قاض.چنين نيست، سوگند به خدا! از اين راه كنار نمي‌روم تا آنچه را كه خداوند مي‌خواهد، حكم كند [32] .

### ملاقات گروهي از فرشتگان با امام حسين

علامه‌ي مجلسي رحمة الله در كتاب «بحارالانوار» مي‌نوسيد:محمد بن ابوطالب، از شيخ مفيد رحمة الله با سلسله سند خود از امام صادق عليه‌السلام چنين نقل مي‌كند: امام صادق عليه‌السلام فرمود:هنگامي كه سيدالشهدا حضرت ابي‌عبدالله الحسين عليه‌السلام از مدينه‌ي طيبه حركت كرد و بيرون آمد، فوجهاي بسياري از فرشتگان با علامتهاي محاربه و جنگ، در حالي كه در دستان آنان، نيزه بود و بر اسبهاي بهشتي سوار بودند بر سر راه آن حضرت آمده و سلام كردند، و گفتند: اي حجت خدا بر جميع خلايق بعد از جد و پدر و برادر خود همانا خداي متعال، جد تو را به وسيله‌ي ما در موارد زيادي ياري كرد، اكنون خداوند ما را به ياري تو فرستاده است. [ صفحه 59] حضرت فرمود:الموعد حفرتي و بقعتي التي استشهد فيها و هي كربلاء، فاذا وردتها فأتوني.وعدگاه من و شما در آن قبر و بقعه‌اي است كه من در آنجا شهيد خواهم شد، و آن سرزمين كربلا است، چون به آن بقعه‌ي شريفه برسم نزد من بياييد.فرشتگان گفتند: اي حجت خدا! هر حكمي كه مي‌خواهي امر بفرما كه خداوند ما را به اطاعت تو امر كرده است، اگر از دشمني كه مي‌خواهد با تو روبه‌رو شود مي‌ترسي ما به همراه تو هستيم و ضرر را دفع مي‌نماييم؟حضرت فرمود:لا سبيل لهم علي و لا يلقوني بكريهة أو أصل الي بقعتي.اينان نمي‌توانند هيچ گونه آزاري به من برسانند تا به محل شهادت خود برسم.

### ملاقات مسلمانان جن با امام حسين

پس از اين واقعه؛ گروههاي بي‌شماري از مسلمانان جنيان ظاهر شدند و به محضر آن حضرت آمده و گفتند: اي آقاي ما! ما از شيعيان و ياران توئيم، آنچه مي‌خواهي براي ما امر كن (و ما در اطاعت تو هستيم)، و اگر اجازه بفرمايي تا شما در همين جا هستيد، تمام دشمنان شما را در همين ساعت، هلاك مي‌كنيم.حضرت به آنها دعاي خير كرد و فرمود:أوما قرأتم كتاب الله المنزل علي جدي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم: «أينما تكونوا يدرككم الموت و لو كنتم في بروج مشيدة» [33] ؛و قال سبحانه تعالي: «لبرز الذين كتب عليهم القتل الي مضاجعهم» [34] ؟و اذا أقمت بمكاني فبماذا يبتلي هذا الخلق المتعوس؟ و بماذا يختبرون؟ و من ذا يكون ساكن حفرتي بكربلاء؟ و قد اختارها الله لي يوم دحا الأرض، و جعلها معقلا لشيعتنا [و محبينا، تقبل أعمالهم و صلاتهم، و يجاب دعائهم و يسكن شيعتنا]، فتكون لهم أمانا في الدنيا و في الاخرة. ولكن تحضرون يوم السبت، و هو يوم عاشوراء الذي في آخره اقتل، و لا [ صفحه 60] يبقي بعدي مطلوب من اهلي و نسبي و اخواني و اهل بيتي، و يسار برأسي الي يزيد بن معاوية لعنه الله.آيا آيه‌اي را كه در كتاب خدا به جدم رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم نازل شده، نخوانده‌ايد (كه خداوند مي‌فرمايد:) «هر كجا كه باشيد مرگ شما را درمي‌يابد، اگر چه در برجهاي محكم و استوار ساكن شويد».و در آيه‌ي ديگر مي‌فرمايد: «هر آينه كساني كه (در لوح محفوظ) كشته شدن بر آنان نوشته شده بود به طرف قتلگاه و محل استراحت خود بيرون آمدند».اگر من در جاي خود بمانم پس اين مردم هلاك شده (و ننگين) به چه چيزي آزمايش شوند؟ و به چه وسيله‌اي امتحان شوند؟ و چه كسي در قبر من در كربلا ساكن شود؟ خداي متعال در روز دحوالأرض آن سرزمين را براي من برگزيده است، و آنجا را پناهگاه شيعيان [و دوستان من قرار داده تا اعمال و نمازهاي آنان پذيرفته، دعاي آنان مستجاب شود، و شيعيان در آن ساكن شوند]، تا موجب امان آنان در دنيا و آخرت شود.ليكن روز شنبه كه روز عاشورا است و من در آخرين ساعات آن روز، كشته مي‌شوم، نزد من آييد، و در آن روز كسي بعد از من، از اهل بيت و منسوبين و برادرانم نمي‌ماند، و سر مرا براي يزيد بن معاويه‌ي پليد مي‌برند.جنيان گفتند: اي حبيب خدا و فرزند حبيب او! سوگند به خدا! اگر نه آن بود كه اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو جايز نيست هر آينه همه‌ي دشمنان تو را قبل از آن كه به تو برسند؛ مي‌كشتيم.حضرت فرمود:و نحن و الله؛ اقدر عليهم منكم، ولكن «ليهلك من هلك عن بينة و يحيي من حي عن بينة».قسم به خدا! قدرت ما بر دشمنان، از قدرت شما بيشتر است (و ما بر اين كار تواناتريم)، وليكن (مي‌خواهم بر خلق اتمام حجت كنم) و آن كه هلاك مي‌شود با بينه هلاك گردد، و آن كه در زندگي موفق مي‌شود با بينه موفق گردد [35] . [ صفحه 61]

### ورود امام حسين به مكه‌ي مكرمه

شيخ مفيد رحمة الله در كتاب «الارشاد» گويد:امام حسين عليه‌السلام شب جمه، سوم ماه شعبان وارد مكه شده و اين آيه شريفه را خواند:(و لما توجه تلقاء مدين قال عسي أن يهديني ربي سواء السبيل) [36] .«و چون حضرت موسي عليه‌السلام به طرف شهر مدين رو آورد گفت: اميد است پروردگارم مرا به راه راست رهنمون فرمايد.».سپس حضرت در مكه فرودآمد، آن گاه مردم مكه و آنان كه براي عمره به مكه آمده بودند و مردم شهرهاي ديگري كه در مكه بودند؛ پيوسته نزد آن حضرت مي‌آمدند.ابن‌زبير نيز در مكه بود، او ملازم كعبه ايستاده و نماز مي‌خواند، طواف مي‌كرد. او هم در ميان جمعيت نزد امام حسين عليه‌السلام مي‌رفت، گاهي دو روز متوالي و گاهي هر روز يكبار خدمت حضرت مي‌رفت، وليكن بودن امام حسين عليه‌السلام در مكه براي ابن‌زبير گران تمام مي‌شد، زيرا او مي‌دانست تا آن حضرت در شهر مكه است كسي از اهل حجاز با او بيعت نخواهد كرد. چرا كه نفوذ امام حسين عليه‌السلام در مردم، از او بيشتر و آن حضرت بزرگوارتر بود [37] .

### ارسال نامه از طرف كوفيان و پاسخ امام حسين

هنگامي كه خبر مرگ معاويه به كوفه رسيد، مردم در مورد يزيد سخنان بسياري گفتند، آنها باخبر شدند كه امام حسين عليه‌السلام از بيعت يزيد امتناع نموده‌است، و همچنين خبر ابن‌زيبر را و اين كه هر دو به مكه رفته‌اند، شنيدند.بنابراين؛ شيعيان كوفه در منزل سليمان بن صرد خزاعي اجتماع نمودند، هلاكت معاويه را ياد كرده و خداي را سپاس گفته و ستايش نمودند.(در اين هنگام،) سليمان (لب به سخن گشود و) گفت: معاويه به هلاكت رسيد، امام حسين عليه‌السلام بيعت او را شكسته (و از بيعت او سرباز زد) و به مكه رفته است، (اينك) شما شيعه‌ي او و شيعه‌ي پدر او هستيد اگر واقعا مي‌دانيد كه او را ياري مي‌كنيد و با [ صفحه 62] دشمن او جهاد مي‌نماييد، به سوي او (نامه) بنويسيد (و به او اطلاع دهيد كه به سوي شما بيايد)، و اگر مي‌ترسيد در كارتان سستي نماييد، او را (براي از بين بردن خودش) فريب ندهيد.همه‌ي شيعيان گفتند: نه، (ما او را ياري مي‌كنيم) و با دشمنان او جهاد مي‌نماييم، و در مقابل او، خودمان را فدا مي‌كنيم، پس به سوي او نامه بنويسيد.(سپس آنها نامه‌اي بدين مضمون به حضرتش) نوشتند:بسم الله الرحمن الرحيماين نامه‌اي است به سوي حسين بن علي عليهماالسلام از سليمان بن صرد، مسيب بن نجيه، رفاعة بن شداد، حبيب بن مظاهر و شيعيان وي از مؤمنان و مسلمانان اهل كوفه.سلام بر تو، همانا ما با تو، خداي را سپاس مي‌گوييم كه معبودي غير از او نيست.اما بعد؛ سپاس خدايي را كه دشمن گردنكش و ستيزجو را شكست و هلاك ساخت، دشمني كه بر اين امت پيشي گرفت و با ظلم و ستم امر آنان را ربود، و حق آنان را غصب كرد، و بر آنان بدون رضايت خودشان، حكومت كرد. سپس بهترين آنان را كشت، و بدترين اشرار را باقي گذاشت، و مال خداي را در اختيار جباران، گردنكشان و ثروتمندان قرار داد. پس، از رحمت خدا دور باد! چنانچه قوم ثمود از رحمت حق دور شدند. او براي ما، امام و پيشوا نبود، پس شما به سوي ما حركت فرماييد، اميد است خداي متعال، ما را به سبب تو بر حق جمع نمايد.نعمان بن بشير، (والي كوفه) در قصر حكومتي خود، در نهايت ذلت و بدبختي نشسته و خود را امير مردم مي‌داند، وليكن ما او را امير نمي‌دانيم، و در نماز جمعه‌ي او شركت نمي‌كنيم، و نماز عيد را با او نمي‌خوانيم، و اگر آگاه شويم كه شما به سوي ما عازم هستيد او را از كوفه بيرون مي‌كنيم تا به اهل شام ملحق گردد، ان شاء الله.سپس نامه را توسط عبدالله بن مسمع همداني، و عبدالله بن وأل با سرعت تمام به محضر امام حسين عليه‌السلام فرستادند، و آنان با شتاب و عجله به سوي مكه حركت كرده و در روز دهم ماه رمضان در مكه، خدمت امام حسين عليه‌السلام شرفياب شدند.اهل كوفه، پس از ارسال نامه، دو روز صبر كردند، و توسط قيس بن مسهر صيداوي، عبدالرحمان بن شداد ارجي، عمارة بن عبد سلولي، صد و پنجاه نامه‌ي ديگر نيز كه به طور انفرادي يا با امضاي دو نفر يا چهار نفر نوشته شده بود، به سوي [ صفحه 63] حضرتش ارسال نمودند [38] .سيد بن طاووس رحمة الله گويد: با اين حال، حضرت از پاسخ به اين نامه‌ها امتناع مي‌فرمود و پاسخ نمي‌داد، (نامه‌ها زياد شد) تا اين كه در يك روز، ششصد نامه به آن حضرت رسيد، و پيوسته نامه مي‌رسيد تا اين كه در نوبت‌هاي متفرقه مجموع نامه‌ها به دوازده هزار بالغ گرديد.شيخ مفيد رحمة الله گويد: اهل كوفه، دو روز ديگر صبر كردند و بعد نامه‌اي توسط هاني بن هاني سبيعي و سعيد بن عبدالله حنفي براي حضرتش ارسال كردند، در آن نامه نوشتند:بسم الله الرحمن الرحيمبه سوي حسين بن علي عليهماالسلام از شيعيان وي از مؤمنان و مسلمانان.اما بعد؛ پس به سوي ما بشتاب و عجله كن، زيرا مردم منتظر قدوم تو هستند، آنان جز تو، به كس ديگري نظر ندارند، پس شتاب كن، شتاب كن، باز شتاب كن، و شتاب كن، والسلام.سپس نامه‌ي ديگري توسط شبت بن ربعي، حجار بن ابجر، يزيد بن حارث بن رويم، عروة بن قيس، عمرو بن حجاج زبيدي و محمد بن عمر تيمي بدين مضمون نوشته شد:اما بعد؛ باغها سبز و خرم، و ميوه‌ها رسيده، هرگاه ميل داري قدم رنجه فرما و به سوي ما رو آور، كه براي تو لشكري كه مظفر و پيروزند، آماده شده است، و السلام.همه قاصدان نزد حضرت جمع شدند، حضرت نامه‌ها را خواند و از قاصدان در مورد احوال اهل كوفه و اوضاع آن، سؤالاتي نمود. سپس نامه‌اي به شرح زير نوشته و توسط هاني بن هاني وسعيد بن عبدالله كه آخرين قاصدان بودند به سوي اهل كوفه فرستاد:بسم الله الرحمن الرحيممن الحسين بن علي الي الملاء من المؤمنين و المسلمين.أما بعد؛ فان هانيا و سعيدا قدما الي بكتبكم، و كانا آخر من قدم علي من [ صفحه 64] رسلكم، و قد فهمت كل الذي قصصتم و ذكرتم، و مقالة جلكم أنه ليس علينا امام، فأقبل لعل الله [أن] يجمعنا بك علي الحق و الهدي.و انا باعث اليكم اخي و ابن عمي و ثقتي من اهل بيتي مسلم بن عقيل، فان كتب الي أنه قد اجتمع رأي ملائكم، و اولي الحجي و الفضل منكم، علي مثل ما قدمت به رسلكم و قرءت في كتبكم، فاني أقدم اليكم وشيكا، ان شاء الله.فلعمري ما الامام الا الحاكم بالكتاب، القائم بالقسط، الدائن بدين الحق، الحابس نفسه علي ذلك لله، والسلام.بسم الله الرحمن الرحيماز حسين بن علي عليه‌السلام به سوي گروه مؤمنان و مسلماناناما بعد؛ همانا هاني و سعيد نامه‌هاي شما را آوردند، آنها آخرين فرستادگان شما بودند، و همه‌ي مطالبي را كه بيان كرده بوديد، فهميدم. گفتار همه‌ي شما اين است كه: امام و پيشوايي نداريم، سوي ما بيا، شايد خدا به وسيله‌ي تو ما را به حق و هدايت و راستي جمع كند.من برادر و پسرعمويم مسلم بن عقيل را كه در خاندان من ثقه و مورد اطمينان من است به سوي شما فرستادم (و به او امر كردم كه حال و رأي شما را براي من بنويسد)، پس اگر براي من بنويسد كه رأي گروه شما و خردمندان و اهل فضل و رأي و مشورت شما، متحد و يكي است و چنان است كه فرستادگان شما گفته‌اند، و در نامه‌هاي شما خوانده‌ام، پس من به زودي نزد شما مي‌آيم، إن شاء الله،سوگند به جان خودم! امام و پيشوا نيست مگر كسي كه به كتاب خدا حكم كند، عدل و داد را بر پاي دارد، به دين حق عمل نمايد، و خويشتن را به خاطر خدا و بر رضاي او نگه دارد، والسلام [39] . [ صفحه 67]

## در بيان فرستادن امام حسين پسرعموي خود مسلم بن عقيل را به سوي كوفه

### حركت حضرت مسلم به سوي كوفه

علامه‌ي مجلسي رحمة الله مي‌گويد:چون ارسال قاصدان اهل مكر و حيله به پايان رسيد و تعداد نامه‌هاي آنان از نهايت گذشت، امام حسين عليه‌السلام پسرعموي خود مسلم بن عقيل عليه‌السلام را فراخواند، او در ميان اقران خود، در شجاعت و سخاوت برتري داشت، او شخصي ممتاز و نمونه بود، حضرت او را به جهت دانش و عقل بيشتر، و حسن تدبيري كه داشت برگزيد و به سوي اهل كوفه فرستاد، تا از آنان بر حضرتش بيعت بگيرد [40] .شيخ مفيد رحمة الله گويد:امام حسين عليه‌السلام حضرت مسلم را به همراه قيس به مسهر صيداوي، عمارة بن عبدالله سلولي و عبدالرحمان بن عبدالله ازدي به سوي كوفه روانه ساخت و به او دستور داد: تقوا و پرهيزكاري را پيشه‌ي خود ساخته و كار خود را پنهان نموده و مهرباني كند، اگر ديد كه مردم كوفه بر گفته‌هاي خود اجتماع كرده و آماده هستند سريعا به حضرت اعلام نمايد.مسلم عليه‌السلام از مكه حركت كرد تا به شهر مدينه رسيد، وارد مسجد پيامبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم شد، و نماز خواند، بعد با دوستان خود از خانواده‌اش خداحافظي كرد، او از طايفه‌ي قيس دو نفر راهنما اجير كرده و به همراه آن دو، به سوي كوفه حركت كرد، آنها از راه اصلي دور شده، و راه را گم كردند، تشنگي سختي بر آنها روي آورد، طوري كه بعد از اين كه راه را پيدا كردند با اشاره، جهت راه را به مسلم عليه‌السلام نشان دادند، و خودشان از شدت تشنگي جان باختند.مسلم عليه‌السلام به طرف راه اصلي حركت كرد (و از مرگ آن دو راهنما پريشان خاطر شد) و نامه‌اي از محلي كه معروف به «مضيق» بود، نوشته و توسط قيس بن مسهر براي امام حسين عليه‌السلام فرستاد:اما بعد؛ من به مدينه آمدم، و دو نفر راهنما اجير كرده و حركت كردم، آنها راه را گم كردند، تشنگي سختي بر ما چيره شد طوري كه هر دو راهنما مردند، با آخرين رمقي كه مانده بود خودمان را به آب رسانديم، و اين آب در جايي به نام «مضيق»، واقع در [ صفحه 68] بيابان «خبت» است، من اين پيش آمد را به فال بد گرفتم، اگر صلاح بدانيد استعفاي مرا بپذيريد و فرد ديگري را بفرستيد، والسلام.امام حسين عليه‌السلام در پاسخ وي نوشت:اما بعد؛ فقد خشيت أن لا يكون حملك علي الكتاب الي في الاستعفاء من الوجه الذي وجهتك له الا الجبن، فامض لوجهك الذي وجهتك فيه، والسلام.اما بعد؛ فكر مي‌كنم آنچه باعث شده تا نامه‌اي فرستاده و استعفاي خود را بخواهي، ترس باشد، پس به سوي مأموريتي كه تو را به آن فرستادم حركت كن، والسلام.وقتي مسلم عليه‌السلام نامه را خواند گفت: من از اين مأموريتي كه در پيش دارم هراسي بر خود ندارم، (بلكه بر آن امام مظلوم عليه‌السلام مي‌ترسم).مسلم عليه‌السلام اطاعت كرده و حركت نمود تا به چشمه‌اي - كه مال قبيله‌ي طي بود - رسيده و در آنجا فرودآمد. در اين هنگام، صيادي را ديد كه در حال شكار آهو است، صياد تير را رها كرد، تير به هدف خورد و آهو كشته شد، مسلم عليه‌السلام اين جريان را به فال نيك گرفت، و گفت: ان شاء الله بر دشمنانمان چيره مي‌شويم و آنان را مي‌كشيم.

### ورود حضرت مسلم به كوفه

سپس حضرت مسلم عليه‌السلام از آنجا حركت كرد و به مسير خود ادامه داد تا به كوفه رسيد، او در خانه‌ي مختار بن ابي‌عبيده اجلال نزول فرمود، همان خانه‌اي كه امروز به خانه‌ي مسلم بن مسيب معروف است.شيعيان نزد او رفت و آمد مي‌كردند، هر دسته‌اي كه مي‌آمدند، مسلم نامه‌ي امام حسين عليه‌السلام را مي‌خواند و آنها مي‌گريستند، و با او بيعت كرده (و وعده‌ي ياري مي‌دادند) تا آن كه هيجده هزار نفر با وي بيعت نمودند.مسلم عليه‌السلام نامه‌اي به امام حسين عليه‌السلام نوشت و خبر بيعت هيجده هزار نفر از أهل كوفه را به حضرت رساند و اعلام كرد كه حضرت به كوفه تشريف فرما شوند.شيعيان كوفه، مدام به خانه‌ي مسلم عليه‌السلام رفت و آمد مي‌كردند، تا اين كه مكان و جاي او (براي دشمنان) معلوم شد، اين خبر به گوش نعمان بن بشير - كه والي و فرماندار كوفه از طرف معاويه بود و يزيد ملعون نيز او را در همين مقام ابقاء كرده بود - رسيد، نعمان بالاي منبر رفت، حمد و ثناي خداي را به جا آورده سپس گفت: [ صفحه 69] اما بعد؛ بندگان خدا! از خدا بترسيد، و بر فتنه و تفرقه شتاب نكنيد؛ زيرا در فتنه، مردم كشته مي‌شوند، خونها ريخته مي‌شود، اموال به غارت مي‌رود تا فردي با من جنگ نكند، من جنگ نمي‌كنم، و كسي كه از راه خصومت و دشمني با من وارد نشود من نيز وارد نمي‌شوم، خفتگان شما را بيدار نمي‌كنم، شما را به فتنه و آشوب ترغيب نمي‌نمايم، و شما را از روي تهمت، بهتان و بدگماني مؤاخذه نمي‌كنم.وليكن اگر از من روگردان شويد، و بيعت خود را بشكنيد، و پيشواي خود!! - يزيد - را مخالفت نماييد، سوگند به خدايي كه غير از او معبودي نيست؛ شما را از دم تيغ خود مي‌گذرانم مادامي كه قبضه‌ي شمشير دستم است، اگر چه كسي ياريم نكند، آگاه باشيد! اميد دارم افرادي از شما كه حق را شناخته‌اند بيشتر از آنان باشند كه باطل آنان را هلاك مي‌كند.در اين هنگام، عبدالله بن مسلم بن ربيعه حضرمي - هم‌پيمان بني‌اميه - بپاخاست و گفت: آشوبي كه از اهل كوفه مي‌بيني، آن را اصلاح نمي‌كند مگر كارزار و ظلم؛ و اين نرمي و حالتي كه تو بين خود و دشمن خود داري، رأي و نظر شخص عاجز است.نعمان گفت: اگر من در اطاعت خدا از اشخاص ضعيف و عاجز باشم بهتر است براي من كه عزيزترين مردم در حالت معصيت خدا باشم، سپس از منبر پايين آمد.عبدالله بن مسلم از مجلس بيرون رفت و نامه‌اي (بدين مضمون) به يزيد ملعون نوشت:اما بعد؛ همانا مسلم بن عقيل وارد كوفه شد، شيعيان براي حسين بن علي با او بيعت كردند، اگر كوفه را مي‌خواهي، مردي قوي كه فرمان تو را پياده كند و مانند تو با دشمنانت رفتار نمايد؛ بفرست، زيرا كه نعمان بن بشير، يا مردي ضعيف و ناتوان است، يا خود را به ناتواني مي‌زند.البته پس از او، عمارة بن عقبه و بعد از او، عمر بن سعد بن أبي‌وقاص نيز نامه‌هايي بدين مضمون نوشتند.

### ابن زياد لعين فرماندار كوفه مي‌شود

هنگامي كه نامه‌ها به دست يزيد ملعون رسيد، غلام معاويه به نام «سرجون» را صدا زد (و در اين مورد با او مشورت كرد) و گفت: همانا حسين، مسلم بن عقيل را براي بيعت به كوفه فرستاده، و خبر رسيده كه نعمان فردي عاجز و بدسخن است، به نظر تو چه كسي را به كوفه امير كنم؟ [ صفحه 70] - و اين هنگامي بود كه يزيد ملعون بر عبيدالله بن زياد لعين خشم و غضب كرده بود -.سرجون گفت: اگر معاويه زنده بود رأي او را مي‌پذيرفتي؟گفت: آري قبول مي‌كردم.راوي گويد: در اين هنگام، سرجون عهدنامه و فرمان اميري ابن‌زياد را بر حكومت كوفه بيرون آورد، و گفت: اين نظر و رأي معاويه است، وي به هنگام مرگ خود، دستور داد كه به اين عهدنامه عمل شود، و حكومت كوفه و بصره را به عبيدالله واگذار كرد.يزيد گفت: اين كار را انجام مي‌دهم، عهدنامه و فرمان را به عبيدالله بن زياد بفرست.سپس مسلم بن عمرو باهلي را صدا زد و نامه‌اي به ابن‌زياد نوشته و توسط او فرستاد:اما بعد؛ پيروان من از اهل كوفه به من نوشته و خبر داده‌اند كه پسر عقيل مردم را در كوفه جمع مي‌كند تا عصاي مسلمانان را بشكند، (يعني جماعت آنان را بهم بزند)، هنگامي كه نامه را خواندي به سوي كوفه حركت كن. وقتي به كوفه رسيدي در جستجوي پسر عقيل، مانند جستجو كردن جواهر نفيس باش، بعد او را دستگير كرده و دست و پايش را ببند، يا او را بكش يا تبعيد كن، والسلام.آن گاه عهدنامه‌ي معاويه بر حكومت كوفه را به مسلم بن عمرو داد، مسلم بن عمرو حركت كرده و در بصره نزد عبيدالله آمد، عهدنامه معاويه و نامه يزيد را به او داد، وقتي عبيدالله نامه را دريافت كرد بلافاصله دستور داد تا براي سفر آماده شده و لوازم آن فراهم شود و فردا به طرف كوفه حركت كنند.او برادر خود، عثمان را جانشين خود در بصره قرار داده و به همراه مسلم بن عمرو باهلي، شريك بن اعور حارثي و غلامان و خانواده‌ي خود به طرف كوفه حركت كرد، وي در حالي كه عمامه سياه در سر داشت و به صورت خود نقاب انداخته بود وارد كوفه شد.مردم كوفه خبردار شده بودند كه امام حسين عليه‌السلام به طرف كوفه تشريف فرما هستند. به همين جهت، به استقبال حضرتش آمده بودند، وقتي عبيدالله ملعون را با اين قيافه ديدند فكر كردند كه امام حسين عليه‌السلام است. به همين جهت، ابن‌زياد به هر گروهي كه از مردم مي‌رسيد به او سلام مي‌كردند، و مي‌گفتند: مرحبا به تو اي فرزند [ صفحه 71] رسول خدا! آمدي، خوش آمدي.ابن‌زياد، از خوشحالي و سرور مردم كوفه براي امام حسين عليه‌السلام ناراحت شد. و چون مردم از هر طرف اظهار شادي و سرور مي‌كردند مسلم بن عمرو گفت: كنار رويد! اين؛ امير عبيدالله بن زياد است.گروهي از مردم دور عبيدالله را احاطه كرده بودند و ترديدي نداشتند كه اين؛ امام حسين عليه‌السلام است. عبيدالله با اين گروه حركت مي‌كرد و شب هنگام، به قصر حكومتي كوفه رسيد.نعمان بن بشير، والي كوفه، درب دارالاماره را به روي ابن‌زياد و اطرافيانش بست، برخي از همراهان ابن‌زياد صدا زدند تا درب را باز كنند.نعمان، از بالاي قصر نمايان شد و در حالي كه خيال مي‌كرد كه او، حسين عليه‌السلام است گفت: تو را قسم مي‌دهم به خدا! از اينجا دور شو، سوگند به خدا! من امانت خود را به تو واگذار نمي‌كنم، و مرا بر جنگ با تو نيازي نيست.ابن‌زياد سخن نمي‌گفت، سپس نزديك قصر رفت و نعمان از پنجره قصر نگاه كرد، ابن‌زياد حرف زد و گفت: درب را باز كن، خيري به روي خود نگشايي! زيرا كه از شب تو بسيار گذشته.مردي كه پشت سر ابن‌زياد ايستاده بود اين گفت و شنود را شنيد، رو كرد به طرف مردم كوفه كه به پندار خود او را امام حسين عليه‌السلام مي‌دانستند و گفت: اي مردم! سوگند به خدايي كه جز او معبودي نيست! اين؛ ابن‌زياد پسر مرجانه است.اينجا بود كه نعمان درب قصر را باز كرد، و آن ملعون وارد شد، درب را به روي مردم بستند و آنان پراكنده شدند.

### سخنراني ابن زياد و تهديد مردم كوفه

بامدادان منادي، مردم را به نماز جماعت ندا داد، مردم جمع شدند، ابن‌زياد بيرون آمد و بالاي منبر رفت و خدا را حمد و ثنا گفت، سپس گفت:اما بعد؛ اميرمؤمنان يزيد! مرا والي و حاكم شهر، مرز و غنايم شما نمود، و به من امر كرد تا با مظلوم با انصاف رفتار كنم، و از محروم و فقير دستگيري نمايم، كسي كه گوش به فرمان است و از من اطاعت مي‌كند مانند پدر نيكوكار احسان نمايم!! و شمشير و تازيانه‌ي من بر كسي است كه از فرمان من اطاعت نكرده و با پيمان من مخالفت كند. [ صفحه 72] بعد به ضرب‌المثل معروف متمثل شد كه: «به راستي هر كسي بر خود بترسد نه اين كه صرف ترسانيدن است»، يعني هرچه مي‌گويم راست است نه افسانه و دروغ. آن گاه از منبر فرودآمد، و از بزرگان، براي مردم پيمان محكمي گرفت و گفت: بنويسيد: بر بزرگان و كساني كه از هواخواهان يزيد هستيد، و خوارج شهر - كه اهل حروريه معروف بودند - و از اهل شك و ترديد - كه كارشان ايجاد خلاف و دورويي و دشمني است - پس هر كس از اين گروه به ما بياورد از عهده‌ي تكليف ما بري است، و هر كس براي ما اسم يكي از دشمنان ما را ننويسد، بايد ضامن شود كه در قلمرو او كسي با ما مخالفت نكند، و خائني بر ما طغيان و خيانت نكند، پس هر كس از رؤسا از فرمان من اطاعت نكرده و چنين نكنند ذمه و دامان ما از او بري و كنار است، و خون و مال او حلال است. و هر رئيسي كه در قلمرو او خائن براي يزيد باشد و او را تحويل ندهد، كنار درب خانه‌اش به دار آويخته مي‌شود، و از بذل و بخشش خودم، او را از رياست عزل مي‌كنم.

### حضرت مسلم در خانه‌ي هاني

چون جناب مسلم بن عقيل عليه‌السلام از آمدن ابن‌زياد ملعون به كوفه خبردار شد و سخناني كه گفته بود شنيد، و از پيماني كه از بزرگان و مردم كوفه گرفته بود، مطلع شد؛ از خانه‌ي مختار به خانه‌ي هاني بن عروه نقل مكان كرد، و در خانه‌ي هاني مستقر شد، و شيعيان به صورت مخفي و پنهاني از ابن‌زياد، نزد او رفت و آمد مي‌كردند، و همديگر را به كتمان اين راز، سفارش مي‌نمودند.ابن‌زياد، غلام خود را - كه معقل نام داشت - طلبيد و گفت: اين سه هزار درهم را بگير و مسلم بن عقيل را پيدا كرده و ياران او را شناسايي كن، اگر يكي از آنها يا گروهي از آنها را شناسايي كردي، اين سه هزار درهم را به او بده و بگو: با اين مبلغ بر عليه دشمنتان كمك بجوييد، و بر آنان چنان بفهمان كه تو از آنان هستي، زيرا اگر اين مبلغ را به آنان بدهي مطمئن مي‌شوند كه تو از آنها هستي و به تو اعتماد مي‌كنند، و چيزي از كارها و اخبارشان را از تو مخفي نمي‌نمايند. پس از آن، روز و شب نزد آنان برو تا مكان مسلم بن عقيل را شناخته و نزد او بروي.(غلام ابن‌زياد ملعون) اين نقشه‌ي شيطاني را بكار بست، آمد و وارد مسجد جامع كوفه شد، از مردم شنيد كه مي‌گويند: اين شخص - يعني مسلم بن عوسجه رحمة الله - براي امام حسين عليه‌السلام بيعت مي‌گيرد. [ صفحه 73] مسلم، مشغول نماز بود، معقل در كنار او نشست تا نمازش را تمام كند، مسلم نمازش را تمام كرد معقل گفت: اي بنده‌ي خدا! من مردي از اهل شام هستم كه خداوند متعال محبت اهل بيت و دوستان آنان را براي من ارزاني داشته است!!آن گاه خودش را به گريه زد و گفت: مبلغ سه هزار درهم همراه من است، مي‌خواهم با آن مردي كه از اهل بيت است ملاقات كنم، خبردار شدم كه او به شهر كوفه آمده و براي پسر دختر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بيعت مي‌گيرد، من هم مي‌خواهم او را ملاقات كنم، اما كسي را پيدا نكردم تا مرا راهنمايي كند، منزل او را هم نمي‌شناسم، الآن كه در مسجد نشسته بودم شنيدم كه گروهي از مؤمنان تو را نشان مي‌دادند و مي‌گفتند: اين شخص، از فردي كه از اهل بيت است و به اين شهر آمده، خبر دارد. اينك من خدمت شما آمدم تا مبلغ مرا دريافت نمايي و مرا به حضور صاحب خود ببري، زيرا كه من برادري از برادران تو و مورد اطمينان هستم، و اگر مي‌خواهي، قبل از ملاقات با او، از من بيعت بگير.پسر عوسجه گفت: خداي را سپاس مي‌گويم كه با تو ملاقات كردم، من از اين جهت، خوشحال و شاد شدم، تو نيز، كسي را كه دوست مي‌داري؛ ملاقات خواهي كرد، خداوند به وجود تو، اهل بيت خود را ياري مي‌كند، اما پيش از آن كه ترس و وحشت اين طغيانگر و غلبه‌ي او تمام شود، مردم مرا به اين جهت شناختند، و اين مسأله مرا غمگين نموده است.معقل گفت: جز خير و نيكي چيز ديگري نخواهد شد، از من بيعت بگير.(مسلم بن عوسجه) از او بيعت گرفت و عهد و پيمانهاي سخت و شديدي بست كه همواره خيرخواهي كند و حتما اين مطلب را مخفي و پنهان نگه دارد.معقل آن چنان سوگند خورد و پيمانها بست كه او را راضي شده و خاطر جمع باشد.آن گاه پسر عوسجه گفت: چند روزي به خانه‌ي من رفت و آمد كن، تا براي تو اجازه‌ي ملاقات به حضور صاحب تو، جناب مسلم عليه‌السلام بگيرم.معقل شروع به تردد با شيعيان كرد، پسر عوسجه براي او اجازه گرفت، اجازه داده شد، جناب مسلم بن عقيل عليه‌السلام از او بيعت گرفت، و به ابوثمامه‌ي صيداوي دستور داد تا مبلغ او را دريافت كند.- ابوثمامه كسي بود كه پولهايي را كه بعضي از شيعيان كمك مي‌كردند دريافت مي‌كرد و اسلحه مي‌خريد، او شخصي دانا، و از جمله‌ي شجاعان عرب بود، و جزو برزگان شيعه به شمار مي‌آمد. - [ صفحه 74] معقل ملعون با شيعيان رفت و آمد مي‌كرد و در جلسات آنان شركت مي‌نمود و اولين نفري بود كه وارد جلسه مي‌شد و آخرين نفري بود كه خارج مي‌شد، تا آن كه آنچه ابن‌زياد از او مي‌خواست فهميد، و گاه گاهي اخبار را به عرض ابن‌زياد مي‌رساند [41] .

### شريك اعور و نقشه‌ي قتل ابن زياد

(علامه‌ي مجلسي رحمة الله) در «بحارالأنوار» مي‌نويسد: ابن‌شهراشوب گويد:هنگامي كه مسلم عليه‌السلام وارد شهر كوفه شد در خانه‌ي سالم بن مسيب مستقر گرديد، و دوازده هزار تن با او بيعت كردند.هنگامي كه ابن‌زياد ملعون وارد كوفه شد مسلم عليه‌السلام شبانه از خانه‌ي سالم به خانه‌ي هاني نقل مكان كرده و تحت امنيت او قرار گرفت، مردم پيوسته با او بيعت مي‌نمودند تا اين كه تعداد بيعت‌كنندگان به بيست و پنج هزار تن رسيد. در اين موقع، جناب مسلم عليه‌السلام تصميم بر خروج و قيام گرفت.هاني گفت: عجله نفرماييد.از طرف ديگر؛ شريك بن اعور همداني - كه به همراه ابن‌زياد از بصره آمده بود - مريض شده و در خانه‌ي هاني افتاده بود، شريك به مسلم عليه‌السلام گفت: عبيدالله به عيادت من مي‌آيد، و من سخن را با او به درازا مي‌كشم. در اين هنگام، تو با شمشير خود بيرون آمده و او را به قتل برسان، و علامت بيرون آمدن تو هم اين باشد كه من مي‌گويم: به من آب بدهيد.ولي هاني از اجراي اين نقشه نهي كرد.ابن‌زياد به عيادت شريك آمد، و از درد او پرسيد، پرسش و پاسخ به درازا كشيد، شريك ديد كسي نيامد، ترسيد كه اين نقشه فراموش شده و از بين برود و به همين جهت، براي فهماندن مطلب، شروع به خواندن اين شعر كرد:ما الانتظار بسلمي أن تجي‌ء بها كأس المنية بالتعجيل اسقوهابراي چه سلمي منتظر است از آوردن آن؛ به زودي مرا با كاسه‌ي مرگ سيراب كند [42] . [ صفحه 75] ابن‌زياد از اين جريان واهمه كرد و از منزل هاني خارج شد، وقتي داخل قصر شد مالك بن يربوع با نامه‌اي كه از عبدالله بن يقطر گرفته بود؛ آمد، و مضمون نامه چنين بود:به سوي حسين بن علي عليهماالسلاماما بعد؛ به اطلاع شما مي‌رسانم كه از مردم كوفه فلان تعداد با شما بيعت نموده است، وقتي نامه‌ي من بدست شما رسيد، به سوي كوفه شتاب كنيد، شتاب كنيد؛ زيرا كه همه‌ي مردم با شما هستند، و آنان براي يزيد ميل و رغبتي ندارند.ابن‌زياد ملعون، فرمان قتل عبدالله بن يقطر را صادر كرد [43] .ابن‌نما رحمة الله در كتاب «مثير الأحزان» گويد:چون ابن‌زياد از منزل هاني بيرون رفت، مسلم عليه‌السلام در حالي كه شمشير به دستش بود بيرون آمد، شريك گفت: (چرا سستي كردي) و چه مانع شد كه او را نكشتي؟مسلم عليه‌السلام گفت: تصميم گرفتم خارج شوم، ولي زن هاني دست به دامن من زد، و گفت: سوگند مي‌دهم تو را به خدا كه ابن‌زياد را در خانه‌ي ما به قتل مرسان.او در پيش روي من گريست، من شمشير را كنار انداخته و نشستم.هاني گفت: واي بر او! هم خود و هم مرا به هلاكت انداخت، از آنچه فرار مي‌كردم، گرفتار شدم [44] .علامه مجلسي رحمة الله در «بحارالأنوار» مي‌نويسد: ابوالفرج گويد:وقتي مسلم عليه‌السلام بيرون آمد شريك به او گفت: چه چيزي تو را از كشتن او بازداشت؟گفت: به دو علت (از قتل او صرف نظر كردم):نخست آن كه، هاني دوست نداشت در خانه‌ي او ابن‌زياد كشته شود. [ صفحه 76] دوم آن كه، حديثي است كه از حضرت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم نقل كرده‌اند؛ و به من رسيده كه حضرتش فرمود:«ان الايمان قيد الفتك فلا يفتك مؤمن».«همانا ايمان مانع قتل ناگهاني مي‌شود و مؤمن كسي را غفلتا به قتل نمي‌رساند» [45] .هاني به او گفت: سوگند به خدا! اگر او را كشته بودي در واقع فاسق، فاجر و كافري را به قتل رسانده بودي [46] .

### گفتگوي هاني با ابن زياد

سيد ابن طاووس رحمة الله در كتاب «اللهوف» گويد:چون ابن‌زياد فهميد كه مسلم بن عقيل عليه‌السلام در خانه‌ي هاني است، محمد بن اشعث، اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را خواست و گفت: چرا هاني بن عروه پيش ما نمي‌آيد؟گفتند: نمي‌دانيم، ولي مي‌گويند: مريض است.ابن‌زياد گفت: خبردار شده‌ام كه حالش خوب شده و صحت يافته، و هنگام غروب درب خانه‌اش مي‌نشيند، اگر مي‌دانستم كه مريض است او را عيادت مي‌كردم، برويد و به او امر كنيد كه آنچه از حق ما بر گردن اوست ترك نكند، زيرا من دوست ندارم شخصي همانند او كه از بزرگان عرب است حقش ضايع شود.آنان، موقع غروب كه هاني درب خانه‌اش نشسته بود نزد او آمده و گفتند: چرا امير را ملاقات نمي‌كني؟ او از تو ياد كرد و گفت: اگر مي‌دانستم هاني مريض است او را عيادت مي‌كردم.هاني گفت:مريضي من، مانع اين كار شده است.گفتند: به ابن‌زياد خبر رسيده كه شما شامگاهان بر درب خانه‌ات مي‌نشيني، و سستي تو باعث تأخير ملاقات شده است، و سلطان از مثل تو، سستي، تأخير و جفا را تحمل نمي‌كند، زيرا كه تو آقاي طايفه‌ي خود هستي، و ما سوگند مي‌دهيم كه همين الآن با ما سوار شوي تا پيش امير برويم.هاني لباس‌هاي خود را خواست و پوشيد، آن گاه استر خود را طلبيد، سوار شد و [ صفحه 77] حركت كرد تا نزديك قصر رسيد. در اين هنگام، بعضي از مسايل را فهميد و احساس خطر كرد، و به حسان بن اسماء بن خارجه گفت: پسر برادرم! سوگند به خدا! من از اين مرد مي‌ترسم، نظر تو در اين باره چيست؟گفت: سوگند به خدا! اي عمو! من از چيزي براي تو نمي‌ترسم، چرا برخي خيالات را بر دل خود راه مي‌دهي؟ و اين در صورتي بود كه حسان نمي‌دانست چرا عبيدالله به احضار عمويش امر كرده است.هاني وارد قصر عبيدالله شد، همان وقت عده‌اي از نزديكان حضور داشتند چون چشم آن ملعون به هاني افتاد گفت: خائني به پاي خود به خانه‌ي هلاكت وارد شد.هنگامي كه هاني نزديك پسر زياد رسيد رو كرد به شريح قاضي كه در نزد او نشسته بود و بيت عمرو بن معدي كرب زبيدي را خواند:اريد حياته و يريد قتلي عذيرك من خليلك من مرادمن زندگي او را مي‌خواهم و او كشته شدن مرا مي‌خواهد؛ اگر اين نظر مرا نمي‌پسندي كسي از طايفه‌ي بني‌مراد بياور كه عذر خطاي خود را بخواهد.(منظور ابن‌زياد از اين شعر اين بود كه مي‌گفت: من مي‌خواهم هاني زنده بماند ولي او در خانه‌ي خود، بر عليه من توطئه مي‌كند).هاني گفت: اي امير! مقصود تو از اين حرفها چيست؟گفت: آرام باش اي هاني! اين چه عمليات و چه فتنه‌هايي است كه در خانه‌ي تو بر عليه اميرالمؤمنين! و به ضرر همه‌ي مسلمانان انجام مي‌گيرد؟ مسلم بن عقيل را در خانه‌ي خود جاي داده و براي او اسلحه و مردان جنگجو فراهم آورده‌اي و آنها را در خانه‌هاي اطراف خود جا داده‌اي، گمان مي‌كني كه اين اخبار بر من پوشيده مي‌ماند؟هاني گفت: من چنين كارهايي را انجام نداده‌ام.ابن‌زياد گفت: آري! تو اين كارها را انجام داده‌اي.هاني گفت: خداي امر امير را اصلاح كند! من انجام نداده‌ام.ابن‌زياد گفت: بگوييد «معقل» غلام من بيايد.- معقل جاسوس ابن‌زياد بود، او بسياري از اسرار آنها را كشف كرده بود -معقل آمد و رو به روي ابن‌زياد ايستاد، وقتي هاني او را ديد، دانست كه او جاسوس بوده است.گفت: اي امير! خدا امر امير را اصلاح كند، سوگند به خدا! من مسلم را به خانه‌ي خود نياورده و دعوت نكرده‌ام، ولي او به خانه‌ي من پناه آورد، من حيا كردم او را برگردانم، و [ صفحه 78] پناهش دادم. بدين جهت، حفظ او را عهده‌دار شدم و او را مهمان نمودم، اكنون كه تو دانستي بگذار بروم پيش او و بگويم كه از خانه‌ي من خارج شود و به هر كجا كه مي‌خواهد برود، تا من از آنچه به ذمه‌ي خود گرفته‌ام و او را پناه داده‌ام؛ بيرون آيم.ابن‌زياد لعين گفت: به خدا قسم! هرگز از من جدا نمي‌شوي مگر اين كه مسلم را حاضر كني.هاني گفت: به خدا قسم! هرگز او را به نزد تو نمي‌آورم، آيا مهمان خود را به دست تو بدهم كه او را بكشي؟گفت: به خدا سوگند! بايد او را نزد من بياوري.هاني گفت: به خدا سوگند! او را نمي‌آورم.چون سخن ميان آنها بسيار شد، مسلم بن عمرو باهلي برخاست و گفت: خدا امر امير را اصلاح كند! اجازه بده من در خلوت با او سخن گويم.پس مسلم بن عمرو، با هاني به گوشه‌اي از دارالاماره رفتند و در گوشه‌اي نشستند طوري كه ابن‌زياد لعين آنها را مي‌ديد و هنگامي كه بلند حرف مي‌زدند صداي آنان را مي‌شنيد.مسلم گفت: اي هاني! تو را به خدا سوگند مي‌دهم كه باعث قتل خود نشوي، و طايفه‌ي خود را گرفتار بلا نكني، به خدا سوگند! من تو را از مرگ نجات مي‌دهم. مسلم، عموزاده‌ي اين قوم است نه او را مي‌كشند و نه به او ضرر مي‌رسانند، او را تسليم كن، و اين عمل باعث خواري و كسر شأن تو نمي‌شود، زيرا كه او را به سلطان تسليم كرده‌اي (و اين عيب نيست).هاني گفت: به خدا سوگند! اين كار سبب رسوايي و ننگ است، كسي را كه در پناه من و مهمان من، و فرستاده‌ي فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است به دست دشمن بسپارم، در حالي كه دست‌هاي من سالم، و ياوران زيادي دارم، به خدا سوگند! اگر تنها باشم و هيچ ياوري نداشته باشم تا مرا ياري كند او را تسليم نمي‌كنم تا اين كه پيش از او بميرم.مسلم بن عمرو، شروع كرد او را قسم دادن، ولي هاني مي‌گفت: به خدا قسم! هرگز وي را به دست او نخواهم داد.ابن‌زياد، سخنان هاني را شنيد و گفت: او را نزديك من بياوريد.هاني را به نزد آن ملعون بردند، ابن‌زياد گفت: سوگند به خدا! بايد او را نزد من بياوري وگرنه سر از بدنت جدا مي‌كنم.هاني گفت: به خدا سوگند! اگر چنين كني شمشيرها در اطراف خانه‌ات زياد [ صفحه 79] خواهد شد.ابن‌زياد ملعون گفت: آيا مرا با شمشير مي‌ترساني؟هاني گمان مي‌كرد كه طايفه‌ي او صداي او را مي‌شنوند.

### مجروح شدن هاني

ابن‌زياد گفت: او را نزديك من بياوريد.پس هاني را نزد آن ملعون بردند، او با چوبي كه در دستش داشت بر صورت او زد، و پيوسته با آن، بيني، پيشاني و صورت او را مي‌زد تا اين كه بيني او را بشكست، و خون بر لباسهايش جاري شد، و گوشت صورت و پيشاني او بر محاسنش ريخت تا آن كه چوب شكست.هاني دست انداخت و قبضه‌ي شمشير يكي از پاسبانان او را گرفت، ولي پاسبان تيغ را به طرف ديگر كشيد.ابن‌زياد فرياد زد: او را بگيريد.پس او را كشان كشان آوردند تا اين كه در يكي از اتاقهاي دارالاماره انداخته و در را به روي او بستند.ابن‌زياد گفت: نگهباني بر او بگماريد، و آنان به دستور او عمل كردند [47] .در كتاب «منتخب» چنين آمده است:(هنگامي كه هاني از تسليم مسلم عليه‌السلام امتناع ورزيد) ابن‌زياد خشمگين شد، هاني با شمشيري كه در نزد خود داشت به ابن‌زياد حمله كرد و لباسهاي او را پاره نمود و جراحات كاري بر او رسانيد. معقل لعين با شمشير، مقابل هاني ايستاد.پس هاني شروع كرد به شمشير زدن و آنان را از راست و چپ مي‌زد تا اين كه از آن گروه، مردان زيادي را كشت، و مي‌گفت: سوگند به خدا! اگر پاي من براي حفظ كودكي از كودكان اهل بيت رسالت عليه‌السلام باشد پايم را كنار نمي‌كشم تا اين كه قطعه قطعه شود، پس جمعيت زيادي به او حمله نمودند و او را دستگير كرده و به زنجير بستند [48] .سپس سيد بن طاووس رحمة الله گويد:در اين هنگام، اسماء بن خارجه - و به قولي حسان بن اسماء - از جاي برخاست و [ صفحه 80] گفت: اي امير! آيا ما در روزهاي ديگر هم فرستادگان مكر و حيله باشيم؟ (يعني ديگر انتظار نداشته باش كه فريفته‌ي تو شويم) به ما دستور دادي تا هاني را به نزد تو آوريم، اكنون او را حاضر ساختيم و تو استخوان صورتش را مي‌شكني و خون او را به محاسنش جاري مي‌نمايي و اعتقاد كشتن او را داري؟ابن‌زياد حرامزاده از سخن او غضباك شد و گفت: تو در نزد من جرأت چنين سخنان را داري؟پس دستور داد آن چنان او را زدند تا اين كه ساكت شد، سپس (دست‌هاي) او را بسته و در گوشه‌اي از دارالاماره محبوس كردند.وقتي حسان اين حال را ديد گفت (انا لله و انا اليه راجعون)، (و به ياد سخنان هاني قبل از ورود به دارالاماره افتاده) و گفت: اي هاني! خبر مرگ تو را به خودم مي‌دهم كه تو را خواهند كشت.سيد رحمة الله گويد: آن گاه به عمرو بن حجاج - كه دخترش «رويحه» زن هاني بن عروه بود - خبر رسيد كه هاني كشته شده است، پس عمرو بن حجاج با همه‌ي افراد طايفه‌ي مذحج آمد و دارالاماره را محاصره كرد و فرياد زد: من عمرو بن حجاج هستم، و اين جمعيت سواران و بزرگان قبليه‌ي مذحج هستند، ما از اطاعت امير سرپيچي نكرده‌ايم و از جماعات مسلمانان جدا نشده‌ايم، ولي شنيده‌ايم كه صاحب ما، هاني كشته شده است.ابن‌زياد ملعون از اجتماع و سخنان آنان باخبر شد، به شريح قاضي دستور داد: برو هاني را ببين و سلامتي و زنده بودن او را به طايفه‌ي او اطلاع بده.شريح همين كار را كرد، و به آنان سلامتي هاني را خبر داد، و آنان (به همين قدر) راضي شده، و برگشتند [49] .

### خروج حضرت مسلم و بي وفايي مردم كوفه

سيد قدس سره دركتاب «الهوف» مي‌گويد:چون خبر گرفتار شدن هاني و آنچه از صدمات بر او وارد شده بود به مسلم عليه‌السلام رسيد، خود با كساني كه با او بيعت كرده بودند براي جنگ با ابن‌زياد از خانه خارج شد، عبيدالله بن زياد از ترسش به دارالاماره پناه برد، و افراد آن ملعون، با ياران [ صفحه 81] مسلم عليه‌السلام به جنگ و قتال مشغول شدند [50] .در نقل شيخ مفيد رحمة الله آمده است:در دارالاماره فقط سي نفر پاسبان، بيست نفر نيز از بزرگان مردم و خانواده‌ي خود و خادمان او بودند، و اينان تا هنگام غروب آفتاب در محاصره بودند.سپس سيد بن طاووس رحمة الله گويد:افراد عبيدالله بن زياد ملعون - كه بالاي دارالاماره بودند - بر بام قصر رفته، اصحاب مسلم عليه‌السلام را مي‌ترسانيدند، و آنها را به آمدن لشكر شام تهديد مي‌كردند، به همين منوال بود كه تا اين كه آن روز پايان يافت.هنگامي كه شب فرارسيد، اصحاب مسلم عليه‌السلام كم كم پراكنده شده و به يكديگر مي‌گفتند: چه كار داريم كه در فتنه و فساد عجله كنيم، بهتر است در خانه‌هاي خود بنشينيم، و كاري با اين قوم نداشته باشيم تا اين كه خداوند امر اين گروه را اصلاح كند.در روايت شيخ مفيد رحمة الله آمده است:كار به جايي رسيد كه زنان نزد فرزند يا برادر خود مي‌آمدند و مي‌گفتند: بازگرد، ديگران هستند و به تو احتياجي نيست، و مردان مي‌آمدند و به برادران و فرزندان خود مي‌گفتند: فردا سپاه شام مي‌آيد، تو با جنگ و شر چه خواهي كرد؟ برگرد. و آنها برمي‌گشتند [51] .

### تنها شدن حضرت مسلم

سپس سيد بن طاووس رحمة الله گويد:(مردم پيشوته از دور مسلم عليه‌السلام پراكنده مي‌شدند) با مسلم عليه‌السلام، جز ده نفر باقي نماند، هنگامي كه مغرب شد و مسلم عليه‌السلام براي نماز مغرب وارد مسجد شد آن ده نفر نيز پراكنده شدند، مسلم عليه‌السلام يكه و تنها از مسجد خارج شد و در كوچه‌هاي كوفه سرگردان مي‌گشت (نمي‌دانست به كجا رود؟) تا اين كه بر در خانه‌ي زني به نام «طوعه» رسيد، در آنجا توقف كرد، از او آب خواست، آن زن آب آورد و مسلم عليه‌السلام نوشيد.در روايت شيخ مفيد رحمة الله چنين آمده:آن زن، ظرف آب را به خانه برد، بعد بيرون آمد (و او را درب خانه‌اش ديد) گفت: اي بنده‌ي خدا! مگر آب نياشاميدي؟ [ صفحه 82] فرمود: آري.گفت: پس چرا به نزد خانواده‌ي خود نمي‌روي؟مسلم عليه‌السلام ساكت شد و چيزي نگفت.باز آن زن تكرار كرد و مسلم عليه‌السلام ساكت شد، دفعه‌ي سوم «طوعه» گفت:سبحان الله! اي بنده‌ي خدا! خداوند تو را از بديها دور كند، از اينجا برخيز و نزد خانواده‌ي خود برو، زيرا كه خوب نيست جلو درخانه‌ي من توقف كني و من دوست ندارم در اين وقت شب، كنار خانه‌ي من باشي.جناب مسلم عليه‌السلام برخاست و گفت:يا أمة الله! مالي في هذا المصر أهل و لا عشيرة، فهل لك في أجر و معروف، و لعلي مكافئك بعد هذا اليوم؟اي بنده‌ي خدا! من در اين شهر خانه و فاميلي ندارم، آيا مي‌تواني در حق من احسان نموده و امشب در منزل خود جاي دهي؟ شايد پس از اين، پاداش احسان تو را داده و جبران نمايم؟طوعه گفت: اي بنده‌ي خدا! چگونه خانه نداري؟جناب مسلم عليه‌السلام گفت:أنا مسلم بن عقيل، كذبني هؤلاء القوم، و غروني و أخرجوني.من مسلم پسر عقيل هستم، اين مردم به من دروغ گفتند، و مرا فريب داده و سرانجام (يكه و تنها) بيرونم كردند.گفت: به راستي تو مسلم هستي؟گفت: آري.گفت: بفرماييد.آن گاه حضرت مسلم عليه‌السلام را به يكي از اتاقهايي كه خود سكونت نداشت، راهنمايي كرد و لوازم استراحت را فراهم نمود و شام آورد، ولي حضرت مسلم عليه‌السلام شام ميل نفرمود.در اين هنگام، بلافاصله فرزند آن زن آمد و متوجه شد كه مادرش به يكي از اتاقها زياد رفت و آمد مي‌كند [52] .در كتاب «المنتخب» مي‌نويسد: [ صفحه 83] (وقتي فرزندش اين جريان را مشاهده كرد) به روي خودش نياورد، و علت اين كار را از مادرش پرسيد، و اصرار كرد كه چرا به آن اتاق رفت و آمد مي‌كند.مادرش از او پيمان گرفت كه اين راز را فاش نكند تا جريان را به او بگويد. فرزند آن زن تا صبح، اين راز را پنهان كرد.هنگام صبح، وقتي طوعه براي حضرت مسلم عليه‌السلام آب وضو برد، به او گفت: اي مولاي من! چرا ديشت را نخوابيدي؟فرمود: لختي خوابم برد، و در عالم خواب عموي خود اميرمؤمنان علي عليه‌السلام را ديدم كه به من مي‌فرمود:ألوحا ألوحا، العجل العجل، و ما أظن الا أنه آخر أيامي من الدنيا.«زود باش، زود باش! شتاب كن شتاب كن!»؛و گمان مي‌كنم كه اين روز؛ آخرين روزم از دنيا باشد [53] .شيخ مفيد رحمة الله بعد از اين مي‌گويد:پس از آن كه مردم از دور حضرت مسلم عليه‌السلام متفرق شدند، مدت زيادي گذشت كه سر و صداي اصحاب مسلم عليه‌السلام به گوش ابن‌زياد ملعون نمي‌رسيد، و ديگر صداي ياران آن حضرت را آن طور كه قبلا مي‌شنيد، نمي‌شنيد، به مأموران خود گفت: از پشت بام قصر نگاه كنيد آيا از ياران او كسي را مي‌بينيد؟آنان نگاه كردند و كسي را نديدند.ابن‌زياد گفت: نگاه كنيد شايد در مخفي‌گاه كمين كرده‌اند؟آنها تخته‌هاي مسجد را كندند و با شعله‌هاي آتش كه در دست داشتند نگاه مي‌كردند، گاهي روشن مي‌شد و گاهي آن طور كه مي‌خواستند روشن نمي‌شد، پس قنديل‌ها را افروخته و ني‌هايي كه بر سر آنها نخ مي‌بستند آتش زدند، و نگاه كردند، اين كار را در تاريكترين نقاط سايبانها نيز انجام دادند حتي اطراف منبر را بررسي كردند كسي را نديدند، و به ابن‌زياد خبر دادند كه همه‌ي ياران او پراكنده شده‌اند.ابن‌زياد درب پيشگاه دارالاماره را گشود و با يارانش وارد مسجد شد، سپس بر بالاي منبر رفت، و دستور داد افرادش گرداگرد منبر او بنشينند، آنان تا قبل از وقت نماز عشا در مسجد نشستند. [ صفحه 84] او به عمرو بن نافع دستور داد كه ميان مردم ندا دهد: آگاه باشيد! كساني از پاسبانان يا بزرگان يا كدخدايان يا از اهل جنگ و لشكريان درامانند كه نماز عشا را در مسجد بخوانند.ساعتي نگذشت كه مسجد از جمعيت پر شد، سپس منادي او «قد قامت الصلاة» گفت، و ابن‌زياد دستور داد نگهبانانش از اطراف، او را محافظت كنند كه مبادا كسي غفلتا او را بكشد، نماز را با مردم خواند بعد منبر رفت و حمد و ثناي خدا را بجاي آورد سپس گفت:اما بعد؛ ديديد كه ابن‌عقيل سفيه و جاهل!! چه مخالفت و عداوتي به وجود آورد، در امان خدا نخواهد بود كسي كه فرزند عقيل در خانه‌ي او پيدا شود. هر كس او را دستگير كند به اندازه‌ي ديه‌ي او جايزه دارد، اي بندگان خدا!! از خدا بترسيد!! و بر اطاعت و بيعت خود - (براي يزيد) - ثابت و استوار باشيد، و نگذاريد شبهه و فساد بر دل شما راه يابد!اي حصين بن نمير! مادرت به عزايت بنشيند! اگر دروازه‌ي كوچه‌اي از كوچه‌هاي كوفه بدون نگهبان بماند، يا اين شخص - يعني جناب مسلم عليه‌السلام - فرار كند و او را به نزد من نياوري، تو را به خانه‌هاي اهل كوفه مسلط خواهم كرد، پس پاسبانان را بر كوچه‌ها و خانه‌ها بفرست، و فردا صبح، خانه‌ها را تفتيش كن، و به جستجو بپرداز تا آن مرد را دستگير كرده و بياوري.- حصين بن نمير از قبيله‌ي بني‌تميم، رئيس پاسبانان بود -آن گاه ابن‌زياد حرامزاده داخل قصر شد و براي عمرو بن حريث؛ علمي داده و او را رئيس شهر كرد، هنگام صبح، ابن‌زياد بر تخت نشسته و براي مردم اجازه‌ي ورود داد، مردم وارد قصر شدند.از جمله‌ي واردين محمد بن اشعث ملعون بود، وقتي وارد شد ابن‌زياد او را در كنار خود جاي داد و گفت: مرحبا به شخصي كه خيانت نمي‌كند، و در امري كه به او سپرده شده سر به فرمان است.از سوي ديگر، بامدادان پسر آن پيرزن، نزد عبدالرحمان پسر محمد بن اشعث آمده و او را از محل مسلم بن عقيل عليه‌السلام در نزد مادرش، آگاه كرد، عبدالرحمان نزد پدرش كه در مجلس ابن‌زياد حضور داشت آمد و آهسته خبر را به او رسانيد.ابن‌زياد حرامزاده از جريان آگاه شد، و با چوب به ران او زده و گفت: برخيز و همين الآن او را نزد من بياور. [ صفحه 85]

### جنگ حضرت مسلم در كوچه‌هاي كوفه

محمد بن اشعث برخاست و آماده‌ي انجام وظيفه شد. ابن‌زياد، افراد طايفه‌ي او را به همراه او فرستاد زيرا كه مي‌دانست هر قبيله‌اي كراهت دارند كه مثل جناب مسلم عليه‌السلام در ميان آنها مقهور و مغلوب شود. و عبيدالله بن عباس سلمي را با هفتاد نفر از طايفه‌ي قيس همراه او كرد.آنان آمده تا به درب خانه‌اي كه حضرت مسلم عليه‌السلام در آنجا بود رسيدند، چون حضرتش صداي سم اسبان و صداي مردان را شنيد، فهميد كه دشمن نزديك است، شمشير از نيام كشيده به سوي آنان حمله كرد، آنها با ازدحام به خانه هجوم بردند، حضرت مسلم عليه‌السلام بر آنان حمله كرد و با شمشير بر پيكر آنان مي‌زد تا اين كه از خانه بيرونشان كرد.دوباره به سوي او برگشتند، باز حضرت مسلم عليه‌السلام به آنان حمله كرد. در اين ميان، بكر بن حمران احمري رو در روي آن حضرت ايستاد، و دو ضربه‌ي شمشير ميان ايشان رد و بدل شد، بكر ضربه‌اي به دهان مبارك حضرت زد و لب بالايش را قطع نمود و شمشير با سرعت به لب زيرين حضرت اصابت كرد و دو دندان پيشين حضرتش افتاد.در اين هنگام، حضرت مسلم عليه‌السلام شمشيري بر سر آن ملعون حواله و ضربه‌اي محكم بر او زد، ضربه‌اي ديگر بر كتف آن ملعون فرودآورد كه نزديك بود به شكمش برسد.چون آن ملعون‌ها اين شجاعت را از جناب مسلم عليه‌السلام ديدند، به پشت‌بام رفته و شروع به پرتاب سنگ كردند، ني‌ها را آتش مي‌زدند و روي سر او مي‌ريختند، مسلم عليه‌السلام چون اين صحنه را ديد (و اين گونه نامردي را از آنان مشاهده كرد) با شمشير كشيده، از خانه خارج شده و در كوچه بر آنها حمله كرد.

### شجاعت حضرت مسلم

علامه مجلسي رحمة الله در «بحارالانوار» گويد:در برخي از كتابهاي مناقب از علي بن احمد بن اسحاق، از حميدي، از سفيان بن عيينه، از عمرو بن دينار روايت شده كه گويد: امام حسين عليه‌السلام حضرت مسلم را به كوفه فرستاد، او مانند شير بود. [ صفحه 86] عمرو و ديگران گويند: قوت و قدرت آن شير بيشه‌ي شجاعت به حدي بود كه مردي را به دست مي‌گرفت و به بالاي بام پرتاب مي‌كرد [54] .همچنين در كتاب «بحارالانوار» از ابن‌شهراشوب نقل شده:هنگامي كه مسلم عليه‌السلام بر آن ملاعين حمله كرد اين شعر را مي‌خواند:هو الموت فاصنع ويك ما أنت صانع فأنت بكأس الموت لا شك جارع‌فصبر الأمر الله جل جلاله فحكم قضاء الله في الخلق ذائع‌آن مرگ است كه در پيشاپيش ايستاده است واي بر تو! هرچه مي‌خواهي انجام بده؛ پس تو بدون ترديد از كاسه‌ي مرگ خواهي نوشيد.پس به امر و قضاي خداوند جليل صبر كن؛ كه حكم قضاي خدا در ميان خلق شايع است.حضرت مسلم عليه‌السلام چهل و يك نفر از آن ملاعين را به هلاكت رساند [55] .در كتاب «منتخب» آمده است:گروه زيادي از آنان را به هلاكت رساند، چون ابن‌اشعث اين صحنه را ديد قاصدي به ابن‌زياد ملعون فرستاد و از وي اسب‌سوار و نيروي پياده‌ي كمكي خواست.ابن‌زياد در جواب گفت: مادرت به عزايت بنشيند! يك نفر به تنهايي، اين همه كشتار به راه انداخته؟ چگونه است كه تو را به سوي شخصي كه از او قويتر و دليتر است - يعني حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام بفرستم؟محمد بن اشعث در جواب او گفت: گويا تو مرا به سوي بقالي از بقال‌هاي كوفه يا جرمقاني از جرامقه‌ي شهر حيره فرستاده‌اي، (نه) بلكه مرا به سوي شمشيري از شمشيرهاي محمد بن عبدالله صلي الله عليه و آله و سلم فرستاده‌اي [56] .در «بحارالانوار» از ابن‌شهراشوب نقل مي‌نمايد:ابن‌اشعث گفت، اي امير! آيا نمي‌داني كه مرا به سوي شير شجاع و شمشير براني كه در دست مرد شجاعي از فرزندان بهترين خلق است؛ فرستاده‌اي؟!باز برمي‌گرديم به روايت «منتخب» (مي‌گويد:)هنگامي كه پاسخ محمد بن اشعث به ابن‌زياد ملعون رسيد، لشكر بسياري را به ياري او فرستاد، و چون حضرت مسلم عليه‌السلام اين لشكر را ديد به خانه‌ي آن زن برگشت و خود را آماده كرده و به سوي آن ملاعين حمله‌ور شد، حضرت مسلم عليه‌السلام گروه زيادي [ صفحه 87] از آنان را به هلاكت رساند، در اثر حملات آن ملاعين، بدن مباركش از اصابت تيرهاي زيادي مانند بدن خارپشت گرديد.

### حمله‌ي كوفيان و دستگيري حضرت مسلم

آنها نتوانستند حضرت مسلم عليه‌السلام را دستگير كنند. به همين جهت، دوباره ابن‌اشعث قاصدي براي كمك به سوي ابن‌زياد فرستاد تا افراد سواره و پياده‌ي زيادي بفرستد.ابن‌زياد لشكر ديگري را فرستاد و گفت: واي بر شما! (از راه حليه) به او امان دهيد؛ و اگر چنين نكنيد همه‌ي شما را نابود خواهد كرد.شيخ مفيد رحمة الله گويد: در اين هنگام، محمد بن اشعث ملعون رو به حضرت مسلم عليه‌السلام كرد و گفت: خود را به كشتن مده، تو در امان هستي.اين در حالي بود كه آن حضرت جنگ مي‌كرد و مي‌گفت:أقسمت لا اقتل الا حرا و ان رأيت الموت شيئا نكراو يخلط البارد سخنا مرا رد شعاع الشمس فاستقراكل امرئ يوما ملاق شرا أخاف أن اكذب أو اغراسوگند خورده‌ام جز به آزادگي و مرادنگي (نه به ذلت و خواري) كشته نشوم؛ گرچه مرگ را امري سخت مي‌دانم.و روزگار امر گوارا و پسنديده و تلخي را مي‌آميزد؛ پرتو آفتاب رد مي‌شود و ظلمت و تاريكي مستقر مي‌گردد.همه‌ي مردم جهان، روزي بدي و سختي را ملاقات خواهند كرد؛ من مي‌ترسم هرگاه به امان شما تن دهم دروغ گفته باشيد يا فريب بخورم.محمد بن اشعث گفت: دروغ گفته نمي‌شوي، فريب نمي‌خوري، و حليه و مكري در كار نيست، زيرا كه اين قوم، پسران عموي تو هستند و قاتل و ضرر رساننده به تو نيستند.حضرت در حالي كه از زيادي زخم بدنش سست، و از جنگ ناتوان شده بود و ضربان قلبش به شدت مي‌زد بر ديوار خانه‌ي طوعه تكيه زد.ابن‌اشعث دوباره سخن خودش را تكرار كرد كه: تو در امان هستي.حضرت مسلم عليه‌السلام گفت: من در امانم؟گفت: آري. [ صفحه 88] حضرت مسلم عليه‌السلام رو به گروهي كه با محمد بن اشعث بودند كرد و فرمود: آيا مرا امان هست؟همگي گفتند: آري، جز عبيدالله بن عباس سلمي كه او بدين مثل تمثل كرد و گفت: در اين كار، نه براي من شتر ماده‌اي هست نه شتر نر كه سوار شده پي او بروم، يعني من كاري با امان دادن ندارم، اين سخن را گفت و از آنها دور شد.حضرت مسلم عليه‌السلام گفت:أما لو لم تأمنوني ما وضعت يدي في أيديكم.آگاه باشيد! اگر به من امان نمي‌دهيد من حاضر نيستم دست خود در دستان شما بگذارم [57] .در كتاب «منتخب» آمده است: حضرت به آن ملاعين فرمود:لا أمان لكم يا أعداء الله و أعداء رسوله!اي دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا! شما را امان نيست و شما امان نخواهيد داد.سپس آن ملاعين حليه كرده و چاله‌اي عميق بر او كندند، و روي چاه را با شاخه‌هاي درخت و خاك پوشاندند، آن گاه از روي مكر و حيله، آن گروه شياطين پا به فرار گذاشتند، آن مظلوم (در تعقيب آنها بود) به آن چاله‌ي عميق افتاد، آنها دور او را گرفتند، ابن‌اشعث ملعون ضربه‌اي بر صورت زيباي آن جناب زد، بعد او را دستگير كردند [58] .شيخ مفيد رحمة الله مي‌فرمايد:اطراف او را احاطه كردند، شمشيرش را گرفتند، و استري آوردند و بر آن سوارش نمودند. در اين هنگام، از خويشتن مأيوس شد، اشك از چشمان مباركش جاري نمود و فرمود: اين اولين مكر و حيله است.محمد بن اشعث ملعون گفت: اميدوارم با تو كاري نداشته باشند.فرمود: سخن تو غير از اميد چيز ديگري نيست، پس امان دادن شما كجاست؟«انا لله و انا اليه راجعون» آن گاه بگريست.عبيدالله بن عباس ملعون گفت: هر كس آن چيزي را كه تو مي‌خواستي اگر (به مرادش نرسد) و چنين پيش آمدي براي او رخ دهد، نبايد گريه كند. [ صفحه 89] حضرت مسلم عليه‌السلام گفت: به خدا قسم! براي خودم گريه نمي‌كنم، و از كشته شدن باكي ندارم، گرچه به اندازه‌ي يك چشم برهم زدن هلاكت را بر خويشتن دوست نمي‌دارم؛ ولي گريه‌ي من براي خاندان خودم است كه به سوي من مي‌آيند، گريه مي‌كنم براي امام حسين عليه‌السلام و اهل بيت امام حسين عليه‌السلام.سپس مسلم عليه‌السلام روي به محمد بن اشعث كرده و فرمود:اي بنده‌ي خدا! قسم به خدا! مي‌بينم كه تو از زنده نگه داشتن من و اماني كه به من داده‌اي عاجز و ناتواني، آيا مي‌تواني كار خيري انجام دهي، و مردي را به سوي حسين عليه‌السلام بفرستي كه از زبان من اين پيام را به حضرتش برساند؟ - چون گمان مي‌كنم او و اهل بيتش از مكه به سوي شما حركت كرده يا فردا حركت خواهد كرد - و به حضرتش بگويد: پسر عقيل هنگامي كه به دست كوفيان اسير شده بود مرا نزد تو فرستاد، يقين نمي‌كرد تا شب زنده بماند، او به شما گفت:فداي تو شوم؛ با اهل بيت خود بازگرديد، و اهل كوفه شما را فريب ندهند، اينان همان همراهان پدرت بودند كه آن حضرت جدايي از آنان را با مرگ يا كشته شدن آرزو مي‌كرد، همانا اهل كوفه به تو دروغ گفتند، و شخص دروغگو رأي و تدبير ندارد - يعني در يك رأي پايدار نمي‌ماند -.پسر اشعث گفت: سوگند به خدا! اين پيام را خواهم رساند، و به ابن‌زياد هم خواهم فهماند كه من تو را امان داده‌ام.آن گاه پسر اشعث با جناب مسلم عليه‌السلام به درب قصر آمدند، خودش اجازه‌ي ورود خواست، وارد مجلس ابن‌زياد ملعون شد، بعد خبر دستگيري و ضربت خوردن حضرت مسلم عليه‌السلام به دست بكر، و امان دادن او را به ابن‌زياد رساند.ابن‌زياد حرامزاده گفت: تو كيستي كه امان بدهي؟ مگر ما تو را فرستاديم كه امان بدهي؟ ما تو را فرستاديم كه او را نزد ما بياوري.ابن‌اشعث ساكت شد، مسلم بن عقيل عليه‌السلام را به طرف درب قصر آوردند، تشنگي بر آن حضرت غلبه كرده بود، عده‌اي كنار درب نشسته و منتظر اجازه‌ي ورود به قصر بودند. در اين حال، كوزه‌ي آب خنكي كنار درب گذاشته بودند، مسلم بن عمرو ملعون به حضرت گفت: مي‌بيني اين آب چقدر سرد و خنك است؟ سوگند به خدا! هرگز قطره‌اي از اين آب را نخواهي چشيد تا اين كه از آب گرم جهنم در ميان آتش بچشي.حضرت مسلم عليه‌السلام گفت: واي بر تو! تو كيستي؟گفت: من كسي هستم كه حق را شناخت در وقتي كه تو آن را انكار كردي، و [ صفحه 90] خيرخواهي براي امام خود! - يزيد - كرد در حالي كه تو به او خيانت كردي، و از او اطاعت نمود در حالي كه تو او را عصيان نموده، و مخالفت كردي، من مسلم بن عمرو باهلي هستم.جناب مسلم عليه‌السلام گف: مادرت بي‌فرزند شود! - يعني خدا تو را بكشد - تو چه اندازه ظالم و سنگ‌دل هستي! و چه قدر قساوت قلب داري! اي پسر باهله! تو سزاوار آب گرم جهنم هستي كه در آتش جهنم هميشگي بماني.آن گاه حضرت مسلم عليه‌السلام نشست و بر ديوار تكيه نمود، عمرو غلام خود را فرستاد كوزه‌ي آبي كه دستمالي روي آن بود با كاسه‌اي آورد، در آن كاسه آب ريخت و آن جناب گفت: بياشام.جناب مسلم عليه‌السلام كاسه را گرفت و چون مي‌خواست بخورد ظرف از خون دهانش پر مي‌شد، و نمي‌توانست آب بخورد، و اين كار دوبار تكرار شد، بار سوم حضرتش خواست آب بخورد دندانهاي پيش آن جناب به كاسه افتاد، و فرمود: خداي را سپاس كه اگر اين آب از جمله روزي من بود و قسمتم مي‌شد هر آينه آن را مي‌خوردم.در اين هنگام، مأمور ابن‌زياد ملعون آمد و دستور داد او را وارد قصر كنند، وقتي آن حضرت وارد مجلس شد به ابن‌زياد به عنوان امير سلام نداد - يعني نگفت: السلام عليك أيها الأمير - يكي از پاسبانان گفت: چرا بر امير سلام نكردي؟حضرت مسلم عليه‌السلام فرمود: اگر او مي‌خواهد مرا بكشد چه سلامي به او بكنم، و اگر نمي‌خواهد مرا بكشد پس بعد از اين سلام من بر او بسيار خواهد شد.ابن‌زياد ملعون گفت: به جان خودم قسم كه تو را خواهم كشت.فرمود: چنين خواهد شد؟گفت: آري.

### وصيت حضرت مسلم

فرمود: پس بگذار من به برخي از خويشان خود وصيتي بنمايم.گفت: مهلت دادم، وصيت بكن.آن گاه حضرت مسلم عليه‌السلام به همنشينان عبيدالله بن زياد نگاه كرد در ميان آنان عمر بن سعد بن ابي‌وقاص - لعنهم الله - بود، فرمود: اي عمر! ميان من و تو قرابت و خويشي است، من به تو حاجتي دارم و لازم است كه حاجت مرا قبول كني و برآوري، و آن رازي است كه نبايد كسي از آن مطلع شود. [ صفحه 91] عمر به جهت خوشنودي ابن‌زياد به سخن مسلم عليه‌السلام توجه نكرد.ابن‌زياد گفت: چرا از پذيرفتن حاجت پسرعموي خود سرباز مي‌زني؟(عمر سعد چون دستور را از ابن‌زياد گرفت) برخاست و با جناب مسلم عليه‌السلام به گوشه‌اي از قصر رفته و در جايي كه ابن‌زياد هر دو را مي‌ديد؛ نشستند، جناب مسلم عليه‌السلام بعد از گواهي دادن به وحدانيت خدا و پيامبري محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم و ولايت علي مرتضي عليه‌السلام - چنان كه در كتاب «منتخب» ذكر شده - گفت:(من سفارشي چند بر تو دارم)(اول اين كه)من در اين شهر كوفه قرضي دارم، از زماني كه وارد اين شهر شدم هفتصد درهم قرض كردم، پس شمشير و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا كن.(دوم اين كه) چون كشته شدم، بدن مرا از ابن‌زياد بگير و دفن كن.(سوم اين كه) شخصي را نزد امام حسين عليه‌السلام بفرست كه او را از آمدن به كوفه بازدارد، زيرا من به او نوشته‌ام كه اهل كوفه با او هستند، و گمان مي‌كنم كه آن حضرت به طرف كوفه مي‌آيد.عمر سعد نزد ابن‌زياد آمد و گفت: اي امير! آيا مي‌داني چه چيزهايي به من وصيت كرد؟ و آنچه گفته بود به ابن‌زياد خبر داد.ابن‌زياد گفت: شخص امين خيانت نمي‌كند، ولكن گاهي شخص خائن امين مي‌شود (يعني تو در افشاي اسرار او خيانت كردي). اما در مورد وصيت او: ما با مال او كاري نداريم هر چه گفته است انجام بده. اما بدن او، چون او را كشتيم باكي نداريم كه با جسد او چه شود. و اما حسين، اگر او كاري با ما نداشته باشد ما كاري با او نداريم!!

### گفتگوي حضرت مسلم با ابن زياد ملعون

سپس ابن‌زياد رو به مسلم عليه‌السلام كرد و گفت: ساكت باش اي پسر عقيل! آمدي در حالي كه مردم يكدل بودند تفرقه انداختي و وحدت كلمه‌ي آنان را بهم زدي و برخي از آنان را به جان برخي ديگر انداختي؟جناب مسلم عليه‌السلام فرمود: چنين نيست، من براي اين نيامدم، اهل كوفه گمان مي‌كردند كه پدر تو، بهترين افراد آنان را كشته، و خونهاي آنان را ريخته و در ميان آنان مانند پادشاه كسري و قيصر رفتار كرده است، ما آمديم تا آنان را به عدالت امر نموده و به سوي حكم قرآن دعوت كنيم. [ صفحه 92] ابن‌زياد حرامزاده گفت: تو كجا و اين كار كجا اي فاسق؟!! چرا هنگامي كه در مدينه شراب مي‌خوردي! به عدالت حكم نكردي؟!!جناب مسلم عليه‌السلام فرمود: من شراب مي‌خوردم!! آگاه باش سوگند به خدا! همانا خدا مي‌داند كه تو دروغ مي‌گويي، و تو بدون فهم و آگاهي حرف مي‌زني، من چنان نيستم كه تو گفتي، و تو به شراب‌خواري از من سزاورتري، و شايسته‌تر به اين كار كسي است كه خون مسلمانان را جانانه مي‌ليسد، و نفس محترمي كه خداي متعال كشتن آن را حرام فرموده؛ مي‌كشد، و از روي غضب، دشمني و بدگماني خوني را كه ريختن آن را خداي حرام فرموده؛ مي‌ريزد، و با وجود اين؛ مشغول لهو و لعب و بازي مي‌شود؛ گويا كه كاري نكرده است.ابن‌زياد ملعون گفت: اي فاسق! نفس تو به آرزويش نرسيد، و خدا مانع گشت و نگذاشت به آن برسي، و خدا تو را اهل آن ندانست!مسلم عليه‌السلام فرمود: اگر ما اهليت و شايستگي آن را نداشته باشيم پس چه كسي اهليت و شايستگي آن را دارد؟ابن‌زياد ملعون گفت: اميرالمؤمنين!! يزيد!!جناب مسلم عليه‌السلام فرمود: خداي را در همه حال سپاس مي‌گويم، خشنود هستم كه خداوند ميان ما و شما حاكم باشد.ابن‌زياد ملعون گفت: خداي مرا بكشد اگر تو را نكشتم، چنان كشتني كه كسي را در اسلام چنان نكشته باشند!جناب مسلم عليه‌السلام فرمود: آگاه باش! تو سزاواري كه در دين اسلام چيزي را كه هرگز واقع نشده انجام دهي، و همانا تو بدترين كشتن، قبيح‌ترين عقوبت، خبيث‌ترين روش و ناجوانمردانه‌ترين قهر و غلبه را ترك نمي‌كني كه كسي از مردم به اين كارها از تو سزاوارتر نيست.آن گاه ابن‌زياد حرامزاده و ملعون، به او و امام حسين عليه‌السلام و حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام ناسزا مي‌گفت: و حضرت مسلم عليه‌السلام جواب نمي‌داد و حرف نمي‌زد.

### شهادت حضرت مسلم

ابن‌زياد ملعون گفت: او را بالاي بام قصر ببريد و گردن او را بزنيد، و بدن بي‌سرش را به زير اندازيد!جناب مسلم عليه‌السلام فرمود: سوگند به خدا! اگر ميان من و تو پيوند خويشي بود به قتل [ صفحه 93] من امر نمي‌كردي؟ابن‌زياد ملعون گفت: كجاست كسي كه با شمشير گردن پسر عقيل را بزند؟بكر بن حمران احمري را طلبيد، و گفت: بر بام قصر برو و گردن او را بزن.آن ملعون جناب مسلم عليه‌السلام را به بام قصر برد، در اثناي راه، آن مظلوم خداي را تكبير مي‌گفت و استغفار مي‌كرد و بر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم درود مي‌فرستاد و مي‌فرمود:اللهم احكم بيننا و بين قوم غرونا و كذبونا و خذلونا.بار خدايا! تو ميان ما و اين گروهي كه ما را فريب دادند، و دروغ گفتند و دست از ياري ما برداشتند، داوري كن.حمران، آن مظلوم را بر محلي كه مشرف بر بازار كفشگران بود برد و سر مبارك آن حضرت را از تن جدا و آن سر نازنين به زمين افتاد. به دنبال آن، بدن شريفش را از بام قصر به زمين انداختند. پايان اين روايت [59] .سيد بن طاووس رحمة الله بعد از اين كه برخي از موارد مذكوره را بيان مي‌كند، مي‌گويد: هنگامي كه حمران ملعون، سر از تن آن مظلوم جدا كرد، ترسان و لرزان پايين آمد.ابن‌زياد حرامزاده گفت: چرا به اين حالت هستي؟گفت: اي امير! هنگام كشتن مسلم، مرد سياه مهيبي را ديدم كه در برابر من ايستاده و انگشت خويش را به دندان - يا لب - خود مي‌گزيد، و من چنان از او ترسيدم كه تا به حال چنين نترسيده بودم.ابن‌زياد ملعون گفت: شايد دهشت و هراسي به تو روي آورده است، (و خيالاتي شده‌اي) نه اين كه در واقع چنين باشد. پايان روايت ديگر [60] .در روايت ديگري آمده است:چون آن ملعون قبل از كشتن آن حضرت اين قضيه را مشاهده كرد دستش خشك گرديد، و چون اين خبر به گوش ابن‌زياد رسيد او را خواست، و اين قضيه را از وي پرسيد، بعد تبسم كرد و گفت: چون مي‌خواستي كاري را بر خلاف عادت انجام دهي وحشت بر تو مستولي گرديده و خيالي در نظر تو مجسم شده است.پس ابن‌زياد لعين، مرد ديگري را به بالاي بام قصر فرستاد، و چون او مي‌خواست آن حضرت را بكشد پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را ديد كه متصور شده و در آنجا تشريف دارد، پس [ صفحه 94] ترسيد و در همان ساعت مرد، و به جنهم واصل گرديد.بعد از او، ابن‌زياد ملعون، ملعوني از اهل شام را فرستاد، و حضرت مسلم عليه‌السلام به وسيله‌ي آن ملعون به درجه‌ي شهادت رسيد.اين روايت را علامه مجلسي رحمة الله در كتاب «جلاء العيون» نقل كرده است [61] .علامه مجلسي رحمة الله در «بحارالانوار» از مسعودي چنين روايت مي‌كند، كه مسعودي گويد:ابن‌زياد حرامزاده، بكر بن حمران را كه قاتل جناب مسلم عليه‌السلام بود خواست و پرسيد: آيا او را كشتي؟گفت: آري.گفت: هنگامي كه او را براي كشتن بر بالاي بام قصر مي‌برديد، چه مي‌گفت؟گفت: زبان به تكبير، تسبيح و تهليل جاري نمود، هنگامي كه مي‌خواستيم گردن او را بزنيم گفت:اللهم احكم بيننا و بين قوم غرونا و كذبونا ثم خذلونا فقتلونا.خداوندا! ميان ما و ميان اين گروهي كه ما را فريب داده، دروغ گفتند و دست از ياري ما برداشتند و ما را كشتند، داوري كن.گفتم: سپاس خداي را كه قصاص مرا از تو گرفت، بعد ضربه‌اي به او زدم ولي تأثير نكرد.او گفت: اي بنده! آيا اين ضربه كه عضوي از مرا خراشيد در ازاي خون تو كافي نيست؟ابن‌زياد بدبنياد گفت: آيا هنگام مرگ، افتخار مي‌كرد و اظهار شأن و جلالت مي‌نمود؟بكر ملعون گفت: ضربه‌ي دومي را زدم و او را كشتم [62] .

### شهادت هاني

شيخ مفيد رحمة الله گويد:محمد بن اشعث نزد عبيدالله بن زياد ملعون رفت و در مورد هاني بن عروه با او [ صفحه 95] صبحت كرد و گفت: تو مقام و منزلت هاني را در شهر و خانواده و قبيله‌ي خود مي‌داني، قبيله‌ي او مي‌دانند كه من با دو نفر از يارانم او را نزد تو آورديم، قسم مي‌دهم تو را به خدا كه او را به من ببخشي، زيرا من دوست ندارم اهل شهر و خانواده‌ي او با من دشمن شوند.آن حرامزاده وعده داد كه هاني را آزاد كند، سپس بلافاصله رأي و عقيده‌اش را عوض كرد و گفت: او را به بازار ببريد و گردن او را بزنيد.هاني رحمة الله را بيرون آوردند، دست‌هاي او را از پشت بسته بودند، او را بردند تا به جايي از بازار رسيدند كه گوسفندان را خريد و فروش مي‌كردند، او فرياد مي‌زد: وا مذحجاه! امروز قبيله مذحج مرا ياري نمي‌كنند، يا مذحجاه! كجا هستند اهل قبيله‌ي مذحج؟!هنگامي كه ديد كسي او را ياري نمي‌كند، دست خود را كشيد و از ريسمان بيرون آورد، بعد گفت: آيا عصايي نيست؟ آيا كاردي يا سنگي يا استخواني نيست كه انسان بتواند از خودش دفاع كند؟مأموران ابن‌زياد ملعون ريختند و دست‌هاي آن مظلوم را دوباره محكم بستند، بعد به او گفتند: گردنت را دراز كن (تا سرت را بزنيم)؟گفت: من در دادن گردنم سخاوتمند نيستم، و براي قتل خود شما را ياري نمي‌كنم.در اين حال، يكي از غلامان ترك ابن‌زياد بنام رشيد، شمشيري به او حواله كرد ولي مؤثر واقع نشد.هاني رحمة الله گفت: معاد و بازگشت به سوي خداوند است، خدايا! به سوي رحمت و رضوان تو مي‌روم.آن غلام حرامزاده ضربه‌ي ديگري را به او زد و او را به درجه‌ي شهادت رسانيد [63] .در كتاب «تظلم الزهراء عليهاالسلام» از كتاب «مناقب» نقل مي‌كند:ابن‌زياد ملعون دستور داد هاني را در مكاني كه گوسفندان را خريد و فروش مي‌كردند بكشند، بعد دستور داد به صورت واژگون به دار بكشند [64] .و در كتاب «منتخب» آمده است:بعد از كشته شدن مسلم عليه‌السلام و هاني رحمة الله مأموران ابن‌زياد ملعون، بدن‌هاي مبارك آن دو مظلوم را برداشته و در بازارها مي‌كشيدند، اين خبر به گوش قبيله‌ي مذحج رسيد، [ صفحه 96] آنها بر اسبان خويش سوار شده و با آن مأموران درگير شدند، جنازه‌هاي آن دو مظلوم را از آن شياطين گرفته، غسل دادند و دفن كردند. خداي هر دو را رحمت فرمايد [65] .

### فرستادن سر حضرت مسلم و هاني براي يزيد ملعون

صاحبت «منتخب» گويد: علامه مجلسي رحمة الله مي‌نويسد:هنگامي كه نامه‌ي ابن‌زياد معلون با سرهاي آن دو مظلوم به يزيد لعين رسيد بسيار شاد و مسرور شد، دستور داد كه سرها را در دروازده‌ي شام به دار آويزان كنند، و در جواب نامه، ضمن تشكر و قدرداني از رفتار، قدرت و غلبه‌ي او نوشت:به من خبر رسيده كه حسين به طرف عراق حركت كرده، پس افراد مسلح را در كمينگاهها و حد و مرز ولايات بگمار و مواظبت كن، و به هر كسي كه سوءظن داري دستگير و زنداني كرده و با متهم كردن، او را بكش، و هر خبر و حادثه‌اي از اخبار را براي من بنويس، ان شاء الله!! [66] .ابن‌نما رحمة الله در «مثير الأحزان» گويد:يزيد ملعون به ابن‌زياد حرامزاده چنين نوشت: به من خبر رسيده كه حسين به طرف كوفه حركت كرده، زمان تو در بين زمانها، شهر تو در بين شهرها و شخص تو در بين حاكمان، با اين مسأله روبه‌رو شده است، و در اين حوادث است كه (اگر غالب و پيروز شوي) آزاد و سربلند مي‌شوي، و يا (اگر مغلوب شوي) مانند بردگان ذليل و خوار مي‌شوي [67] .شيخ مفيد رحمة الله گويد:حضرت مسلم عليه‌السلام در روز سه‌شنبه، هشتم ذي‌الحجة سال شصت هجري در كوفه خروج كرد، و در روز چهارشنبه نهم همان ماه - يعني روز عرفه - به شهادت رسيد [68] رحمت خدا بر او باد. [ صفحه 99]

## در وقايع حركت حضرت سيد الكونين ابي عبدالله الحسين از مكه‌ي معظمه تا تشريف فرمايي آن حضرت به كربلا

### حركت امام حسين از مكه

شيخ مفيد رحمة الله روايت كرده است:امام حسين عليه‌السلام روز سه‌شنبه، هشتم ماه ذي‌الحجة - يعني روز ترويه - بعد از آني كه بقيه‌ي ماه شعبان، رمضان، شوال، ذي‌القعده و هشت روز از ذي‌الحجه را در مكه اقامت فرمودند، مكه‌ي معظمه را به سوي كوفه ترك نمودند. در مدتي كه در مكه حضور داشتند افرادي از اهل حجاز، اهل بصره به جمع اهل بيت و دوستان حضرت اضافه شدند.هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام خواستند به سوي عراق حركت كنند خانه‌ي خدا را طواف فرمود، سعي ميان دو كوه صفا و مروه را انجام داده و از احرام حج بيرون آمده، و احرام حج را تبديل به عمره‌ي مفرده كرد، زيرا كه اتمام حج بر آن حضرت امكان نداشت، ترس آن بود كه او را در مكه دستگير كرده و به نزد يزيد بن معاويه - لعنهماالله - ببرند.بنابراين، حضرت با سرعت مبادرت به خروج نمود، و با اهل بيت و فرزندان و گروه ياران و شيعيان خويش حركت كرد، و اين در حالي بود كه هنوز خبر شهادت جناب مسلم عليه‌السلام به آن حضرت نرسيده بود [69] .در كتاب «منتخب» مي‌نويسد:علت اين كه امام حسين عليه‌السلام با اين كيفيت از مكه خارج شد اين بود كه: يزيد ملعون، عمر بن سعد بن العاص را با لشكري عظيم به سوي مكه فرستاد و او را امير حجاج نموده و توليت مراسم حج را به او سپرده بود، به او دستو داده بود كه حسين عليه‌السلام را به صورت مخفيانه دستگير كند، و اگر نتوانست، به صورت ناگهاني او را به قتل برساند.علاوه بر اين؛ در همين سال، سي نفر از شياطين بني‌اميه را در ميان حاجيان گمارده، و دستور داده بود كه در هر حال؛ حسين عليه‌السلام را بكشند.از طرفي، چون آن حضرت از توطئه‌ي آن ملاعين مطلع شد از احرام حج بيرون [ صفحه 100] آمده و آن را عمره‌ي مفرده قرار داد [70] .

### سخنان امام حسين به هنگام حركت از مكه

سيد بن طاووس رحمة الله در كتاب «لهوف» گويد: روايت شده است:چون امام حسين عليه‌السلام تصميم گرفت به سوي عراق حركت نمايد برخاست و خطبه‌اي ايراد كرد و فرمود:الحمد لله، و ما شاء الله، و لا قوة الا بالله، و صلي الله علي رسوله، خط الموت علي ولد آدم مخط القلاة علي جيد الفتاة، و ما أولهني الي أسلافي اشتياق يعقوب الي يوسف، و خير لي مصرع أنا الاقيه، كأني بأوصالي تتقطعها عسلان الفلوات، بين النواويس و كربلا، فيملان مني أكراشا جوفا، و أجربة سغبا لا محيص عن يوم خط بالقلم.رضي الله رضانا أهل البيت، نصبر علي بلائه، و يوفينا أجر الصابرين، لن يشذ عن رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم لحمته، بل هي مجموعة له في حظيرة القدس يقر بهم عينه، و ينجز بهم وعده.من كان باذلا فينا مهجته و موطنا علي لقاء الله نفسه فليرحل معنا فاني راحل مصبحا، ان شاء الله.حمد و سپاس مخصوص خداوند است، و مشيت از آن اوست (يعني آنچه خدا خواسته واقع مي‌شود) و هيچ قدرتي جز از خداي نيست، و درود خداي بر پيامبر خود.خط مرگ بر فرزندان آدم حتمي و كشيده شده، مانند گردنبند بر گردن و سينه‌ي دختران و زنان جوان، (يعني مرگ را مانند گردنبند بر گردن فرزندان آدم انداخته‌اند)، و چه قدر واله و مشتاق نياكان و پدران گرام خود هستم مانند اشتياق جناب يعقوب عليه‌السلام به فرزندش جناب يوسف عليه‌السلام.براي من قتلگاهي برگزيده شده كه آن را ملاقات خواهم كرد.گويا مي‌نگرم به بندهاي اعضاي خودم كه آنها را گرگهاي بيابانها (يعني اشقياي [ صفحه 101] كوفه) در ميان «نواويس» و «كربلا» پاره پاره مي‌كنند، تا شكمهاي گرسنه و تهي خود را از پاره‌هاي تن من پر مي‌كنند، از روزي كه قلم تقدير و سرنوشت مرگ من، در لوح محفوظ نوشته شده جز اين چاره‌اي نيست.خشنودي خداوند خشنودي ما اهل بيت است (از هر چه او راضي است ما هم راضي هستيم)، بر بلاها و امتحانات الهي صبر مي‌كنيم، او به ما پاداش كامل صابران را خواهد داد.پاره‌هاي تن (فرزندان) رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم از او جدا و دور نخواهند ماند، بلكه آن رشته‌هاي پراكنده در پيشگاه قدس الهي (بهشت) پيوسته و جمع خواهند شد كه چشمان پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به آنها روشن و به وعده‌هاي او بر آنان وفا خواهد شد.آگاه باشيد! هر كس در خصوص ما، خون دل و روح خود را بذل و عطا كند، و خود را مهياي ملاقات خداوند مي‌نمايد با ما كوچ كند، زيرا كه من همين بامداد كوچ خواهم كرد، ان شاء الله [71] .

### معجزه‌اي از امام حسين به هنگام حركت از مكه

باز در «لهوف» آمده است: ابوجعفر محمد بن جرير طبري در كتاب «دلائل الامامة» روايتي آورده كه گويد: ابومحمد سفيان بن وكيع از اعمش نقل كرده كه او گويد: ابومحمد واقدي و زراة بن صالح گويند:ما پيش از آن كه امام حسين عليه‌السلام به سوي عراق حركت كند حضرتش را ملاقات كرديم، ما ضعف و سستي اهل كوفه را - در خصوص او - و اين كه دلهاي آن‌ها با اوست ولي شمشيرهاي آنها بر عليه آن حضرت است (يعني در دل گرچه حضرت را حق مي‌دانند و محبت دارند ولي باز بر حضرت شمشير خواهند كشيد) به حضور حضرتش عرضه داشتيم.حضرت با دستان مباركشان به طرف آسمان اشاره فرمودند، درهاي آسمان باز شد، فرشتگان بسياري - كه جز خداي متعال كسي تعداد آنها را نمي‌داند - فرودآمدند. [ صفحه 102] حضرت فرمود:لو لا تقارب الأشياء، و نزول الأجر لقاتلتهم بهؤلاء، ولكن أعلم علما يقينا أن هناك مصرعي، و هناك مصارع أصحابي، لا ينجو فيهم الا ولدي علي.اگر مصيبت‌هايي كه مقدور شده - يا اجلهاي حتمي - و فرودآمدن اجر و پاداش از جانب خدا نزديك نبود هر آينه با اين فرشتگان با آنها جنگ مي‌كردم، ولي به يقين مي‌دانم كه عراق و سرزمين كربلا قتلگاه من است، آنجا قتلگاه ياران و اصحاب من است، و كسي از ياران من - جز فرزندم علي عليه‌السلام - سالم نخواهد ماند [72] .

### گفتگوي امام حسين با محمد بن حنفيه

سيد بن طاووس رحمة الله گويد: اين روايت، از كتاب اصل احمد بن داوود قمي با سلسله سند خود از امام صادق عليه‌السلام، براي من نقل شده است.در كتاب (منتخب) نيز، نظير همين روايت نقل شده است. خلاصه‌ي روايت چنين است:چون محمد بن حنفيه شنيد كه امام حسين عليه‌السلام در همان بامداد عازم عراق است، تصميم گرفت كه به حضور امام عليه‌السلام شرفياب شود، در مقابل او تشت آبي بود، او وضو مي‌گرفت در حالي كه سخت گريه مي‌كرد و صداي گريه‌ي او شينده مي‌شد، اشك چشمانش مانند باران به درون تشت مي‌چكيد، پس از گرفتن وضو نماز مغرب بجاي آورد، بعد به حضور برادرش امام حسين عليه‌السلام شتافت و عرض كرد:اي برادرم! مكر و حيله‌ي اهل كوفه را نسبت به پدر و برادرت مي‌داني، مي‌ترسم حال تو نيز مانند حال گذشتگان باشد، اگر صلاح مي‌داني در مكه اقامت فرما، زيرا كه تو، عزيزترين اهل حرم، و محكم‌ترين آنان هستي.حضرت فرمود:يا أخي! قد خفت ان يغتالني يزيد بن معاوية - لعنه الله - في الحرم، فأكون الذي يستباح به حرمة هذا البيت. [ صفحه 103] اي برادر من! مي‌ترسم يزيد بن معاويه لعنهما الله با مكر و حيله و ناگهاني مرا در حرم الهي بكشد، و بدين سبب حرمت خانه‌ي خدا مباح و زايل گردد.ابن‌حنفيه عرض كرد: اگر از اين موضوع مي‌ترسي پس به سوي يمن يا بعضي از نواحي بيابان تشريف ببريد، زيرا كه در آنجا تو بهتر مي‌تواني از خود دفاع كني، و كسي نمي‌تواند بر تو دست يابد.حضرت فرمود: در اين كه گفتي تأمل مي‌نمايم.هنگام بامداد، امام حسين عليه‌السلام حركت فرمود، اين خبر به ابن‌حنفيه رسيد، او با شتاب به حضور حضرتش آمد و افسار شتري را كه حضرت سوار آن بود گرفت و گفت: برادر جان! مگر وعده ندادي در آنچه كه گفتم فكر كني؟حضرت فرمود: آري.عرض كرد: پس براي چه با شتاب كوچ مي‌كني؟حضرت فرمود:أتاني رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم بعد ما فارقتك، فقال صلي الله عليه و آله و سلم: يا حسين! اخرج، فان الله شاء أن يراك قتيلا.بعد از اين كه از تو جدا شدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم تشريف فرما شد و فرمود:اي حسين! به سوي عراق حركت كن كه مشيت خدا علاقه گرفته است كه تو را كشته ببيند.محمد بن حنفيه گفت: (انا لله و انا اليه راجعون) اينك كه تو بر اين سفر عازمي، پس چرا اين زنان را با خود مي‌بري؟راوي گويد: حضرت فرمود: رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم به من فرمود:ان الله قد شاء ان يراهن سبايا.خداوند خواسته است كه آنان را اسير و غارت شده ببيند.بعد حضرت به او سلام كرد و حركت فرمود [73] .سيد بن طاووس رحمة الله باز در كتاب (لهوف) با سلسله سند خود حديثي از حمزة بن حمران نقل كرده، كه حمزه گويد: [ صفحه 104] در حضور امام صادق عليه‌السلام از خروج امام حسين عليه‌السلام صحبت كرديم، و اين كه چرا ابن‌حنفيه با آن حضرت حركت نكرد و در مكه باقي ماند؟امام صادق عليه‌السلام فرمود: اي حمزه! من به تو حديثي مي‌گويم كه بعد از اين مجلس، در آن مورد از من نپرسي، همانا امام حسين عليه‌السلام وقتي مي‌خواست از آنها جدا شده و به طرف عراق برود، دستور داد تا كاغذي آوردند، و در آن نوشت:بسم الله الرحمن الرحيممن الحسين بن علي عليهماالسلام الي بني‌هاشمأما بعد، فانه من تحول منكم استشهد، و من تخلف لم يبلغ الفتح، والسلام.بسم الله الرحمن الرحيماز حسين بن علي عليهماالسلام به سوي فرزندان هاشم.أما بعد؛ هر كس از شما با من حركت كند و بيايد شهيد خواهد شد، و هر كس تخلف نمايد و نيايد به فتح و پيروزي و نجات نخواهد رسيد، و السلام [74] .

### سخنان امام حسين به ابن عباس و غيره

علامه‌ي فاضل، مجلسي رحمة الله گويد:زماني كه امام حسين عليه‌السلام مي‌خواست از مكه حركت نمايد عبدالله بن عباس و عبيدالله بن زيبر آمدند و اشاره كردند كه حضرت در مكه بمانند.حضرت فرمود:ان رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم قد أمرني بأمر و أنا ماض فيه.همانا رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مرا به امري مأمور كرده و من در پي آن امر رفتني هستم.راوي گويد: ابن‌عباس از حضور حضرت بيرون آمد در حالي كه مي‌گفت: وا حسيناه! [ صفحه 105] سپس عبدالله ابن عمر لعنه الله آمد و اشاره كرد كه حضرت با مردم گمراه مصالحه و آشتي كند، و حضرت را از جنگ و كشته شدن برحذر داشت.حضرت فرمود:يا أباعبدالرحمان! أما علمت أن من هوان الدنيا علي الله تعالي أن رأس يحيي بن زكريا اهدي الي بغي من بغايا بني‌اسرائيل؟!أما تعلم أن بني‌اسرائيل كانوا يقتلون مابين طلوع الفجر الي طلوع الشمس سبعين نبيا، ثم يجلسون في أسواقهم يبيعون و يشترون كأن لم يصنعوا شيئا؟فلم يعجل الله عليهم، بل أخذهم أخذ عزيز ذي انتقام، اتق الله يا أباعبدالرحمان! و لا تدع نصرتي.اي ابوعبدالرحمان! آيا مي‌داني كه از خواري و بي‌ارزشي دنيا نزد خداوند متعال همين بس كه سر مبارك يحيي بن زكريا عليه‌السلام را به سوي زن زناكاري از بني‌اسرائيل هديه فرستادند؟!آيا مي‌داني كه بني‌اسرائيل از طلوع فجر تا طلوع آفتات هفتاد پيامبر را مي‌كشتند بعد به بازارها رفته و در بازار مي‌نشستند و خريد و فروش مي‌كردند مثل اين كه هيچ كار و عمل قبيحي را انجام نداده‌اند؟!پس خداوند در عقوبت آنان شتاب نفرمود، بلكه آنان را مؤاخذه نمود مؤاخذه كردن پيروزمندانه و صاحب انتقام.اي ابوعبدالرحمان! از خدا بترس و نصرت و ياري مرا ترك نكن! [75] .شيخ مفيد رحمة الله گويد: از فرزدق روايت شده كه گويد:سال شصتم هجري با مادرم به خانه‌ي خدا مشرف شدم، در اثنايي كه شتر مادرم را مي‌راندم و وارد حرم مي‌شدم، امام حسين عليه‌السلام را ديدم، ياران و انصار آن حضرت مسلح به شمشيرها و سپرها بودند و آنها از مكه خارج مي‌شدند.گفتم: اين قطار شتران از آن كيست؟گفتند: از آن حسين بن علي عليهماالسلام است. [ صفحه 106] خدمت حضرتش آمده، سلام كردم، و گفتم: خداوند حاجت و مرادت را عطا فرمايد، و در آنچه دوست داري اميدوارت سازد، پدر و مادرم فداي تو باد اي فرزند رسول خدا! چه چيز باعث عجله و شتاب شما از حج شد؟فرمود: لو لم اعجل لاخذت؛ اگر شتاب نكنم گرفتار مي‌شوم.سپس فرمود: تو كسيتي؟عرض كردم: مردي از عرب هستم.سوگند به خدا! بيش از اين از من نپرسيد و تفتيش نكرد.سپس فرمود: مرا از خيال و حال مردماني كه پشت سر گذاشتي، آگاه كن.عرض كردم: اين مطلب را از اهل خبره پرسيدي، دلهاي مردم با تو است (يعني تو را در دل دوست مي‌دارند) و شمشير آنان بر ضرر تو كشيده شده است، و قضاي الهي از آسمان نازل مي‌شود، و خداوند متعال آنچه را كه مي‌خواهد انجام مي‌دهد.حضرت فرمود:صدقت، لله الأمر من قبل [و من بعد]، و كل يوم هو في شأن، ان نزل القضاء بما نحب؛ فنحمد الله علي نعمائه و هو المستعان علي أداء الشكر، و ان حال القضاء دون الرجاء؛ فلم يبعد من كان الحق نيته، و التقوي سيرته.راست گفتي،كارها از قبل براي خدا است، و اوست كه در هر روز در يك حكم و شأني است، اگر قضاي الهي بر آنچه ما دوست داريم نازل شود پس خدا را در مقابل نعمتهاي او سپاس مي‌گزاريم، و او بر اداي شكر، ياري كننده است، و اگر قضاي الهي مانع از اميد و رسيدن به مرام و مقصود شود، پس كسي كه نيت و سريره‌ي او حق است و سيرت و روش او پرهيزكاري و تقوا است از خداوند دور نمي‌شود.عرض كردم: آري، چنين است، خداوند تو را به آنچه دوست مي‌داري برساند، و از آنچه مي‌ترسي برحذر دارد.فرزدق گويد: آن گاه در مورد مسايلي از نذر و اعمال حج از حضرتش پرسيدم، و حضرت جواب آنها را فرمودند، سپس مركب خود را حركت داده و فرمود: السلام عليك، آن گاه از همديگر جدا شديم. [ صفحه 107]

### درگيري اصحاب امام حسين با افراد يحيي بن سعيد

هنگامي كه حضرت حسين بن علي عليهماالسلام از مكه حركت كردند يحيي بن سعيد بن عاص ملعون با گروهي كه عمرو بن سعيد فرستاده بود، مانع از حركت حضرت شدند و گفتند: برگرد و مراجعت كن، كجا مي‌روي؟حضرت به آنان اعتنا نكرد و حركت نمود، دو گروه در مقابل هم ايستاده و از خود دفاع كردند و زد و خوردي با تازيانه آغاز شد. امام حسين عليه‌السلام و اصحابش با قدرت تمام از خود دفاع نمودند و آنان را عقب رانده و به حركت خود ادامه داده تا به محلي به نام (تنعيم) رسيدند.در روايت ابن‌نما در ذيل اين خبر اضافه شده:حضرت با تصميم خود حركت كردند، آن ملاعين پيش‌دستي كرده و گفتند: اي حسين! آيا از خدا نمي‌ترسي و از ميان مردم مي‌روي، و بين اين امت تفرقه مي‌اندازي؟!!!حضرت فرمود:لي عملي، و لكم عملكم، أنتم بريئون مما اعمل، و أنا بري‌ء مما تعملون.مرا عملي است و شما را عمل ديگر، شما از عملي كه من انجام مي‌دهم جدا هستيد و من از آنچه شما انجام مي‌دهيد، جدا هستم [76] .

### ملاقات امام حسين با كاروان يمني

شيخ مفيد رحمة الله گويد:حضرت، با كارواني كه از يمن مي‌آمدند ملاقات فرمود. از اهل كاروان، براي مايحتاج خود و يارانش چند شتر كرايه كرد و به صاحبان شترها فرمود:من أحب أن ينطلق معنا الي العراق وفيناه كراه و أحسنا صحبته، و من أحب ان يفارقنا في بعض الطريق أعطيناه كراه علي قدر ما قطع من الطريق. [ صفحه 108] كسي كه دوست دارد با ما به سوي عراق برود همه‌ي كرايه‌ي او را مي‌پردازيم و با او مصاحبت نيكويي داريم، و كسي كه دوست دارد در قسمتي از راه از ما جدا شود به آن مقداري كه راه آمده، كرايه‌ي او را مي‌پردازيم.گروهي از اهل كاروان با آن حضرت حركت كردند و گروه ديگري امتناع ورزيدند.

### نامه‌ي عبدالله بن جعفر به امام حسين توسط دو فرزندش

عبدالله بن جعفر طيار دو فرزند خود عون و محمد را با نامه‌اي به سوي امام حسين عليه‌السلام روانه ساخت، مضمون نامه چنين بود:اما بعد، من از حضور شما درخواست مي‌كنم كه به خاطر خدا وقتي نامه‌ام به دست مباركتان رسيد و از موضوع آن مطلع شديد، برگرديد، زيرا من بر جان شما از مسيري كه به طرف آن در حركت هستيد بيمناكم. مي‌ترسم شما در آن مسير كشته شويد، و اهل بيت شما همگي كشته شوند. اگر امروز كشته شويد، نور روي زمين خاموش مي‌شود، زيرا كه شما علامت و نشانه‌ي هدايت‌يافتگان و اميد مؤمنان هستيد، در رفتن شتاب مكن كه من به دنبال نامه‌ي خود به حضور شما خواهم رسيد، والسلام.عبدالله بن جعفر بعد از آن كه نامه را نوشت و توسط پسران خود به سوي حضرت فرستاد، نزد عمرو بن سعيد آمده و درخواست نمود كه امان‌نامه‌اي براي امام حسين عليه‌السلام بنويسد و او را خاطرجمع سازد تا حضرت برگردد.عمرو بن سعيد امان‌نامه‌اي براي حضرت نوشت و وعده‌ي نيكي و احسان به حضرت داد، و او را بر نفس نفيس خود اميدوار و خاطرجمع مي‌ساخت، و نامه را توسط برادرش يحيي بن سعيد به حضور حضرتش فرستاد.يحيي و عبدالله بن جعفر پس از رسيدن پسران عبدالله، به خدمت حضرت رسيدند، نامه‌ي عمرو را به حضور مباركش رسانيدند، و سعي كردند كه حضرت را برگردانند.حضرت فرمود:اني رأيت رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم في المنام، و أمرني بما أنا ماض له.من رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را در خواب ديدم، ايشان مرا به آنچه من به سوي آن [ صفحه 109] حركت مي‌كنم امر فرمودند.گفتند: آن خواب چيست؟فرمود:ما حدثت أحدا بها، و لا أنا محدث بها أحدا حتي ألقي ربي عزوجل.من آن را به كسي نگفته‌ام، و به احدي نخواهم گفت تا پروردگار خود را ملاقات نمايم.چون عبدالله بن جعفر از بازگشت حضرت مأيوس شد به دو فرزند خود، عون و محمد دستور داد تا در خدمت حضرتش بوده و در حضور ايشان به سوي عراق حركت كرده و در پيشگاه آن حضرت جهاد نمايند، و خود عبدالله با يحيي بن سعيد به سوي مكه بازگشتند.

### ملاقات امام حسين با بشر بن غالب

حضرت با سرعت تمام به سوي عراق حركت فرمود و منتظر چيزي نبود تا اين كه در منزل (ذات عرق)فرودآمدند [77] .سيد بن طاووس رحمة الله گويد:(در اين منزل،) حضرت با بشر بن غالب كه از عراق مي‌آمد ملاقات نمود، و هنگامي كه از وضع اهل عراق از وي سؤال كرد.عرض كرد: افرادي را پشت سر گذاشتم كه دلهاي آنان با تو و شمشيرهاي آنان با بني‌اميه است، (يعني بني‌اميه را ياري مي‌كنند).حضرت فرمود: راست گفتي برادر بني‌اسد! همانا خداي متعال آنچه را كه مي‌خواهد انجام مي‌دهد، و آنچه را كه اراده مي‌فرمايد، حكم مي‌كند.

### منزل ثعلبيه و سخنان امام حسين با فرزندش حضرت علي اكبر

سيد بن طاووس رحمة الله (در ادامه‌ي نقل حركت اين كاروان) گويد:آن گاه حضرت حركت كرده و نزديك ظهر به منزل (ثعلبيه)رسيدند، كاروان در [ صفحه 110] آنجا فرودآمد، حضرت سر مبارك خود را به بالين نهاد و اندكي به خواب رفت، چون بيدار شد فرمود:قد رأيت هاتفا يقول: أنتم تسرعون، والمنايا تسرع بكم الي الجنة.فقال له ابنه علي: يا أبه! أولسنا علي الحق؟فقال: بلي يا بني! والذي اليه مرجع العباد.فقال: يا أبه! اذا لا ابالي بالموت.هاتفي را ديدم كه مي‌گفت: شما با شتاب مي‌رويد و مرگ به سرعت شما را به بهشت مي‌برد.فرزندش علي (اكبر) عليه‌السلام گفت: پدر جان! آيا ما بر حق نيستيم؟فرمود: آري! اي پسرم! سوگند به خدايي كه بازگشت بندگان به سوي اوست (ما بر حق هستيم).گفت: پدر جان! در اين هنگام از مرگ باكي ندارم.امام حسين عليه‌السلام فرمود:جزاك الله يا بني! خير ما جزي ولدا عن والد.اي پسرم! خداوند عالم،بهترين اجر و پاداشي را كه از جانب پدر به فرزند مي‌دهد، به تو برساند.

### ملاقات اباهره با امام حسين

امام حسين عليه‌السلام شب را در اين مكان سپري كردند، چون صبح شد ناگاه مردي از اهل كوفه - كه به او اباهره مي‌گفتند - به خدمت حضرت رسيد و سلام كرد و عرض كرد: اي فرزند رسول خدا! براي چه از حرم خدا و از حرم جد بزرگوارت محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم بيرون شدي؟امام حسين عليه‌السلام فرمود:ويحك يا أباهرة! ان بني‌امية أخذوا مالي فصبرت، و شتموا عرضي فصبرت، و طلبوا دمي فهربت، و أيم الله لتقتلني الفئة الباغية، و ليلبسنهم الله ذلا شاملا، و سيفا قاطعا، و ليسلطنهم الله عليهم من يذلهم حتي يكونوا أذل من قوم سبأ، اذ ملكتهم امرأة منهم، فحكمت في أموالهم و دمائهم. [ صفحه 111] اي اباهره! رحمت خدا بر تو باد، همانا بني‌اميه اموال مرا غصب كردند صبر كردم، دشنامم دادند صبر نمودم، خواستند خونم را بريزند (از دست آنان) فرار كردم.سوگند به خدا! مرا ظالمان و ستمگران خواهند كشت، و خداوند عالم لباس ذلت و خواري را بر اندام آنان خواهد پوشانيد، و تيغ بران، آنان را احاطه خواهد كرد، خداوند كسي را بر آنان مسلط خواهد كرد كه آنان را خوار و ذليل نمايد تا آنها از گروه سبا خوارتر وذليل‌تر شوند، زيرا براي گروه سبا زني از خودشان را حكمران قرار داد و او اموال آنان را غصب و خون آنان را مباح ساخت [78] .

### ابن عمر و منع از حركت امام حسين

شيخ صدوق رحمة الله در كتاب (امالي) روايتي از علي بن الحسين عليهماالسلام نقل مي‌كند كه آن حضرت فرمود:عبدالله بن عمر از خروج امام حسين عليه‌السلام آگاه شد، مركب خود را آماده و با شتاب پشت سر آن حضرت بيرون آمد، تا اين كه در بعضي از منازل به خدمت حضرتش رسيده و عرض كرد: كجا عازم هستيد اي فرزند رسول خدا؟!فرمود: به عراق.عرض كرد: آرام باش، به سوي حرم جدت برگرد.حضرت امتناع فرمود، و چون ابن‌عمر امتناع حضرت را ديد، عرض كرد: اي اباعبدالله! عضوي از اعضاي بدن شما را كه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مي‌بوسيد براي من نشان بده.حضرت ناف مبارك خود را نشان داد، ابن‌عمر سه مرتبه آن رابوسيد و گريست!! و عرض كرد: تو را به خدا مي‌سپارم اي اباعبدالله! زيرا كه تو در اين سفر كشته خواهي شد!!امام حسين عليه‌السلام به همراه ياران خود حركت كردند، چون به منزل (تعلبيه) رسيدند مردي كه او را بشر بن غالب مي‌گفتند به حضور مبارك حضرتش شرفياب شد و [ صفحه 112] عرض كرد: اي فرزند رسول خدا! مرا از معني فرمايش خدا كه مي‌فرمايد:(يوم ندعوا كل اناس بامامهم) [79] .(روزي كه همه‌ي انسانها را با امام و پيشواي خودشان مي‌خوانيم)، آگاه فرما.حضرت فرمود:امام دعي الي هدي، فأجابوه اليه، و امام دعي الي ضلالة فأجابوه اليها، فهؤلاء في الجنة، و هؤلاء في النار، و هو قول الله عزوجل: (فريق في الجنة و فريق في السعير) [80] .(امام دو نوع است) امامي كه مردم را به سوي هدايت مي‌خواند و دعوت مي‌كند و مردم دعوت او را مي‌پذيرند، و امامي كه مردم را به سوي گمراهي دعوت مي‌كند و مردم دعوت او را قبول مي‌كنند.پس گروه اولي در بهشت، و گروه دومي در دوزخ جاي دارند، و اين است معني فرمايش خداي متعال كه مي‌فرمايد:(گروهي در بهشت و گروه ديگري در دوزخ هستند).

### منزل عذيب و خواب امام حسين

آن گاه امام حسين عليه‌السلام حركت كرد تا در منزل (عذيب) فرودآمد، حضرت در آنجا نزديك ظهر خوابيدند بعد در حالي كه مي‌گريستند بيدار شدند.فرزندش گفت: پدر جان! چرا گريه مي‌كني؟فرمود:يا بني! انها ساعة لا تكذب الرؤيا فيها، و انه عرض في منامي عارض فقال: تسرعون السير و المنايا تسير بكم الي الجنة.اي فرزندم! اين ساعت، ساعتي است كه خواب آن دروغ نمي‌شود، در خواب فردي بر من ظاهر شد، و گفت: شما در رفتن شتاب مي‌كنيد، و مرگ شما را به سوي بهشت مي‌برد.سپس كاروان حضرت حركت كرد تا به منزل (رهيمه) رسيد [81] . [ صفحه 113] در (بحارالانوار) آمده: رياشي از ناقل حديث خود نقل مي‌كند و مي‌گويد:آن سال در موسم حج شركت كرده بودم، از ياران خود دور شدم تا به طرف منزل (رهيمه) آمدم، وقتي نزديك اين منزل رسيدم (خيمه‌هايي ديدم)، گفتم: اين خيمه‌ها از آن كيست؟گفتند: از آن حسين عليه‌السلام است.گفتم: فرزند علي و فاطمه عليهماالسلام؟گفتند: آري.گفتم: آن حضرت در كدام خيمه تشريف دارند؟گفتند: در اين خيمه‌ي بزرگ.به طرف آن خيمه رفتم، حسين عليه‌السلام را در حالي كه به درب خيمه تكيه داده بودند؛ ديدم، پيش روي آن حضرت نامه‌اي بود كه قرائت مي‌فرمودند، سلام كردم، جواب سلام عنايت فرمودند.عرض كردم: اي فرزند رسول خدا! پدر و مادرم فداي شما باد! چه مسأله‌اي شما را در اين سرزمين بي‌آب و گياه فرودآورده؟ سرزميني كه نه كشتزاري دارد و نه داراي كوه و حصاري محكم است كه دشمن را دفع نمايد؟حضرت فرمودند:ان هؤلاء أخافوني، و هذه كتب أهل الكوفة، و هم قاتلي، فاذا فعلوا ذلك و لم يدعوا الله محرما الا انتهكوه، بعث الله اليهم من يقتلهم حتي يكونوا أذل من قوم الأمة.همانا بني‌اميه مرا به قتل تهديد كردند، (و به كشتن، مرا ترسانيدند)، اين نامه‌هايي كه پيش روي من است نامه‌هاي (دعوت) اهل كوفه مي‌باشد. آنان قاتلان من هستند، وقتي اين كار را انجام مي‌دهند (و مرا مي‌كشند) و كاري را كه خداوند حرام كرده است هتك حرمت كرده و پرده‌ي آن را مي‌درند در اين هنگام، خداي متعال كسي را به سوي آنان مي‌فرستد كه آن چنان آنها را مي‌كشد تا اين كه از كنيزان ذليل‌تر و خوارتر گردند [82] . [ صفحه 114]

### ملاقات طرماح با امام حسين

ابن‌نما رحمة الله در كتاب (مثير الأحزان) گويد:به من روايت شد كه طرماح بن حكم گفت: من توشه و آذوقه جمع كرده بودم و براي عيال خود مي‌بردم كه امام حسين عليه‌السلام را ملاقات كردم،گفتم: در مورد خودتان به شما تذكر مي‌دهم، تو را اهل كوفه فريب ندهد، سوگند به خدا! اگر وارد كوفه شوي تو را خواهند كشت، مي‌ترسم به كوفه نرسيده تو را بكشند، پس اگر واقعا تصميم بر جنگ داري در كنار اين كوه فرودآي، زيرا كه آن كوه، كوهي است محكم، سوگند به خدا! هرگز در اين كوه به ما ذلت و خواري نرسيده، و همه‌ي اهل قبيله‌ي من نظرشان بر ياري تو است و مادامي كه در ميان آنان باشي از تو دفاع مي‌كنند.حضرت فرمود:ان بيني و بين القوم موعدا أكره أن اخلفهم، فان يدفع الله عنا فقديما ما أنعم علينا و كفي، و ان يكن ما لابد منه، ففوز و شهادة، ان شاء الله.همانا ميان من و اهل كوفه وعدگاهي است، دوست نمي‌دارم كه خلف وعده كنم (يعني بايد به كوفه بروم)، پس اگر خداوند از ما دفاع كند اين نعمتي است كه از قديم، خدا به ما التفات فرموده، و شر دشمن را از ما كفايت نموده است، و اگر غير آن باشد كه چاره‌اي از آن نيست، آن رستگاري و شهادت است، ان شاء الله.طرماح گويد: سپس آذوقه را به سوي اهل و عيال خود بردم، و كارهايي را به آنان سفارش كردم، و به سوي امام حسين عليه‌السلام حركت كردم، در اثناي راه، سماعة بن يزيد نبهاني را ملاقات كردم، او خبر شهادت حضرت را به من رساند، و من بازگشتم [83] .

### نامه‌ي وليد به ابن زياد لعين

در (بحارالانوار) مي‌نويسد: محمد بن ابوطالب موسوي گويد:خبر حركت امام حسين عليه‌السلام به سوي عراق، به وليد بن عتبه - امير مدينه - رسيد، وليد نامه‌اي بدين مضمون به ابن‌زياد حرامزاده لعنه الله نوشت: [ صفحه 115] اما بعد، همانا حسين به سوي عراق در حركت است، او فرزند فاطمه است، و فاطمه، دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است. اي ابن‌زياد! حذر كن و بترس از اين كه بر او آزاري برساني، تا بدين وسيله در اين دنيا بر خود و قبيله‌ي خود كاري انجام دهي كه چيزي نتواند آن را دفع كند، و هرگز تا دنيا هست احدي از عوام و خواص آن را فراموش نكند.راوي گويد: نامه‌ي وليد به دست ابن‌زياد لعين رسيد، ولي ابن‌زياد لعين اعتنايي به آن نامه نكرد [84] .

### نزول امام حسين در منزل حاجز

شيخ مفيد رحمة الله در (الارشاد) مي‌نويسد:چون عبيدالله بن زياد ملعون از حركت امام حسين عليه‌السلام از مكه به سوي كوفه خبردار شد، حصين بن نمير را - كه سركرده‌ي افراد آن ملعون بود - فرستاد تا در منزل (قادسيه) فرودآمده و مابين قادسيه تا خفان و قادسيه تا قطقطانه را خيمه زنند و به مردم بگويد: اين خيمه‌ها، مال امام حسين عليه‌السلام است كه به سوي عراق حركت كرده است.

### منزل حاجز و نامه‌ي امام حسين به اهل كوفه

هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام به حاجز - كه از اراضي سرزمين رمه بود - رسيدند قيس بن مسهر صيداوي - بعضي گفته‌اند: عبدالله بن يقطر، برادر رضاعي خودش - را به سوي اهل كوفه فرستاد، و هنوز خبر كشته شدن مسلم عليه‌السلام به حضرت نرسيده بود، امام عليه‌السلام نامه‌اي به اين مضمون نوشته و به وسيله‌ي او فرستاد:بسم الله الرحمن الرحيممن الحسين بن علي الي اخوانه المؤمنين و المسلمين.سلام عليكم؛ فاني احمد الله الذي لا اله الا هو.اما بعد، فان كتاب مسلم بن عقيل جاءني يخبر [ني] فيه بحسن رأيكم، و اجتماع ملائكم علي نصرنا و الطلب بحقنا، فسألت الله أن يحسن لنا [ صفحه 116] الصنيع، و أن يثيبكم علي ذلك أعظم الأجر، و قد شخصت اليكم من مكة يوم الثلاثاء، لثمان مضمين من ذي‌الحجة يوم التروية، فاذا قدم عليكم رسولي فانكمشوا في أمركم وجدوا فاني قادم عليكم في أيامي هذه، و السلام عليكم و رحمة الله و بركاته.بسم الله الرحمن الرحيماز حسين بن علي عليهماالسلام به سوي برادران مؤمن و مسلمان خود.سلام عليكم؛ من خداي را كه جز او خدايي نيست سپاس مي‌گزارم.اما بعد؛ نامه‌ي مسلم كه حاكي از خوبي رأي شما و اجتماع جمعيت شما بر ياري ما، و طلب حق و امامت بود؛ براي من رسيد، از خداوند متعال درخواست مي‌نمايم كه اين كار را نيك و مبارك گرداند، و براي شما در مقابل اين نيكويي، پاداش بزرگي عطا فرمايد.من روز سه‌شنبه، هشتم ذي‌الحجه - يعني روز ترويه - از مكه به طرف شما حركت كردم، هنگامي كه قاصد و فرستاده‌ي من نزد شما رسيد در كار خود بشتابيد و سعي و كوشش كنيد كه من در اين روزها به سوي شما مي‌آيم، و سلام و رحمت و بركات خدا بر شما باد.اين در حالي است كه جناب مسلم عليه‌السلام نامه‌ي خود را بيست و هفت روز قبل از كشته شدن خودش به سوي حضرت نوشته و فرستاده بود.در ضمن؛ اهل كوفه نيز نوشته بودند: اينجا هزار شمشير به دست منتظر نصرت و ياري شما هستند پس تأخير نكنيد.

### دستگيري قيس بن مسهر فرستاده‌ي امام حسين

امام حسين عليه‌السلام نامه را به قيس بن مسهر داد، او به سوي كوفه حركت كرد وقتي به قادسيه رسيد توسط حصين بن نمير ملعون دستگير شد، حصين او را نزد ابن‌زياد حرامزاده فرستاد.ابن‌زياد ملعون به او گفت: برو بالاي منبر و دروغگو - حسين بن علي عليهماالسلام - را [ صفحه 117] دشنام بده [85] .سيد بن طاووس رحمة الله در اين مورد مي‌گويد:چون قيس بن مسهر به نزديك كوفه رسيد حصين بن نمير جلو آمد و او را تفتيش كرد، او به ناچار نامه را درآورد و پاره كرد (تا دشمنان از مضمون آن آگاه نشوند).حصين ملعون او را دستگير و به سوي ابن‌زياد حرامزاده فرستاد، هنگامي كه قيس در برابر ابن‌زياد قرار گرفت، گفت: تو كيستي؟گفت: من مردي از شيعيان اميرمؤمنان علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام و فرزند او امام حسين عليه‌السلام هستم.ابن‌زياد گفت: چرا نامه را پاره كردي؟گفت: براي اين كه تو از مضمون آن باخبر نشوي.ابن‌زياد گفت: نامه از كه و براي چه كسي بود؟گفت: از امام حسين عليه‌السلام به سوي گروهي از اهل كوفه كه نام آنان را نمي‌شناسم.ابن‌زياد عصباني شده و گفت: به خدا سوگند! دست از تو برنمي‌دارم، يا اسامي اين گروه را بگويي، يا بالاي منبر رفته و حسين بن علي، پدر و برادر او را لعن كني وگرنه بدن تو را پاره پاره مي‌كنم.قيس گفت: اما اسامي آن گروه را براي تو نمي‌گويم، و اما لعن امام حسين عليه‌السلام، برادر و پدر او چرا؟قيس بالاي منبر قرار گرفت، حمد و سپاس خداي را به جاي آورد و بر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم درود فرستاد، و رحمت بسياري بر علي عليه‌السلام و فرزند او فرستاد.آن گاه ابن‌زياد و پدر او را لعن كرد، و همه‌ي ستمگران بني‌اميه را مورد لعن و نفرين خود قرار داد، بعد گفت:(اي اهل كوفه!) من فرستاده‌ي حسين بن علي عليهماالسلام به سوي شما هستم، در فلان مكان از او جدا شدم، و آن حضرت در آنجا است. پس به او جواب دهيد و او را دريابيد [86] .شيخ مفيد رحمة الله گويد:(چون قيس شجاعانه دست به چنين كاري زد) ابن‌زياد ملعون دستور داد قيس [ صفحه 118] مظلوم را از بالاي بام قصر به پايين اندازند.آن ملاعين، او را از بالاي بام قصر به پايين انداختند، بدن او پاره پاره شد، رحمت خدا بر او باد.در نقل ديگري آمده است:قيس را دست بسته از بالاي قصر به زمين انداختند و با چنين حالي به زمين رسيد و استخوانهاي بدن او بشكست، ولي رمقي در جان او باقي مانده بود كه ملعوني به نام عبدالملك بن عمير لخمي آمد و سر از تن آن بزرگوار جدا كرد. آن ملعون را به خاطر اين كار مذمت كردند، او در جواب گفت: خواستم او را راحت نمايم!!

### ملاقات عبدالله بن مطيع با امام حسين

امام حسين عليه‌السلام از «حاجز» به طرف كوفه حركت كرد، در بين راه به چشمه‌اي از چشمه‌هاي عرب رسيد. در كنار چشمه، عبدالله بن مطيع عدوي فرودآمده بود، چون امام حسين عليه‌السلام را ديد به سوي حضرت آمده و گفت: پدر و مادرم فداي تو باد اي فرزند رسول خدا! براي چه اينجا تشريف آورده‌اي؟ چرا اينجا فرودآمده‌اي؟امام حسين عليه‌السلام به او فرمود:كان من موت معاوية ما قد بلغك، فكتب الي أهل العراق يدعونني الي أنفسهم.از هنگام مرگ معاويه - كه تو نيز خبر داري - اهل عراق به من نامه نوشته و مرا به سوي خودشان دعوت كردند.عبدالله بن مطيع گفت: خدا را به يادت مي‌آوردم اي فرزند رسول خدا! و حرمت دين اسلام از اين كه هتك حرمت شود، سوگند مي‌دهم به خدا! در حرمت قريش و عرب، سوگند به خدا! اگر رياست و امامتي را كه در دست بني‌اميه است بخواهي تو را خواهند كشت، و اگر تو را بكشند بعد از تو، هرگز از كسي نمي‌ترسند، سوگند به خدا! حرمت اسلام، قريش و عرب هتك خواهد شد، پس غفلت نفرماييد و به سوي كوفه نرويد و نفس مبارك خود را مورد تعرض بني‌اميه قرار ندهيد.حضرت از گفته‌ي او امتناع فرموده، و از آنجا حركت كرد.ابن‌زياد ملعون دستور داد: مابين راه «واقصه» تا شام و بصره را بستند و احدي حق [ صفحه 119] ورود و خروج نداشت.حضرت بدون اين كه از اين قضيه مطلع باشد روي به سوي كوفه در حركت بودند، تا اين كه به عده‌اي از اعراب برخوردند، و از آنان پرسيدند.آنان گفتند: سوگند به خدا! از چيزي اطلاع نداريم جز اين كه حق ورود و خروج نداريم.حضرت در عين حال به طرف مقصود و هدف خويش حركت فرمودند.

### ملاقات امام حسين با زهير بن قين

عده‌اي از اهل قبيله‌ي «فزاره» و «بجيله» نقل كردند: ما به همراه زهير بن قين بجلي در مكه بوديم، ما نيز همچون امام حسين عليه‌السلام از مكه حركت كرديم. در اين سفر، چيزي براي ما ناگوارتر از اين نبود كه به ناچار در منزلي فرودمي‌آمديم كه امام حسين عليه‌السلام نيز آنجا فرودمي‌آمد.امام حسين عليه‌السلام حركت فرمود و در منزلي فرودآمد، ما نيز رسيديم و چاره‌اي جز فرودآمدن در آن منزل نداشتيم. به همين جهت در ناحيه‌اي فرودآمديم.هنگامي كه نشسته بوديم و مشغول خوردن غذا بوديم ناگاه فرستاده‌اي از طرف امام حسين عليه‌السلام آمد و بر ما سلام كرد، سپس وارد (خيمه) شد و گفت: اي زهير بن قين! ابوعبدالله حسين عليه‌السلام مرا فرستاد و تو را به حضورش خواند.در اين اثنا، همه‌ي ما آنچه در دست داشتيم انداخته و چنان سكوت بر جمع ما حكم‌فرما شد گويا اين كه مرغي بر سر ما نشسته است.زن زهير رو به او كرد و گفت: سبحان الله! آيا فررزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم براي تو قاصد مي‌فرستد و تو به حضورش شرفياب نمي‌شوي؟ دوست دارم نزد او رفته و سخن او را بشنوي، بعد بازگردي.زهير به خدمت حضرت شرفياب شد، اندكي نگذشت با خوشحالي، سرور و با بشاشي چهره بازگشت. دستور داد خيمه‌ها را برچيده و بار و بنه‌ي خود را جمع كنند، آنگاه به سوي امام حسين عليه‌السلام حركت كرد.بعد رو به زن خود كرد و گفت: تو را طلاق دادم، به خانواده‌ي خود ملحق شو، زيرا [ صفحه 120] من دوست نمي‌دارم بر تو به سبب من ضرري برسد [87] .سيد بن طاووس رحمة الله در اين مورد اضافه كرده و مي‌گويد:زهير به همسرش گفت: من تصميم گرفتم كه در خدمت امام حسين عليه‌السلام باشم - يعني از ياران آن حضرت باشم - تا روح و جانم را فداي او كرده و با جسمم او را نگهبان باشم، آن گاه مال و دارايي آن زن را به او داده و او را به پسرعموهايش سپرد تا به عشيره و خويشانش برسانند.در اين حال، زن او برخاست و گريست و با او خداحافظي كرد، و گفت: خداوند اين عزم تو را خير و مبارك فرمايد، از تو درخواست مي‌كنم كه مرا در روز قيامت نزد جد امام حسين عليه‌السلام ياد كرده و فراموش ننمايي [88] .

### سخنان زهير با اصحاب خود

شيخ مفيد رحمة الله گويد: آن گاه زهير رو به اصحاب و ياران خود كرد و گفت: هر كه از شما مي‌خواهد به ما بپيوندد چه بهتر، و هر كه نمي‌خواهد اين آخرين وصيت من با او است كه بعدا يكديگر را نخواهيم ديد.اينك حديثي را براي شما نقل مي‌كنم: ما در زمان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در يك منطقه‌ي دريايي جهاد كرديم، خداوند پيروزي را از آن ما قرار داد. در اين جنگ، ما غنايم بسياري را از دشمن بدست آورديم.سلمان رحمة الله به ما گفت: آيا از اين كه خداوند شما را پيروز كرد و غنايم بسياري به دست آورديد شاد و مسرور شديد؟گفتيم: آري.گفت: هنگامي كه آقاي جوانان آل‌محمد عليهم‌السلام - امام حسين عليه‌السلام - را درك كنيد، و در ركاب و حضور او به جهاد بپردازيد از اين كه امروز غنايمي به دست آورديد شادتر و مسرورتر خواهيد بود.بعد زهير گفت: اما من، شما را به خدا مي‌سپارم.گويند: بعد از اين جريان - سوگند به خدا! زهير همواره در ميان ياران امام [ صفحه 121] حسين عليه‌السلام بود تا اين كه به درجه‌ي شهادت رسيد [89] .

### نزول امام حسين در منزل خزيميه

در «بحارالانوار» از كتاب «المناقب» نقل مي‌كند:هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام در منزل خزيميه فرودآمد يك شبانه روز در آنجا اقامت فرمود.بامدادان خواهرش حضرت زينب كبري عليهاالسلام نزد امام عليه‌السلام آمد، و عرض كرد: اي برادرم! آيا خبري را كه شب گذشته آن را شنيدم براي شما بگويم؟امام حسين عليه‌السلام فرمود: آن خبر چيست؟عرض كرد: پاسي از شب گذشته بود، براي انجام كاري از خيمه بيرون آمدم، صداي هاتفي را از غيب شنيدم كه ندا مي‌داد و مي‌گفت:ألا يا عين فاحتفلي بجهد و من يبكي علي الشهداء بعدي‌علي قوم تسوقهم المنايا بمقدار الي انجاز وعدآگاه باش اي چشم! پر از اشك باش و با رنج گريه كن؛ و كيست كه بعد از من براي شهدا چنين گريه كند؟گريه كن بر گروهي كه آنان را مرگ مي‌راند؛ به آن مقدار از زندگي كه به وعده‌ي الهي وفا شود (يعني:اين كه خدا وعده‌ي مرگ داده است).حضرت فرمود:يا اختاه! كل الذي قضي فهو كائن، و لا حول و لا قوة الا بالله.اي خواهر من! هر چيزي كه مقدر شده واقع خواهد شد، و هيچ حول و قوه‌اي نيست مگر از خداي متعال [90] .

### امام حسين و خبر شهادت حضرت مسلم

شيخ مفيد رحمة الله در كتاب «الارشاد» گويد:عبدالله بن سليمان و منذر بن مشمعل - كه از قبيله‌ي اسدي بودند - روايت كرده و [ صفحه 122] مي‌گويند:پس از آن كه اعمال حج را به اتمام رسانيديم همه‌ي سعي ما اين بود كه خود را به امام حسين عليه‌السلام رسانده و وقايع و حوادث را از نزديك ببينيم.بنابراين؛ سوار بر شتران خود شده و با سرعت تمام حركت كرديم تا اين كه در منطقه‌ي «زرود» به امام حسين عليه‌السلام رسيديم، هنگامي كه به حضرت نزديك شديم مردي از اهل كوفه را ديديم كه چون امام عليه‌السلام را ديد راه خود را عوض كرد.امام حسين عليه‌السلام توقف فرمود، گويا مي‌خواست آن مرد كوفي را ملاقات كند، بعد او را واگذاشت و حركت كرد، ما نيز به طرف حضرت آمديم يكي از ما به رفيق خود گفت: بيا به طرف اين مرد برويم و از او در مورد اهل كوفه بپرسيم، كه او از اخبار كوفه مطلع است.آن گاه به طرف او رفتيم، سلام كرديم، او نيز جواب سلام داد.گفتيم: از كدام طايفه هستي؟گفت: از طايفه‌ي بني‌اسد.گفتيم: ما نيز از طايفه‌ي بني‌اسد هستيم، تو كيستي؟گفت: من بكر فرزند فلاني هستم.ما نيز خود را معرفي كرديم، بعد گفتيم: از حال مردم كوفه - كه پشت سرت بودند - ما را باخبر كن.گفت: آري! (خبر مي‌دهم)، از كوفه خارج نشدم مگر اين كه مسلم بن عقيل عليه‌السلام و هاني رحمة الله را كشته بودند، ديدم كه به پاهاي آن دو ريسمان بسته و در بازار مي‌كشيدند.پس از شنيدن اين خبر به سوي امام حسين عليه‌السلام رو آورديم، و به آن حضرت ملحق شديم و با او به حركت خود ادامه داديم، تا اين كه حضرت، شب هنگام در منزل «ثعلبيه» فرودآمدند، آن گاه به خدمتش رسيده سلام كرديم، حضرت جواب سلام عنايت فرمودند.به حضرتش عرض كرديم خداي تعالي تو را رحمت فرمايد! نزد ما خبري است كه اگر مي‌خواهيد به صورت آشكار و يا در پنهاني به خدمت شما برسانيم.حضرت نگاهي به ما و ياران خود كرده و فرمودند: در پيش اصحاب من، سخن سري و پنهاني نيست. [ صفحه 123] گفتيم: سواري را كه ديروز غروب رو به شما آورد، ديديد؟حضرت فرمودند: آري، ديدم و مي‌خواستم از او سؤالاتي بنمايم.گفتيم: سوگند به خدا! خبر او را به دست آورديم و زحمت سؤال را از شما برداشتيم. او شخصي از طايفه‌ي ما بود، داراي رأي (درست)، راستي و عقل است، او به ما خبر داد كه از كوفه خارج نشد مگر اين كه مسلم عليه‌السلام و هاني رحمة الله كشته و شهيد شده بودند، و ديده بود كه ريسمان به پاهاي آن دو، بسته و در بازار كوفه مي‌كشيدند.حضرت فرمودند:انا لله و انا اليه راجعون، رحمة الله عليهما.«انا لله و انا اليه راجعون» رحمت خداي بر آنان باد.آن گاه اين فرمايش را چندين مرتبه تكرار فرمودند.عرض كرديم: شما را در مورد خود و اهل بيت خودتان به خدا سوگند مي‌دهيم كه از اين مكان برگرديد، زيرا شما در كوفه ياور و شيعه‌اي نداريد، مي‌ترسيم آنها بر عليه شما و بر دشمني شما باشند.حضرت به فرزندان عقيل نگاه كرده و فرمودند: در اين مورد شما چه نظري داريد؟ مسلم عليه‌السلام كشته شده است.گفتند: قسم به خدا! ما بازنمي‌گرديم تا اين كه انتقام خويش را بگيريم، يا آنچه برادر ما چشيده (شهادت) ما نيز بچشيم.حضرت رو به سوي ما كرده و فرمودند:لا خير في العيش بعد هؤلاء.بعد از كشته شدن اينان - پسران عقيل - خيري در زندگي نيست.در اين موقع، ما يقين كرديم كه آن حضرت تصميم گرفته بر مسير خود ادامه داه و به طرف كوفه حركت كنند.گفتيم: خداي به شما خير و نفع برساند.فرمود: خداي تعالي به شما رحمت كند.ياران حضرت گفتند: سوگند به خدا! شما مانند مسلم بن عقيل عليه‌السلام نيستيد اگر وارد [ صفحه 124] كوفه شويد مردم كوفه با شتاب به سوي شما خواهند آمد [91] .

### تمجيد امام حسين از مقام حضرت مسلم

در روايت سيد بن طاووس رحمة الله آمده است:بعد از اين كه خبر شهادت حضرت مسلم به امام حسين عليه‌السلام رسيد، فرزذق شاعر، حضرتش را ملاقات نمود، سلام كرد، سپس گفت: اي فرزند رسول خدا! چگونه به اهل كوفه اعتماد مي‌كني در حالي كه آنان پسرعموي تو، مسلم بن عقيل عليه‌السلام و شيعه‌ي او هاني رحمة الله را كشتند؟فرزدق گويد: حضرت گريست و اشكي از چشمان مباركش جاري شد، سپس فرمود:رحم الله مسلما، لقد صار الي روح الله و ريحانه، و تحيته و رضوانه، أما انه قد قضي ما عليه، و بقي ما علينا.خداي متعال، مسلم را رحمت كند، يقينا او به سوي رحمت، ريحان، جنت و رضوان خدا رفت، آگاه باشيد! آنچه بر او مقدر شده و بر عهده‌ي او بود - مرگ و شهادت - ادا كرد، و آنچه بر ما مقدر شده و بر عهده‌ي ما است، باقي مانده است.آن گاه حضرت اين اشعار را انشاء فرموده و گفت:فان تكن الدنيا تعد نفيسة فدار ثواب الله أعلي و أنبل‌و ان تكن الأبدان للموت انشأت فقتل امرء بالسيف في الله أفضل‌و ان تكن الأرزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء في السعي أجمل‌و ان تكن الأموال للترك جمعها فما بال متروك به المرء يبخل‌اگر دنيا چيز پسنديده و مرغوب به شمار مي‌آيد و به اين جهت مردم به آن تمايل مي‌كنند؛ پس بهشت (اجر و پاداش) خدا، از دنيا افضل و عالي‌تر است و بايد به سوي آن حركت كرد.و اگر بدن‌ها براي مرگ و مردن خلق شده‌اند؛ پس كشته شدن مرد با شمشير در راه خدا افضل از مردن در رختخواب است. [ صفحه 125] و اگر رزق و روزيها از جانب خدا تقسيم و مقدر شده است؛ پس كمي حرص و آز مرد در سعي و كوشش فراوان، براي زندگي، نيكوتر است.و اگر جمع كردن اموال و متاع دنيا براي گذاشتن به ديگران پس از مردن است؛ پس براي چه شأن و عزتي انسان به چيز متروك بخل مي‌ورزد؟!

### منزل زباله و خبر شهادت قاصد امام حسين

شيخ مفيد رحمة الله گويد:اامام حسين عليه‌السلام منتظر ماند تا وقت سحر فرارسيد، هنگامي كه مي‌خواست حركت كند به جوانان و غلامان خود فرمود: آب بسيار برداريد.آنان آب زيادي از چاه كشيده و با خود برداشتند، بعد حركت كردند تا به منزل «زباله» رسيدند. در اين منزل، خبر كشته شدن عبدالله بن يقطر به حضرتش رسيد.سيد بن طاووس رحمة الله گويد:هنگامي كه خبر شهادت عبدالله به حضرتش رسيد گريست و اشك از چشمان مباركش جاري شد سپس فرمود:اللهم اجعل لنا و لشيعتنا منزلا كريما، واجمع بيننا و بينهم في مستقر [من] رحمتك، انك علي كلي شي قدير.خداوندا! بر ما و شيعيان ما منزل كريم و گرانمايه در آخرت قرار ده. و ما و آنان را در آرامگاه رحمت خود جمع فرما، زيرا كه تو بر هر چيزي قادر و توانا هستي [92] .شيخ مفيد رحمة الله گويد: آن گاه حضرت، نامه‌اي را بيرون آورد و براي مردم خواند:بسم الله الرحمن الرحيمأما بعد؛ فقد أتانا خبر فظيع: قتل مسلم بن عقيل، و هاني‌ء بن عروة، و عبدالله بن يقطر، و قد خذلنا شيعتنا، فمن أحب منكم الانصراف، فلينصرف في غير حرج، ليس عليه ذمام. [ صفحه 126] بسم الله الرحمن الرحيماما بعد؛ از خبر دلخراش كشته شدن مسلم بن عقيل، هاني بن عروه و عبدالله بن يقطر آگاه شديم. شيعيان ما، دست از ياري ما برداشتند، پس هر كدام از شما دوست مي‌دارد بازگردد، بدون دلتنگي و معصيتي بازگردد كه بر ذمه‌ي او حق و حرمتي نيست.در اين هنگام، همه‌ي مردم از دور آن امام مظلوم پراكنده شدند، عده‌اي راه راست و عده‌ي ديگر راه چپ را پيش گرفته و رفتند و حضرت در ميان ياران خود كه از مدينه با او همراه بودند و تعداد كمي از افرادي كه در طول راه به آن حضرت ملحق شده بودند؛ تنها ماند.چرا امام حسين عليه‌السلام ياران خود را از شهادت آن جوانمردان باخبر ساخت؟ زيرا مي‌دانست اين جمعيت به آن جهت با حضرت همراه شده‌اند كه گمان مي‌كنند، حضرت به شهري مي‌رود و مردم آن شهر از حضرت اطاعت مي‌نمايند (و حضرت، امام و پيشواي آن سامان مي‌شود و آنها نيز به نوايي مي‌رسند). به همين جهت، حضرت دوست نداشتند كساني كه با او همراه هستند جز بر آنچه مي‌دانند اقدام نمايند (و بدون اطلاع از چنين اتفاقي با آن حضرت همراه شوند، لذا آنان را از بي‌وفايي مردم كوفه باخبر نمود تا آگاهانه به مقصد خود روانه شوند).

### امام حسين و نوازش از دختر حضرت مسلم

در كتاب «منتخب» مي‌نويسد: گفته شده:جناب مسلم عليه‌السلام دختري يازده ساله داشت كه به همراه اهل بيت امام حسين عليه‌السلام بود. چون حضرت از اين گفتگو فارغ شد از جا برخاست و به سوي آن دختر آمد،او را به نزد خود خواند و نوازش فرمود، حضرت دست مهر و محبت بر سر و روي او كشيد، چنانچه با يتيمان اين گونه مهرباني مي‌نمايند.آن دختر مظلومه احساس كرد كه اتفاق بدي افتاده به همين جهت، گفت: عمو جان! پيش از اين، نديدم با من چنين رفتار نمايي، گمان مي‌كنم كه پدرم شهيد شده است.امام حسين عليه‌السلام نتواست جلوي گريه خود را بگيرد و فرمود: [ صفحه 127] يا بنية! أنا ابوك، و بناتي أخواتك.دخترم! من، پدر تو، و دخترانم خواهران تو هستند.آن نازدانه چون اين فرمايش حضرت را شنيد صدا به گريه بلند كرد و فرياد زد: واويلا! وا هلاكا!فرزندان جناب مسلم عليه‌السلام صداي واويلا را شنيدند و آه سرد و عميقي از دل غمگين خود كشيده و گريه‌ي شديدي را آغاز كردند.

### نزول امام حسين در بطن عقبه

شيخ مفيد رحمة الله بعد از اين مطلب مي‌گويد:چون وقت سحر شد حضرت به اصحاب خود دستور داد كه آب زيادي (از چاه) كشيده و با خود بردارند. سپس كاروان حضرتش حركت كرد تا به «بطن عقبه» رسيد و در آنجا فرودآمد.در آنجا پيرمردي از طايفه‌ي بني‌عكرمه به نام، عمر بن لوذان، حضرت را ملاقات كرد و پرسيد: به كجا عازم هستيد؟حضرت فرمود: عازم كوفه‌ام.پيرمرد عرض كرد: شما را به خدا سوگند مي‌دهم كه از اين تصميم منصرف شده و برگرديد، قسم به خدا! به جانب نيزه‌هاي دشمنان و تيزي شمشيرهاي آنان عازم هستيد، اشخاصي كه به شما نامه و قاصد فرستاده‌اند اگر به راستي در جنگ، شما را ياري كنند و امور را بر شما مهيا و آماده سازند و با اين حال، به سوي آنان مي‌رفتي، در اين صورت رفتن شما مصلحت بود، اما تشريف بردن شما را با اين بي‌وفايي آنها كه فرموديد، من مصلحت نمي‌دانم و صلاح نمي‌بينم.حضرت فرمود:يا عبدالله! ليس يخفي علي الرأي، ولكن الله تعالي لا يغلب علي أمره.اي بنده‌ي خدا! اين رأي و مصلحت بر من هم پنهان نيست، ولكن بر امر و قضا و قدر الهي نمي‌توان غلبه كرد.سپس فرمود:و الله؛ لا يدعونني حتي يستخرجوا هذه العلقة من جوفي، فاذا فعلوا سلط [ صفحه 128] الله عليهم من يذلهم، حتي يكونوا أذل فرق الامم.به خدا سوگند! اهل كوفه مرا دعوت نكردند جز اين كه خون مرا از اندرونم بيرون آورند، اگر چنين كنند خداوند كسي را بر آنان مسلط مي‌كند كه آنان را چنان ذليل و خوار سازد كه از هر امتي ذليل‌تر شوند [93] .در كتاب «كامل الزيارات» روايتي از ابن‌قولويه با سلسله سند خود از امام صادق عليه‌السلام نقل كرده كه حضرتش فرمود:هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام به بلندي «عقبه‌ي بطن» رسيدند رو به اصحاب خود كرده و فرمودند:ما أراني الا مقتولا.خويشتن را جز كشته نمي‌بينم.عرض كردند: و ما ذاك يا أباعبدالله! براي چه اي اباعبدالله!فرمودند: رؤيا رأيتها في المقام؛ به جهت خوابي كه در اين مكان ديدم.عرض كردند: و ما هي؟ آن خواب چيست؟فرمودند: رأيت كلابا تنهشني، أشدها علي كلب أبقع.در خواب ديدم سگاني گوشت تن مرا به دندان مي‌گيرند، سخت‌ترين آنها سگي پيس بود [94] .

### منزل شراف و استقبال حر از امام حسين

شيخ مفيد رحمة الله گويد:سپس حضرت از «بطن عقبه» حركت فرموده و در منزل «شراف» فرودآمدند، چون موقع سحر شد به جوانان دستور فرمود كه با خود آب بردارند.آنها آب زيادي برداشته و حركت كردند، تا اين كه ظهر شد، در اثنايي كه كاروان حضرت حركت مي‌كرد ناگاه يكي از ياران حضرت تكبير گفت. حضرت رو به او كرد و فرمود: چرا تكبير گفتي؟گفت: (از دور) نخلستاني را ديدم (و تعجب كردم). [ صفحه 129] عده‌اي از اصحاب گفتند: سوگند به خدا! ما در اين مكان حتي يك درخت خرما هم نديده‌ايم.حضرت فرمود: پس چه چيزي را مي‌بينيد؟عرض كردند: سوگند به خدا! سرهاي نيزه‌ها و گوشهاي اسبان را مي‌بينيم.حضرت فرمود: من هم آنها را مي‌بينم.سپس حضرت به ياران خود فرمود: آيا در اين بيابان، براي ما پناهگاهي هست كه به آن پناه برده و آن را پشتيبان خود قرار دهيم و از يك جهت با آنان روبه‌رو شويم؟گفتيم: آري! اين كوه «ذوخشب» است كه در سمت چپ شما قرار گرفته، اگر به زودي به طرف آن حركت و تمايل كنيد به مقصود خود خواهيم رسيد.حضرت به طرف چپ توجه فرموده و ما نيز به پيروي از آن حضرت به طرف چپ برگشتيم، پس فاصله‌اي نگذشت كه گردنهاي اسبان لشكر ابن‌زياد هويدا شد، ما مسير خود را تغيير داديم، آنان نيز ما را ديدند و مسير را تغيير دادند، سر نيزه‌هاي آنان مانند ملكه‌ي زنبوران و پرچمهاي آنان مانند بالهاي مرغان در اهتزاز بود [95] .آن گاه ما به سرعت خود را به «ذوخشب» رسانده و زودتر از آنها به آنجا رسيديم، امام حسين عليه‌السلام دستور فرمود خيمه‌ها را بر پا كردند، آن گروه با هزار سواره به فرماندهي حر بن يزيد تميمي از راه رسيدند، هنگام ظهر حر با سوارانش رو به روي امام حسين عليه‌السلام ايستادند، و اين در حالي بود كه امام حسين عليه‌السلام و اصحابش عمامه بر سر نهاده و شمشير بر كمر بسته بودند.امام حسين عليه‌السلام به جوانان خود فرمود: به اينان آب دهيد و آنها را سيراب كنيد، و به اسبهاي آنان نيز آب بدهيد.پس آنان را سيراب نمودند، آن گاه ظرف‌ها را از آب پر مي‌كردند و نزد دهان اسبها مي‌بردند، و چون سه يا چهار يا پنج دفعه مي‌خوردند به سراغ اسب ديگري مي‌رفتند تا اين كه همه‌ي اسبها سيراب شدند.علي بن طعان محاربي گويد: من در آن روز جز ياران حر بودم، و آخرين نفري بودم كه خودم را به آنجا رساندم، خيلي تشته بودم، چون امام حسين عليه‌السلام تشنگي من و [ صفحه 130] اسبم را مشاهده كرد فرمود: راويه (شتر) را بخوابان.من تا آن روز نمي‌دانستم كه منظور از «راويه» شتر است، به همين جهت متوجه سخن امام عليه‌السلام نشدم.حضرت فرمود: شترت را بخوابان، شتر را خوابانيدم.فرمود: بياشام.چون آب مي‌خوردم و نمي‌توانستم به خوبي دهانه‌ي مشك را در اختيار بگيرم آب از كنار مشك مي‌ريخت، حضرت فرمود: دهانه‌ي مشك را برگردان.از شدت تشنگي نمي‌دانستم چه كنم، حضرت خودش برخاست و با دستان مبارك دهانه‌ي مشك را برگرداند، و من آب خوردم و اسبم را نيز سيراب كردم.حر بن يزيد با سوارانش از ناحيه‌ي «قادسيه» آمده بود. ابن‌زياد ملعون، حصين بن نمير را فرستاده و دستور داده بود كه در «قادسيه» فرودآمده، و حر را با هزار سوار به استقبال امام حسين عليه‌السلام اعزام نمايد.

### سخنان امام حسين در جمع ياران حر

حر همواره برابر امام حسين عليه‌السلام صف‌آرايي كرده بود تا اين كه وقت نماز ظهر فرارسيد، امام حسين عليه‌السلام دستور داد حجاج بن مسروق اذان بگويد، چون وقت اقامه‌ي نماز شد امام حسين عليه‌السلام در حالي كه قبايي را پوشيده و عبايي را از روي آن انداخته و نعلين به پا كرده بود از خيمه خارج شد و در برابر مردم ايستاد و حمد و ثناي خداي را بجا آورده و فرمود:أيها الناس! اني لم آتكم حتي اتتني كتبكم، و قدمت علي رسلكم أن: «أقدم علينا، فانه ليس علينا امام، لعل الله أن يجمعنا بك علي الهدي و الحق»، فان كنتم علي ذلك، فقد جئتكم، فأعطوني ما أطمئن اليه من عهودكم و مواثيقكم، و ان لم تفعلوا، و كنتم لمقدمي كارهين، انصرفت عنكم، الي المكان الذي جئت منه اليكم.اي مردم! من به سوي شما نيامدم جز اين كه شما نامه فرستاديد و قاصدان شما پيش من آمدند كه به سوي شما بيايم، زيرا كه نوشتيد: «ما امام نداريم،اميدواريم به سبب شما خداي متعال ما را بر هدايت و حق دلالت نمايد». [ صفحه 131] پس اگر بر اين گفتارتان ثابت و پا بر جا هستيد اينك من به سوي شما آمده‌ام، عهد و پيمانهاي خودتان را براي من ثابت كنيد تا من مطمئن گردم، و اگر نمي‌توانيد بر عهد و پيمان خود وفا كنيد و از آمدن من ناراحت هستيد و دوست نداريد، من برمي‌گردم به آنجايي كه آمده‌ام.مردم سكوت كردند حتي كلمه‌اي هم حرف نزدند، حضرت به مؤذن فرمود: اقامه‌ي نماز را بگو.مؤذن اقامه‌ي نماز را گفت، حضرت رو به حر كرد و فرمود: آيا دوست داري با ياران خودت نماز بخواني؟حر گفت: نه، بلكه شما نماز را مي‌خوانيد و ما به شما اقتدا مي‌كنيم.حضرت نماز را با آنها خواند، بعد به خيمه‌ي خود تشريف برد و اصحاب و يارانش دور حضرت جمع شدند، حر نيز به مكان خودش رفته و وارد خميه‌اي كه براي او برپا كرده بودند؛ شد. پانصد نفر از يارانش دورش جمع شدند و بقيه‌ي آنان در قرارگاه خودشان بودند، كه هركدام از آنان افسار مركب خود را گرفت و در سايه‌ي مركب خود نشست.چون وقت عصر فرارسيد حضرت امر فرمودند كه يارانش آماده‌ي حركت و كوچ باشند. فرمان حضرتش را اجرا كردند.سپس امام عليه‌السلام به منادي خود دستور داد كه به نماز عصر ندا دهد، او ندا داده و اقامه‌ي نماز را گفت.امام حسين عليه‌السلام جلو آمده و نماز را با آن گروه اقامه فرمودند، بعد از سلام و فراغ از نماز رو به مردم كرده و حمد و ثناي الهي را به جاي آورده و فرمود:أما بعد؛ أيها الناس! فانكم ان تتقوا الله و تعرفوا الحق لأهله، يكن أرضي لله عنكم، و نحن أهل بيت محمد صلي الله عليه و آله و سلم أولي بولاية هذا الأمر عليكم من هولاء المدعين ما ليس لهم، و السائرين فيكم بالجور و العدوان، فان أبيتم الا الكراهة لنا و الجهل بحقنا، و كان رأيكم الان غير ما اتتني به كتبكم، و قدمت علي به رسلكم انصرفت عنكم.اي مردم! اگر شما از خدا بترسيد و حق را به اهل خود بسپاريد خداي متعال از شما خشنود مي‌گردد، و ما اهل بيت محمد صلي الله عليه و آله و سلم بر ولايت اين امر [ صفحه 132] سزاوارتر از اين مدعيان هستيم، مدعياني كه اهليت اين امر را ندارند، و كساني هستند كه با شما با ستم، دشمني و عداوت رفتار مي‌كنند. اگر ما را دوست نداريد و به حق ما جهل مي‌ورزيد و جز اين را نمي‌پذيريد، و رأي شما غير از آن است كه در نامه‌هايتان نوشته و قاصدانتان آمده‌اند؛ من از شما روي برمي‌گردانم.حر گفت: سوگند به خدا! من نمي‌دانم اين نامه‌ها و قاصداني كه مي‌فرماييد چيست؟حضرت به يكي از اصحاب خود فرمود:يا عقبة بن سمعان! أخرج الخرجين اللذين فيهما كتبكم الي.اي عقبة بن سمعان! دو خورجيني كه نامه‌هاي آنان در آن است؛ بياور.عقبه دو خورجين پر از نامه آورده، و نامه‌ها را در برابر حر به زمين ريخت.حر گفت: ما جزو كساني كه اين نامه‌ها را به شما نوشته‌اند نيستيم، ما مأموريت داريم كه هر كجا شما را ملاقات كرديم از شما جدا نشده و دست از شما برنداريم تا شما را نزد عبيدالله بن زياد ببريم.امام حسين عليه‌السلام فرمود:الموت أدني اليك من ذلك.مرگ براي تو، از اين هدفت نزديكتر است.آن گاه رو به اصحاب خود كرد و فرمود: برخيزيد و بر مركبهايتان سوار شويد.

### جلوگيري حر از حركت امام حسين

همه‌ي اصحاب سوار شدند و منتظر ماندند تا زنان نيز سوار شوند، حضرت به اصحاب خود فرمود: برگرديد، چون خواستند برگردند، لشكر حر مانع از بازگشت آنان شدند.امام حسين عليه‌السلام رو به حر كرد و فرمود: مادرت به عزايت بنشيند! چه مي‌خواهي؟حر گفت: اگر غير از شما از عرب چنين حرفي آن هم در همچون موقعيتي كه شما در آن واقع شده‌ايد برايم مي‌گفت؛ من مادر او را اين گونه خطاب مي‌كردم، مي‌خواست هر كسي كه باشد، ولي سوگند به خدا! من چاره‌اي ندارم جز اين كه به [ صفحه 133] نيكوترين وجهي كه مي‌توانم مادر شما را ياد نمايم.امام حسين عليه‌السلام فرمود: چه مي‌خواهي؟حر گفت: من مي‌خواهم شما را نزد امير عبيدالله بن زياد ببرم.حضرت فرمود: سوگند به خدا! هرگز تابع تو نمي‌شوم.حر گفت: سوگند به خدا! تو را ترك نمي‌كنم، و دست از تو برنمي‌دارم.اين سخنان سه مرتبه رد و بدل شد. چون سخنان بسياري ميان آن حضرت و حر رد و بدل شد، حر گفت: من مأمور به جنگ با شما نيستم، من مأمورم از شما جدا نشوم تا شما را به كوفه ببرم، حال كه شما نمي‌خواهيد نزد عبيدالله برويد كار منصفانه ميان من و شما آن است كه راهي را انتخاب كنيد كه نه به كوفه برسد و نه به مدينه برگرديد، تا من نامه‌اي به امير عبيدالله بن زياد بنويسم، و جريان را گزارش كنم، شايد كه خداي تعالي از بلايي كه در مورد شما به آن مبتلا شده‌ام عافيت و سلامتي عنايت فرمايد، پس اين راه را بپذيريد و از راه «عذيب» و «قادسيه» عزيمت فرماييد.آن گاه امام حسين عليه‌السلام از مسيري و حر نيز با ياران خود در همان مسير حركت كردند، وي به حضرت مي‌گفت: اي حسين! من شما را درباره‌ي جان خودتان به خدا سوگند مي‌دهم، من گواهي مي‌دهم اگر با آنان بجنگي قطعا تو را خواهند كشت.امام حسين عليه‌السلام فرمود:أفبالموت تخوفني؟ و هل يعدو بكم الخطب أن تقتلوني؟ و سأقول كما قال أخوا الأوس لابن عمه و هو يريد نصرة رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم فخوفه ابن عمه، و قال: أين تذهب فانك مقتول؟آيا مرا از مرگ مي‌ترساني؟ آيا اگر مرا بكشيد كارهاي شما رو به راه مي‌شود؟سخني را مي‌گويم كه برادر اوس به پسرعموي خود گفت: اوس مي‌خواست رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را ياري كند، پسرعمويش از اين كار او را ترساند، و گفت: كجا مي‌روي؟ تو كشته خواهي شد.اوس گفت:سأمضي و ما بالموت عار علي الفتي اذا ما نوي حقا و جاهد مسلماو واسي الرجال الصالحين بنفسه و فارق مثبورا و ودع مجرمافان عشت لم أندم و ان مت لم ألم كفي بك ذلا أن تعيش و ترغمابه سوي جهاد مي‌روم و مرگ بر جوان عار نيست؛ اگر نيت حق و رستگاري داشته باشد [ صفحه 134] و در حالي كه مسلمان است و در راه خدا جهاد نمايد.مردان نيكوكار و صالح را با جان خود مواسات نمود؛ و از مردان رانده شده از رحمت خدا، جدا شد، و مردان گنه‌كار و مجرم را وداع نمود.اگر زندگاني كنم نادم و پشيمان نيستم، و اگر بميرم مورد ملامت و مذمت قرار نمي‌گيرم؛ بس است براي تو كه در ميان مردم با ذلت و خواري زندگي كني [96] .علامه فاضل مجلسي رحمة الله مي‌گويد: محمد بن ابوطالب در نقل خود، قبل از بيت آخري اين بيت را نيز افزوده است:اقدم نفسي لا اريد بقائها لتلقي خميسا في الوغي و عرمرماجان خودم را از پيش مي‌فرستم و بقاي آن را نمي‌خواهم؛ تا اين كه در جنگ با دشمنان سختي را تحمل كنم (يعني خودم را در ميان اين سختي مي‌اندازم).سپس محمد بن ابوطالب گويد:آن گاه امام حسين عليه‌السلام رو به اصحاب خود كرد و فرمود:هل فيكم أحد يعرف الطريق علي غير الجادة؟آيا در ميان شما كسي هست كه راهي غير از جاده‌ي معروف بشناسد؟طرماح عرض كرد: آري! اي فرزند رسول خدا! من راه را مي‌شناسم.امام حسين عليه‌السلام فرمود: سر بين أيدينا؛ تو پيشاپيش ما حركت كن.طرماح حركت كرد و پشت سر او امام حسين عليه‌السلام و اصحابش به راه افتادند، طرماح پيشاپيش كاروان حركت مي‌كرد و رجز مي‌خواند و مي‌گفت:يا ناقتي لا تذعري من زجري وامضي بنا قبل طلوع الفجربخير فتيان و خير سفر آل رسول الله [آل] الفخرالسادة البيض الوجوه الزهر الطاعنين بالرماح السمرالضاربين بالسيوف البتر حتي تحلي بكريم الفخرالماجد الجد رحيب الصدر أصابه الله لخير أمرعمره‌ي الله بقاء الدهر يا مالك النفع معا و الضرأيد حسينا سيدي بالنصر علي الطغاة من بغايا الكفرعلي العينين سليلي صخر يزيد لا زال حليف الخمرو ابن‌زياد العهر بن العهر [ صفحه 135] اي مركب من! از راندن من نترس (يعني از اين كه به زحمت مي‌افتي نترس)؛ و ما را پيش از طلوع فجر (صبح) از اين مكان ببر.به همراه بهترين جوانان و نيكوترين مسافران؛ كه آنان اولاد رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم و صاحب مفاخر هستند.آنان آقا و روسفيداني هستند كه صورتشان (از زيبايي) مي‌درخشد؛ با نيزه‌هايي تيره ضربه مي‌زنند.با شمشيرهاي برنده ضربه مي‌زنند؛ تا اين كه مزين مي‌شوي اي شتر! به همراهي كسي كه از جهت فخر، شخص كريم و شريف است.از جهت جد خود كه بزرگوار و سينه فراخ - داري حلم و علم - است؛ كه خداي تعالي او را به بهترين امر برگزيده است.خداي متعال تا پايان روزگار به او عمر كرامت فرمايد؛ اي خدايي كه صاحب اختيار و مالك نفع و ضرر هستي!آقاي من حسين عليه‌السلام را با ياري خود مؤيد فرما؛ بر ظالمان و ستمگران زنازادگاني كه از زنان كافر متولد شده‌اند.(او را ياري فرما) بر دو لعيني كه پسران صخر هستند؛ يكي يزيد لعين است كه همواره هم‌عهد شراب است - يعني دائم الخمر است -.و ديگري ابن‌زياد ملعون است كه هم خود و هم پدرش زنازاده‌اند.

### ورود امام حسين به قصر بني مقاتل

شيخ مفيد رحمة الله گويد:هنگامي كه حر سخنان امام حسين عليه‌السلام را شنيد و از تصميم آن حضرت باخبر شد، از حضرت كناره‌گيري كرد، و خود با يارانش از يك سو حركت مي‌كردند، و امام حسين عليه‌السلام از سوي ديگر تشريف مي‌بردند، تا اين كه به منطقه‌ي «عذيب الهجانات» رسيدند.امام عليه‌السلام از آنجا نيز حركت فرموده تا به «قصر بني‌مقاتل» رسيدند و در آنجا فرودآمدند.امام حسين عليه‌السلام در آنجا چشمش به خيمه‌اي افتاد، پرسيد: اين خيمه از آن كيست؟عرض شد: مال عبيدالله بن حر جعفي است. [ صفحه 136] حضرت فرمود: از او دعوت كنيد كه نزد من بيايد.فرستاده‌ي امام عليه‌السلام آمد و به او گفت: اين حسين بن علي عليهماالسلام است كه اينك تو را دعوت مي‌كند.عبيدالله گفت (انا لله و انا اليه راجعون) سوگند به خدا! از كوفه خارج نشدم جز به جهت اين كه دوست نداشتم در جايي باشم كه امام حسين عليه‌السلام نيز در آنجا باشد، به خدا سوگند! نه مي‌خواهم او را ببينم و نه او مرا ببيند!!قاصد به نزد حضرت آمد و سخن او را به عرض رساند، امام حسين عليه‌السلام برخاست و خود تشريف آورد تا داخل خيمه‌ي عبيدالله شده و سلام فرمود، بعد او را دعوت كرد كه همراه حضرت خروج كند.عبيدالله بن حر، سخن خود را كه به قاصد گفته بود تكرار كرد، و از آنچه حضرت دعوت مي‌فرمود عذر خواست و طلب عفو كرد.امام حسين عليه‌السلام فرمود:فان لم تنصرنا فاتق الله تعالي أن تكون ممن يقاتلنا، فو الله؛ لا يسمع واعيتنا أحد فلا ينصرنا الا هلك.اگر ياري ما نمي‌كني بترس از خداي متعال از اين كه با ما جنگ كني، به خدا سوگند! اگر كسي صداي استغاثه و فرياد بي‌كسي ما را بشنود و ما را ياري نكند هلاك مي‌شود.آن بي‌سعادت گفت: من هرگز با تو جنگ نخواهم كرد، ان شاء الله تعالي.آن گاه امام حسين عليه‌السلام برخاست، و به كاروان خود پيوست [97] .در روايت شيخ صدوق رحمة الله چنين آمده است:حضرت به خيمه‌اي كه برپا بود نگاه كرد بعد فرمود: اين خيمه از آن كيست؟عرض شد: از آن عبيدالله بن حر حنفي است.حضرت قاصدي به سوي او فرستاد كه: اي مرد! تو فرد گنه‌كار و خطاكار هستي، و خداوند به جهت آن گناهان، تو را مؤاخذه خواهد نمود، اگر همين الآن به سوي خداي متعال توبه كني و مرا ياري نمايي جد من در پيشگاه خداي متعال تو را شفاعت خواهد نمود.عرض كرد: اي فرزند رسول خدا! به خدا سوگند! اگر تو را ياري مي‌كردم اولين [ صفحه 137] قرباني در حضور شما بودم؛ ولي اين اسب من است، آن را بگيريد، سوگند به خدا! هيچ وقت سوار آن نشدم كه دنبال چيزي بودم جز اين كه به آن چيز رسيدم، و كسي دنبالم نكرد جز آن كه با آن اسب نجات يافتم، واين اسب را به شما مي‌دهم (اما خود عذر مي‌خواهم)!!حضرت روي مبارك را از آن بي‌سعادت برگرداند، آن گاه فرمود:لا حاجة لنا فيك و لا في فرسك، و لا كنت متخذ المضلين عضدا، ولكن فلا لنا و لا علينا، فانه من سمع واعيتنا أهل البيت، ثم لم يجبنا، أكبه الله تعالي علي وجهه في نار جهنم.ما را نه بر تو، و نه بر اسب تو نيازي نيست. من از كساني نيستم كه از گمراهان يار و ياور بخواهد، ولي (حال كه چنين شد) نه به نفع ما و نه به ضرر ما سعي نكن، زيرا كسي كه فرياد و استغاثه‌ي ما اهل بيت را بشنود و جواب ندهد و ياري ننمايد، خداي تعالي او را با صورت در دوزخ مي‌اندازد [98] .شيخ صدوق رحمة الله در «عقاب الاعمال» با سلسله سند خود مي‌گويد:عمرو بن قيس مشرفي گويد: در «قصر بني‌مقاتل» همراه با پسرعموي خودم خدمت امام حسين عليه‌السلام شرفياب شديم، به حضرتش سلام كرديم.پسرعمويم گفت: اي اباعبدالله! اين كه در محاسن شريف شما مي‌بينم آيا اثر خضاب است يا اين كه موي شما به همين رنگ است؟حضرت فرمود: خضاب است، پيري به سوي ما بني‌هاشم زود مي‌رسد.آن گاه رو كرد به ما و فرمود: براي نصرت و ياري من آمده‌ايد؟عرض كردم:من مردي سالمند، داراي قرض زياد، و عيالوار هستم، سرمايه‌هايي از مردم در اختيار دارم كه نمي‌دانم چه خواهد شد، دوست ندارم امانات مردم را كه به من سپرده‌اند، ضايع كنم.پسرعموي من نيز چنين سخناني را گفته (و عذر آورد).حضرت فرمود:فانطلقا فلا تسمعا لي واعية و لا تريا لي سوادا، فانه من سمع واعيتنا، أو [ صفحه 138] رأي سوادنا فلم يجبنا و لم يعنا كان حقا علي الله عزوجل أن يكبه علي منخريه في النار.پس برويد و فرياد و استغاثه‌ي مرا نشنويد، و شخص مرا نبينيد، زيرا كسي كه فرياد ما را بشنود، يا شخص ما را ببيند و ما را جواب ندهد و به ياري ما نشتابد، بر خداي تعالي لازم است كه او را با خواي و ذلت به آتش بياندازد [99] .شيخ مفيد رحمة الله بعد از اين، گويد:چون شب به انتها رسيد حضرت به جوانان خويش امر فرمودند كه آب بردارند، سپس دستور حركت از «قصر بني‌مقاتل» را صادر فرمودند.

### خواب امام حسين و سخن حضرت علي بن الحسين

عقبة بن سمعان گويد: ساعتي با امام حسين عليه‌السلام راه پيموديم، حضرت در حالي كه روي اسب بود خوابش برد و اندكي خوابيد، بعد بيدار شد و مي‌فرمود:(انا لله و انا اليه راجعون) و الحمد لله رب العالمين.حضرت اين سخن را دو يا سه مرتبه تكرار كردند، بعد فرزندش حضرت علي بن الحسين عليهماالسلام - كه سوار بر اسب بود - رو به حضرتش كرد و گفت:مم حمدت الله و استرجعت؟براي چه خداي را سپاس گفتي، و (انا لله و انا اليه راجعون) را بر زبان آوردي؟حضرت فرمود:يا بني! اني خفقت خفقة فعن لي فارس علي فرس و هو يقول: القوم يسيرون، و المنايا تسير اليهم، فعلمت أنها أنفسنا نعيت الينا.فرزندم! اندكي خوابيدم، در خواب اسب‌سواري را ديدم كه بر من نمايان شد و مي‌گفت: اين گروه راه مي‌پيمايند در حالي كه مرگها به دنبال اينان مي‌رود، دانستم كه آن، جان‌هاي ما است كه خبر مرگ ما را دهد.عرض كرد:يا أبت! لا أراك الله بسوء، ألسنا علي الحق؟ [ صفحه 139] پدر جان! خداي بدي براي شما نياورد، آيا ما بر حق نيستيم؟حضرت فرمود:بلي، و الله الذي مرجع العباد اليه.آري! سوگند به خدايي كه بازگشت بندگان به سوي اوست؛ (ما برحقيم).عرض كرد:فاننا اذا لا نبالي أن نموت محقين.در اين هنگام كه ما بر حق هستيم از مرگ باكي نداريم.امام حسين عليه‌السلام فرمود:جزاك الله من ولد خير ما جزي ولدا عن والده.خداي تو را نيكوترين پاداشي را كه از جانب پدر به فرزند مي‌رسد؛ عطا فرمايد.

### نامه‌ي ابن زياد لعين به حر

چون صبح فرارسيد امام حسين عليه‌السلام از اسب فرودآمد و نماز صبح را خواند، بعد با عجله بر مركب خود سوار شد. حضرت با اصحاب خود به سمت چپ حركت مي‌كردند و مي‌خواستند از گروه اشقيا دور شوند، حر مي‌آمد و حضرت و اصحابش را از آن جهت رد مي‌كردند و مانع مي‌شدند.اگر مي‌خواستند به طرف كوفه حركت كنند به شدت مانع مي‌شدند و برمي‌گرداندند، و نمي گذاشتند بر آن سمت حركت كنند. حضرت و يارانش همواره به سمت چپ حركت مي‌نمودند تا اين كه به «نينوا» رسيدند - همان محلي كه امام حسين عليه‌السلام در آنجا فرودآمدند - در اين هنگام، شترسواري از دور - كه از طرف كوفه مي‌آمد - نمايان شد، وي سلاح جنگي داشت و كماني به دوش انداخته بود، همگي توقف كردند و منتظر رسيدن او شدند.سواره چون نزديك آمد به حر و يارانش سلام كرد، اما به امام حسين عليه‌السلام و اصحاب او سلام نكرد، و نامه‌اي از جانب عبيدالله بن زياد ملعون تسليم حر نمود، در آن نامه نوشته بود:اما بعد؛ همين كه قاصد من، نامه را آورد و نامه‌ي من به دست تو رسيد كار را بر حسين سخت بگير، و او را در صحرايي كه خالي از آب و گياه باشد فرودآر، و من [ صفحه 140] قاصدم را بر تو مأمور كردم كه از تو جدا نشود و چگونگي اجراي دستورات مرا، به من گزارش كند، والسلام.چون حر نامه را خواند رو به امام حسين عليه‌السلام و اصحابش كرد و گفت: اين نامه‌ي امير عبيدالله است كه به من دستور داده هر موقع نامه‌اش به دست من رسيد شما را محاصره كرده و در فرودآمدن براي شما سخت بگيرم، و اين فرستاده و مأمور اوست كه مأموريت داده تا از من جدا نشود تا حكم او را نسبت به شما اجرا كنم.

### نزول امام حسين در كربلا

(در اين حال،) يزيد بن مهاجر كه از اصحاب امام حسين عليه‌السلام بود به فرستاده‌ي ابن‌زياد لعين نگاهي كرد و او را شناخت، به او گفت: مادرت به عزايت بنشيند! اين چه بود كه آوردي؟گفت: اطاعت از امام خود!! - يزيد - كردم و بر بيعتم وفا نمودم.ابن‌مهاجر گفت: بلكه به پروردگار خود عصيان نمودي، و امام خودت را در هلاكت و نابودي خودت پيروي نمودي، و ننگ را در دنيا، و آتش دوزخ را در آخرت براي خود كسب كردي، امام و پيشواي تو چه بد امامي است؟! خداي متعال مي‌فرمايد:(و جعلناهم أئمة يدعون الي النار و يوم القيامة لا ينصرون) [100] .«و آنان را اماماني قرار داديم كه آنان را به سوي آتش دعوت مي‌كنند، آنان در روز قيامت ياري نمي‌شوند».و امام و پيشواي تو، از آن پيشوايان است.آن گاه حر كار را سخت گرفت و در همين مكاني كه نه آب داشت و نه آبادي بود مجبور كرد كه فرودآيند.امام حسين عليه‌السلام فرمود:دعنا ويحك؛ ننزل في هذه القرية أو هذه - يعني نينوا و الغاضرية - أو هذه - يعني شقينة -.واي بر تو! بگذار ما در اين ده يا در آن - نينوا و غاضريه - يا در اين يكي - شقينه - فرودآييم. [ صفحه 141] حر گفت: به خدا سوگند! نمي‌توانم چنين كنم؛ زيرا اين مرد جاسوسي است كه براي من فرستاده شده است.زهير بن قين رو به امام حسين عليه‌السلام نمود و عرض كرد: اي فرزند رسول خدا! به خدا سوگند! كار از اين كه اكنون مي‌بينيد شديدتر خواهد شد. همانا جنگ با اين گروه در همين ساعت آسان‌تر از جنگ با كساني است كه بعد از اين مي‌آيند، به جان خودم قسم! بعد از اين لشكري بر آنها خواهد رسيد كه ما تاب مقاومت آنان را نخواهيم داشت.امام حسين عليه‌السلام فرمود:ما كنت لأبدأهم بالقتال.من جنگ را شروع نمي‌كنم.آن گاه در همان مكان فرودآمدند، و در اين روز پنجشنبه، دوم محرم سال شصت و يكم هجري بود [101] .

### كربلا و سخنان امام حسين در جمع ياران خود

سيد بن طاووس رحمة الله گويد:امام حسين عليه‌السلام برخاست و در ميان اصحاب خود خطبه‌اي ايراد فرمود، حمد و سپاس خداي تعالي را بجاي آورد و بر او ثنا گفت، جد بزرگوارش را ياد نمود و بر او درود و صلوات فرستاد، آن گاه فرمود:انه قد نزل بنا من الأمر ما قد ترون، و ان الدنيا قد تغيرت و تنكرت و أدبر معروفها، واستمرت حدا و لم يبق منها الا صبابة كصبابة الاناء، و خسيس عيش كالمرعي الوبيل.الا ترون الي الحق لا يعمل به؟ و الي الباطل لا يتناهي عنه؟ ليرغب المؤمن في لقائه محقا، فاني لا أري الموت الا سعادة، والحياة مع الظالمين الا برما.همه‌ي شما آنچه را كه بر ما نازل شده مي‌بينيد، همانا دنيا تغيير يافته و زشت گرديده، نيكي و معروف آن پشت نموده و ادامه پيدا كرده تا به حدي رسيده [ صفحه 142] كه از آن، حز مانند ته مانده‌ي ظرفي، و آن، جز زندگاني زبوني مانند چراگاه زبون و بدهوا، چيزي نمانده است.آيا حق را نمي‌بينيد كه بدان عمل نمي‌شود؟ آيا باطل را نمي‌بينيد كه از آن نهي و جلوگيري نمي‌گردد؟! مؤمني كه بر حق است بايد در ملاقات با خدا ميل و رغبت داشته باشد، همانا من مرگ را جز سعادت، و زندگاني با ستمگران را جز غصه و ملالت نمي‌بينم.آن گاه زهير بن قين برخاست و گفت: در هدايت خدا باشيد اي فرزند رسول خدا! سخنان شما را شنيديم، و اگر دنيا براي ما باقي مي‌ماند و ما براي هميشه در آن بوديم، قيام و حركت با شما را، بر ماندن هميشگي در آن، ترجيح مي‌داديم.سيد بن طاووس رحمة الله گويد:پس از او، هلال بن نافع بجلي از جاي برخاست و گفت: به خدا سوگند! ما ملاقات پروردگار خود را مكروه نمي‌داريم، و ما بر نيت و بصيرتهاي خود ثابت و استوار هستيم، كسي كه تو را دوست دارد، دوست مي‌داريم، و دشمنان تو را دشمن مي‌داريم.باز سيد بن طاووس رحمة الله گويد:پس از او، برير بن خضير برخاست و گفت: اي فرزند رسول خدا! به خدا سوگند! خداي متعال بر ما منت گذارده و احسان فرموده كه در حضور شما جنگ نماييم، تا به خاطر شما اعضاي بدن ما پاره پاره شود، آن گاه در روز قيامت، جد شما، ما را شفاعت نمايد [102] .علامه مجلسي رحمة الله در «بحارالانوار» از كتاب «مناقب» نقل كرده و مي‌گويد:زهير بن قين رو به حضرت كرد و گفت: به همراه شما حركت مي‌كنيم تا در «كربلا» فرودآمده و در آنجا باشيم، زيرا كه آنجا در كنار فرات واقع است، و اگر آنان با ما جنگ كردند از خداوند كمك مي‌گيريم و با آنان مي‌جنگيم.صاحب «مناقب» گويد:(وقتي امام حسين عليه‌السلام سخن زهير را شنيد) اشك از چشمان مباركش جاري شد، آن گاه فرمود:اللهم اني أعوذ بك من الكرب و البلاء. [ صفحه 143] خدايا! بر تو از اندوه و بلا پناه مي‌برم.حضرت در همين موضع فرودآمد، حر نيز با هزار نفر سوار در رو به روي حضرت فرودآمد.آن گاه امام حسين عليه‌السلام قلم و كاغذي خواست، و نامه‌اي را با همان مضموني كه به حر و افراد او فرمودند به اشراف و بزرگان كوفه - كه احتمال مي‌داد با نظر حضرتش همراهند - نوشت، آن گاه فرمود:اللهم انا عترة نبيك محمد صلي الله عليه و آله و سلم و قد اخرجنا و طردنا و زعجنا عن حرم جدنا، و تعدت بنوامية علينا، اللهم فخذ لنا بحقنا، وانصرنا علي القوم الظالمين.خداوندا! ما عترت و فرزندان پيامبر تو هستيم كه از حرم جد خويش بيرون و جدايمان كردند، و بني‌اميه لعنهم الله بر ما تعدي و ستم نمودند.خدايا! حق ما را از آنان بگير، و ما را بر گروه ستمگران پيروز فرما.صاحب «مناقب» گويد:امام عليه‌السلام از همين مكان حركت فرمود، تا اين كه در روز چهارشنبه - يا روز پنجشنبه - در «كربلا» فرودآمد. و اين، در روز دوم محرم سال شصت و يك هجري واقع شد.آن گاه حضرت رو به اصحاب خود كرد و فرمود:الناس عبيد الدنيا، و الدين لعق علي ألسنتهم، يحوطونه ما درت معايشهم، فاذا محصوا بالبلاء قل الديانون.مردم بندگان دنيا هستند، و دين لقلقه‌اي در زبانهاي آنان است - يعني دين آنها فقط در زبان است - آنها دين را مادامي كه معيشت و زندگي آنان را وسعت مي‌دهد به خودشان نسبت مي‌دهند و آن را حفظ مي‌كنند، و چون با بلا امتحان مي‌گردند دينداران كمتر مي‌شوند.آن گاه فرمود: أهذه كربلاء؟ آيا اينجا كربلا است؟عرض كردند: نعم؛ يابن رسول الله! آري! اي فرزند رسول خدا!حضرت فرمودند:هذا موضع كرب و بلاء، هاهنا مناخ ركابنا، و محط رحالنا، و مقتل رجالنا، و مسفك دمائنا.اينجا محل محنت و بلا است، اينجا محل خواباندن شتران ما، محل گشودن [ صفحه 144] بارهاي ما، قتگاه مردان ما، و محل ريختن خونهاي ما است [103] .ابومخنف در مقتل خود روايتي را با سند خودش از كلبي نقل كرده است كه كلبي گويد:امام حسين عليه‌السلام با يارانش حركت كردند تا به سرزمين «كربلا» رسيدند. آن روز؛ روز چهارشنبه بود، در آنجا اسب امام حسين عليه‌السلام از حركت بازايستاد، حضرت از آن اسب فرودآمد و به اسب ديگري سوار شد، آن نيز قدمي برنداشت.حضرت همچنين اسب عوض مي‌كردند تا اين كه به هفت اسب سوار شدند و همه‌ي آنها از حركت بازايستادند.چون حضرت اين امر عجيب و غريب را ديد فرمود: اي قوم! نام اين سرزمين چيست؟عرض كردند: سرزمين «غاضريه».فرمود: آيا جز اين، اسم ديگري نيز دارد؟گفتند: «نينوا» نيز ناميده مي‌شود.فرمود: آيا جز اين، اسم ديگري هم دارد؟عرض كردند: «شاطي‌ء الفرات» نيز نام دارد.فرمود: آيا جز اين، اسم ديگري دارد؟گفتند «كربلا» نيز ناميده مي‌شود.راوي گويد: در اين هنگام، امام حسين عليه‌السلام آه سردي از ته دل خودش كشيده و فرمود: سرزمين غصه و بلا است.آن گاه فرمود:قفوا و لا ترحلوا، فهاهنا و الله؛ مناخ ركابنا، و هاهنا و الله؛ سفك دمائنا، و هاهنا و الله، هتك حريمنا، و هاهنا و الله؛ قتل رجالنا، و هاهنا و الله؛ ذبح اطفالنا، و هاهنا تزار قبورنا، و بهذه التربة وعدني جدي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم، و لا خلف لقوله.توقف كنيد، و ديگر حركت ننمايد، سوگند به خدا! اينجا محل خواباندن شترهاي ما است. [ صفحه 145] سوگند به خدا! اينجا محل ريخته شدن خون ما است.سوگند به خدا! اين، همان مكاني است كه به حريم ما هتك حرمت مي‌شود.سوگند به خدا! در اينجا مردان ما كشته مي‌شوند.سوگند به خدا! در اينجا گلوي اطفال ما بريده مي‌شود، و در اين مكان قبور ما زيارت مي‌شود، و جد بزرگوارم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم به همين خاك و تربت مرا وعده فرموده است، و در گفتار او خلف وعده نيست.آن گاه امام حسين عليه‌السلام از اسب خود فرودآمدند.

### نامه‌ي ابن زياد لعين به امام حسين

علامه‌ي مجلسي رحمة الله گويد:بعد از آن كه امام حسين عليه‌السلام از اسب خود فرودآمد، اصحاب و ياران حضرتش نيز از اسبها فرودآمدند. حر نيز با هزار نفر سوار، در برابر حضرت، از اسبهايشان فرودآمدند، بعد نامه‌اي به ابن‌زياد ملعون نوشته، و فرودآمدن حضرت را در كربلا به اطلاع آن ملعون رساند.ابن‌زياد ملعون نامه‌اي بدين مضمون به سوي امام حسين عليه‌السلام نوشت:اما بعد؛ اي حسين! از فرودآمدن تو در كربلا باخبر شدم، اميرالمؤمنين!! يزيد به من نوشته: سر به بالش نگذارم و از نان سير نشوم يا تو را به ملاقات خداي لطيف ملحق كنم و بكشم، و يا به حكم من و حكم يزيد بن معاويه تن دهي، والسلام.چون نامه‌ي آن ملعون به دست مبارك امام عليه‌السلام رسيد، حضرت نامه را خوانده و آن را از دست مباركش انداخت، آن گاه فرمود:لا أفلح قوم اشتروا مرضاة المخلوق بسخط الخالق.گروهي كه خشنودي مردم را به غضب الهي خريدند، رستگار نخواهند شد.قاصد نامه گفت: اي اباعبدالله! جواب نامه را بدهيد.حضرت فرمود:ما له عندي جواب، لانه قد حقت عليه كلمة العذاب.براي اين نامه، نزد من جوابي نيست؛ زيرا بر او - ابن‌زياد - كلمه‌ي عذاب، ثابت شده است.قاصد به سوي آن ملعون آمد و جريان را گزارش داد. در اين هنگام، دشمن خدا از [ صفحه 146] اين جريان به شدت غضبناك شده، و رو به عمر سعد لعين كرد و به او دستور داد تا به جنگ امام حسين عليه‌السلام برود.عمر سعد كه قبلا به عنوان والي و امير ولايت ري، منصوب شده بود، از اين مأموريت پوزش طلبيده و عذر خواست.ابن‌زياد ملعون گفت: فرمان حكومتي ما را به ما برگردان.عمر سعد ملعون، براي اين كار مهلت خواست، بعد از يك روز، از ترس اين كه از حكومت ري عزل شود اين مأموريت را پذيرفت [104] .

### نامه‌ي امام حسين به بني هاشم از كربلا

در كتاب «كامل الزيارات» باسلسله سند خود از ميسر بن عبدالعزيز، از امام باقر عليه‌السلام روايت كرده كه حضرتش فرمود:امام حسين عليه‌السلام نامه‌اي از كربلا به سوي محمد بن علي عليه‌السلام نوشت:بسم الله الرحمن الرحيممن الحسين بن علي الي محمد بن علي و من قبله من بني‌هاشم.أما بعد؛ فكأن الدنيا لم تكن و كأن الاخرة لم تزل، والسلام.بسم الله الرحمن الرحيماز حسين بن علي عليه‌السلام به سوي محمد بن علي عليه‌السلام و اشخاصي كه از بني‌هاشم در نزد او هستند.اما بعد؛ گويا دنيا نبوده و خلق نشده است، و گويا آخرت هميشه بوده است، والسلام [105] . [ صفحه 149]

## در بيان آنچه بعد از ورود امام حسين به كربلا تا موقع جنگ و جهاد آن حضرت به وقوع پيوست

### ورود عمر سعد ملعون به كربلا

سيد بن طاووس رحمة الله گويد:عبيدالله بن زياد ملعون ياران خود را به جنگ امام حسين عليه‌السلام دعوت و ترغيب نمود، همه‌ي آنها از فرمان او پيروي كرده و دست از رستگاري برداشته و از او اطاعت كردند.وي آخرت عمر سعد لعين را به دنياي او خريد و او را به سركردگي و فرماندهي جنگ دعوت كرد، او نيز پذيرفت و براي جنگ با امام حسين عليه‌السلام خارج شد. شيخ مفيد رحمة الله گويد:فرداي همان روزي كه امام حسين عليه‌السلام وارد كربلا شده بود؛ عمر سعد لعين نيز با چهار هزار اسب‌سوار از كوفه حركت كرده و در نينوا فرودآمد.

### ابلاغ پيام عمر سعد به امام حسين و پاسخ آن حضرت

آن گاه عمر سعد عروة بن قيس احمسي را پيش امام حسين عليه‌السلام فرستاد و به او گفت: نزد او برو و بپرس براي چه آمده؟ و چه مي‌خواهد؟عروه از جمله كساني بود كه براي امام حسين عليه‌السلام نامه نوشته بود. به همين جهت از اين كار حيا كرد!عمر سعد، اين كار را به همه‌ي بزرگاني كه نامه نوشته بودند پيشنهاد كرد، همه‌ي آنان امتناع كردند و اين كار را دوست نداشتند.در اين هنگام، كثير بن عبدالله شعبي كه اسب‌سواري بنام، شجاع و بي‌باك بود به پاخاست و گفت: من به سوي او مي‌روم، سوگند به خدا! اگر بخواهي او را غفلتا مي‌كشم.عمر لعين گفت: نمي‌خواهم او را ناگهاني به قتل برساني، ولي نزد او برو و بپرس براي چه آمده است؟كثير به طرف (خيام)امام حسين عليه‌السلام به راه افتاد، چون ابوثمامه‌ي صيداوي او را ديد رو به امام حسين عليه‌السلام كرد و گفت: خدايتعالي كار تو را به نيكي پايان دهد اي اباعبدالله! بدترين اهل زمين، جري‌ترين و خونريزترين آنان به نزد شما مي‌آيد.آن گاه ابوثمامه صيداوي برخاست و رو به روي او ايستاد و گفت: شمشيرت را [ صفحه 150] كنار بگذار.گفت: نه، به خدا سوگند! و كرامتي در اين كار نيست چرا كه من قاصدي بيش نيستم، اگر سخن مرا بشنويد آنچه مأموريت دارم مي‌رسانم، و اگر پيام مرا نپذيريد بازمي‌گردم.صيداوي گفت:من قبضه‌ي شمشير تو را نگه مي‌دارم بعد تو پيامت را برسان.گفت: نه؛ سوگند به خدا! نمي‌تواني دست به آن بزني.صيداوي گفت: پيام خود را به من بگو تا از طرف تو برسانم، هرگز تو را نزد امام عليه‌السلام راه نمي‌دهم كه تو فاجر و از اطاعت خدا روگردان هستي.پس كار به جدال و ناسزاگويي كشيد، و او به سوي عمر سعد لعين برگشت و جريان را بازگو كرد.عمر سعد لعين قرة بن قيس حنظلي را طلبيد و گفت: واي بر تو اي قره! حسين را ملاقات كن و بپرس براي چه آمده است؟ و چه مي‌خواهد؟قره به راه افتاد، هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام ديد او از رو به رو مي‌آيد فرمود: آيا اين مرد را مي‌شناسيد؟حبيب بن مظاهر گفت: آري، او مردي از قبيله‌ي حنظله از تبار تميم است. او پسر خواهر ماست [106] ، من او را مردي خوش عقيده و خوش رأي مي‌شناختم، فكر نمي‌كردم كه در اين معركه حاضر شود.قره آمد و به امام حسين عليه‌السلام سلام كرد و پيام عمر سعيد لعين را به محضر حضرتش رساند، امام حسين عليه‌السلام رو به او كرد و فرمود:كتب الي أهل مصركم هذا أن أقدم، فأما اذا كرهتموني فأنا أنصرف عنكم.مردم شهر شما به من نوشتند كه به سوي آنان بيايم، اگر دوست نداريد من بازمي‌گ‌ردم.حبيب بن مظاهر رحمة الله رو به قره كرد و گفت: واي بر تو اي قره! كجا مي‌روي؟ سوي گروه ستمگران؟ (اينجا بمان و) اين شخصيتي را كه به سبب پدران بزرگوار او خداي تعالي تو را به كرامت و بزرگواري تأييد كرد؛ ياري كن. [ صفحه 151] قره گفت: برمي‌گردم تا جواب پيام صاحب خود را بدهم آن گاه ببينم رأي و نظرم چيست؟

### نامه‌ي عمر سعد ملعون به ابن زياد لعين از كربلا

قره نزد عمر سعد عليه اللعنه برگشت و جريان را به او بازگو نمود.عمر سعد لعين گفت: اميدوارم خداي متعال مرا از جنگ و قتال او آسوده كند. آن گاه نامه‌اي به سوي عبيدالله بن زياد ملعون بدين مضمون نوشت:بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد؛ من از وقتي كه در نزد حسين فرودآمدم قاصداني به سوي او فرستادم كه از او بپرسند براي چه به اين سرزمين آمده؟ و چه مي‌خواهد؟ او گفت: مردم اين شهرها براي من نامه نوشتند و قاصد فرستادند و از من درخواست كردند كه به ميان ايشان بروم، و من هم آمدم، اينك اگر از آمدنم ناراحت هستيد و دوست نمي‌داريد و رأي و نظرتان غير از نظر نامه‌ها و قاصدانتان هست، من بازمي‌گردم.

### پاسخ ابن زياد لعين به نامه‌ي عمر سعد ملعون

حسان بن قائد عبسي گويد: هنگامي كه نامه‌ي عمر سعد ملعون رسيد من نزد عبيدالله بن زياد لعين بودم، چون نامه را خواند متمثل به اين شعر شد و گفت:الان قد علقت مخالبنا به يرجو النجاة و لات حين مناص‌الان او گرفتار چنگالهاي ما شده است؛ اميد رهايي دارد، ولكن ديگر وقت رهايي نيست. اين سخن را گفت و نامه‌اي به عمر سعد لعين نوشت:اما بعد؛ نامه‌ي تو را دريافت كردم و از مضمون آن، آگاه شدم. پس بر حسين، بيعت با يزيد را پيشنهاد كن كه او با همه‌ي يارانش بيعت نمايد، اگر بيعت نمودند درباره‌ي كار او ملاحظه خواهم كرد، والسلام.چون پاسخ نامه به عمر سعد ملعون رسيد گفت: مي‌ترسيدم كه ابن‌زياد سر سازش نداشته باشد [107] .علامه فاضل مجلسي رحمة الله از محمد بن ابوطالب روايت مي‌كند كه ابوطالب گويد: [ صفحه 152] عمر سعد لعين پيغام ابن‌زياد ملعون را به امام حسين عليه‌السلام پيشنهاد نكرد، چون او مي‌دانست كه هرگز امام حسين عليه‌السلام با يزيد بيعت نمي‌كند.

### ابن زياد مردم را بر جنگ با امام حسين تحريك مي‌كند

از سوي ديگر؛ ابن‌زياد لعين همه‌ي مردم كوفه را در مسجد جامع آن شهر جمع نمود، و بالاي منبر رفت، بعد گفت:اي مردم! شما آل ابي‌سفيان را امتحان كرديد و آنان را چنان كه دوست داشتيد؛ يافتيد، اين اميرالمؤمنين!!! يزيد است كه او را به نيكويي روش و طريقت پسنديده مي‌شناسيد، او بر رعيت و مردم نيكي مي‌كند، و بر آنها در حق خود، احسان مي‌نمايد، در زمان او راه‌ها امن شده است، كه در عصر پدرش معاويه نيز چنين بود، اينك پسر او يزيد، بعد از پدرش بندگان را گرامي مي‌دارد و با مال و ثروت آنان را بي‌نياز و گرامي مي‌دارد، و ارزاق شما را صد برابر و صد برابر افزايش داده. و به من دستور داده تا چندين برابر ديگر افزايش داده و شما را به جنگ با دشمن او حسين، سوق دهم، اينك گوش كنيد و فرمان مرا اطاعت نماييد.آن گاه از منبر پايين آمد و اموال فراواني به مردم بخشيد، و آنان را بر جنگ با امام حسين عليه‌السلام فرمان داد تا اين كه در اين جنگ، ابن‌سعد ملعون را ياري نمايند.

### خروج شمر لعين و اعزام لشكرهاي متعدد به كربلا

اولين گروهي كه از كوفه اعزام شدند گروه شمر بن ذي‌الجوشن ملعون بود كه با چهار هزار نفر حركت كردند، كه تعداد لكشر ابن‌سعد لعين با آنان، به نه هزار نفر مي‌رسيد.سپس گروهاي ديگري به آنان ملحق شدند از جمله: يزيد بن ركاب كلبي با دو هزار نفر، حصين بن نمير سكوني با چهار هزار نفر، فلان مازني با سه هزار نفر، و نصر بن فلان با دو هزار نفر كه مجموعا نفرات اين لشكر به بيست هزار تن مي‌رسيد.آن گاه ابن‌زياد ملعون، قاصدي به سوي شبث بن ربعي فرستاد و پيغام داد كه به لشكر ما ملحق شو كه ما به جنگ با حسين عازم هستيم.شبث خود را به تمارض و بيماري زد و خواست بدين وسيله، ابن‌زياد از او دست بردارد. [ صفحه 153] ابن‌زياد دوباره پيغامي بدين مضمون به او فرستاد: اما بعد؛ قاصد من مرا از تمارض و اظهار مرض تو خبردار كرد، مي‌ترسم تو از جمله كساني باشي كه در اين آيه مي‌گويد: «هنگامي كه مؤمنان را ملاقات مي‌كنند مي‌گويند: ايمان آورديم، و چون با شياطين و پيشوايان خود خلوت مي‌كنند مي‌گويند: ما با شما هستيم، و ما مؤمنان را مسخره و استهزا مي‌كنيم»!! اگر در فرمان ما هستي با شتاب خود را به ما برسان.شبث، شبانه نزد ابن‌زياد آمد تا به صورت او نگاه نكند و اثر مريضي نبيند. چون وارد مجلس آن ملعون شد به او مرحبا گفت و در نزد خود جاي داد و گفت: دوست دارم شخصا به جنگ اين مرد - يعني امام عليه‌السلام - بروي و ابن‌سعد را ياري نمايي.شبث گفت: اي امير! چنين خواهم كرد.ابن‌زياد پيوسته لشكرهاي متعددي آماده مي‌كرد و به سوي ابن‌سعد لعين مي‌فرستاد تا اين كه نفرات لشكر عمر سعد حرامزاده، به سي هزار تن از سواره و پياده رسيد.بعد ابن‌زياد لعين، نامه‌اي بدين مضمون به عمر سعد نوشت:من براي تو عذري در زيادي لشكر - چه سواره و چه پياده - باقي نگذاشتم، صبح و شام اخبار تو به من گزارش مي‌شود.و اين تحرك و ترغيب ابن‌زياد، عمر سعد را بر جنگ امام عليه‌السلام در روز ششم محرم الحرام بود [108] .ابومخنف گويد:اولين پرچمي كه بر جنگ با امام حسين عليه‌السلام بالا رفت پرچم عمر سعد ملعون بود كه شش هزار نفر سواره نظام تحت فرماندهي او بودند. پس از او، ابن‌زياد، شبث بن ربعي را طلبيد و پرچمي با چهار هزار نفر سواره به او داد. بعد عروة بن قيس را طلبيد و پرچمي با چهار هزار نفر سواره به او داد. بعد سنان بن انس نخعي حرامزاده را طلبيد و پرچمي با چهار هزار نفر سواره به او داد. ابومخنف گويد:ابن‌زياد، تنها از شهر كوفه، لشكري با هشتاد هزار سواره نظام ترتيب داد كه در ميان آنان، كسي از اهل شام و حجاز نبود. و اين لشكر، حركت كرد تا اين كه در [ صفحه 154] نزديكي لشكر امام حسين عليه‌السلام فرودآمد.

### استمداد حبيب بن مظاهر از قبيله بني اسد

علامه مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: محمد بن ابوطالب گويد:(هنگامي كه لشكريان دشمن در كربلا فرودآمدند،) حبيب بن مظاهر خدمت امام حسين عليه‌السلام شرفياب شد و عرض كرد: اي فرزند رسول خدا! در نزديكي ما قبيله‌اي از بني‌اسد ساكن هستند، اجازه مي‌فرماييد نزد آنها رفته و آنان را به ياري شما دعوت كنم؟ شايد خداوند متعال به سبب ياري آنان، دشمن را از شما دفع نمايد.حضرت فرمود: براي تو اجازه دادم.حبيب شبانه و به صورت ناشناس به سوي آنان حركت كرد، اهل قبيله فهميدند كه او از قبيله‌ي بني‌اسد است، گفتند: چه مي‌خواهي؟گفت: من با بهترين چيزي كه هر قاصد بر گروهي مي‌آيد، نزد شما آمده‌ام، نزد شما آمده‌ام تا شما را به ياري فرزند پسر دختر پيامبرتان دعوت نمايم، او به همراه گروهي از مؤمنان - كه يك نفر از آنها بهتر از هزار مرد است كه او را تنها و بي‌ياور نمي‌گذارند و هرگز او را به دست دشمن نمي‌سپارند - است، اكنون اين عمر سعد ملعون است كه او را محاصره كرده است.شما خويشان و عشيره‌ي من هستيد، من با اين پند و اندرز، به سوي شما آمده‌ام، امروز در ياري او از من اطاعت كنيد كه به سبب اين ياري و نصرت، به عزت و شرف دنيا و آخرت نايل شويد.من به خدا سوگند مي‌خورم! كسي از شما در راه خدا و به همراه فرزند دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم - در حالي كه شكيبا و خواستار پاداش است - كشته نخواهد شد جز اين كه در مقام عليين با حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم رفيق خواهد شد.محمد بن ابوطالب گويد: مردي از قبيله‌ي بني‌اسد به نام عبدالله بن بشر از جاي برخاست و گفت: من اولين كسي هستم كه اين دعوت را مي‌پذيرم، آن گاه شروع به خواندن رجز كرد و گفت:قد علم القوم اذا تواكلوا و أحجم الفرسان اذ تثاقلوااني شجاع بطل مقاتل كأنني ليث عرين باسل‌همه‌ي مردم مي‌دانند هنگام جنگ كه افراد به همديگر تكيه مي‌كنند و كار را به گردن هم [ صفحه 155] بيندازند؛ و هنگامي كه سواران بنام، از آن، سنگين شده و شانه خالي كنند.من شجاع، پهلوان و جنگ‌آور هستم؛ گويا اين كه شير بيشه و شجاع دلير هستم. بعد از او، مردان قبيله اعلام آمادگي كردند تا اين كه، يك گروه نود نفري تشكيل داده، و به سوي امام حسين عليه‌السلام حركت كردند.در اين موقع، مردي از اهل قبيله خارج شده و خود را به ابن‌سعد ملعون رساند، و جريان را گزارش داد.ابن‌سعد لعين، از افراد خود مردي به نام ازرق را طلبيد، و او را با چهار صد نفر سواره به طرف قبيله‌ي بني‌اسد فرستاد.افراد قبيله كه به همراه حبيب، به هنگام شب به سوي لشكر امام حسين عليه‌السلام مي‌آمدند، ناگاه در كنار فرات - در حالي كه فاصله‌ي اندكي با لشكر امام حسين عليه‌السلام داشتند - با لشكر اعزامي ابن‌سعد حرامزاده رو به رو شدند. درگيري رخ داد و كشتار سختي به راه افتاد، حبيب بن مظاهر به ازرق حرامزاده فرياد زد: واي بر تو! چه شده؟ با ما چه كار داري؟ از سر راه ما برگرد، بگذار فرد ديگري به سبب جنگ با ما، بدبخت شود.ازرق از برگشتن امتناع ورزيد،اهل قبيله فهميدند كه توان مقاومت در برابر آنان را ندارند، پس گريختند و به قبيله‌ي خودشان بازگشتند، سپس شبانه از ترس اين كه ابن‌زياد به آنان شبيخون بزند از آن مكان كوچ كردند.حبيب بن مظاهر به سوي امام حسين عليه‌السلام بازگشت، و جريان را به محضر امام عليه‌السلام رساند، حضرت فرمود «لا حول و لا قوة الا بالله».

### لشكر ابن سعد ليعن و مانع شدن از آب فرات

محمد بن ابوطالب مي‌گويد: لشكر ابن‌سعد لعين برگشت و در كنار فرات فرودآمد و ميان آب و امام حسين عليه‌السلام و اصحابش، مانع شدند.تشنگي بر امام حسين عليه‌السلام و يارانش غلبه كرد، امام حسين عليه‌السلام كلنگي برداشته و به پشت خيمه‌ي اهل حرم آمد، و نوزده خط به سمت قبله ايجاد كرد، آن گاه آنجا را كند تا گود شد، ناگاه چشمه‌اي از آب گوارا جوشيد.امام حسين عليه‌السلام و همه‌ي يارانش از آن آب نوشيدند، و مشكها را پر كردند، سپس [ صفحه 156] چشمه فرورفت و اثري از آن باقي نمانده و ديده نشد.اين جريان به ابن‌زياد ملعون رسيد، او نامه‌اي بدين مضمون به سوي عمر سعد ولدالزنا نوشت:خبردار شدم كه حسين چاه مي‌كند و آب مي‌جوشد و خود و اصحابش مي‌نوشند، ملاحظه كن! هنگامي كه نامه‌ي مرا دريافت كردي با تمام توان او را از اين كار منع كن، و دايره‌ي محاصره را بر آنان تنگ بگير، و نگذار قطره‌اي از آب بچشند، و با او همان گونه رفتار كن كه با عثمان نيكوكار!! - لعنه الله - رفتار كردند.پس از آن كه اين نامه به عمر سعد ملعون رسيد، با تمام توانش عرصه را بر امام حسين عليه‌السلام تنگ‌تر كرد.شيخ مفيد رحمة الله در كتاب «الارشاد» گويد:عمر سعد لعين، در همان ساعت، عمرو بن حجاج ملعون را با پانصد نفر سواره فرستاد تا در كنار شريعه‌ي فرات فرودآمده و ميان آب و امام حسين عليه‌السلام و اصحابش حايل شوند و نگذارند يك قطره آب از آنجا بردارند.اين جريان، سه روز پيش از شهادت امام حسين عليه‌السلام رخ داد.از طرفي، عبدالله بن حصين ازدي ملعون - كه از قبيله‌ي «بجيله» به شمار مي‌رفت - با صداي بلندي فرياد زد: اي حسين! آيا آب را نمي‌بيني كه در درخشندگي (يا صافي يا در رنگ) مانند وسط آسمان است؟ سوگند به خدا! از آن آب قطره‌اي نخواهيد چشيد تا اين كه از تشنگي بميريد!امام حسين عليه‌السلام فرمود:اللهم اقتله عطشا، و لا تغفر له أبدا.خداوندا! او را از تشنگي بميران، و هرگز او را نيامرز.حميد بن مسلم گويد: سوگند به خدا! پس از نفرين حضرت، در همان مكان نزد او رفتم، سوگند به خدايي كه جز او خدايي نيست! او را ديدم در حالي كه آب مي‌خورد و شكمش پر مي‌شد ولي سير نمي‌شد، بعد قي مي‌كرد و صدا مي‌زد: تشنه‌ام، تشنه‌ام، دوباره آب مي‌خورد و شكمش پر مي‌شد و باز قي مي‌كرد، و از تشنگي مي‌سوخت، پس [ صفحه 157] بدين حالت بود تا اين كه هلاك شد، از رحمت خداي تعالي دور باد [109] .

### اعزام حضرت ابوالفضل با افرادي براي طلب آب

بعد از اين، علامه‌ي مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: محمد بن ابوطالب گويد:چون تشنگي طاقت‌فرسايي بر امام حسين عليه‌السلام فشار آورد، برادر خود حضرت عباس عليه‌السلام را طلبيد و با سي نفر سواره و بيست نفر پياده، و با بيست عدد مشك، به طرف فرات فرستاد.آنان در تاريكي شب، خودشان را به نزديكي فرات رسانيدند. عمرو بن حجاج حرامزاده گفت: شما كيستيد؟شخصي از ياران امام حسين عليه‌السلام به نام هلال بن نافع بجلي گفت: پسرعموي تو هستم، آمدم از اين آب بنوشم.عمرو ملعون گفت: بنوش كه گوارا باشد.هلال گفت: واي بر تو! چگونه به من مي‌گويي آب بنوشم و حال آن كه حسين بن علي عليهماالسلام و همراهان او از تشنگي مي‌ميرند؟عمرو گفت: راست مي‌گويي، ولي ما مأمور شديم به امري كه چاره‌اي نداريم جز آن كه آن را به پايان برسانيم.هلال بن نافع با صداي بلند به ياران خود فرياد زد تا وارد فرات شدند، عمرو ملعون نيز افرادش را صدا زد. جنگ شديدي درگرفت، ياران هلال دو گروه شدند، گروهي جنگ مي‌كردند و گروه ديگر مشكها را پر مي‌نمودند، و كسي از اصحاب امام حسين عليه‌السلام كشته نشد.پس از آن، به طرف قرارگاه خودشان بازگشتند، امام حسين عليه‌السلام و همراهانش آب نوشيدند، و (اين عمليات تحت فرماندهي حضرت عباس عليه‌السلام بود) به همين جهت، حضرت عباس عليه‌السلام، سقا ناميده شد.

### گفتگوي امام حسين با عمر سعد لعين

آن گاه امام حسين عليه‌السلام پيامي به عمر سعد ملعون فرستاد كه: من مي‌خواهم با تو گفتگو كنم، امشب در ميان دو لشكر مرا ملاقات كن. [ صفحه 158] عمر سعد ملعون با بيست نفر از همراهان خود خارج شد، امام حسين عليه‌السلام نيز با همين تعداد و نفرات از قرارگاه خود، بيرون آمد. چون به نزديك هم رسيدند امام حسين عليه‌السلام به اصحاب خود فرمودند كه دور شوند، فقط برادرش حضرت عباس عليه‌السلام و فرزندش حضرت علي اكبر عليه‌السلام در خدمت حضرتش ماندند.عمر سعد لعين نيز به افرادش دستور داد كه دور شوند و فقط پسرش حفص و غلامش با او بودند.امام حسين عليه‌السلام رو به عمر سعد ملعون كرد و فرمود: واي بر تو! اي پسر سعد! آيا از خدايي كه معاد و بازگشت تو به سوي اوست نمي‌ترسي؟ آيا با من، جنگ مي‌كني در حالي كه مي‌داني من پسر چه كسي هستم؟ (يعني مي‌داني كه فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم هستم)؟ اين گروه را رها كن و با ما باش كه بودنت با ما تو را به خدا نزديك مي‌كند.عمر سعد ملعون گفت: مي‌ترسم خانه‌ي مرا ويران كنند.امام حسين عليه‌السلام فرمود: من آن را براي تو بنا مي‌كنم و مي‌سازم.گفت: مي‌ترسم مزرعه‌ي مرا بگيرند.امام حسين عليه‌السلام فرمود: من بهتر از آن را، از اموالي كه در حجاز دارم به تو مي‌دهم.گفت: بر عيال خود مي‌ترسم.حضرت سكوت اختيار فرموده و چيز ديگري پاسخ ندادند.پس از آن، امام حسين عليه‌السلام از آن ملعون رو گردانده در حالي كه مي‌فرمودند:تو را چه كار؟ خداوند به زودي تو را در رختخوابت بكشد، و در روز حشر نيامرزد، سوگند به خدا! اميدوارم از گندم عراق، جزاندكي نخوري (يعني تو را بعد از زمان اندكي خواهند كشت و از گندم عراق - كوفه - جز اندكي نخواهي خورد).ابن‌سعد ملعون جهت استهزاي سخن حضرت، گفت: در جو براي من، كفايت از گندم است (يعني اگر گندم ملك ري به من نرسد به خوردن جو كفايت مي‌كنم) [110] .

### نامه‌اي ديگر از عمر سعد لعين به ابن زياد ملعون

شيخ مفيد رحمة الله مي‌گويد:پس از آن، عمر سعد به جايگاه خود بازگشت و نامه‌اي بدين مضمون به ابن‌زياد [ صفحه 159] ملعون نوشت:اما بعد؛ همانا خداي تعالي آتش جنگ را خاموش، و وحدت كلمه را برقرار و كار امت را اصلاح نمود، (يعني عداوت و دشمني را برداشت)، اينك حسين با من پيمان بست كه يا از مكاني كه آمده است به آنجا بازگردد، يا اين كه به سوي سرحدي از سرحدات رفته و مانند يكي از مسلمانان بوده و در سود و زيان آنان شريك باشد، و يا اين كه نزد اميرالمؤمنين!! يزيد - لعنه الله - برود و دست در دست او گذاشته و هر چه آنها صلاح دانند، انجام دهند (يعني خودشان ملاحظه كنند) [111] ، كه در اين پيمان، خشنودي تو و اصلاح كار امت است.

### پاسخ نامه‌ي ابن زياد لعين به عمر سعد ملعون

چون عبيدالله ملعون، نامه‌ي ابن‌سعد را خواند، گفت: اين نامه‌ي شخصي پنددهنده و ناصح است كه بر افراد خودش دلسوز و مهربان است.شمر بن ذي‌الجوشن ولدالزنا كه در مجلس ابن‌زياد لعين بود بپا خاست و گفت: آيا اين سخن را از حسين مي‌پذيري و حال آن كه در سرزمين تو فرودآمده و در نزديكي توست؟ سوگند به خدا! اگر از سرزمين تو برود و دست در دست تو نگذارد او نيرومندتر گشته و تو، ناتوانتر خواهي شد (يعني او قدرت پيدا مي‌كند و تو در دست او ناتوان مي‌شوي). پس، اين فرصت (و منزلت) را بر او نده كه اين كار نشانه‌ي ضعف رأي تو، يا سستي سلطنت تو است، بايد او و اصحابش بر حكم تو گردن نهند كه اگر مؤاخذه كني، تو به عقوبت كردن سزاوار هستي، و اگر ببخشي آنهم در دست توست. [ صفحه 160] ابن‌زياد لعين گفت: اين پيشنهاد خوبي است، و تدبير نيز همين است كه تو گفتي (بايد چنين شود)، من نامه‌اي مي‌نويسم و تو آن را نزد عمر سعد ببر كه او بايد بر حسين و اصحابش پيشنهاد كند كه بر حكم من گردن نهند، اگر قبول كردند آنان را سالم به سوي من بفرستد، و اگر امتناع ورزيدند با آنان جنگ نمايد.و اما تو؛ اگر ابن‌سعد از امر من اطاعت كرد تو از او فرمان ببر و اطاعت كن، و اگر از جنگ با آنان امتناع نمود تو سردار لشكر هستي، گردن عمر سعد را بزن و سر او را براي من بفرست.ابن‌زياد لعين، نامه‌اي بدين مضمون به عمر سعد حرامزاده نوشت:من تو را به سوي حسين نفرستادم كه خود را از جنگ با او بازداري و مسامحه كني و جنگ با او را به درازا بكشي، و براي او آرزوي سلامتي و زندگي داشته باشي، يا از جانب او عذر بخواهي و از او به من، شفاعت نمايي، بنگر و ملاحظه كن! اگر حسين و اصحابش به حكم من فرودآمدند، گردن نهادند و تسليم شدند آنان را سالم به سوي من بفرست، و اگر امتناع ورزيدند با لشكر بسياري بر آنان هجوم آور تا اين كه آنان را كشته و مثله كني (يعني اعضاي بدن آنها را ببر)، زيرا آنان سزاوار اين كارند.هنگامي كه حسين كشته شد اسبان را بر جنازه‌ي او بتازان تا سينه و پشت او زير سم اسبان لگدمال شود، زيرا او بي‌فرمان!! و تفرقه‌افكن و قاطع پيوندها و ستم‌پيشه است!! و نمي‌پندارم كه اين لگدمال كردن بعد از كشته شدن، ضرري به حال او داشته و اين كار ثمري داشته باشد؛ ولي سخني است كه گفته‌ام كه اگر او را بكشم با جنازه‌ي او چنين رفتار خواهم كرد.و اما تو؛ اگر از فرمان ما اطاعت نمايي پاداش فرمانده فرمانبردار و مطيع را به تو خواهم داد، واگر از فرمان ما سرپيچي كني از پرچم و لشكر ما دوري گزين و لشكر را به شمر بن ذي‌الجوشن واگذار، كه ما او را بر مأموريتي فرمان داده‌ايم، والسلام.آن گاه شمر بن ذي‌الجوشن ولدالزنا با نامه‌ي عبيدالله بن زياد ملعون به سوي عمر سعد لعين حركت كرد، و چون نزد عمر سعد رسيد نامه را به او داد.عمر، نامه را خواند و رو به شمر ملعون كرد و گفت: تو را چه شده؟ واي بر تو! خدا آواره‌ات كند و بااين بلايي كه بر سر من آوردي روي تو را زشت گرداند. سوگند به خدا! من گمان مي‌كنم از آنچه به او نوشته بودم تو بازداشتي، و امري كه اميد به اصلاح آن داشتم تو آن را به فساد و تباهي كشاندي، سوگند به خدا! هرگز حسين تسليم [ صفحه 161] نخواهد شد، و همانا غيرت و حميت پدرش در دل او جاي گرفته (يعني غيرت پدرش در جان او است و او مانند پدرش غيور است)شمر ملعون گفت: اكنون بگو تو چه خواهي كرد؟ آيا از دستور اميرت فرمان مي‌بري و با دشمن او مي‌جنگي؟ وگرنه ميان من و حسين و ميان لشكر را رها كن و اين امر را بر من واگذار.عمر لعين گفت: هرگز، چنين نخواهم كرد و امارت لشكر را به تو واگذار نمي‌كنم، خودم اين كار را انجام مي‌دهم و تو امير بر پيادگان لشكر باش [112] .در كتاب «تظلم الزهراء عليهاالسلام» از «مناقب» نقل مي‌كند:ابن‌زياد ملعون، فرمان حكومت ري را براي ابن‌سعد لعين نوشته بود، عمر لعين شروع به گفتن اين ابيات كرد:فو الله ما أدري و اني لحائر [113] . أفكر في أمري علي خطرين‌ءأترك ملك الري و الري منيتي أم أرجع مذموما بقتل حسين‌ففي قتله النار التي ليس دونها حجاب و ملك الري قرة عيني [114] .به خدا سوگند! من نمي‌دانم و حيران هستم؛ در حالي كه ميان دو خطرم، بر كار خود مي‌انديشم.آيا من حكومت ري را رها كنم و حال آن كه اين آرزوي من است؛ يا به سبب كشتن حسين با مذمت مردم، بازگردم.در كشتن حسين آتشي است كه بالاتر از آن؛ حجاب و پرده‌اي نيست كه از سوزاندن آن مانع شود، و حكومت ري موجب سرور و چشم‌روشني من است.در كتاب «مقتل ابي‌مخنف» همه‌ي ابيات آن لعين را ديدم، كه بعد از اين ابيات گويد:حسين بن عمي و الحوادث جمة لعمري ولي في الري قرة عين‌لعل اله العرش يغفر زلتي و لو كنت فيها أظلم الثقلين‌ألا انما الدنيا بخير معجل و ما عاقل باع الوجود بدين‌يقولون: ان الله خالق جنة و نار و تعذيب و غل يدين‌فان صدقوا فيما يقولون انني أتوب الي الرحمان من سببين‌و ان كذبوا فزنا بري عظيمة و ملك عقيم دائم الحجلين [ صفحه 162] و اني سأختار التي ليس دونها حجاب و تعذيب و غل يدين‌حسين پسرعموي من و حوادث در اين امر بسيار است؛ به جان خودم قسم! سرور و شادي قلب من در حكومت ري است.شايد كه خداي عرش، خطاي مرا بيامرزد؛ گر چه در اين خطا؛ از ظالمترين جن و انس باشم.آگاه باش! كه دنيا خير و سود نقدي است؛ و هيچ عاقلي نقد را به نسيه نمي‌فروشد.مردم مي‌گويند: خدا بهشت را آفريده است؛ و اوست كه آتش و عذاب را آفريده كه در آنجا دست‌ها را به زنجير مي‌كشند.اگر در آنچه مي‌گويند راستگو باشند همانا من؛ از دو جهت به سوي خدا توبه مي‌كنم (يكي براي كشتن امام حسين عليه‌السلام كه سبب محرومي از آخرت است، و ديگري براي حكومتي كه سبب رسيدن به لذات دنيا است).و اگر دروغ بگويند، ما به حكومت عظيم ري نائل شديم؛ حكومتي كه عقيم است و بجز صاحبش نفعي نمي‌رساند، و همواره داراي دو حجله است (يعني هميشه مانند دو حجله‌ي عروس است، يكي براي آسايش زمستان، و ديگري براي آسايش تابستان) و من حكومت ري را برمي‌گزينم كه بالاي آن؛ حجاب و پرده‌اي نيست كه مانع شود، و عذاب و زنجيري نيست كه دست‌ها را ببندد.

### عصر تاسوعا و امان نامه‌ي شمر به حضرت ابوالفضل و برادرانش

شيخ مفيد رحمة الله گويد:ابن‌سعد ملعون عصر روز پنجشنبه، نهم ماه محرم الحرام - روز تاسوعا - آماده‌ي جنگ با امام حسين عليه‌السلام شد.در اين هنگام، شمر ملعون آمد و در برابر اصحاب امام حسين عليه‌السلام ايستاد و گفت: فرزندان خواهر ما (آنان كه مادرشان از قبيله‌ي ما است) كجا هستند؟حضرت عباس عليه‌السلام، جناب جعفر، جناب عبدالله، و جناب عثمان از فرزندان حضرت علي عليه‌السلام از خميه بيرون آمده و گفتند: چه مي‌خواهي؟گفت: اي خواهرزادگان من! شما در امان هستيد.آن جوانان بزرگوار فرمودند: نفرين و لعنت خدا بر تو و بر امان‌نامه‌ي تو! آيا به ما [ صفحه 163] امان مي‌دهي در حالي كه فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در امان نيست؟ [115] .در روايت سيد بن طاووس رحمة الله چنين آمده است:حضرت عباس عليه‌السلام، پسر اميرمؤمنان علي عليه‌السلام بر شمر لعين فرياد زد:تبت يداك، و لعن ما جئت به من أمانك يا عدو الله! أتامرنا أن نترك أخانا و سيدنا الحسين بن علي عليه‌السلام و ندخل في طاعة اللعناء و أولاد اللعناء؟دستان تو هميشه در زيان و خسران بريده باد! و نفرين و لعنت بر امان‌نامه‌اي كه آورده‌اي اي دشمن خدا!آيا مي‌خواهي كه ما برادر و آقاي خودمان، حسين بن علي عليهماالسلام را رها كنيم و در فرمان لعينان و دورشدگان از رحمت الهي و فرزندان آنان باشيم؟شمر ملعون، از اين جواب دندان‌شكن خشمگين شد و به سوي لشكر خود بازگشت.

### عصر تاسوعا و هجوم لشكر و بي‌تابي حضرت زينب

شيخ مفيد رحمة الله مي‌گويد:آنگاه عمر سعد حرامزاده صدا زد: اي لشكر خدا!! سوار شويد، كه اينك به شما مژده‌ي بهشت مي‌دهم!!لشكر سوار شده و در هنگام عصر به سوي امام حسين عليه‌السلام و اصحابش هجوم آوردند. در آن هنگام، امام حسين عليه‌السلام در جلو خميه‌ي خويش نشسته و بر شمشير تكيه داده و سر مبارك بر زانوها گذاشته و خوابش برده بود، ناگاه خواهرش آواز و خروش لشكر ابن‌سعد را شنيد و خدمت برادرش آمده و گفت:يا أخي! أما تسمع هذه الأصوات؟ قد اقترب العدو.اي برادر! آيا اين هياهو و آواز و خروش را نمي‌شنوي؟ كه اينك دشمن نزديك مي‌شود.امام حسين عليه‌السلام سر برداشت و فرمود:اني رأيت رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم الساعة في المنام و هو يقول لي: انك تروح الينا. [ صفحه 164] همانا من رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را همين الان در خواب ديدم كه به من فرمود: تو به نزد ما مي‌آيي.چون خواهرش اين سخن را شنيد بر صورت زده و واويلا گفت.امام حسين عليه‌السلام به او فرمود:ليس لك الويل يا اخيه! اسكتي رحمك الله.خواهرم! ويل و عذاب بر تو نيست، آرام و خاموش باش، خداي تو را رحمت كند [116] .در روايت سيد بن طاووس رحمة الله چنين آمده است:امام حسين عليه‌السلام فرمود:يا أختاه! اني رأيت الساعة جدي محمدا و أبي عليا و أمي فاطمة و أخي الحسن عليهم‌السلام، و هم يقولون: يا حسين! انك رائح الينا قريب.خواهرم! من همين الان جدم محمد صلي الله عليه و آله و سلم، پدرم علي عليه‌السلام مادرم فاطمه عليهاالسلام و بردارم حسين عليه‌السلام را در خواب ديدم كه آنان به من مي‌فرمودند: اي حسين! تو به زودي نزد ما مي‌آيي.و در برخي روايات آمده است: فرمودند: فردا نزد ما مي‌آيي.سيد بن طاووس رحمة الله گويد:در اين هنگام، حضرت زينب عليهاالسلام بر صورد خود زد و فرياد كشيد.امام حسين عليه‌السلام به او فرمود:مهلا لا تشمتي القوم بنا.آرام بگير شتاب مكن! ما را دشمن شاد نكن [117] .

### فرستادن حضرت ابوالفضل به سوي لشكر و تقاضاي مهلت

شيخ مفيد رحمة الله مي‌گويد:در اين هنگام، حضرت عباس عليه‌السلام به نزد امام حسين عليه‌السلام آمد و عرض كرد:أتاك القوم؛ برادر جان! لشكر دشمن به شما نزديك شده.حضرت برخاست، و فرمود:[يا عباس!] اركب [بنفسي] أنت يا أخي تلقاهم و تقول لهم: ما [ صفحه 165] لكم؟ و ما بدالكم؟ و تسألهم عما جاء بهم؟[يا عباس] برادرم! [جانم به قربانت] سوار بر اسب شو و به نزد آنان برو و به ايشان بگو: چه كار داريد؟ چه مي‌خواهيد؟ و بپرس از آنها براي چه آمدند؟حضرت عباس عليه‌السلام با بيست نفر سواره، از جمله: زهير بن قين و حبيب بن مظاهر به سوي دشمن آمدند، حضرت عباس عليه‌السلام رو به آنان كرد و فرمود: چه كار داريد؟ چه مي‌خواهيد؟گفتند: دستور از امير - ابن‌زياد - رسيده كه به شما پيشنهاد كنيم يا بر حكم او گردن نهيد يا با شما جنگ مي‌نماييم.حضرت عباس عليه‌السلام فرمود: شتاب نكنيد تا اين كه نزد اباعبدالله عليه‌السلام برگردم و پيام شما را به عرض آن حضرت برسانم.آن ملاعين توقف كردند و گفتند: برو و پيام ما را به او برسان، بعد هر پاسخي داد به ما ابلاغ كن.حضرت عباس عليه‌السلام به تنهايي نزد امام حسين عليه‌السلام بازگشت تا جريان را به حضرتش برساند. همراهان او، در برابر لشكر ايستادند و آن گروه اشرار را مورد خطاب قرار داده و پند و اندرز مي‌دادند، و آنان را از جنگ با امام حسين عليه‌السلام بازمي‌داشتند.حضرت عباس عليه‌السلام محضر امام حسين عليه‌السلام رسيد و پيام لشكر را به حضرتش گفت.امام حسين عليه‌السلام فرمود:ارجع [اليهم] فان استطعت أن تؤخرهم الي غد، و تدفعهم عنا العشية، لعلنا نصلي لربنا الليلة، و ندعوه و نستغفره، فهو يعلم أني قد كنت أحب الصلاة له، و تلاوة كتابه، و كثرة الدعاء و الاستغفار.به نزد آنان بازگرد، و اگر مي‌تواني تا فردا را از آنها مهلت بگير و آنها را امشب از ما دفع نما، كه ما امشب براي پروردگارمان نماز بگزاريم، و او را بخوانيم، و از او طلب آمرزش نماييم، زيرا خداي تعالي مي‌داند كه من هميشه نماز، تلاوت قرآن، دعاي بسيار و استغفار را دوست مي‌دارم.حضرت عباس عليه‌السلام به نزد دشمن آمد و پيام حضرتش را رسانيد [118] .سيد بن طاووس رحمة الله اضافه مي‌كند:حضرت عباس عليه‌السلام اين مهلت را از آنها درخواست كرد، عمر سعد لعين ايستادگي [ صفحه 166] كرد و نپذيرفت.عمرو بن حجاج زبيدي رو به آن ملعون كرد و گفت: سوگند به خدا! اگر آنان را از كفار ترك و ديلم بودند و از ما چنين درخواست مي‌كردند ما مي‌پذيرفتيم و مهلت مي‌داديم، چگونه درخواست آنان را نپذيريم در حالي كه آنان اولاد و اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم هستند؟ [119] .شيخ مفيد رحمة الله گويد:حضرت عباس عليه‌السلام به همراه قاصدي از جانب عمر سعد لعين برگشت، قاصد گفت: ما تا فردا صبح به شما مهلت داديم اگر تسليم شديد شما را به سوي ابن‌زياد مي‌بريم، وگرنه، دست از شما برنمي‌داريم. (اين پيغام را گفت) و بازگشت [120] .در «امالي» صدوق رحمه الله آمده است:ابن‌سعد لعين به منادي خود دستور داد كه ندا كند: ما امروز و امشب را به حسين و اصحاب او مهلت داديم.و اين امر بر امام حسين عليه‌السلام و اصحابش دشوار و گران آمد [121] .

### شب عاشورا و سخنان امام حسين

در «الارشاد» شيخ مفيد رحمة الله آمده است:امام حسين عليه‌السلام در اول شب، اصحاب و ياران خود را دور هم فراخواند.علي بن الحسين زين‌العابدين عليه‌السلام مي‌فرمايد: من در آن موقع، مريض بودم، نزديك آمدم تا آنچه پدرم به اصحابش مي‌فرمايد بشنوم، شنيدم كه پدرم رو به اصحاب خود كرده و چنين مي‌فرمايد:أثني علي الله أحسن الثناء، و أحمده علي السراء و الضراء.اللهم اني أحمدك علي أن أكرمتنا بالنبوة، و علمتنا القرآن، و فهمتنا في الدين، و جعلت لنا أسماعا و أبصارا و أفئدة، فاجعلنا من الشاكرين.أما بعد؛ فاني لا أعلم أصحابا أوفي و لا أبر و لا خيرا من أصحابي. و لا أهل بيت أبر و أوصل من أهل بيتي، فجزاكم الله تعالي عني خيرا.ألا و اني لا أظن يوما لنا من هؤلاء. [ صفحه 167] ألا و اني قد أذنت لكم، فانطلقوا عني جميعا في حل ليس عليكم حرج مني و لا ذمام، هذا الليل قد غشاكم فاتخذوه جملا.خداي را به نيكوترين سپاسها؛ ثنا مي‌گويم، و او را در نعمت، شدت و بلا سپاسگزارم.بار خدايا! من تو را سپاس مي‌گويم بر اين كه ما را به نبوت و پيامبري گرامي داشتي، و قرآن را به ما تعليم فرمودي، و دين خود را به ما فهماندي، و گوشهاي شنوا و ديده‌هاي بينا و دلهاي آگاه به ما ارزاني داشتي، پس ما را از جمله‌ي شكرگزاران قرار ده.اما بعد؛ همانا من، ياران و اصحابي باوفاتر و نيكوكارتر و بهتر از اصحاب خود سراغ ندارم، و همچنين اهل بيت و خانداني نيكوكارتر و مهربانتر از خاندانم سراغ ندارم، خداي تعالي آنان را از جانب من پاداش نيكو دهد.آگاه باشيد! من گمان نمي‌كنم بيش از يك روز، از اين ملاعين مهلت داشته باشم.آگاه باشيد! من به همه‌ي شما رخصت و اجازه رفتن دادم، همه‌ي شما آزاديد و مي‌توانيد برويد و من بيعت خود را از گردن همگي شما برداشتم، و از جانب من حرجي بر ذمه و عهده‌ي شما نيست. اينك سياهي و تاريكي شب همه جا را فراگرفته مي‌توانيد شتري گرفته و برويد [122] .شيخ صدوق رحمة الله اضافه مي‌كند: بعد از اين؛ حضرت فرمود:و تفرقوا في سواده، فان القوم انما يطلبوني، و لو ظفروا بي لذهلوا عن طلب غيري.در تاريكي شب پراكنده شويد، زيرا كه اين گروه، فقط مرا مي‌خواهند، و اگر بر من پيروز شده و دست يابند از ديگران دست برمي‌دارند [123] .

### شب عاشورا و اعلام وفاداري بني‌هاشم براي ياري امام حسين

شيخ مفيد رحمة الله گويد:پس از آن؛ برادران، فرزندان، برادرزادگان و پسران عبدالله بن جعفر رو به امام حسين عليه‌السلام كرده و گفتند: ما چنين كاري را انجام نمي‌دهيم تا پس از شما زنده بمانيم، خداوند هرگز آن روز را بر ما پيش نياورد. [ صفحه 168] نخستين كسي كه اين سخن را گفت حضرت عباس عليه‌السلام بود، او از همگان پيشي گرفت. پس از او، ديگران نيز از او پيروي كرده و آغاز به سخن كرده و چنين سخناني را ايراد نمودند.امام حسين عليه‌السلام رو به فرزندان عقيل كرد و فرمود: اي فرزندان عقيل! براي شما كشته شدن مسلم بن عقيل بس است، به شما اجازه دادم، شما برويد.عرض كردند: سبحان الله! اگر چنين كنيم مردم به ما چه مي‌گويند؟ مي‌گويند: ما بزرگ، آقا و عموزاده‌ي خود كه بهترين عموها بود تنها، رها كرديم، و حتي يك تير با آنان نيانداختيم، و يك نيزه به طرف دشمن پرتاب نكرديم، و شمشيري با آنان نزديم، اصلا نمي‌دانيم دشمنان با او چه كردند؟نه؛ سوگند به خدا! ما هرگز چنين كاري را انجام نمي‌دهيم؛ بلكه جان، مال و عيال خود را فداي شما مي‌كنيم، در ركاب شما جنگ مي‌نماييم تا به سرنوشت شما نايل شويم، خداوند زندگاني بعد از شما را زشت گرداند.

### شب عاشورا و اعلام وفاداري اصحاب براي ياري امام حسين

آن گاه مسلم بن عوسجه رحمة الله برخاست و گفت:آيا ما از تو جدا شويم؟ و با كدام عذر در اداي حق تو به سوي خداي تعالي پوزش طلبيم؟ نه؛ سوگند به خدا! (دست از ياري تو برنمي‌دارم) تا با نيزه‌ام سينه‌ي دشمنان را هدف قرار دهم، و تا قبضه‌ي شمشير در دست من است دشمنان را خواهم زد، و اگر سلاحي نداشته باشم با سنگ جنگ خواهم كرد.سوگند به خدا! از تو جدا نخواهيم شد تا خداي تعالي بداند كه ما در نبود رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم تو را حفظ كرديم (و حرمت پيامبرش را درباره‌ي تو رعايت نموديم).آگاه باش! سوگند به خدا! اگر يقينا بدانم كه كشته خواهم شد سپس زنده مي‌شوم سپس زنده مرا بسوزانند، و خاكستر مرا به باد مي‌دهند، و اين كار را هفتاد بار تكرار مي‌كنند، از تو جدا نخواهم شد تا در پيشگاه تو بميرم. چگونه ياري نكنم؟ و حال آن كه فقط يكبار كشته شدن است. پس از آن، كرامت و سعادتي است كه هرگز پايان ندارد.پس از او، زهير بن قين به پا خاست و عرض كرد:دوست دارم كشته شوم، بعد پاره پاره شوم بعد زنده شوم دوباره به همين كيفيت [ صفحه 169] كشته شوم، و اين كار هزار مرتبه تكرار شود و خداوند به سبب اين گونه كشته شدن من، بلا را از جان تو و از جان اين جوانان از اهل بيت تو بردارد.پس از آن، بقيه‌ي اصحاب امام حسين عليه‌السلام نيز با چنين سخناني، اظهار وفاداري و جانفشاني نمودند، امام حسين عليه‌السلام از همه‌ي آنها سپاسگزاري فرمود و براي آنان دعاي خير نمود [124] .سيد بن طاووس رحمة الله گويد:هنگامي كه اصحاب امام حسين عليه‌السلام سرگرم اظهار وفاداري به حضرتش بودند به يكي از اصحاب، به نام محمد بن بشر حضرمي گفتند: پسر تو در سرحد ري به اسارت گرفته شده.گفت: براي اسارت او، و (صبر) خودم (بر اين مصيبت) در پيشگاه خدا جزاي خير مي‌خواهم، دوست نمي‌دارم كه او اسير شود و من بعد از او زنده بمانم.امام حسين عليه‌السلام سخن او را شنيد و فرمود: خداي تو رحمت كند! بيعت از تو برداشتم، تو براي آزادي پسرت اقدام كن.گفت: مرا درندگان زنده زنده بخورند اگر از تو جدا شوم.حضرت فرمودند: پس اين لباسهاي بردي را بگير، و به فرزند ديگرت بده تا به وسيله‌ي آن براي رهايي برادرش اقدام نمايد.سپس حضرت پنج عدد لباس فاخر و قيمتي به او بخشيد كه قيمت آنها هزار دينار بود [125] .

### شب عاشورا به روايت حضرت سكينه

مؤلف كتاب «نور العيون» با سلسله سند خودش روايتي از حضرت سكينه عليهاالسلام دختر امام حسين عليه‌السلام نقل مي‌كند، در آن نقل آمده است كه حضرت سكينه عليهاالسلام گويد:شب عاشورا، شب مهتابي بود، من در وسط خيمه نشسته بودم. ناگاه از پشت خيمه صداي گريه و ناله شنيدم، گريه‌ام گرفت، ترسيدم كه اهل حرم، به گريه‌ي من، از آن ناله باخبر شوند، در تاريكي شب در حالي كه دامن خود را مي‌كشيدم از خيمه بيرون آمدم ناگاه پدرم را ديدم كه نشسته و اصحابش دور او حلقه زده‌اند و او گريه مي‌كرد، [ صفحه 170] شنيدم كه پدرم به اصحابش مي‌فرمود:اعلموا انكم خرجتم معي لعلمكم أني أقدم علي قوم بايعوني بألسنتهم و قلوبهم، و قد انعكس الأمر، لأنهم استحوذ عليهم الشيطان، فأنساهم ذكر الله، و الان ليس لهم مقصد الا قتلي، و قتل من يجاهد بين يدي، و سبي حريمي بعد سلبهم، و أخشي أن تكونوا ما تعلمون، أو تعلمون و تستحون، و الخدع عندنا أهل البيت محرم.فمن كره منكم ذلك فلينصرف، فان الليل ستير، و السبيل غير خطير، و الوقت ليس بهجير.و من واسانا بنفسه كان معنا غدا في الجنان، نجيا من غضب الرحمان.و قد قال جدي صلي الله عليه و آله و سلم: ولدي الحسين عليه‌السلام يقتل بأرض كربلاء غريبا وحيدا عطشانا فريدا، فمن نصره فقد نصرني، و نصر ولده القائم عليه‌السلام، و لو نصرنا بلسانه فهو في حزبنا يوم القيامة.بدانيد! شما با من حركت كرديد در حالي كه مي‌دانستيد من به سوي گروهي مي‌روم كه با زبان و دلشان با من بيعت كردند، اينك كار بر عكس شد، زيرا شيطان بر آنان غلبه كرد و ياد خدا را از دلهاي آنان فراموش گردانيد. اكنون آنان هدفي جز كشتن من و كشتن كسي كه در پيشگاه من جهاد كند، و اسارت اهل حرم من، بعد از غارت كردن آنها؛ ندارند. مي‌ترسم كه شما از اين مسأله آگاهي نداشته باشيد، يا آگاه باشيد ولي از رفتن خجالت بكشيد، و فريب دادن در نزد ما اهل بيت حرام است.پس هر كس از شما اين امر را دوست نمي‌دارد برگردد، زيرا كه در تاريكي شب همه جا را پوشانده است، و راه خطرناك نيست، و هنوز وقت نگذشته است.و كسي كه مي‌خواهد با جان خود؛ ما را همراهي كند و آن را فداي ما بنمايد فرداي قيامت در حالي كه از خشم خدا نجات يافته است در بهشت با ما خواهد بود.همانا جد بزرگوارم فرمود: فرزندم حسين عليه‌السلام در سرزمين كربلا غريب و تنها، تشنه و بي‌ياور كشته خواهد شد، كسي كه او را ياري نمايد مرا ياري كرده است، و فرزندش قائم - صلوات الله عليه - را ياري كرده است، و كسي كه ما را با زبان خود ياري كند او در روز قيامت در جمله‌ي گروه ما خواهد بود. [ صفحه 171] حضرت سكينه عليهاالسلام گويد: سوگند به خدا! هنوز سخن پدرم به پايان نرسيده بود كه مردم، به صورت ده نفري و بيست نفري پراكنده شدند، و جز هفتاد و يك مرد، كسي از آنها نماند. در اين حال، به پدرم نگاه كردم، او سر مبارك خود را پايين انداخته بود، بغض گلويم را گرفت، ترسيدم صداي گريه‌ي مرا بشنود، با چشمان خود به طرف آسمان نگريستم و گفتم:اللهم انهم خذلونا فاخذلهم، و لا تجعل لهم دعاءا مسموعا، و سلط عليهم الفقر، و لا ترزقهم شفاعة جدي يوم القيامة.خدايا! آنان ما را بي‌ياور گذاشتند و پراكنده شدند آنان را مخذول فرما. دعاي آنان را مستجاب نكن، و فقر و مسكنت را بر آنان مسلط فرما، و شفاعت جدم را در روز قيامت بر آنان نصيب مفرما.در حالي كه اشك چشمانم بر صورتم جاري بود، برگشتم. عمه‌ام ام‌كلثوم عليهاالسلام مرا با اين حال ديد و گفت: دخترم! از چه به وحشت افتاده‌اي؟قضيه را به او گفتم، پس فرياد زد:وا جداه! وا علياه! وا حسناه! وا حسيناه! واقلة ناصراه! أين الخلاص من الأعداء؟ ليتهم يقنعون بالفداء، تركت جوار جدك و سلكت بنا بعد المدي.وا جداه! وا علياه! وا حسناه! وا حسيناه! واي از كمي ناصر و ياور! رهايي از دشمنان كجا است؟ كاش دشمنان بر فديه و عوض قناعت مي‌كردند، جوار جد خود را واگذاشتي، و با ما مدت طولاني راه آمدي.پس از آن، گريه و صداي ما بلند شد، پدرم ناله‌ها را شنيد، در حالي كه لباس مباركش را مي‌كشيد، و اشك از چشمانش جاري بود به سوي ما آمد، و فرمود: چرا گريه مي‌كنيد؟حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام عرض كرد:يا أخي! ردنا الي حرم جدنا.برادر جان! ما را به سوي حرم جدمان برگردان.فرمود:يا أختاه! ليس لي الي ذلك سبيل.خواهرم! راهي به اين كار ندارم. [ صفحه 172] عرض كرد:أجل؛ ذكرهم محل جدك و أبيك و أمك و أخيك عليهم‌السلام.آري! پس مقام و منزلت جد بزرگوار، پدر، مادر و برادرت را بر دشمنان يادآور شو (شايد تو را نكشند).فرمود:ذكرتهم فلم يذكروا، و وعظتهم فلم يتعظوا، و لم يسمعوا قولي، فما لهم غير قتلي سبيل، و لابد أن تروني علي الثري جديلا، ولكن اوصيكن بتقوي الله رب البرية، و الصبر علي البلية، و كظم نزول الرزية، و بهذا أوعد جدكم و لا خلف لما أوعد، ودعتكم الهي الفرد الصمد.تذكر دادم ولي متذكر نشدند، آنان را پند و اندرز دادم ولي پند مرا نپذيرفتند، سخن مرا نشنيدند. آنان هدفي جز كشتن من ندارند. چاره‌اي نيست، مرا در حالي كه روي خاك افتاده و كشته شده‌ام خواهي ديد، ولي شما را به تقواي خدا كه آفريننده‌ي خلق است، و بر شكيبايي بر بلا و فرونشاندن مصيبت سفارش مي‌نمايم.و اين همان است كه جد شما وعده فرموده، و آنچه وعده داده خلف وعده نمي‌كند، و شما را به خداي خودم كه يكتا و پناه نيازمندان است، مي‌سپارم.پس از آن، ساعتي با همديگر گريستيم، و امام عليه‌السلام اين آيه‌ي مباركه را تلاوت مي‌فرمود:(و ما ظلمونا ولكن كانوا انفسهم يظلمون) [126] ؛«آنان بر ما ستم نكردند، بلكه بر جانهاي خودشان ستم نمودند».

### شب عاشورا به روايت امام سجاد

شيخ صدوق رحمة الله در «الامالي» با سلسله سند خودش از امام علي بن الحسين عليهماالسلام نقل مي‌كند: امام سجاد عليه‌السلام مي‌فرمايد:شب دهم محرم؛ شب عاشورا، پدرم امر فرمود تا اطراف خيمه‌ها گودالي مانند خندق، حفر كرده، و آن را با هيزم پر كنند، و به فرزندش حضرت علي اكبر عليه‌السلام امر فرمود كه با سي نفر سواره و بيست نفر پياده حركت كرده و از فرات آب بياورند. اين [ صفحه 173] در حالي بود كه ترس و وحشت سختي، همه جا را فراگرفته بود، (آنها حركت كردند و آب آوردند).پس از آن، حضرت به اصحاب خود فرمود:قوموا فاشربوا من الماء، يكن آخر زادكم، و توضأوا واغتسلوا، و أغسلوا ثيابكم لتكون أكفانكم [127] .برخيزيد و از اين آب بنوشيد كه اين آخرين توشه‌ي شما (از اين دنيا) است. از آن وضو بگيريد و غسل نماييد، و لباسهايتان را بشوييد كه آنها كفن‌هاي شما خواهد بود [128] .

### شب عاشورا آخرين شب زندگاني امام حسين

شيخ مفيد رحمة الله گويد:علي بن الحسين زين‌العابدين عليه‌السلام مي‌فرمايد:من در آن شبي كه پدرم فرداي آن شهيد شد، (در خيمه) نشسته بودم. عمه‌ام زينت عليهاالسلام نزد من بود و از من پرستاري مي‌كرد، در همين موقع، پدرم در خميه‌ي مخصوص خود بود، و غلام آزاد كرده‌ي ابوذر غفاري نيز در حضور مباركش بود، او سرگرم اصلاح و تميز كردن شمشير آن حضرت بود و پدرم مي‌فرمود:يا دهر اف لك من خليل كم لك بالاشراق و الأصيل‌من صاحب أو طالب قتيل و الدهر لا يقنع بالبديل‌و انما الأمر الي الجليل و كل حي سالك سبيل‌اي روزگار! اف باد بر تو از دوستي، (كه تو بد دوستي هستي)؛ چه بسيار هستند كه هنگام طلوع و غروب آفتاب.از ياران يا خواهان حق را كشته‌اي، (يعني چه بسياري از ياران خود را كشته‌اي)؛ و روزگار به عوض و بدل قانع نمي‌شود.بازگشت همه‌ي كارها به سوي خداوند جليل است؛ و هر موجود زنده‌اي راه مرگ و آخرت را طي خواهد نمود.حضرت، اين اشعار را دو يا سه بار تكرار فرمود تا اين كه من آن را فهميدم و از منظور حضرتش آگاه شدم. در اين حال، بغض گلويم را گرفت و خواستم گريه كنم [ صفحه 174] ولي خودداري نموده و سكوت اختيار كردم، و يقين نمودم كه بلا نازل شده است.اما عمه‌ام زينت عليهاالسلام، هنگامي كه اين سخنان را شنيد، چون او زن بود و زنان دل نازك دارند و بي‌تاب‌تر مي‌باشند، نتوانست خودداري كند، از جاي خود پريد در حالي كه لباس خود را بر زمين مي‌كشيد و سر مباركش باز بود، خود را به سوي امام عليه‌السلام رساند و گفت:وا ثكلاه! ليت الموت أعدمني الحياة، اليوم ماتت أمي فاطمة، و أبي علي، و أخي الحسن عليهم‌السلام، يا خليفة الماضي، و ثمال الباقي.وا ثكلاه (اي عزا و مصيبت من)! اي كاش مرگ من رسيده بود و زنده نبودم! گويا امروز مادرم فاطمه، پدرم علي و برادرم حسن عليهم‌السلام از دنيا رفته‌اند، اي يادگار گذشتگان! و فريادرس بازماندگان.امام حسين عليه‌السلام نگاهي به او كرد و فرمود:يا أخية! لا يذهبن بحلمك الشيطان.خواهر جانم! صبر و شكيبايي تو را شيطان نربايد.[زينب كبري عليهاالسلام عرض كرد:بأبي انت و امي يا أباعبدالله! استقتلت؟ نفسي فداك؛پدر و مادرم فدايت اي اباعبدالله! آيا كشته مي‌شوي؟ جانم به قربانت] [129] .در اين هنگام اشك در چشمان مبارك امام حسين عليه‌السلام حلقه زد و فرمود:لو ترك القطا [ليلا] لنام.اگر مرغ قطا [130] را در آشيانه‌اش به حال خود مي‌گذاشتند هر آينه (آسوده) مي‌خوابيد.زينب كبري عليهاالسلام گفت:يا ويلتاه! أفتغتصب نفسك اغتصابا؟ فذلك أقرح لقلبي، و أشد علي نفسي. [ صفحه 175] اي واي! آيا به ناچار تن به مرگ داده‌اي؟ اين بيشتر قلب مرا مجروح مي‌سازد و تحملش بر من سخت است.آن گاه بر صورد خود زد و دست به گريبان خود برد و چاك زد و بي‌هوش به زمين افتاد.امام حسين عليه‌السلام برخاست، آب به صورت مباركش پاشيد و فرمود:يا أختاه! اتقي الله و تعزي بعزاء الله، و اعلمي أن أهل الأرض يموتون، و أهل السماء لا يبقون، و أن كل شي‌ء هالك الا وجه الله تعالي، الذي خلق الخلق بقدرته، و يبعث الخلق و يعودون، و هو فرد وحده. جدي خير مني، و أبي خير مني و أمي خير مني، و أخي خير مني، و [لي و] لكل مسلم برسول الله صلي الله عليه و آله و سلم أسوة.خواهرم! آرام باش! تقواي خدا را در نظر آور، و با صبري كه خدا داده صبر نما (يعني چنان صبر كن كه محبوب خدا است) و بدان كه اهل زمين همه مي‌ميرند، اهل آسمان باقي نمي‌مانند، و همه چيز هلاك خواهند شد جز خداي والا مقامي كه خلق را با قدرت خويش آفريد، و آنان را بعد از مرگ زنده مي‌كند و برمي‌گرداند، و اوست خداي فرد و يكتا، جدم از من بهتر بود، پدرم از من بهتر بود، مادرم از من بهتر بود، برادرم از من بهتر بود (همه اينها دنيا را وداع گفتند) و من و هر مسلماني در رفتن از دنيا بايد به رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم تأسي كند.امام حسين عليه‌السلام با اين سخنان و مانند آن، خواهر عزيزش را تسلي داد و فرمود:يا أختاه! اني أقسمت عليك، فأبري قسمي، لا تشقي علي جيبا، و لا تخمشي علي وجها، و لا تدعي بالويل و الثبور اذا أنا أهلكت.خواهرم! من تو را سوگند مي‌دهم - كه سوگند مرا بپذير - وقتي من شهيد شدم بر من گريبان چاك مكن، و صورت خود را مخراش، و واويلا و وا هلاكاه مگو.امام سجاد عليه‌السلام مي‌فرمايد: پس از آن امام حسين عليه‌السلام خواهرش را آورد و نزد من نشانيد [131] .سيد بن طاووس رحمة الله گويد: [ صفحه 176] چون حضرت زينب عليهاالسلام اين اشعار را شيند گفت:يا أخي! هذا كلام من أيقن بالقتل.بردار جان! اين سخن كسي است كه يقين به كشته شدن داشته باشد.حضرت فرمود: نعم يا أختاه! آري! اي خواهرم!زينب عليهاالسلام گفت:وا ثكلاه! هذا الحسين ينعي الي نفسه.واي حبيب من! اين حسين عليه‌السلام است كه خبر مرگ خود را به من مي‌دهد.سيد بن طاووس رحمة الله گويد:در اين هنگام، حضرت زينب عليهاالسلام گريست و همه‌ي زنان اهل حرم گريستند، بر صورت خود زدند، و گريبانهاي خود را چاك زدند، حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام ناله مي‌زد:وا محمداه! وا علياه! وا اماه! وا أخاه! وا حسيناه! وا ضيعتنا بعدك يا أباعبدالله!وا محمدا! وا عليا! وا اماه! وا أخاه! وا حسيناه! واي بر ضايع شدن ما بعد از تو اي اباعبدالله!سيد بن طاووس رحمة الله گويد:امام حسين عليه‌السلام خواهرش حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام را تسلي داد و فرمود:يا اختاه! تعزي بعزاء الله، فان سكان السماوات يفنون، و أهل الارض كلهم يموتون، و جميع البرية يهلكون.خواهرم! در راه خدا صبر را پيشه‌ي خود ساز! زيرا كه ساكنين آسمانها، همه نابود شدني هستند، و اهل زمين همه مي‌ميرند، و همه‌ي مخلوقات هلاك خواهند شد.پس از آن فرمود:يا اختاه! يا ام‌كلثوم! و أنت يا زينب! و أنت يا فاطمة! و أنت يا رباب! انظرن اذا أنا قتلت فلا تشققن علي جيبا، و لا تخمشن علي وجها، و لا تقلن هجرا.اي خواهرم! اي ام‌كلثوم! و تو اي زينبم! و تو اي فاطمه! و تو اي رباب! متوجه باشيد؛ وقتي كه من كشته شدم گريبان چاك نكنيد، صورت خودتان را مخراشيد، و سخني كه خدا راضي نيست مگوييد. [ صفحه 177]

### شب عاشورا شب عبادت

شيخ مفيد رحمة الله گويد:پس از آن امام حسين عليه‌السلام به سوي اصحاب خود تشريف آورد و به آنان دستور فرمود كه خيمه‌ها را نزديك يكديگر قرار دهند، و طنابهايي از داخل خيام به همديگر متصل نمايند، و خودشان در ميان خيمه در جهتي كه مقابل دشمن است بايستند، و خيام را از پشت سر و از راست و چپ جز طرفي كه مقابل دشمن است؛ احاطه كنند.آن گاه حضرت به خيمه ويژه‌ي خود برگشت، و همه‌ي شب را به نماز، استغفار، دعا و تضرع به پايان برد، اصحاب و يارانش نيز نماز مي‌خواندند، دعا مي‌كردند و استغفار مي‌نمودند [132] .

### سحر شب عاشورا و رؤياي امام حسين

در كتاب «بحارالانوار» از «مناقب» نقل مي‌كند و مي‌گويد:هنگام سحر لختي امام حسين عليه‌السلام خوابيد، بعد بيدار شد و فرمود: آيا مي‌دانيد همين الان چه خوابي ديدم؟عرض كردند: چه ديدي اي فرزند رسول خدا؟!فرمود:رأيت كأن كلابا قد شدت علي لتنهشني، و فيها كلب أبقع، رأيته أشدها علي، و أظن أن الذي يتولي قتلي رجل أبرص من بين هؤلاء القوم.در خواب ديدم؛ گويا سگاني بر من حمله كردند تا مرا دندان بگيرند، در ميان آنها سگ پيسي بود كه ديدم از همه‌ي آنها حمله‌اش شديدتر است، گمان مي‌كنم در ميان دشمن، مردي است كه مبتلا به بيماري پيس است.آن گاه جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را با جمعي از اصحابش ديدم كه مي‌فرمود:يا بني! أنت شهيد آل محمد عليهم‌السلام، و قد استبشر بك أهل السماوات و أهل الصفيح الأعلي، فليكن افطارك عندي الليلة، عجل و لا تأخر، فهذا ملك قد نزل من السماء ليأخذ دمك في قارورة خضراء. [ صفحه 178] اي فرزندم! تو شهيد آل محمد عليهم‌السلام هستي، و حقيقتا به وجودت اهل آسمانها، و اهل آسمان والا، مسرور شدند. امشب افطارت نزد من خواهد بود، بشتاب و تأخير نكن. اين ملكي است كه از آسمان فرودآمده تا خون پاك تو را در شيشه‌ي سبزي پر كند.اين همان است كه در خواب ديدم. بدون ترديد، اين امر نزديك شده و به زودي از اين دنيا كوچ خواهم كرد [133] .شيخ مفيد رحمة الله گويد:ضحاك بن عبدالله گويد: (در آن شب،) سواراني از لشكر ابن‌سعد لعين كه ما را تحت نظر داشتند از كنار ما عبور كردند. در اين حال امام حسين عليه‌السلام اين آيات را تلاوت مي‌فرمود:(فلا تحسبن الذين كفروا أنما نملي لهم خير لأنفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما و لهم عذاب مهين - مان كان الله ليذر المؤمنين علي ما أنتم عليه حتي يميز الخبيث من الطيب) [134] .«البته آنان كه كافر شدند گمان نكنند كه ما به آنها مهلتي مي‌دهيم به حال آنها بهتر خواهد شد، بلكه ما به آنان مهلت مي‌دهيم تا به سركشي و طغيان خود بيافزايند، و براي آنان عذابي سخت و خواركننده مهيا شده است - خداوند هرگز مؤمنان را به حال خود نگذاشته است كه بدين حال كنوني (كه مؤمن و منافق به يكديگر مشتبهند) تا آن كه به آزمايش، خبيث و بدسرشت از پاك گوهر و طيب جدا شود».مردي از سواران، به نام عبدالله بن سمير - كه شخصي مضحك، بي‌باك، دلير و سوار بنامي بود - اين آيات را شنيد، ايستاد و گفت: سوگند به پروردگار كعبه! ما آن پاكها هستيم كه از شما جدا شده‌ايم!برير بن خضير رو به او كرد و گفت: اي فاسق! آيا خدا تو را از پاكان قرار داده است؟او گفت: واي بر تو! تو كيستي؟گفت: من برير بن خضير هستم، پس كارشان به ناسزاگويي منجر شد. [ صفحه 179]

### شب عاشورا و پيوستن افرادي از دشمن به لشكر امام حسين

در روايت سيد بن طاووس رحمة الله آمده است:شب عاشورا، سي و دو نفر از لشكر ابن‌سعد به لشكر امام حسين عليه‌السلام پيوسته و از جمله‌ي ياران آن حضرت گشتند.صبح عاشورا، آن حضرت عليه‌السلام دستور داد خيمه‌اي برپا نمودند، و در ظرفي با مشك زيادي نوره تهيه كردند، و حضرتش وارد آن خيمه شد تا به نظافت بپردازد.

### شب عاشورا و مزاح برير با عبدالرحمان انصاري

روايت شده: برير بن خضير همداني و عبدالرحمان بن عبدربه انصاري پشت خيمه منتظر بودند كه بعد از امام حسين عليه‌السلام اقدام به نظافت كنند. در اين هنگام، برير شروع به مزاح با عبدالرحمان كرد.عبدالرحمان گفت: اي برير! آيا مي‌خندي، اكنون كه موقع خنده و جاي گفتن سخنان خنده‌آميز نيست؟!برير گفت: طايفه‌ي من همه مي‌دانند كه من چه در پيري و در چه در جواني بيهوده‌گويي را دوست نداشتم، ولكن به جهت خوشحالي كه از رسيدن به شهادت دارم، اين عمل را انجام مي‌دهم. سوگند به خدا! چيزي در پيش نداريم جز اين كه با اين گروه با شمشير خود رو به رو شويم، و ساعتي با آنها بجنگيم، سپس دست بر گردن حورالعين بيندازيم [135] .

### صبح عاشوار و آمادگي لشكر امام حسين

شيخ بزرگوار ابن‌قولويه در «كامل الزيارات» با سلسله سند خودش روايتي از امام صادق عليه‌السلام نقل مي‌كند، امام صادق عليه‌السلام فرمود:امام حسين عليه‌السلام در آن روز مصيبت، روز عاشورا را با اصحاب خود نماز خواند و آن گاه فرمود:أشهد أنه قد أذن لكم في قتلكم يا قوم، فاتقوا الله و اصبروا.گواهي مي‌دهم كه كشته شدن به شما مباح شده است، پس تقواي خدا را پيشه‌ي [ صفحه 180] خود سازيد، و از خدا بترسيد، و صابر باشيد [136] .صاحب اصل رحمة الله گويد: مي‌گويم:چون در صبح روز عاشورا، آفتات طلوع كرد امام حسين عليه‌السلام اصحاب و ياران خود را جمع كرد، تعداد ياران حضرت - بنا به روايتي كه سيد بن طاووس رحمة الله در كتاب «اللهوف» از امام باقر عليه‌السلام نقل كرده - عبارت از چهل و پنج نفر سواره و صد نفره پياده بودند [137] . شيخ ابن‌نما رحمه الله نيز در كتاب «مثير الاحزان» چنين گفته است [138] .و در «بحار الانوار» از محمد بن ابوطالب نقل شده است كه: تعداد ياران حضرت سي و دو نفر سواره و چهل نفر پياده بودند [139] .شيخ مفيد رحمة الله گويد:بامداد آن روز، امام حسين عليه‌السلام پس از نماز صبح، اصحاب خود را براي جنگ آماده نمود، تعداد ياران حضرت سي و دو نفر سواره و چهل نفر پياده بودند. امام عليه‌السلام زهير بن قين را فرمانده سمت راست لشكر خود، و حبيب بن مظاهر را فرمانده سمت چپ لشكر قرار داد، پرچم جنگ را به دست برادر خود حضرت عباس عليه‌السلام سپرد.آنان خيمه‌ها را پشت سر خود قرار دادند. و حضرت دستور داد خندقي كه در پشت خيام كنده بودند هيزمهاي داخل آن را آتش بزنند تا دشمن نتواند از پشت سر به خيام نفوذ كند.

### صبح عاشورا و آمادگي لشكر دشمن و تعداد نفرات آنها

از طرف ديگر؛ عمر سعد ملعون در روز عاشورا كه روز جمعه - و بنا به قولي: روز شنبه - بود لشكريان خود را آماده جنگ كرد، و با لشكر خود به سوي امام حسين عليه‌السلام يورش برد، و فرماندهي سمت راست لشكر آن ملعون را عمرو بن حجاج لعين و سمت چپ را شمر بن ذي‌الجوشن ولدالزنا بر عهده داشتند، و فرمانده سواره‌ها عروة بن قيس، و پياده‌ها شبث بن ربعي ملعون بود، و پرچم را هم به غلام خود «دريد» داده بود [140] . [ صفحه 181] در «بحارالانوار» از محمد بن ابوطالب نقل كرده است: تعداد نفرات لشكر آن ملعون، متجاوز از بيست و دو هزار نفر بودند.در روايتي از امام صادق عليه‌السلام آمده است: تعداد نفرات لشكر آن ملعون، سي هزار نفر بودند [141] .نگارنده گويد: ابومخنف در مقتل خود مي‌نويسد:تعداد نفرات آن ملاعين هشتاد هزار سواره از اهل كوفه بود كه كسي از اهل شام و حجاز در ميان آنان نبود.پس از آن؛ عمر سعد لعين، لشكر خود را آماده‌ي جنگ نمود، راست و چپ لشكر را آراست و شمر بن ذي‌الجوشن لعين را با بيست هزار سواره در طرف راست، و خولي بن يزيد اصبحي لعين را با بيست هزار سواره در چپ لشكر قرار داد، و خود آن ملعون با بقيه‌ي افراد در مركز لشكر ايستاد.شيخ مفيد رحمة الله گويد:از حضرت علي بن الحسين زين‌العابدين عليه‌السلام روايت شده كه حضرتش فرمود:هنگامي كه لشكريان ستمگران به طرف امام حسين عليه‌السلام حمله كردند، حضرت دستان مبارك خود را به سوي آسمان بلند كرد و فرمود:اللهم أنت ثقتي في كل كرب، و رجائي في كل شدة، و أنت لي في كل أمر نزل بي ثقة و عدة، كم من كرب يضعف فيه الفؤاد، و تقل فيه الحيلة، و يخذل فيه الصديق، و يشمت فيه العدو، أنزلته بك و شكوته اليك رغبة مني اليك عمن سواك، ففرجته و كشفته، فأنت ولي كل نعمة، و صاحب كل حسنة، و منتهي كل رغبة.خداوندا! تو در هر مصيبتي تكيه‌گاه و پشت پناه من، و در هر شدت و سختي اميد من هستي. تو در هر امري كه بر من نازل مي‌شود تكيه‌گاه و پناه‌گاه من هستي، چه بسيار مصيبت و اندوهي كه دلها در آن ناتوان، و چاره در آن كمتر، و صديق و دوست در آن بي‌ياور، و دشمن در آن شماتت كرده و شاد مي‌گردد از طرف تو نازل شده و به سوي تو شكوه كردم، به جهت ميل و رغبتي كه به تو دارم، و از غير تو روگردانم؛ و تو آن را دفع كردي و آن را برداشتي، پس تو صاحب هر نعمت و صاحب هر حسنه؛ و سرانجام هر ميل و رغبت هستي. [ صفحه 182] امام زين‌العابدين عليه‌السلام مي‌فرمايد: لشكر دشمن هجوم آورده و در اطراف خيمه‌هاي امام حسين عليه‌السلام جولان مي‌كردند. آنان خندقي را كه در پشت خيام حفر شده و آتش از آن شعله‌ور بود، ديدند. شمر بن ذي‌الجوشن ملعون با صداي بلند فرياد زد: اي حسين! آيا پيش از روز قيامت به آتش شتاب نمودي؟!!امام حسين عليه‌السلام فرمود: اين كيست؟ گويا او شمر بن ذي‌الجوشن است.عرض كردند: آري.حضرت به آن ملعون فرمود: اي پسر زن بزچران! تو براي سوختن در آن آتش سزاوارتري.مسلم بن عوسجه خواست او را با تيري هدف قرار دهد، امام حسين عليه‌السلام او را از اين كار بازداشت.مسلم به حضرت عرض كرد: اجازه بفرماييد آن ملعون را با تيري هدف قرار دهم، زيرا او فاسقي از دشمنان خدا و سركردگان ستمگران است. اكنون خدا مرا بر كشتن او توانا ساخته است.امام حسين عليه‌السلام به او فرمود:لا ترمه! فاني أكره أن أبدءهم بقتال.به سوي او تيراندازي مكن! كه من دوست ندارم قبل از آنان جنگ را آغاز نمايم [142] .

### سخنان اصحاب امام حسين با لشكريان

علامه‌ي فاضل مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: محمد بن ابوطالب گويد:سواره‌هاي لشكر عمر سعد لعين بر مركبهاي خود سوار شدند. در اين حال، اسب امام حسين عليه‌السلام را آوردند، حضرت بر مركب خود سوار شده، و با تعدادي از ياران خود در حالي كه برير بن خضير پيشاپيش آنها حركت مي‌كرد، به طرف جمعيت لشكر حركت فرمودند، حضرت رو به برير كرد و فرمود: با اين گروه سخن بگوي.برير جلو آمده و گفت اي مردم! از خداي بترسيد، زيرا اكنون فرزندان رسول خدا محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم در ميان شما هستند. اينان ذريه، عترت، دختران و حرم رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم هستند. هدف خودتان را بيان كنيد، مي‌خواهيد با اينان چه بكنيد؟ [ صفحه 183] آن ملاعين گفتند: مي‌خواهيم آنان بر فرمان امير، ابن‌زياد گردن نهند، و امير خود در مورد آنان تصميم بگيرد.برير رحمة الله به آن ملاعين گفت: آيا از آنان نمي‌پذيريد كه از آن جايي كه آمدند بازگردند؟ واي بر شما اي اهل كوفه! آيا نامه‌هايي كه نوشتيد و عهد و پيمانهايي كه بستيد و خدا را بر آن شاهد گرفتيد و با قسمهايي آن را تأكيد كرديد؛ فراموش نموديد؟آيا اهل بيت پيامبر خودتان را دعوت كرديد و مي‌خواستيد خودتان را فداي آنان بكنيد، اكنون كه آمدند مي‌خواهيد آنان را به ابن‌زياد لعين تسليم كنيد و آنان را از آب فرات منع مي‌نماييد.در غياب پيامبرتان با فرزندان او چه بد رفتاري مي‌كنيد؟ شما را چه شده است؟ خداوند در روز قيامت شما را سيراب نكند، كه شما چه گروه بد و زشت هستيد؟!افرادي از آن ملاعين گفتند: ما نمي‌فهميم تو چه مي‌گويي.برير رحمة الله گفت: سپاس خداي را كه بينش و بصيرت مرا در مورد شما فزوني داد، خداوندا! من از كارهاي اين جمعيت به سوي شما دوري مي‌نمايم.خداوندا! عذاب و ضرر را در بين آنها بينداز تا در حالي كه تو بر آنان خشمناك هستي به ملاقات تو آيند.آن ملاعين شروع به تيراندازي به طرف برير كردند. برير عقب‌نشيني نمود و بازگشت.پس از آن؛ امام حسين عليه‌السلام جلو آمده و در برابر آن لشكر شياطين ايستاد، حضرت به صفوف آنان كه مانند سيل موج مي‌زد نگاه مي‌كرد، چشمش به ابن‌سعد ملعون كه در ميان بتان و بزرگان كوفه ايستاده بود؛ افتاد [143] .

### سخنان امام حسين در برابر لشكر دشمن

شيخ مفيد رحمة الله گويد:حضرت با صداي بلندي فرياد زد:اي مردم عراق! و در حالي كه همه‌ي مردم، صداي حضرت را مي‌شنيدند، فرمود: أيها الناس! اسمعوا قولي و لا تعجلوا حتي أعظكم بما يحق لكم علي و حتي أعذر عليكم، فان أعطيتموني النصف، كنتم بذلك أسعد، و ان لم [ صفحه 184] تعطوني النصف من أنفسكم، فأجمعوا آرائكم ثم لا يكن أمركم عليكم غمة ثم اقضوا الي و لا تنظرون (ان وليي الله الذي نزل الكتاب و هو يتولي الصالحين).اي مردم! سخن مرا بشنويد، و در كار خود شتاب نكنيد، تا اين كه شما را به آن حقي كه بر من داريد؛ پندتان دهم، و عذر شما را تمام كرده و اتمام حجت نمايم، اگر انصاف داشته باشيد و با من منصفانه رفتار كنيد سعادتمند خواهيد بود، و اگر منصفانه رفتار نكنيد پس نظر و آراي خودتان روي هم بريزيد تا اين كه كارتان مبهم و پوشيده نباشد (و بدانيد كه چه كار مي‌كنيد)، پس از آن؛ درباره‌ي من قضاوت كنيد و مرا مهلت ندهيد.بعد حضرت اين آيه را تلاوت فرمودند:(ان وليي الله الذي نزل الكتاب و هو يتولي الصالحين) [144] ؛«همانا ولي و مولاي من خدايي است كه قرآن را نازل فرموده و او نيكوكاران را دوست مي‌دارد».پس از آن؛ حضرت، خداي را سپاس گفت و او را ثنا خواند، و چنان كه شايسته خداوند است او را ياد كرد و بر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم و فرشتگان خدا و پيامبران او درود فرستاد، كه هيچ شنونده‌اي نه پيش از آن و نه پس از آن چنين سخنان فصيحي را نشنيده بود كه شاعر گويد:له من علي عليه‌السلام في الحروب شجاعة و من أحمد صلي الله عليه و آله و سلم عند الخطابة قيل‌او از علي عليه‌السلام در جنگها شجاعت؛ و از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در موقع سخنراني فصاحت و بلاغت را به ارث برده بود.شيخ مفيد رحمة الله گويد: سپس فرمود:أما بعد؛ فأنسبوني فانظروني من أنا؟ ثم راجعوا الي أنفسكم و عاتبوها فانظروا هل يصلح لكم قتلي و انتهاك حرمتي؟ ألست ابن بنت نبيكم؟ و ابن وصيه؟ و ابن عمه؟ و أول مؤمن مصدق لرسول الله صلي الله عليه و آله و سلم بما جاء به من عند ربه؟أو ليس حمزة سيدالشهداء عمي؟أو ليس جعفر الطيار في الجنة بجناحين عمي؟ [ صفحه 185] أولم يبلغكم ما قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم لي و لأخي: هذان سيدا شباب أهل الجنة؟فان صدقتموني بما أقول و هو الحق، و الله؛ ما تعمدت كذبا منذ علمت أن الله يمقت عليه أهله، و ان كذبتموني فان فيكم من ان سألتموه عن ذلك أخبركم.اسألوا جابر بن عبدالله الأنصاري، و أباسعيد الخدري، و سهل بن سعد الساعدي، و زيد بن أرقم، و أنس بن مالك يخبروكم أنهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم لي و لأخي، أما في هذا حاجز لكم عن سفك دمي؟اما بعد؛ نسب مرا ملاحظه كنيد و بنگريد كه من كيستم؟ سپس به وجدان خود مراجعه كنيد و خودتان را مورد عتاب و ملامت قرار دهيد ببينيد آيا قتل من و هتك حرمت من به صلاح شماست؟آيا من فرزند دختر پيامبر شما نيستم؟آيا من فرزند وصي و پسرعموي پيامبر و اولين كسي كه به رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم ايمان آورد و آنچه را كه از جانب خدا آورده بود؛ تصديق كرد، نيستم؟آيا حمزه‌ي سيدالشهدا، عموي من نيست؟آيا جعفر طياري كه با دو بال خود در بهشت پرواز مي‌كند، عموي من نيست؟آيا از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در مورد من و برادرم به شما نرسيده است كه حضرتش فرمود: اين دو فرزند من؛ آقاي جوانان اهل بهشت هستند؟اگر آنچه مي‌گويم تصديق نماييد كه همان حق است، به خدا سوگند! از وقتي كه دانستم خداي تعالي كسي را كه عمدا دروغ بگويد دشمن مي‌دارد، دروغ نگفته‌ام، و اگر مرا و كلام رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را تكذيب كنيد، در ميان شما هستند كساني كه اگر از آن بپرسيد به شما خبر مي‌دهند.از جابر بن عبدالله انصاري، ابوسعيد خدري، سهل بن سعد ساعدي، زيد بن ارقم و انس بن مالك بپرسيد تا به شما خبر دهند كه آنان اين سخن را درباره‌ي من و برادرم از پيامبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم شنيده‌اند، آيا همين فرمايش رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم شما را از ريختن خون من مانع نمي‌شود؟شمر بن ذي‌الجوشن ولدالزنا گفت: او (شمر) خداي را با يك حرف، و شك و [ صفحه 186] ترديد مي‌پرستد، اگر بداند كه چه مي‌گويي [145] .حبيب بن مظاهر روي به آن ملعون كرد و گفت: سوگند به خدا! مي‌بينم تو را كه خدا را با هفتاد حرف و شك و ترديد مي‌پرستي (يعني اصلا اعتقادي به خدا نداري)، و من گواهي مي‌دهم كه در اين سخنت كه: نمي‌داني ما چه مي‌گوييم، راستگو هستي، چرا كه حقيقتا خداي متعال، مهر قساوت و سنگدلي را بر دل تو زده است.پس از آن، امام حسين عليه‌السلام به آن ملاعين فرمود:فان كنتم في شك من هذا أفتشكون أني ابن بنت نبيكم؟ فو الله؛ ما بين المشرق و المغرب ابن بنت نبي غيري فيكم و لا في غيركم.ويحكم! أتطلبوني بقتيل منكم فقتلته؟ أو مال لكم استهلكته؟ أو بقصاص من جراحة؟اگر در اين فرمايش رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم ترديد داريد، آيا در مورد اين كه من فرزند دختر پيامبر شما هستم نيز ترديد داريد؟ سوگند به خدا! مابين مشرق و مغرب در ميان شما و غير شما جز من؛ فرزند دختر پيامبر نيست.واي بر شما! آيا من كسي از شما را كشته‌ام كه خون او را از من مي‌خواهيد؟ يا مالي از شما را تلف كرده‌ام كه تاوان آن را مي‌خواهيد؟ يا كسي از شما را مجروح كرده‌ام كه قصاص مي‌كنيد؟آن ملاعين هيچ سخني نگفتند.آن گاه حضرت صدا زد:يا شبث بن ربعي! و يا حجار بن أبجر! و يا قيس بن الأشعث! و يا يزد بن الحارث! ألم تكتبوا الي أن قد أينعت الثمار، و اخضرت الجنات، و انما تقدم علي جند الك مجندة؟اي شبث بن ربعي! اي حجار بن ابجر! اي قيس بن اشعث! و اي يزيد بن حارث! آيا شما نبوديد كه به من نوشتيد: ميوه‌هاي ما رسيده و باغهاي ما سبز و خرم گرديده، كه به لشكري آماده و مهيا وارد مي‌شوي؟قيس بن اشعث ولدالزنا گفت: ما نمي‌دانيم تو چه مي‌گويي، ولي بر حكم پسران عمويت فرودآي، زيرا كه آنها، آنچه را كه دوست داري بر تو حكم مي‌كنند. [ صفحه 187] امام حسين عليه‌السلام فرمود:لا و الله؛ لا أعطيكم بيدي اعطاء الذليل، و لا أفر فرار العبيد.نه هرگز؛ سوگند به خدا! دست خودم را ذليلانه به شما نمي‌دهم، و هرگز مانند بردگان فرار نمي‌كنم.آن گاه فرياد زد:اي بندگان خدا! و اين آيه مباركه را تلاوت فرمود:(اني عذت بربي و ربكم أن ترجمون) [146] .، (و أعوذ بربي و ربكم من كل متكبر لا يؤمن بيوم الحساب) [147] .«من بر پروردگار خودم و شما، پناه مي‌برم اگر عزم آزار و سنگسار كردن مرا داريد» «من به پروردگان خود و شما از شر هر كافر متكبري كه به روز حساب ايمان نمي‌آورد؛ پناه مي‌برم (و از او، در دفع شما ياري مي‌طلبم)».پس از آن، حضرت مركب خود را خوابانيد و دستور داد كه عقبة بن سمعان پاهاي آن را ببندد، و آن ملاعين به طرف حضرت روي آوردند [148] .ابوالفرج عبدالرحمان بن جوزي در تاريخ خود مي‌نويسد:هشام بن محمد گويد: چون امام حسين عليه‌السلام ديد آن ملاعين بر كشتن او اصرار و پافشاري دارند قران را به دست گرفت و آن را گشود، و بالاي سر مباركش گذاشت، و فرياد زد:بيني و بينكم كتاب الله و جدي محمد رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم.يا قوم! بم تستحلون دمي؟ ألست بن بنت نبيكم؟ ألم يبلغكم قول جدي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم في و في أخي: هذان سيدا شباب أهل الجنة؟فان لم تصدقوني فاسألوا جابر و زيد بن أرقم و أباسعيد الخدري.أليس جعفر الطيار عمي؟ميان من و شما، كتاب خدا و جدم محمد رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم حكم كند.اي مردم! چرا خون مرا حلال مي‌دانيد؟آيا من فرزند پيامبر شما نيستم؟ آيا سخن جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را درباره‌ي من [ صفحه 188] و برادرم نشنيده‌ايد كه فرمود: اين فرزندان، آقاي جوانان اهل بهشت هستند؟ اگر سخن مرا باور نداريد از جابر، زيد بن ارقم و اباسعيد خدري بپرسيد.آيا جعفر طيار عموي من نيست؟شمر حرامزاده صدا زد: همين ساعت وارد جهنم مي‌شوي.امام حسين عليه‌السلام فرمود:الله اكبر! أخبرني جدي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم فقال: «رأيت كأن كلبا ولغ في دماء أهل بيتي» و ما اخالك الا اياه.الله اكبر! جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مرا خبر داد و فرمود: «گويا مي‌بينم كه سگي خون اهل بيت مرا مي‌ليسد»، گمان مي‌كنم كه تو همان سگ هستي.شمر ملعون گفت: من خدا را با حرف و شك و ترديد مي‌پرستم اگر بدانم كه چه مي‌گويي؟ [149] .در «بحارالانوار» از صاحب «مناقب» به اسناد خود از محمد بن سليمان بن عبدالله بن حسن از پدرش از جدش از عبدالله روايت كرده كه عبدالله گويد:چون عمر سعد لعين افراد خود را براي جنگ با امام حسين عليه‌السلام آماده كرد، و آنان را در رتبه‌هاي خود قرار داد، و پرچمها را در جاهاي خود برافراشت، و لشكر سمت راست و چپ را مهيا و مرتب نمود، رو به افرادي كه در مركز لشكر قرار داشتند كرد و گفت: در جاي خود استوار بمانيد و حسين را از همه‌ي جوانب احاطه كنيد.لشكريان دشمن، امام حسين عليه‌السلام را احاطه كرده و مانند حقله دور تا دور حضرت را گرفتند.حضرت از خيمه بيرون آمد تا نزد آن ملاعين رسيد، و از آنان خواست تا به سخن او گوش دهند، ولي آنان نپذيرفتند و ساكت نشدند، تا اين كه حضرت فرمود:ويلكم! ما عليكم أن تنصتوا الي فتسمعوا قولي؟ و انما أدعوكم الي سبيل الرشاد، فمن أطاعني كان من المرشدين، و من عصاني كان من المهلكين، و كلكم عاص لأمري غير مستمع قولي، فقد ملأت بطونكم من الحرام، و طبع علي قلوبكم، ويلكم! ألا تنصتون؟ ألا تسمعون؟واي بر شما! چرا به سخنان من گوش نمي‌كنيد تا سخن مرا بشنويد، من شما را به راه رستگاري دعوت مي‌كنم، كسي كه از من پيروي كند از رستگاران [ صفحه 189] خواهد شد و كسي كه از فرمان من سرپيچي نمايد هلاك خواهد شد. همه‌ي شما از امر من سرپيچي مي‌كنيد و سخن مرا گوش نمي‌دهيد، همانا شكمهاي شما از حرام پر شده، و بر دلهاي شما مهر شقاوت و گمراهي زده شده است، واي بر شما! آيا ساكت نمي‌شويد؟ آيا گوش فرانمي‌دهيد؟پس لشكريان عمر سعد لعين، همديگر را ملامت كردند و گفتند: آرام باشيد و سخن او را گوش كنيد.آن گاه امام حسين عليه‌السلام برخاست و فرمود:تبا لكم أيتها الجماعة! و ترحا، أفحين استصرختمونا ولهين متحيرين فأصرخناكم مؤدين مستعدين، سللتم علينا سيفا في رقابنا، و حششتم علينا نار الفتن جناها عدوكم و عدونا.فأصبحتم البا علي أوليائكم، ويدا عليهم لأعدائكم، بغير عدل أفشوه فيكم، و لا أمل أصبح لكم فيهم، الا الحرام من الدنيا أنالوكم، و خسيس عيش طعمتم فيه، من غير حدث كان منا و لا رأي تفيل لنا.فهلا لكم الويلات! تركتمونا و السيف مشيم، فهلا لكم الويلات! اذ كرهتمونا و تركتمونا تجهزتمونا، و السيف لم يشهر، و الجاش طامن، و الرأي لم يستحصف. ولكن أسرعتم الينا كطيرة الذباب، و تداعيتم كتداعي الفراش، فقبحا لكم! فانما أنتم من طواغيت الأمة، و شذاذ الأحزاب، و نبذة الكتاب، و نفثة الشيطان، و عصبة الآثام، و محرفي الكتاب، و مطفي‌ء السنن، و قتلة أولاد الأنبياء، و مبيري عترة الأوصياء، و ملحقي العهار بالنسب، و مؤذي المؤمنين، و مصرخي أئمة المستهزئين، الذين جعلوا القرآن عضين.و أنتم ابن حرب و أشياعه تعتمدون، و ايانا تخاذلون، أجل، و الله؛ الخذل فيكم معروف، وشجت عليه عروقكم، و توارثته أصولكم و فروعكم، و ثبتت عليه قلوبكم، و غشيت صدوركم، فكنتم أخبث ثمر شجي للناطور و أكلة للغاصب.ألا لعنة الله علي الناكثين، الذين ينقضون الأيمان بعد توكيدها، و قد جعلتم الله عليكم كفيلا، فأنتم و الله؛ هم.ألا ان الدعي بن الدعي قد ركز بين اثنين: بين القلة و الذلة، و هيهات ما [ صفحه 190] آخذ الدنية، أبي الله ذلك و رسوله و المؤمنون وجدود طابت، و حجور طهرت، و أنوف حمية، و نفوس أبية، لا تؤثر مصارع اللئام علي مصارع الكرام.ألا قد أعذرت و أنذرت، ألا اني زاحف بهذه الأسرة علي قلة العتاد، و خذلة الأصحاب.ننگ بر شما باد اي گروه هلاكت! و غم و اندوه بر شما چيره شود! آيا زماني كه سرگردان و حيران بوديد از ما فرياد خواستيد و ما آماده قيام بر احقاق حق شما بوديم و مهياي اصلاح كار شما شديم و به فريادتان رسيديم؛ شما به روي ما شمشير كشيديد، و آتش فتنه‌اي كه دشمن شما و ما آن را تهيه ديده است شما شعله‌ور نموديد؟ و بر دوستان خودتان ستمگر، و بر دشمنان خودتان ياور و معين شديد؟ دشمناني كه نه عدالتي را براي شما برپا نمودند، و نه آرزويي از شما برآورده كردند، جز حرامي كه از دنيا به شما داده و زندگي ناچيزي به شما چشانده‌اند، بدون اين كه حادثه‌اي از ما واقع شود، و نه رأيي كه از ما به خطا رود.واي بر شما! چرا دست از ياري ما كشيديد در حالي كه شمشير دشمن در غلاف و نيام بود؟واي بر شما! چرا هنگامي كه ما را نخواستيد و رها كرديد، (براي ياري ما) آماده نشديد در حالي كه هنوز دشمن به شما شمشير نكشيده بود و دلها آرامش داشت و از ترس دشمن در اضطراب نبوديد، و هنوز نظر دشمن بر ضرر شما مستحكم نشده بود؟ ولي مانند پريدن مگس با سرعت به جنگ ما شتاب نموديد، و بر جنگ با ما، گردهم آمديد مانند گرد آمدن پروانه‌ها دور چراغ.پس روي شما زشت باد! شما از طاغوتها و شياطين امت هستيد، شما از افراد پست قبيله‌ها هستيد، شما از رهاكنندگان قرآن، ساحران شيطان، گروه گنه‌كاران و تحريف‌كنندگان قرآن، خاموش‌كنندگان سنن و شريعت‌ها، كشندگان فرزندان پيامبران، هلاك‌كنندگان فرزندان جانشينان پيامبران، لاحق‌كنندگان زنا به نسب، آزاردهنگان مؤمنان و ياري رسانندگان پيشوايان، استهزاكنندگان كساني كه قرآن را پاره پاره كردند - يعني به سحر و كهانت و شعبده نسبت دادند - هستيد. [ صفحه 191] شما كساني هستيد كه به پسر حرب و تابعين او اعتماد مي‌كنيد، و ما را بي‌ياور رها مي‌كنيد و به عهد خود وفا نمي‌كنيد.آري! سوگند به خدا! بي‌وفايي شما معروف است و رگهاي شما با آن پيوند خورده است، شما و فرزندانتان بي‌وفايي را از اجدادتان به همديگر به ارث برديد، و دلهاي شما با آن استوار شده، و پرده‌ي قساوت بر سينه‌هاي شما كشيده شده، شما خبيث‌ترين ميوه‌اي هستيد كه باغبان را غمگين سازد و خوراك غاصبين و متجاوزين مي‌گردد.آگاه باشيد! لعنت خدا بر پيمان‌شكنان است، كساني كه عهدهاي خود را بعد از محكم كردن آن مي‌شكنند، و شما خداي را بر عليه خودتان كفيل و ضامن ساختيد، سوگند به خدا! شما همان پيمان‌شكنان هستيد.آگاه باشيد! يزيد حرامزاده، فرزند حرامزاده مرا در ميان دو رده قرار داده است: يا آن كه شمشير از نيام كشيده شود، و يا تن به خواري و ذلت داده شود. و چه دور است كه خود را ذليل و خوار گردانم! خدا و پيامبرش آن را بر ما نپسنديده، و مردمان با ايمان به آن تن ندهند، و اجداد پاك و دامن‌هاي پاك مادران و جوانان باغيرت و رادمردان باحميت، هرگز تا راه مرگ و شهادت كريمانه به روي آنها باز است از راه پستي و ذلت و اطاعت فرومايگان نخواهند رفت (يعني مانند كريمان با حميت و غيرت كشته مي‌شوند، نه مانند فرومايگان كه با ذلت و خواري كشته مي‌شوند).آگاه باشيد! كه آنچه عذر آوردني بود گفتم، و آنچه لازمه‌ي تكليف بود انجام دادم، و ترسانيدم و اتمام حجت كردم.آگاه باشيد! اكنون من با اين عشيره‌ي خويش با وجود ياران كم و پراكنده شدن اصحاب بي‌وفا، براي جنگ آماده‌ام.سپس اين اشعار را انشاء فرمود و گفت:فان نهزم فهزامون قدما و ان نهزم فغير مهزميناو ما ان طبنا جبن ولكن منايانا و دولة آخريناپس اگر بر دشمنان غالب و پيروز شديم از قديم عادت ما بر غلبه و پيروزي بود؛ و اگر از آنان شكست خورديم و مغلوب شديم اين شكست بر ما نسبت داده نمي‌شود.كه اين شكست به خاطر ترس ما نبوده است، بلكه قضاي الهي بر اين علاقه گرفته كه ما از [ صفحه 192] دنيا برويم و دشمنان به دولت برسند.آن گاه فرمود:ألا! ثم لا يلبثون بعدها الا كريث ما يركب الفرس، حتي تدور بكم دور الرحي، عهد عهده الي أبي عن جدي، فأجمعوا أمركم و شركاءكم ثم كيدوني جميعا فلا تنظرون، اني توكلت علي الله ربي و ربكم ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي علي صراط مستقيم.اللهم احبس عنهم قطر السماء، وابعث عليهم سنين كسني يوسف عليه‌السلام، و سلط عليهم غلام ثقيف يسقيهم كأسا مصبرة، و لا يدع فيهم أحدا الا قتله، قتله بقتلة، و ضربة بضربة، ينتقم لي و لأوليائي و أهل بيتي و أشياعي منهم، فانهم غرونا و كذبونا و خذلونا، و أنت ربنا عليك توكلنا و اليك أنبنا و اليك المصير.آگاه باشيد! بعد از اين قضيه، جز به اندازه‌ي سوار شدن بر اسب، درنگ نخواهيد كرد، تا اين كه روزگار شما را مانند گرداندن آسياب بگرداند، (يعني هر لحظه شما را به بلا گرفتار خواهد كرد،) و اين - هلاك شدن شما - امري است معهود كه پدر آن را از جدم به من خبر داده است، پس در امرتان مصمم باشيد و با شريكانتان گردهم آييد، سپس همگي يك‌دل مكر و حيله كنيد و مرا مهلت ندهيد.من بر خداي توكل نموده‌ام كه پروردگار من و شماست، هيچ جنبنده‌اي نيست جز اين كه خداي من بر او مسلط است، و در قبضه‌ي قدرت اوست، همانا پروردگار من بر طريق عدل است و جزاي هر كس را مي‌دهد.خداوندا! باران و بركت آسماني را از آنان حبس كن، بر آنان سالهاي قحطي و خشكسالي مانند سالهاي قحطي عصر يوسف عليه‌السلام برانگيز، و غلام ثقيف - مختار - را بر آنان مسلط فرما، تا كاسه‌ي زهرآلود تلخ مرگ را بر آنان بياشامد، و همه‌ي آنان را بكشد، و با كشتن و زدن آنها انتقام من و دوستانم و اهل بيتم و شيعيانم را از آنان بستاند چرا كه آنان ما را فريب دادند، و بر ما دروغ گفتند، و ما را بي‌ياور گذاشتند.و تويي پروردگار ما، بر تو توكل كرديم و به سوي تو روآورديم كه بازگشت هر بنده‌اي به سوي توست. [ صفحه 193]

### سخنان امام حسين به عمر سعد لعين

آن گاه امام عليه‌السلام فرمود: عمر سعد كجاست؟ عمر را صدا بزنيد.عمر ملعون را صدا زدند، او اكراه داشت و دوست نداشت كه نزد حضرت بيايد.حضرت رو به عمر ملعون كرد و فرمود:يا عمر! أنت تقتلني و تزعم أن يوليك الدعي ابن الدعي بلاد الري و جرجان؟ و الله؛ لا تتهنأ بذلك أبدا، عهدا معهودا، فاصنع ما أنت صانع، فانك لا تفرح بدنيا و لا آخرة، و كأني برأسك علي قصبة قد نصب بالكوفة، يتراماه الصبيان و يتخذونه غرضا بينهم.اي عمر! تو مرا مي‌كشي و خيال مي‌كني كه آن حرامزاده‌ي پسر حرامزاده تو را حاكم شهرهاي ري و جرجان مي‌كند؟ سوگند به خدا! هرگز اين حكومت بر تو گوارا و خوش نخواهد شد، كه اين عهدي است معهود كه از پدرم به من رسيده است.پس آنچه كه مي‌خواهي انجام ده، زيرا كه تو بعد از من، نه به دنيا و نه به آخرت شاد نخواهي‌شد. گويا مي‌بينم سر تو را بالاي نيزه‌اي كه در كوفه نصب شده و كودكان آن را هدف قرار مي‌دهند و با آن بازي مي‌كنند.عمر ملعون از كلام حضرت به خشم آمد و صورت نحس خود را برگرداند و افراد خود را صدا زد: منتظر چه هستيد؟ همگي حمله كنيد كه او لقمه‌اي بيش نيست.پس از آن؛ امام حسين عليه‌السلام، اسب رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را كه «مرتجز» نام داشت، طلبيد و سوار شد [150] .

### جسارت عده‌اي از افراد دشمن و نفرين امام حسين

شيخ صدوق رحمة الله در «الامالي» با سند خود از علي بن الحسين عليهماالسلام نقل كرده كه حضرت سجاد عليه‌السلام فرمود:پدرم امام حسين عليه‌السلام ياران خود را آماده‌ي جنگ نمود و دستور داد تا در پيرامون لشكر، خندقي حفر شود و داخل آن آتشي بيفروزند كه دشمن از يك جهت وارد جنگ شود. [ صفحه 194] در اين هنگام، مردي از لشكر عمر سعد ملعون به نام ابن ابوجويريه‌ي مزني به طرف خندق آمد، و چون نگاهش به آتش شلعه‌ور افتاد، دستان خود را برهم زد و فرياد زد: اي حسين! و اي اصحاب حسين! مژده باد بر شما آتش، شما در دنيا براي آتش شتاب نموديد.امام حسين عليه‌السلام فرمود: اين مرد كيست؟عرض كردند: ابن‌جويريه است.امام حسين عليه‌السلام فرمود:اللهم أذقه عذاب النار في الدنيا.خداوندا! عذاب آتش را در دنيا به او بچشان.در اين هنگام، اسب آن ملعون رم كرد و او را در ميان آتش خندق انداخت، و آن ملعون سوخت.پس از آن؛ مرد ديگري به نام تميم بن حصين فزاري از لشكر ابن‌سعد لعين بيرون آمد و صدا زد: اي حسين! و اي اصحاب حسين! آيا نمي‌بينيد آب فرات مانند شكم مارها مي‌درخشد؟ به خدا سوگند! قطره‌اي از آن نخواهيد چشيد تا اين كه با سختي مرگ را بچشيد.امام حسين عليه‌السلام فرمود: اين كيست؟عرض شد: تميم بن حصين است.امام حسين عليه‌السلام فرمود:هذا و أبوه من أهل النار، اللهم اقتل هذا عطشا في هذا اليوم.اين مرد و پدرش از اهل آتش و جهنم هستند. خداوندا! امروز او را با لب تشنه هلاك كن.امام سجاد عليه‌السلام مي‌فرمايد: تشنگي او را گلوگير ساخت تا اين كه از اسب خود به زمين افتاد، و زير سم اسبان لشكر لگدمال شده و به جهنم واصل گرديد.سپس مرد ديگري به نام محمد بن اشعث بن قيس كندي از لشكر عمر سعد لعين بيرون آمد و گفت: اي حسين بن فاطمه! كدام حرمت براي تو از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است كه به غير تو نيست؟امام حسين عليه‌السلام اين آيه‌ي شريفه را تلاوت فرمود:(ان الله اصطفي آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران علي العالمين - [ صفحه 195] ذرية بعضها من بعض) [151] ؛«همانا خداوند، آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران را بر جهانيان برگزيد، در حالي كه برخي از آنان ذريه و فرزند برخي ديگر است».سپس فرمود:و الله؛ ان محمدا صلي الله عليه و آله و سلم لمن آل ابراهيم، و ان العترة الهادية لمن آل محمد، من الرجل؟سوگند به خدا! همانا محمد صلي الله عليه و آله و سلم از فرزندان ابراهيم است، همانا عترت هدايتگر از فرزندان محمد صلي الله عليه و آله و سلم هستند.(بعد فرمود:) اين مرد كيست؟عرض شد: محمد بن اشعث بن قيس كندي.امام حسين عليه‌السلام سر مبارك خود را به جانب آسمان برداشت و فرمود:اللهم أذل محمد بن الأشعث في هذا اليوم ذلا لا تعزه بعد هذا اليوم أبدا.خداوند! امروز؛ محمد بن اشعث را ذليل و خوار فرما، ذلت و خواري كه هرگز بعد از امروز، عزيزش نگرداني.پس عارضه‌اي بر او عارض شد، از ميان لشكر بيرون آمد، خداوند بر آن ملعون عقربي مسلط كرد و او را گزيد، و در حالي كه مكشوف العورة بود به جهنم واصل شد.(امام سجاد عليه‌السلام مي‌فرمايد:) تشنگي بر امام حسين عليه‌السلام و اصحابش فشار آورد [152] .- در كتاب «منتخب» مي‌نوسيد -: حضرت، برادر خود عباس عليه‌السلام را خواست و به او فرمود: اهل بيت خود را جمع كرده و چاهي حفر كن.آنان جمع شده و چاهي حفر كردند، اما آن ملاعين فهميدند و آن را پر كردند، سپس چاه ديگري حفر كردند، باز آن ملاعين پر كردند، تا اين كه تشنگي شديدي بر آنان چيره شد [153] .در كتاب «مسند البتول» روايتي از مفضل نقل مي‌كند كه گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود:هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام و اصحابش از آب ممنوع شدند حضرت در ميان [ صفحه 196] اصحابش صدا زد: هر كه تشنه است بيايد.اصحاب حضرت يكي يكي مي‌آمدند و حضرت انگشت مبارك خود را در كف دست آنان مي‌گذاشت، و يكي پس از ديگري آب مي‌نوشيدند تا اين كه همگي سيراب شدند.بعضي از اصحاب به برخي ديگر مي‌گفت: به خدا سوگند! به راستي از آبي نوشيديم كه تا حال كسي از مردم جهانيان از آن ننوشيده‌اند.

### سخنان ابن حصين همداني با مردم كوفه

شيخ صدوق رحمة الله گويد.شخصي از شيعيان امام حسين عليه‌السلام به نام يزيد بن حصين همداني - راوي حديث؛ ابراهيم بن عبدالله گويد: آن شخص دايي ابواسحاق همداني بود - خدمت حضرتش شرفياب شد و عرض كرد: اي فرزند رسول خدا! آيا اجازه مي‌فرماييد من بروم و با آنان سخن بگويم؟حضرت به او اجازه دادند، او به سوي لشكر حركت كرد و گفت:اي مردم! همانا خداي متعال، محمد صلي الله عليه و آله و سلم را در حالي كه مژده دهنده و ترساننده است به پيامبري مبعوث نمود، او به سوي خدا دعوت كننده و چراغي روشن است، و اين آب فرات است كه خوكان و سگان آبادي از آن سيراب مي‌شوند، در حالي كه ميان آب فرات و فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مانع شده‌اند.آن ملاعين گفتند: اي يزيد! بسيار حرف زدي، خاموش باش و بس كن، سوگند به خدا! بايد حسين تشنه بماند چنان كه كسي كه پيش از او بود نيز، تشنه ماند. (منظورشان عثمان لعين بوده).در اين هنگام، امام حسين عليه‌السلام فرمود: بنشين اي يزيد!

### سخنان ديگري از امام حسين با لشكريان

آن گاه امام حسين عليه‌السلام برخاست و در حالي كه بر شمشير خود تكيه كرده بود با صداي بلند فرياد زد و فرمود:أنشدكم الله تعالي؛ هل تعرفون أن جدي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم؟قالوا: اللهم نعم. [ صفحه 197] قال: أنشدكم الله تعالي؛ هل تعلمون أن أمي فاطمة بنت محمد صلي الله عليه و آله و سلم؟قالوا: اللهم نعم.قال: أنشدكم الله؛ هل تعملون أن أبي علي بن أبي‌طالب عليه‌السلام؟قالوا: اللهم نعم.قال: أنشدكم الله؛ هل تعلمون أن جدتي خديجة بنت خويلد أول نساء هذه الأمة اسلاما؟قالوا: اللهم نعم.قال: أنشدكم الله؛ هل تعلمون أن سيدالشهداء حمزة عم أبي؟قالوا: اللهم نعم.قال: أنشدكم الله؛ هل تعلمون أن جعفرا الطيار في الجنة عمي؟قالوا: اللهم نعم.قال: أنشدكم الله؛ هل تعلمون أن هذا سيف رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم و أنا متقلده؟قالوا: نعم.قال: أنشدكم الله؛ هل تعلمون أن هذه عمامة رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم أنا لابسها؟قالوا: اللهم نعم.قال: أنشدكم الله؛ هل تعلمون أن عليا عليه‌السلام كان أولهم اسلاما، و أكثرهم علما، و أعظمهم حلما، و هو ولي كل مؤمن و مؤمنة؟قالوا: اللهم نعم.قال: فبم تستحلون دمي و أبي الذائد عن الحوض غدا يذود عنه رجالا كما يذاد البعير الصادر عن الماء؛ و لواء الحمد في يد جدي يوم القيامة؟قالوا: قد علمنا ذلك كله، و نحن غير تاركيك حتي تذوق الموت عطشا.شما را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا مرا مي‌شناسيد؟گفتند: آري! تو فرزند رسول خدا و نواده‌ي او هستي.فرمود: شما را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا مي‌دانيد كه جد من رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است؟گفتند: آري.فرمود: شما را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا مي‌دانيد كه مادرم فاطمه دختر محمد صلي الله عليه و آله و سلم است. [ صفحه 198] گفتند: آري.فرمود: شما را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا مي‌دانيد كه پدر من علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام است؟گفتند: آري.فرمود: شما را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا مي‌دانيد كه جده‌ام خديجه دختر خويلد، اولين بانويي كه از اين امت اسلام آورده است؟گفتند: آري.فرمود: شما را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا مي‌دانيد كه جعفر - كه در بهشت با دو بال پرواز مي‌كند - عموي من است؟گفتند: آري.فرمود: شما را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا مي‌دانيد اين شمشيري كه من حمايل كرده‌ام شمشير رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم است؟گفتند: آري.فرمود: شما را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا مي‌دانيد اين عمامه‌اي كه بر سرم بسته‌ام عمامه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است؟گفتند: آري.فرمود: شما را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا مي‌دانيد علي عليه‌السلام در ميان مردم اولين كسي بود كه اسلام آورد، و او دانشمندترين و شكيباترين آنان بود، و او مولاي هر مرد و زن مؤمن مي‌باشد؟گفتند: آري.فرمود: پس چرا خون مرا حلال مي‌شماريد؟ فرداي قيامت پدرم، منافقان را از حوض كوثر مي‌راند چنان كه شتر از آب رانده مي‌شود، و در روز قيامت پرچم حمد در دست جد بزرگوار من خواهد بود.گفتند: ما همه‌ي اينها را مي‌دانيم، ولي دست از تو برنمي‌داريم تا اين كه با لب تشنه مرگ را دريابي. [ صفحه 199] در اين هنگام، امام حسين عليه‌السلام محاسن شريف خود را به دست گرفت - در آن روز، آن بزرگوار، در سن پنجاه و هفت سالگي بود - آن گاه فرمود:اشتد غضب الله علي اليهود حيث قالوا: عزيز بن الله، واشتد غضب الله علي النصاري حين قالوا: المسيح ابن الله، واشتد غضب الله علي المجوس حين عبدوا النار من دون الله، واشتد غضب الله علي قوم قتلوا نبيهم، واشتد غضب الله علي هذه العصابة الذين يريدون قتل ابن نبيهم.غضب و خشم خدا بر گروه يهوديان موقعي سخت شد كه آنان، براي خدا فرزندي قائل شدند و گفتند: عزير، پسر خداست. و غضب و خشم خدا بر گروه نصاري زماني سخت شد كه گفتند: مسيح پسر خداست. و غضب و خشم خدا بر طايفه‌ي مجوس هنگامي سخت شد كه از عبادت خدا دست برداشته و به عبادت آتش پرداختند. و غضب و خشم خدا بر گروهي كه پيامبر خود را شهيد كردند سخت است، و غضب خدا بر اين گروهي كه مي‌خواهند فرزند پيامبر خود را بكشند سخت است [154] .

### سخنان امام حسين و بي‌تابي اهل حرم

سيد بن طاووس رحمة الله گويد:هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام اين خطبه را ايراد فرمود، و دختران و خواهرش زينب عليهاالسلام سخنان آن حضرت را شنيدند، گريستند و ندبه كردند و بر صورت خود زدند، و صداي گريه‌ي آنان بلند شد.حضرت، برادر خود عباس عليه‌السلام و فرزندش علي عليه‌السلام را به سوي اهل بيت فرستاد و به آنان فرمود:سكتاهن، فلعمري ليكثرن بكائهن.آنان را ساكت و آرام نماييد و نگذاريد نوحه و گريه كنند، به جان خودم سوگند! بعد از من زياد گريه خواهند كرد.سيد بن طاووس رحمة الله گويد: سپس حضرت فرمود:أم و الله؛ لا أجيبهم الي شي‌ء مما يريدون حتي ألقي الله و أنا مخضب بدمي. [ صفحه 200] سوگند به خدا! پيشنهاد اين قوم را نمي‌پذيرم، (يعني با يزيد بيعت نمي‌كنم) تا با چهره‌ي آغشته به خون، خدا را ملاقات نمايم [155] .و از مولاي ما، امام صادق عليه‌السلام روايت شده است كه حضرتش فرمود: از پدرم شنيدم كه مي‌فرمود:هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام با عمر سعد ولدالزنا رو به رو شدند و جنگ آغاز شد، خداوند عالم براي ياري و نصرت حضرت، جمعي از فرشتگان را از آسمان فرستاد تا اين كه بالاي سر مبارك پرواز كرده، و امام حسين عليه‌السلام از جانب خداوند بين دو چيز مخير گرديد: يا او را ياري كنند تا بر دشمنان پيروز شود، يا شهيد شود و خداوند را ملاقات كند، بدون اين كه از پاداش آن حضرت چيزي كاسته شود، حضرت ملاقات خداي را برگزيدند.سيد بن طاووس رحمة الله گويد: اين حديث را ابوطاهر محمد بن حسين نرسي در كتاب «معالم الدين» روايت كرده است.راوي گويد: پس از آن، امام حسين عليه‌السلام فرياد زد:أما من مغيث يغيثنا لوجه الله؟ أما من ذاب يذب عن حرم رسول الله صلي الله عليه و آله؟آيا كسي هست براي خدا ما را ياري كند؟آيا كسي هست كه دشمنان را از حرم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم دور سازد؟ [156] . [ صفحه 203]

## در مبارزه‌ي اصحاب امام حسين و چگونگي شهادت آنان

### آغاز جنگ از طرف دشمن

سيد بن طاووس رحمة الله گويد:سپس امام حسين عليه‌السلام اسب رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را كه - «مرتجز» نام داشت - طلبيد، سوار شد و ياران خود را براي جنگ آماده كرد.راوي گويد: عمر سعد لعين جلو آمد و تيري به سوي اصحاب امام حسين عليه‌السلام پرتاب كرد و گفت: اي مردم! نزد امير گواهي دهيد كه من اولين كسي بودم كه به سوي حسين تير انداختم.به دنبال آن، تيرها مانند باران از طرف سپاه اشقيا به سوي اصحاب امام حسين عليه‌السلام باريدن گرفت.امام حسين عليه‌السلام به اصحاب خود فرمود:قوموا رحمكم الله! الي الموت الذي لابد منه، فان هذه السهام رسل القوم اليكم.خداي شما را بيامرزد! برخيزيد و به سوي مرگ - كه چاره‌اي از آن نيست - پيش برويد، زيرا كه اين تيرها پيام‌آوران اين گروه هستند كه شما را به جنگ مي‌خوانند.پس از آن؛ اصحاب امام حسين عليه‌السلام حمله نمودند. ساعتي از روز، با حملاتي مكرر جنگيدند، تا اين كه جمعي از ياران امام حسين عليه‌السلام كشته شدند.سيد بن طاووس رحمة الله گويد: در اين هنگام؛ امام حسين عليه‌السلام دست مباركش را بر محاسن شريفش زد و فرمود:اشتد غضب الله علي اليهود اذ جعلوا له ولدا، واشتد غضب الله علي النصاري اذ جعلوه ثالث ثلاثة، واشتد غضبه علي المجوس اذ عبدوا الشمس و القمر دونه، و اشتد غضبه علي قوم اتفقت كلمتهم علي قتل ابن بنت نبيهم.خشم و غضب خداوند بر جماعت يهوديان موقعي سخت شد كه براي خدا فرزندي قائل شدند، و خشم و غضب خداوند بر گروه نصاري وقتي سخت شد [ صفحه 204] كه خدا را سومين سه قرار دادند (يعني گفتند: خداي ما سه تا است: عيسي، مادرش، خدا)، و خشم و غضب خداوند بر طايفه‌ي مجوس زماني سخت شد كه از عبادت خدا دست برداشته و به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و خشم و غضب خداوند سخت شد بر مردمي كه متفق‌القول دست به دست هم دادند و براي كشتن پسر پيامبر خود آماده شدند [157] .علامه‌ي فاضل مجلسي رحمة الله از محمد بن ابوطالب روايت مي‌كند:هنگامي كه تيرها از طرف سپاه عمر سعد لعين مانند باران باريدن گرفت كسي از اصحاب حضرت نماند مگر اين كه تيري بر بدنش اصابت كرد.گفته شده: چون اصحاب امام حسين عليه‌السلام از طرف سپاه عمر لعين تيرباران شدند، اصحاب حضرت كم شدند، و در اين حمله، پنجاه نفر از ياران حضرت كشته شدند. [158] .سيد بن طاووس رحمة الله گويد: پس از آن؛ امام حسين عليه‌السلام فرياد زد:أما من مغيث يغيثنا لوجه الله؟ أما من ذاب يذب عن حرم الله؟آيا كسي هست كه براي خدا ما را ياري كند؟ آيا كسي هست كه دشمنان را از حرم خدا دور سازد؟ [159] .

### حر و سخنان او با عمر سعد لعين

شيخ مفيد رحمة الله گويد:هنگامي كه حر بن يزيد ديد لشكر اشقيا آماده‌ي جنگ با امام حسين عليه‌السلام هستند، رو به عمر سعد لعين كرد و گفت: اي عمر! آيا تو با حسين عليه‌السلام مي‌جنگي؟گفت: آري! سوگند به خدا! جنگي سخت با او مي‌كنم، جنگي كه آسانترين آن، اين كه سرها از بدن‌ها جدا شود و دست‌ها از پيكرها قطع گردد.حر گفت: آيا همين كه به شما پيشنهاد كرد كه بر مكان خودش بازگردد راضي نيستيد؟عمر لعين گفت: آگاه باش! اگر كار به دست من بود، آن را مي‌پذيرفتم، ولكن امير تو ابن‌زياد، آن را قبول نكرد. [ صفحه 205]

### توبه و بازگشت حر

حر، پس از شنيدن اين سخنان، از ياران خود جدا شده و به گوشه‌اي رفت. مردي با نام قرة بن قيس - كه از طايفه‌اش بود - به همراه او بود، حر به او گفت: اي قره! آيا امروز اسب خود را آب داده‌اي؟گفت: نه.گفت: آيا نمي‌خواهي آبش بدهي؟قره گويد: سوگند به خدا! من گمان كردم او مي‌خواهد از لشكر جدا شود، و نمي‌خواهد در جنگ شركت كند، و دوست ندارد من در اين حال او را ببينم به او گفتم: من اسبم را آب نداده‌ام مي‌روم آب بدهم.حر، از آن جايي كه بود، دور شد، به خدا سوگند! اگر مي‌دانستم و از اراده‌ي او خبر داشتم، هر آينه من هم با او به سوي امام حسين عليه‌السلام مي‌رفتم [160] .نگارنده گويد؛ ابومخنف گويد:(در اين هنگام،) حر رو به پسرعموي خود (قره) كرد و گفت: اي پسرعمو! آيا مي‌بيني امام حسين عليه‌السلام استغاثه مي‌كند و ياري مي‌طلبد و كسي به ياري او نمي‌رود؟ مي‌خواهي با هم به سوي او برويم و در پيشاپيش او جهاد كنيم؟ زيرا مردم از اين دنيا كوچ خواهند كرد، و كرامات و عزتهاي اين دنيا زايل خواهد شد، شايد ما به درجه‌ي شهادت فائز شده و از جمله‌ي اهل سعادت باشيم.آن فرزند (قره) گفت: آري! دوست دارم و گرامي مي‌دارم (يعني هرچه مي‌گويي قبول است) [161] .شيخ مفيد رحمة الله گويد:حر، آرام آرام به امام حسين عليه‌السلام نزديك شد.مهاجر بن اوس گفت: اي فرزند رياحي! چه مي‌خواهي؟ آيا مي‌خواهي حمله كني؟ حر به او پاسخ نداد. لرزه به اندام حر افتاده بود و بدنش مي‌لرزيد.مهاجر گفت: كار تو مرا به شك انداخت، به خدا سوگند! در هيچ معركه‌اي تو را به اين حال نديده بودم، و اگر از من بپرسند شجاع‌ترين مردم كوفه كيست؟ از تو [ صفحه 206] نمي‌گذرم و تو را بر همه‌ي شجاعان اهل كوفه ترجيح مي‌دهم، اين چه حالتي است كه از تو مشاهده مي‌كنم؟ (چرا مي‌لرزي؟)حر گفت: به خدا قسم! خودم را در ميان بهشت و دوزخ متحير مي‌بينم (يعني در ميان بهشت و جهنم قرار گرفته‌ام و الان به يكي از آنها خواهم رسيد)، به خدا سوگند! چيزي را بر بهشت ترجيح نمي‌دهم گرچه بدنم پاره پاره شود و مرا بسوزانند.سپس اسب خود را حركت داد و به لشكر امام حسين عليه‌السلام ملحق شد.سيد بن طاووس رحمة الله گويد: پس از آن نهيبي بر اسب خود زد و به قصد آمدن به درگاه امام حسين عليه‌السلام حركت كرد. او در حالي كه دو دست خود را بر سرش گذاشته بود مي‌گفت: خداوندا! به سوي تو انابه مي‌كنم، توبه‌ي مرا بپذير، زيرا من دوستان تو و فرزندان دختر پيامبر تو را ترسانيدم.شيخ مفيد رحمة الله پس از آن گويد:حر، به امام حسين عليه‌السلام عرض كرد: فداي تو گردم اي فرزند رسول خدا! من آن رفيق و مصاحب تو هستم كه تو را از بازگشتن بازداشتم و در اين راه، دست از تو برنداشتم و جدا نشدم. و در اين مكان، تو را محاصره كرده و كار را بر تو دشوار گرفتم. گمان نمي‌كردم آنان پيشنهاد تو را نپذيرند، و كار را به اينجا برسانند، به خدا سوگند! اگر مي‌دانستم كه كار را به اينجا مي‌كشد به چنان عملي مرتكب نمي‌شدم، من از كرده‌ي خود به سوي خدا توبه مي‌كنم، آيا توبه‌ي من پذيرفته است؟امام حسين عليه‌السلام فرمود: آري! خداوند توبه‌ي تو را از فضل خود مي‌پذيرد، پياده شو.حر گفت: اگر سواره در راه تو بجنگم بهتر است كه پياده باشم، ساعتي بالاي اسبم با آنان مي‌جنگم كه سرانجام از اسب فرودخواهم آمد [162] .ابن‌نما رحمة الله گويد: با سلسله سند خودم چنين روايت شده:حر، به امام حسين عليه‌السلام عرض كرد: ابن‌زياد لعين مرا از قصر خود به جنگ تو فرستاد، هنگامي كه از قصر خارج مي‌شدم صدايي از پشت سر خودم شنيدم كه مي‌گفت: اي حر! مژده باد به تو خير.پست سرم نگاه كردم و كسي را نديدم، با خودم گفتم: به خدا سوگند! اين چه مژده‌اي است؟ در حالي كه من به سوي امام حسين عليه‌السلام مي‌روم، و پيش خود فكر [ صفحه 207] نمي‌كردم كه ياور تو خواهم شد.حضرت فرمود: به راستي كه هم به پاداش و هم به خير رسيدي [163] .ابومخنف گويد: پس از آن، حر به فرزند خود گفت: پسرم! تو بر گروه ستمكاران حمله كن.فرزند حر، بر آن گروه حمله كرد و كشتاري به راه انداخت تا اين كه هفتاد نفر سواره را به هلاكت رساند، پس از آن شهيد شد، خداي او را رحمت كند.ابومخنف گويد: هنگامي كه پدرش حر، كشته‌ي فرزندش را ديد خيلي خوشحال شد، و گفت: سپاس خدايي را كه شهادت را در پيشگاه مولاماي ما امام حسين عليه‌السلام نصيب تو گردانيد.آن گاه حر به خدمت امام حسين عليه‌السلام آمد و گفت: اي مولاي من! مي‌خواهم اجازه بفرماييد تا به سوي ميدان بروم، زيرا من اولين كسي بودم كه سر راه تو را گرفتم، و دوست دارم در پيشگاه شما كشته شوم.امام حسين عليه‌السلام فرمود: برو به سوي كارزار! خداوند بر تو مبارك گرداند [164] .

### سخنان حر با مردم كوفه

شيخ مفيد رحمة الله گويد:حر از خدمت امام حسين عليه‌السلام حركت كرد و در مقابل لشكر ايستاد و گفت:اي مردم كوفه! مادران شما به عزاي شما بنشينند! آيا اين بنده‌ي صالح و شايسته‌ي خدا را دعوت كرديد كه ميان شما آيد و او را ياري كنيد و خيال كرديد كه در راه او جانبازي مي‌كنيد، بعد او را فريب داديد كه او را بكشيد؟ در مقابل او ايستاديد و از گريبانش گرفتيد، و از همه‌ي جهات او را محاصره كرديد، تا اين كه نگذاريد به شهرهاي وسيع خدا برود، اينك مانند اسير در دستان شما گرفتار است، نه مي‌تواند مالك سودي شود، و نه ضرري از خود دفع كند.حرم و دختران و اهل بيتش را از آب فرات منع كرديد، آبي كه جريان دارد و يهود، نصاري و مجوس از آن مي‌نوشند، و خوكان آبادي و سگان آنها از آن مي‌خورند. اكنون آگاه باشيد كه بر اثر تشنگي همه‌ي آنان بي‌حال روي زمين افتاده‌اند. [ صفحه 208] شما نسبت به پيامبر خدا درباره‌ي اهل بيتش بدرفتاري در پيش گرفتيد، و چه بد رفتار كرديد، اميد دارم خداوند شما را در روز قيامت از آب رحمتش سيراب ننمايد. وقتي سخن حر به اينجا رسيد تيراندازان لشكر عمر سعد لعين، بر او حمله كرده و او را مورد هدف تيرباران شديد قرار دادند. او سخن خود را ادامه نداد و خدمت امام حسين عليه‌السلام بازگشت و در برابر حضرتش ايستاد.شيخ مفيد رحمة الله گويد: در اين هنگام؛ مبارزان لشكر اشقيا مبارز طلبيدند، و يسار، غلام زياد بن ابي‌سفيان وارد ميدان شد، عبدالله بن عمير از لشكر امام حسين عليه‌السلام براي مبارزه با او به ميدان شتافت.يسار گفت: كيستي؟عبدالله، نسب خود را به آن ملعون بيان كرد.آن ملعون گفت: من تو را نمي‌شناسم، بايد به جنگ من؛ زهير بن قين يا حبيب بن مظاهر آيند.عبدالله بن عمير گفت: اي زنازاده! آيا از مبارزه‌ي شخصي اعراض مي‌كني و ديگري را مي‌خواهي؟سپس بر او حمله كرد و چنان ضربه‌اي بر او زد كه به درك واصل شد. در اين هنگام كه مشغول جدا كردن سر از تن او بود، سالم، غلام عبدالله بن زياد ولدالزنا بر او حمله كرد، يارانش فرياد زدند: غلام، به تو حمله كرد.ابن‌عمير متوجه نشد، تا اين كه آن غلام، پيش‌دستي نمود و شمشيري بر ابن‌عمير حواله كرد، او با دست چپ خود، ضربه‌ي شمشير را دفع كرد، و انگشتانش قطع شد، آن گاه بر او حمله نمود و با ضربه‌اي او را كشته و وارد درك نمود.او در حالي كه هر دوي آن ملاعين را كشته بود روي به سوي امام عليه‌السلام آورد رجز مي‌خواند و مي‌گفت:ان تنكروني فأنا ابن الكلب اني امرء ذومرة و عصب‌و لست بالخوار عند النكب اگر مرا نمي‌شناسيد من پسر كلب هستم؛ من مردي قوي و صاحب ضرب هسستم، و در موقع حادثه ناتوان و ضعيف نيستم.در اين هنگام؛ عمرو بن حجاج با گروهي از اهل كوفه بر سمت راست لشكر امام حسين عليه‌السلام حمله كردند، چون نزديك شدند اصحاب حضرت روي زانوهاي خود [ صفحه 209] نشسته و نيزه‌هاي خود را به طرف آنان گرفتند. اسبان آنان نتوانستند از نيزه‌ها عبور كنند بناچار عقب‌نشيني كردند.هنگامي كه برمي‌گشتند اصحاب امام حسين عليه‌السلام از پشت سر، آنان را تيرباران كردند، عده‌ي زيادي از آن ملاعين هلاك شده و عده‌ي ديگر زخمي شدند [165] .

### مبارزه‌ي حر و شهادت آن بزرگوار

در «بحارالانوار» مي‌نويسد: محمد بن ابوطالب، صاحب «المناقب»، و نيز ابن‌اثير در «الكامل» در يك روايت مشابهي نقل مي‌كنند:حر به حضور امام حسين عليه‌السلام آمد و گفت: اي فرزند رسول خدا! من اولين كسي بودم كه سر راه تو را گرفتم، اجازه فرما اولين كسي باشم كه در راه تو كشته شوم، و فرداي قيامت اولين كسي باشم كه با جدت محمد صلي الله عليه و آله و سلم مصافحه نمايم.چرا حر گفت: اولين كسي باشم كه در راه تو كشته شوم؟ در حالي كه تا آن موقع عده‌اي از ياران امام حسين عليه‌السلام شهيد شده بودند؟مقصود حر اين بود كه: اولين مبارزي باشم كه در مبارزه كشته شوم، وگرنه -چنان كه گفتيم - گروهي از ياران امام حسين عليه‌السلام در اولين حمله كشته شده بودند.بنابراين؛ حر اولين كسي بود كه به ميدان آمد و مبارز طلبيد، و شروع به خواندن رجز كرد و گفت:اني أنا الحر و مأوي الضيف أضرب في أعناقكم بالسيف‌عن خير من حل بأرض الخيف أضربكم و لا أري من حيف‌من حرم كه صاحب كرم و مهمان‌نواز هستم، كه گردن شماها را با شمشير مي‌زنم.از جانب بهترين كساني كه در سرزمين مني وارد شده‌اند؛ من شما را مي‌زنم و از چيزي باكي ندارم [166] .علامه مجلسي رحمة الله در «بحارالانوار» گويد: روايت شده است:چون حر به ياران امام حسين عليه‌السلام پيوست مردي از قبيله‌ي تميم به نام يزيد بن سفيان گفت: سوگند به خدا! اگر موقعي كه حر به سوي ياران امام حسين عليه‌السلام مي‌رفت؛مي‌ديدم با نيزه او را از پاي درمي‌آوردم. [ صفحه 210] در اين اثنا؛ كه حر مشغول جنگ بود و اسب او از ناحيه‌ي گوش و ابروان زخمي شده، و خونش جاري بود، حصين گفت: اي يزيد! اين همان حري است كه آرزوي كشتن او را مي‌كردي؟گفت: آري! پس به سوي حر حمله كرد، حر او را مهلت نداده و از پاي درآورد و به جنگ خود ادامه داد تا اين كه چهل نفر از شجاعان و دليران سواره و پياده‌ي دشمن را كشت. او پيوسته مي‌جنگيد تا اين كه اسب او را پي كردند، از اسب پياده شد و مي‌گفت:اني أنا الحر و نجل الحر أشجع من ذي لبد هزبرو لست بالجبان عند الكر لكنني الوقاف عند الفرمنم آزادمرد و فرزند آزادمرد؛ كه دليرتر از شير يال‌دار هستم.من در هنگام حمله بر دشمنان ترسو نيستم؛ و هنگامي جنگجويان از شدت جنگ مي‌گريزند؛ من ثابت و استوار مي‌ايستم (و پشت به جنگ نمي‌نمايم).او پيوسته مي‌جنگيد تا اين كه شهيد شد، خداي او را رحمت كند.ياران امام حسين عليه‌السلام به سوي او شتافته بدن شريف او را برداشتند و در برابر امام حسين عليه‌السلام گذاشتند، هنوز رمقي در بدن داشت، امام حسين عليه‌السلام دست مباركش را بر صورت او مي‌كشيد و مي‌فرمود:أنت الحر كما سمتك أمك، و أنت الحر في الدنيا، و أنت الحر في الاخرة.تو واقعا آزادمرد و حر هستي، چنان كه مادرت ناميده، و تو هم در دنيا آزادمرد و حر هستي و هم در آخرت. [167] .شيخ صدوق رحمه الله گويد:(حر، جنگ سختي با سپاه عمر سعد لعين نمود، بعد به زمين كربلا افتاد) در اين هنگام، امام حسين عليه‌السلام بالاي سر او آمد، خون از زخمهاي او جاري بود حضرت فرمود:بخ بخ لك يا حر! أنت حر كما سميت في الدنيا و الآخرة.مرحبا مرحبا تو اي حر! تو در دنيا و آخرت حر و آزاده هستي چنان كه ناميده شده‌اي [168] .آن گاه امام حسين عليه‌السلام اشعاري انشا فرمود و گفت: [ صفحه 211] لنعم الحر حر بني‌رياح صبور عند مختلف الرماح‌و نعم الحر اذ نادي حسينا فجاد بنفسه عند الصياح‌چه بسيار خوب است حر، حر فرزند رياحي؛ كه در هنگام آمدن نيزه‌ها صبور و شكيباست.چه نيكو آزادمرد است حر، هنگامي كه حسين صدا زد؛ با فداي جانش نداي او را پاسخ داد [169] .شيخ مفيد رحمة الله گويد: دو نفر در قتل آن بزرگوار دست داشتند كه يكي ايوب بن مسرح بود، و ديگري شجاعي از سواران اهل كوفه بود. خداي آن دو را لعنت كند [170] .در «بحارالانوار» مي‌نويسد:پس از آن؛ راويان گفته‌اند: هر كدام از اصحاب امام حسين عليه‌السلام به طرف ميدان جنگ روانه مي‌شد با امام حسين عليه‌السلام خداحافظي مي‌كرد و مي‌گفت: سلام بر تو اي فرزند رسول خدا!حضرت نيز به او پاسخ مي‌داد: سلام بر تو؛ ما نيز پشت سر تو خواهيم آمد.بعد اين آيه‌ي شريفه را تلاوت مي‌فرمود:(فمنهم من قضي نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلو تبديلا) [171] ؛برخي از آنان به عهد خود وفا كردند و جنگيدند و شهيد شدند، و برخي ديگر منتظر شهادت هستند و عهد و پيمان خود را تغيير ندادند.

### مبارزه‌ي برير همداني

پس از حر؛ برير بن خضير همداني قدم به ميدان كارزار گذاشت، او كه خود از بندگان شايسته‌ي خداوند عالميان بود در حالي كه رجز مي‌خواند وارد ميدان جنگ شد، و مي‌گفت:أنا برير و أبي خضير ليث يروع الاسد عند الزئريعرف فينا الخير أهل الخير أضربكم و لا أري من ضيركذاك فعل الخير من برير من برير فرزند خضير هستم؛ شيري كه به هنگام نعره، شيران را مي‌ترساند. [ صفحه 212] اهل خير در ما، خير را مي‌شناسند؛ من شما را مي‌زنم و در اين كار ضرري نمي‌بينم.و كار خير از برير چنين است.او بر آن جمعيت اشقيا حمله مي‌كرد و مي‌گفت: جلو آييد، اي كشندگان مؤمنان! جلو آييد، اي كشندگان فرزندان جهادگران بدر! جلو آييد، اي كشندگان فرزندان و ذريه‌ي پيامبر پروردگار جهانيان.برير از بهترين قاريان قرآن در زمان خودش بود. او پيوسته بر دشمن حمله مي‌كرد تا اين كه سي نفر را به هلاكت رساند. در اين حال، مردي به نام يزيد بن معقل به ميدان آمد و در برابر برير ايستاد و گفت: گواهي مي‌دهم كه تو از گمراهان هستي.برير گفت: بيا مباهله كنيم؛ خدا دروغگو را لعنت كند و آن كه به راه حق است اهل باطل را بكشد.پس بر همديگر حمله كردند، يزيد لعين، ضربه‌اي خفيف بر او زد كه تأثيري نكرد، ولي برير چنان ضربه‌اي بر او زد كه شمشير، كلاه او را پاره كرده و به مغزش رسيد و به هلاكت رسيد و بر زمين افتاد.راوي گويد: در اين حال؛ مردي از ياران ابن‌زياد ملعون، بر برير حمله كرد و او را شهيد نمود، رحمت خداي بر او باد.قاتل برير، بحير بن اوس نام داشت، او در ميدان جنگ جولان مي‌زد و مي‌گفت:سلي تخبري عني و أنت ذميمة غداة حسين و الرماح شوارع‌ألم آت أقصي ما كرهت و لم يحل غداة الوغي و الروع ما أنا صانع‌معي مزني لم تحنه كعوبه و أبيض مشحوذ الغرارين قاطع‌فجردته في عصبة ليس دينهم كديني و اني بعد ذلك لقانع‌و قد صبروا للطعن و الضرب حسرا و قد جالدوا لو أن ذلك نافع‌فأبلغ عبيدالله اذ ما لقيته بأني مطيع للخليفة سامع‌قتلت بريرا ثم جلت بهمة غداة الوغي لما دعي من يقارع‌اي نفس! بپرس از من تا به تو بگويم كه تو روز جنگ حسين را ملامت مي‌كني (و مي‌گويي خطرناك است) و نيزه‌ها برافراشته شده.آيا از آنچه كه دوست نداري بجا نياورم و به سوي شجاعان تو گام برندارم؟ در روزي كه شجاعان در آن روز مي‌ترسند، ولي من نمي‌ترسم. [ صفحه 213] من نيزه‌اي دارم كه از نيزه‌هاي شهر مزني است كه مردمان آن خيانت نكرده‌اند، و با من شمشيري است كه دو طرف آن تيز و برنده است.شمشيرم را در ميان گروهي از نيام كشيدم كه دين آنان مانند دين من نبود؛ و من، بعد از اين؛ در اظهار شجاعت قناعت مي‌كنم.آنها به راستي در حالي كه لباس رزم به تن نداشتند در مقابل نيزه‌ها و شميشرها صبر كردند، و حقيقتا چالاكي و زيركي از خود نشان دادند، اگر اين كار فايده‌اي داشت.وقتي كه با عبيدالله ملاقات كردي به او برسان كه من فرمانبر خليفه و شنواي سخن او هستم. روزي كه برير مبارز مي‌طلبيد به مبارزه‌ي او آمده و او را كشتم بعد اسبم را در ميدان جولان دادم.علامه‌ي مجلسي رحمة الله گويد:پس از كشتن برير، به آن ملعون گفتند: برير از جمله‌ي بندگان شايسته‌ي خدا بود. پسرعموي او نزدش آمد و گفت: واي بر تو، اي بحير! برير بن خضير را كشتي، فرداي قيامت چگونه خدايت را ملاقات خواهي كرد؟راوي گويد: آن شقي از كرده‌ي خود پشيمان شده و مي‌گفت:فلو شاء ربي ما شهدت قتالهم و لا جعل النعماء عند ابن‌جائرلقد كان ذا عارا علي و سبه يعير بها الأبناء عند المعاشرفياليت أني كنت في الرحم حيضة و يوم حسين كنت ضمن المقابرفيا سوأتا ماذا أقول لخالقي؟ و ما حجتي يوم الحساب القماطر؟اگر مشيت خدا علاقه مي‌گرفت در جنگ آنان حاضر نمي‌شدم؛ و نعمتها را نزد پسر ستمكار - يزيد لعين - قرار نمي‌داد كه به آنها فريب بخورم.كشتن براي من ننگ و عار است؛ ننگي كه ابناي روزگار در ميان قبيله‌ها بازگو خواهند كرد.اي كاش من در رحم مادرم خون حيض بودم؛ و در روز جنگ حسين عليه‌السلام در قبر جاي داشتم.واي از رسوايي و بدنامي من! به پروردگار خودم چه عذري خواهم آورد؟ و حجت و دليل من در روز حساب - كه روز سختي است - چه خواهد بود؟ [172] . [ صفحه 214]

### مبارزه‌ي وهب بن حباب كلبي

علامه‌ي فاضل مجلسي رحمة الله گويد:پس از او؛ وهب بن عبدالله حباب كلبي به ميدان شتافت. وي در آن روز، با مادرش در سرزمين كربلا حضور پيدا كرده بود، مادرش گفت: پسرم! برخيز! و فرزند دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را ياري كن.گفت: مادر جان! حتما او را ياري مي‌كنم، و در اين مورد كوتاهي نخواهم كرد.آن گاه رو به سوي ميدان جنگ نهاد در حالي كه مي‌گفت:ان تنكروني فأنا ابن‌الكلب سوف تروني و ترون ضربي‌و حملتي و صولتي في الحرب أدرك ثاري بعد ثار صحبي‌و أدفع الكرب أمام الكرب ليس جهادي في الوغي باللعب‌اگر مرا نمي‌شناسيد من پسر كلب هستم؛ به زودي مرا و ضربت شمشيرم را خواهيد ديد.شما به زودي با حملات و غلبه‌ي من آشنا خواهيد شد؛ من انتقام خون خودم و يارانم را خواهم گرفتپيوسته با كشتن شما غم و غصه را زايل مي‌كنم؛ كه جهاد من در ميدان جنگ، بازي كودكانه نيست.پس از آن بر دشمن حمله كرده و پيوسته مي‌جنگيد تا اين كه گروهي از آن ملاعين را كشت و به سوي مادر و زن خودش برگشت، در برابر آنان ايستاد و گفت: اي مادر! آيا از من راضي شدي؟گفت: از تو راضي نمي‌شوم تا اين كه در پيشگاه امام حسين عليه‌السلام كشته شوي.در اين حال؛ زنش گفت: تو را به خدا سوگند مي‌دهم! مرا با كشته شدنت به غم و اندوه مبتلا نكن.مادرش گفت: اي فرزندم! سخن زنت را مپذير، برگرد و در پيشگاه فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم جنگ كن تا فردا در روز قيامت، او در پيشگاه خداوند شفيع تو گردد.وهب در حالي كه اين اشعار را مي‌خواند به ميدان نبرد بازگشت:اني زعيم لك أم‌وهب بالطعن مني تارة و الضرب‌ضرب غلام مؤمن بالرب حتي يذيق القوم مر الحرب‌اني امرؤ ذو مرة و عضب و لست بالخوار عند النكب [ صفحه 215] حسبي الهي من عليم حسبي اي مادر وهب! من ضامنم كه دشمنان را گاهي با نيزه و گاهي با شمشير بزنم.مانند زدن غلامي كه ايمان به خدا دارد؛ تا اين كه اين گروه، تلخي جنگ را بچشند.من مردي قوي و داراي ضرب و طعن هستم؛ كه در هنگام حادثه عاجز و ناتوان نيستم.خداوند عالم و دانا، براي من كافي است.علامه مجلسي رحمة الله گويد:او پيوسته جنگ مي‌كرد و مي‌كشت تا اين كه از لشكر ابن‌سعد لعين؛ نوزده نفر سواره و دوازده نفر پياده را از پاي درآورد، سپس دست‌هايش بريده شد. در اين هنگام، زن وهب عمودي را برداشته و به كمك او شتافت، در حالي كه آن زن مي‌گفت: پدر و مادرم فداي تو باد! در پيشگاه پاكيزگان از حرم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم جهاد كن.در اين حال كه وهب مي‌خواست او را به طرف زنها برگرداند آن زن نيكوكار گوشه‌ي لباس او را گرفت و گفت: هرگز برنمي‌گردم تا اين كه همراه تو كشته شوم.امام حسين عليه‌السلام به آن زن نيكوكار فرمود: از اهل بيت، پاداش خير داده شويد! به سوي اهل حرم برگرد، خداي تو را رحمت كند.آن مخدره به سوي خيمه‌ها بازگشت.وهب همچنان مشغول جنگ بود تا اين كه شهيد شد، رضوان و رحمت خدا بر او باد.علامه‌ي مجلسي رحمة الله گويد:در اين حال، زن وهب خود را به جنازه‌ي او رساند، و خون صورت او را پاك مي‌كرد. شمر ملعون متوجه شد و به غلام خودش دستور داد كه او را بزند. آن ملعون، با عمودي او را زد و كشت، و او اولين زني بود كه از لشكر امام حسين عليه‌السلام كشته شد.علامه‌ي مجلسي رحمة الله گويد: در حديث ديگري ديدم:ابن‌وهب نصراني بود، او و مادرش به دست امام حسين عليه‌السلام مسلمان شدند. او در ميدان جنگ، بيست و چهار نفر پياده و دوازده نفر سواره را به هلاكت رسانيد. سپس آن بزرگوار توسط دشمن دستگير شد، او را نزد عمر سعد لعين آوردند، عمر لعين گفت: چه حمله و قهر و غلبه‌ي سخت و شديدي داري؟بعد دستور داد سر از تن او جدا كرده سرش را به سوي لشكر امام حسين عليه‌السلام [ صفحه 216] انداختند.مادرش، سر فرزندش را برداشت و آن را بوسيد، سپس به طرف لشكر ابن‌سعد ملعون پرتاب كرد و به مردي از لشكر ابن‌سعد برخورد و او را به قتل رسانيد سپس عمود خيمه را برداشت و بر دشمن حمله كرد و دو نفر از اشقيا را به هلاكت رسانيد.در اين حال؛ امام حسين عليه‌السلام به او فرمود: اي مادر وهب! برگرد، تو و فرزندت در بهشت همراه جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم خواهيد بود،زيرا كه بر زن جهاد واجب نيست.آن زن سعادتمند، برگشت و مي‌گفت: خدايا! مرا از اميدت نااميد مفرما.امام حسين عليه‌السلام فرمو: اي مادر وهب! خداوند اميدت را نااميد نفرمايد [173] .

### مبارزه‌ي عمرو بن خالد و فرزندش

علامه فاضل مجلسي رحمة الله گويد:پس از او؛ عمرو بن خالد ازدي به ميدان نبرد شتافت و جنگيد تا اين كه به شهادت رسيد، رضوان الهي بر او باد.پس از او؛ فرزندش خالد بن عمرو گام در پپش گذاشت و به ميدان آمد و پيوسته مي‌جنگيد تا اين كه شهيد شد، خداي او را رحمت كند [174] .

### مبارزه‌ي سعد تميمي

در «بحارالانوار» مي‌نويسد: محمد بن ابي‌طالب گويد:پس از او؛ سعد بن حنظله‌ي تميمي به ميدان نبرد شتافت، او در حالي كه رجز مي‌خواند به دشمن حمله كرد و جنگ سختي نمود، سپس شهيد شد، رضوان خدا بر او باد.

### مبارزه‌ي عمير بن عبدالله مذحجي

پس از او؛ عمير بن عبدالله مذحجي رجزخوانان روي به سوي ميدان كارزار نهاد، و پيوسته مي‌جنگيد تا اين كه به دست مسلم ضيابي و عبدالله بجلي به شهادت رسيد. [ صفحه 217]

### مبارزه‌ي مسلم بن عوسجه و وصيت او به حبيب

پس از او؛ مسلم بن عوسجه قدم به ميدان نبرد گذاشت، او رجز مي‌خواند:ان تسألو عني فاني ذو لبد من فرع قوم من ذري بني‌أسدفمن بغانا حائد عن الرشد و كافر بدين جبار صمداگر كسي از شجاعت من بپرسد من چون شير ژيان هستم؛ و از نسل قومي كه آنان از بزرگان قبيله‌ي بني‌اسد هستند.كسي كه به ما ستم نمايد، از راه رشد و رستگاري به دور است؛ و نسبت و به دين خداوند جبار و بي‌نياز نيز كافر است.آن گاه حمله نموده و جنگ سختي كرد تا اين كه از پشت اسب بر زمين افتاد، هنوز رمقي در جان داشت كه امام حسين عليه‌السلام به همراه حبيب بن مظاهر به بالين او آمد، حضرت فرمود: خدا تو را رحمت كند اي مسلم! و اين آيه را تلاوت فرمود:(فمنهم من قضي نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا) [175] ؛برخي از آنان به شهادت رسيدند و برخي ديگر منتظر شهادت هستند، و در اين راه ثابت و استوارند.آن گه حبيب به او نزديك شد و گفت: اي مسلم! كشته شدن تو بر من سخت است، مژده باد تو را بهشت.مسلم با صداي ضعيفي به او گفت: خداي تو را به خير مژده دهد.حبيب گفت: اگر نمي‌دانستم كه من هم به زودي از پي تو خواهم آمد، دوست داشتم آنچه براي تو مهم است برايم سفارش كني.مسلم گفت: من سفارش مي‌كنم به اين آقا - و اشاره به امام حسين عليه‌السلام كرد - در پيشگاه او جنگ كن تا اين كه كشته شوي.حبيب گفت: تو را به آنچه دوست داري مسرور ساخته و چشمان تو را روشن مي‌نمايم.سپس مسلم جان به جان آفرين تسليم كرده و شهيد شد، رضوان الهي بر او باد.محمد بن ابوطالب گويد: در اين هنگام؛ مسلم كنيزي داشت، او فرياد زد: اي آقاي [ صفحه 218] من! اي فرزند عوسجه!لشكر ابن‌سعد ملعون، صداي او را شنيدند و با خوشحالي فرياد زدند: ما مسلم بن عوسجه را كشتيم.شبث بن ربعي ملعون، رو به بعضي از اطرافيانش كرد و گفت: مادرتان به عزايتان بنشيند! همانا با دستان خودتان، خودتان را مي‌كشيد، و عزيزانتان را خوار مي‌كنيد آيا به كشتن مسلم بن عوسجه شادي مي‌كنيد؟ سوگند به خدايي كه تسليم دين او شده‌ام؛ او در جنگهاي مسلمانان كريم و بزرگوار بود. او را در جنگ مشركان ولايت آذربايجان ديدم كه شش نفر از آنان را كشت پيش از آن كه صفوف سواران مشركان آراسته شود [176] .

### مبارزه‌ي نافع بن هلال بجلي

علامه مجلسي رحمة الله گويد:پس از او، نافع بن هلال بجلي قدم به ميدان كارزار نهاد و جنگ سختي نمود، او رجز مي‌خواند و مي‌گفت:أبي هلال البجلي أنا علي دين علي‌و دينه دين النبي پدر من، هلال بجلي است؛ من بر دين علي عليه‌السلام هستم.و دين او همان دين پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم است.در اين هنگام، مردي از قبيله‌ي بني‌قطعيه به مبارزه‌ي او آمد - شيخ مفيد رحمة الله گويد: آن مرد مزاحم بن حريث بود - و گفت: من بر دين عثمان هستم.نافع به آن ملعون گفت: تو بر دين شيطان هستي، و بر او حمله كرد و او را كشت.در اين حال، عمرو بن حجاج به لشكر فرياد زد: اي احمق‌ها! آيا مي‌دانيد با چه كسي جنگ مي‌كنيد؟ شما با شجاعان و سواران نامي كه داراي بينش و آگاهي هستند مي‌جنگيد. گروهي كه جان بركفند و آرزوي مرگ مي‌كنند، و كسي به جنگ آنان نمي‌رود جز آن كه آنان، با اين كه عده‌ي كمي هستند او را مي‌كشند. سوگند به خدا! اگر آنان را با سنگ‌ها هدف قرار ندهيد كشته خواهيد شد.عمر سعد لعين گفت: راست گفتي، پيشنهاد تو خوب است. [ صفحه 219] پس فردي را فرستاد تا به لشكريان امام حسين عليه‌السلام اخطار كند كه افراد يكي يكي جنگ نكنند بلكه به صورت گروهي جنگ نمايند، چون اگر به صورت انفرادي مبارزه كنند، ياران امام حسين عليه‌السلام آنان را از پاي در خواهند آورد.در اين هنگام، عمرو بن حجاج به اصحاب امام حسين عليه‌السلام نزديك شد و رو به ياران شيطان صفت خود كرد و گفت: اي مردم كوفه! در اطاعت و جمعيت خود ثابت و استوار باشيد، در كشتن كسي كه از دين خارج شده و از امام! مخالفت كرده است ترديد نكنيد.امام حسين عليه‌السلام در پاسخ آن ملعون فرمود:يابن‌الحجاج! أعلي تحرض الناس، أنحن مرقنا من الدين و أنتم ثبتم عليه؟ و الله؛ لتعلمن أينا المارق من الدين؟ و من هو أولي بصلي النار؟اي پسر حجاج! آيا مردم را به كشتن من تشويق مي‌كني؟ آيا ما از دين خارج شده‌ايم و شما در آن ثابت و استوار هستيد؟ سوگند به خدا! تو خود مي‌داني كه كداميك از ما، از دين خارج شده است؟ و چه كسي سزاوار سوختن در آتش جهنم است؟پس از آن؛ عمرو ملعون به سمت راست لشكر امام حسين عليه‌السلام از سمت فرات حمله كرد، ساعتي با همديگر جنگيدند. پس عمرو و يارانش عقب‌نشيني كردند و گرد و غبار ميدان جنگ فرونشست [177] .محمد بن ابوطالب گويد: پس از آن؛ شمر بن ذي‌الجوشن ملعون با ياران خود به سمت چپ لشكر امام حسين عليه‌السلام حمله كرد. دلاور مردان امام حسين عليه‌السلام مقاومت نشان داده و دشمن را با نيزه راندند.و چنان كه در «الارشاد» آمده است؛ دشمن از هر طرف به امام حسين عليه‌السلام و يارانش حمله نمود، اصحاب حضرت در مقابل آنان ايستادگي نشان دادند، جنگ سختي درگرفت، اصحاب حضرت كه سي و دو نفر سواره بيش نبودند با استواري در مقابل دشمن ايستاده و مي‌جنگيدند، و از هر جانبي به صفوف لشكريان اهل كوفه حمله مي‌بردند و صفهاي آنها را درهم مي‌شكستند.عمر سعد ملعون وقتي چنين مبارزه‌ي بي‌اماني را از اصحاب امام حسين عليه‌السلام ديد حصين بن نمير را با پانصد نفر از تيراندازان به كمك لشكريان خود فرستاد، آنان [ صفحه 220] جنگيدند تا نزديك امام حسين عليه‌السلام و اصحابش رسيدند و آنان را تيرباران كردند، و پيوسته جنگيدند تا اين كه اسبهاي اصحاب را پي نمودند.جنگ تا ظهر ادامه پيدا كرد، و هر لحظه سخت‌تر مي‌شد، دشمنان نمي‌توانستند از هر طرف به اصحاب حمله كنند فقط از روبه‌رو مي‌جنگيدند، چون خيمه‌ها كنار هم و به هم متصل بودند.عمر سعد ملعون لشكر پياده را مأمور كرد كه از طرف راست و چپ حمله كرده و اصحاب حضرت را از پاي درآورند با بتوانند آنان را محاصره كنند.اصحاب امام حسين عليه‌السلام در گروه‌هاي سه نفري و چهار نفري بر آنان حلمه مي‌كردند، و كسي كه قصد تعرض به خيمه‌ها و غارت آن را داشت فورا با تير مي‌زدند و هلاك مي‌ساختند.در اين حال، ابن‌سعد حرامزاده فرمان داد: خيمه‌ها را آتش بزنيد.آن ملاعين خيمه‌ها را به آتش كشيدند.امام حسين عليه‌السلام فرمود: بگذاريد آتش بزنند، چون ديگر از آن سمت نمي‌توانند به سوي شما حمله و تجاوز كنند.و همين طور هم شد كه حضرت فرموده بود.گويند: در اين حال، شبث بن ربعي نزد ابن‌سعد ملعون آمد و گفت: مادرت به عزايت بنشيند! زنان را ترسانيديم.آن ملعون حيا كرد و آن گروه شياطين فقط از يك جهت حمله كردند. در اين هنگام، زهير بن قين با يارانش بر دشمن حمله كرده و يكي از افراد شمر ملعون، به نام ابوعذره ضبابي را كشتند.جنگ شدت گرفت و پيوسته از ياران امام حسين عليه‌السلام يك نفر يا دو نفر كشته مي‌شدند، و چون تعداد ياران آن حضرت كم بود معلوم مي‌شد. اما اگر از افراد عمر معلون ده نفر كشته مي‌شدند، به خاطر كثرت آنان، مشخص نمي‌شد.

### امام حسين و نماز ظهر عاشورا

ابوثمامه‌ي صيداوي چون اين صحنه را ديد به امام حسين عليه‌السلام عرض كرد: قربانت گردم! اين ملاعين هر لحظه به شما نزديكتر مي‌شوند، به خدا سوگند! تا جان در بدن دارم نمي‌گذارم تو كشته شوي تا در پيشگاه شما كشته شوم، دوست دارم در حالي [ صفحه 221] خداي خود را ملاقات كنم كه نماز ظهر را با شما بخوانم.امام حسين عليه‌السلام سر مباركش را به طرف آسمان بلند كرد و فرمود:ذكرت الصلاة، جعلك الله من المصلين. نعم، هذا أول وقتها.نماز را يادآوري كردي، خداوند تو را از نمازگزارن قرار دهد، آري! اين اول وقت نماز است.آن گاه حضرت فرمود: از آنان بخواهيد تا دست از جنگ بردارند تا نماز بخوانيم. حصين بن نمير حرامزاده گفت: اين نماز شما در درگاه خدا پذيرفته نيست.حبيب بن مظاهر گفت: گمان مي‌كني كه نماز فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در درگاه الهي پذيرفته نيست اما از تو پذيرفته است اي غدار مكار! در اين هنگام، حصين بن نمير ملعون بر حبيب حمله كرد و حبيب نيز بر او حمله نمود، حبيب ضربه‌اي حواله كرد و آن به صورت اسبش خورد، اسب رم كرده و حصين بن نمير ملعون را از پشت اسب سرنگون شد. افراد آن ملعون دور او را گرفتند و او را از دست حبيب رها كردند.امام حسين عليه‌السلام به زهير بن قين و سعيد بن جبير فرمود: شما جلو بايستيد تا من نماز ظهرم را بخوانم.آنان با جمعي از اصحاب جلو ايستادند و حضرت با بقيه ياران خود نماز را به صورت نماز خوف اقامه كردند.روايت شده است: سعيد بن عبدالله حنفي در پيش روي امام حسين عليه‌السلام ايستاد و خود را در تيررس دشمنان قرار داد. هر تير كه از سمت راست و چپ به امام حسين عليه‌السلام پرتاب مي‌شد او خود را هدف آن تير قرار مي‌داد و نمي‌گذاشت به امام عليه‌السلام صدمه‌اي برسد، و پيوسته تيرباران مي‌شد تا اين كه زخمي شده، و بر زمين افتاد و مي‌گفت:خدايا! آنان را لعن كن مانند لعن عاد و ثمود، خدايا! سلام مرا به پيامبر خودت برسان، و آنچه از دردها و زخمها بر من رسيده است به او ابلاغ كن، كه من اين كار را براي دفاع و ياري از فرزندان پيامبرت انجام دادم.اين كلمات را بگفت و به درجه‌ي رفيعه‌ي شهادت نايل گرديد، خداي او را رحمت كند. علاوه بر زخم شمشيرها و نيزه‌ها، سيزده تير نيز بر بدن او اصابت كرده بود [178] . [ صفحه 222] شيخ ابن‌نما رحمة الله گويد: گفته شده است:امام حسين عليه‌السلام و يارانش به طريق ايما و اشاره و به صورت فرادي نماز خواندند [179] .

### امام حسين و بشارت بهشت به اصحاب

ابومخنف گويد: چون حضرت از نماز فارع شد، اصحاب خود را بر جنگ تشويق و ترغيب نمود و فرمود:يا أصحابي! ان هذه الجنة قد فتحت أبوابها، و اتصلت أنهارها، و أينعت ثمارها، و زينت قصورها، و تألفت ولدانها و حورها، و هذا رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم و الشهداء الذين قتلوا معه و أبي و أمي يتوقعون قدومكم و يتباشرون بكم، و هم مشتاقون اليكم، فحاموا عن دين الله، و ذبوا عن حرم رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم.اين ياران من! اين بهشت است كه درهاي آن گشوده شده، نهرهاي آن جاري، ميوه‌هاي آن رسيده، قصرهاي آن آراسته و غلمانها و حوريان آن مزين شده‌اند.و اين رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است كه به همراه شهدايي كه در ركابش شهيد شده‌اند، و پدرم و مادرم منتظر قدوم شما هستند و ورود شما را به همديگر مژده مي‌دهند، و آنان مشتاق ديدار شما هستند. پس، از دين خدا حمايت كنيد، و از حرم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم دفاع نماييد.ابومخنف گويد: در اين موقع، اهل حرم در حالي كه گريبان‌هاي خودشان را چاك زده بودند بيرون آمده و فرياد مي‌زدند:يا معشر المسلمين! و يا عصبة المؤمنين! حاموا عن دين الله، و ذبوا عن حرم رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم و عن امامكم ابن بنت نبيكم، فقد امتحنكم الله، فأنتم جيراننا في جوار جدنا، و الكرام علينا، و أهل مودتنا، فدافعوا بارك الله فيكم عنا.اي گروه مسلمانان! و اي جماعت مؤمنان! از دين خدا حمايت كنيد، و از حرم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم و امام خودتان كه فرزند دختر پيامبر شماست، دفاع نماييد. خداوند شما را امتحان فرمود و دلهاي شما را خالص گردانيد، شما همسايگان ما در جوار جد ما هستيد. شما بر ما عزيز و گرامي و از اهل مودت هستيد، [ صفحه 223] پس دفاع كنيد كه خداوند از جانب ما براي شما پاداش مباركي عطا كند.ابومخنف گويد: چون اصحاب و ياران باوفاي امام حسين عليه‌السلام سخنان اهل حرم را شنيدند، با ناله و زاري فرياد زدند و گفتند: جان ما فداي جان شما، خون ما فداي خون شما، و روح ما فداي روح شما باد، سوگند به خدا! تا ما جان در بدن داريم و زنده‌ايم نمي‌گذاريم كسي به شما آسيبي برساند، همانا ما جان خودمان را به شمشيرها و جسم خودمان را به پرندگان بخشيديم، تا شايد بتوانيم جلو اين صفها را بگيريم و شما را حفظ نماييم، و براي جان‌فدايي شما شربت مرگ را بنوشيم، به راستي كسي كه امروز خير و شهادت را كسب نمود و حوادث را از شما دفع كرد؛ رستگار شد.

### مبارزه‌ي عبدالرحمان يزني

علامه فاضل مجلسي رحمةالله گويد:آن گاه عبدالرحمان بن عبدالله يزني قدم به عرصه‌ي ميدان جنگ گذاشت و مي‌گفت:أنا ابن‌عبدالله من آل يزن ديني علي دين حسين و حسن‌أضربكم ضرب فتي من اليمن أرجو بذاك الفوز عند المؤتمن‌من، پسر عبدالله از خاندان يزن هستم؛ دين من مطابق با دين امام حسين و امام حسن عليهماالسلام است.ضرباتي كه به شما مي‌زنم مانند ضربه‌ي جوانمرد يمني است؛ كه اميدوارم با اين نبرد، من در نزد خداي مؤتمن رستگار شوم.آن گاه بر دشمن حمله كرد و جنگيد تا اين كه به درجه‌ي رفيع شهادت رسيد [180] .

### مبارزه‌ي عمرو انصاري

سيد بن طاووس رحمة الله گويد:پس از او؛ عمرو بن قرطه‌ي انصاري از امام حسين عليه‌السلام اجازه‌ي ميدان خواست، حضرت اذن ميدان دادند.او با شهامت وارد ميدان شد و مانند كساني كه مشتاق به پاداش خير هستند؛ جنگيد، و در خدمتگزاري به سلطان آسمان، كوشش فراوان نمود تا اين كه گروه زيادي از نفرات حزب ابن‌زياد ملعون را كشته و به جهنم فرستاد. [ صفحه 224] به راستي كه او با اين شهامت، ميان رستگاري و جهاد را جمع كرد، تيري به طرف امام حسين عليه‌السلام نمي‌آمد جز آن كه با دستانش جلو آن را مي‌گرفت، و شمشيري به جانب آن حضرت حواله نمي‌شد جز آن كه با جان خود، در مقابل آن مي‌ايستاد.او پيوسته مدافع امام حسين عليه‌السلام بود و نمي‌گذاشت كمترين آسيبي به حضرتش برسد، تا اين كه به شدت زخمي شد، توان و نيرويش كم شد. در اين حال، رو به جانب امام حسين عليه‌السلام كرد و گفت: اي فززند رسول خدا! آيا به پيمان خودم وفا كردم؟حضرت فرمود: آري! تو در بهشت نزد من هستي، سلام مرا به رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم برسان، و بگو كه من، پشت سر تو خواهم آمد.آن يار باوفاي امام حسين عليه‌السلام جنگيد تا اين كه شهيد شد، رضوان خدا بر او باد.

### مبارزه‌ي جون غلام ابوذر

پس از او؛ جون، غلام ابوذر رحمة الله كه غلامي سياه بود، اجازه‌ي ميدان طلبيد.امام حسين عليه‌السلام فرمود: من به تو اجازه مي‌دهم كه برگردي و جهاد نكني، تو به جهت عافيت و سلامتي با ما همراه شدي اينك كه كار به اينجا كشيد خود را به مصيبت‌ها گرفتار نكن.جون عرض كرد: اي فرزند رسول خدا! من در روزهاي رفاه و نعمت، كاسه‌ليس شما بودم، آيا در اين شدت و محنت؛ شما را بي‌ياور رها كنم؟ آيا دست از دامن رحمت شما بردارم؟به خدا سوگند! بوي بدن من بد است، حسب و شأن من تباه، و رنگ من سياه است، آيا روانمي‌داري كه من به بهشت بروم بوي من، پاكيزه و شأن و حسب من شريف و روي من سفيد گردد. نه هرگز؛ به خدا سوگند! از شما دست برنمي‌دارم و جدا نمي‌شوم تا اين كه خون سياهم را به خون شما مخلوط نمايم [181] .علامه مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: محمد بن ابوطالب گويد:جون، اين سخنان را گفت و قدم به ميدان نبرد گذاشت، او رجز مي‌خواند و مي‌گفت:كيف تري الكفار ضرب الأسود بالسيف ضربا عن نبي محمد [ صفحه 225] أذب عنهم باللسان و اليد أرجو به الجنة يوم الموردكفار، ضربه‌هاي غلام سياه را چگونه مي‌بينند؛ كه با شمشيرش از فرزندان محمد صلي الله عليه و آله و سلم دفاع مي‌كند؟دشمنان را با زبان و دست خود از آنان دور مي‌نمايم؛ به اين اميد كه در روز قيامت بهشت نصيبم گردد.پس از آن؛ جنگيد تا اين كه كشته شد، امام حسين عليه‌السلام بالاي سر او آمد، ايستاد و فرمود:اللهم بيض وجهه، و طيب ريحه، واحشره مع الأبرار، و عرف بينه و بين محمد و آل محمد صلي الله عليه و آله و سلم.خدايا! صورت او را سفيد گردان، بوي او را پاكيزه و نيكو فرما، و او را با نيكوكاران محشور فرما، او را با محمد صلي الله عليه و آله و سلم و آل محمد صلي الله عليه و آله و سلم آشنا كن، (يعني او را از آنان جدا مساز).از امام باقر عليه‌السلام روايت شده است كه فرمود: امام علي بن الحسين عليهماالسلام فرمود:بعد از اين كه جنگ پايان يافت مردم براي دفن شهدا در ميدان و معركه‌ي نبرد حاضر شده و شهدا را دفن مي‌نمودند. پس از ده روز جنازه‌ي جون را پيدا كردند كه بوي مشك جنازه‌ي او، فضا را عطرآگين كرده بود [182] .

### مبارزه‌ي عمرو صيداوي

سيد بن طاووس رحمة الله گويد:پس از او؛ عمرو بن خالد صيدواي آماده‌ي جهاد شد و به امام حسين عليه‌السلام عرض كرد:اي اباعبدالله! جانم فداي شما! تصميم گرفته‌ام كه به ياران خود ملحق شوم، دوست ندارم پس از شما زنده بمانم و شما را تنها، جداي از اهل خود و كشته ببينم.امام حسين عليه‌السلام فرمود: به سوي ميدان نبرد حركت كن كه ما نيز همين ساعت به تو ملحق خواهيم شد.پس عمرو پا به ميدان نبرد گذاشت و جنگيد تا اين كه شهيد شد، رحمت خدا بر او باد. [ صفحه 226]

### مبارزه‌ي حنظله‌ي شامي و سخنان او با لشكر

آن گاه حنظلة بن سعد شامي جلو آمد و در برابر امام حسين عليه‌السلام ايستاد و خود را همچون سپر قرار داد تا تيرها، نيزه‌ها و شمشيرها را با صورت و سينه خود دفع كرده و امام عليه‌السلام را حفظ نمايد، او فرياد مي‌زد و اين آيات را مي‌خواند:(يا قوم اني أخاف عليكم مثل يوم الأحزاب - مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذين من بعدهم و ما الله يريد ظلما للعباد - و يا قوم اني أخاف عليكم يوم التناد - يوم تولون مدبرين مالكم من الله من عاصم) [183] .اي گروه اشقيا! من بر شما از همانند روزهاي هلاكت امتهاي گذشته مانند عذاب قوم نوح، عاد، ثمود و امتهاي بعدي؛ بيمناكم، و خداوند بر بندگان خود ستم اراده نفرموده است.اي قوم! من از عذاب روز قيامت بر شما مي‌ترسم، روزي كه روي گردانيد و فرار مي‌كنيد، و كسي از جانب خدا نيست كه شما را از عذاب خدا نگه دارد.اي قوم! حسين عليه‌السلام را نكشيد، خدا شما را هلاك خواهد نمود، و كسي كه بر خدا افترا ببندد، زيانكار است [184] .علامه‌ي مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: صاحب مناقب گويد:امام حسين عليه‌السلام رو به حنظلة بن سعد كرد و فرمود اي پسر سعد! خداي تو را رحمت كند؛ آنان مستحق عذاب هستند چرا كه تو آنان را به سوي حق دعوت كردي و آنان نپذيرفتند، و در مقابل تو ايستادند و تو و يارانت را دشنام دادند. اكنون چگونه سزاوار عذاب الهي نباشند در حالي كه برادران نيكوكار تو را كشتند.حنظله گفت: راست فرمودي، فدايت گردم! آيا به سوي پروردگار خود نرويم، و به ياران خود ملحق نشويم؟حضرت فرمود: برو به سوي آنچه كه براي تو از دنيا و آنچه در آن است، بهتر است. و به سوي سلطنت آخرت كه هرگز از بين نمي‌رود.عرض كرد: سلام بر تو اي فرزند رسول خدا! سلام و درود خدا بر تو و بر اهل بيت [ صفحه 227] تو، خداوند ما را در بهشت خود، كنار هم قرار دهد.امام حسين عليه‌السلام فرمود: آمين، آمين، (خداوند دعاي تو را قبول فرمايد).آن گاه قدم به رزمگاه گذاشت، و حمله‌ي سختي را آغاز كرد، دشمنان بر او حمله‌ور شدند و آن بزرگوار را كشتند، رضوان خدا بر او باد [185] .

### مبارزه‌ي سويد بن عمرو

سيد بن طاووس رحمة الله گويد:پس از او؛ سويد بن عمرو بن ابي‌المطاع به ميدان نبرد شتافت. او كه شخصي شريف و بزرگوار بود و نماز بسيار مي‌خواند، مانند شير شجاع خشمناك حمله مي‌كرد، و در مقابل حملات سخت دشمنان مقاومت نموده و شكيبايي مي‌كرد، او در اثر زخمها ناتوان شده و در ميان كشته‌شدگان بر زمين افتاد.ضعف و ناتواني بر او غلبه كرده بود و حركتي نداشت وقتي از آن ملاعين شنيد كه مي‌گويند: حسين عليه‌السلام كشته شد. با حال ضعف، خود را به زحمت انداخته و كاردي از ميان كفشش بيرون آورد و با آن، شروع به جنگ نمود تا اين كه كشته شد، رضوان خدا بر او باد.

### مسابقه‌ي اصحاب براي جانبازي در پيشگاه امام حسين

سيد بن طاووس رحمة الله گويد:اصحاب امام حسين عليه‌السلام براي كشته شدن در پيشگاه امام حسين عليه‌السلام شتاب و عجله مي‌كردند، چنان كه شاعر در وصف حال ايشان گفته:قوم اذا نودوا لدفع ملمة و الخيل بين مدعس و مكردس‌لبسوا القلوب علي الدروع و أقبلوا يتهافتون علي ذهاب الأنفس‌ياران امام حسين عليه‌السلام كساني بودند كه وقتي كسي آنها را براي دفع امر سختي صدا مي‌زد؛ در حالي كه دشمنان به دو گروه نيزه‌زن و غيره گروه‌بندي شده بودند؛آنان دلهاي خود را همانند لباس، از روي زره‌ها پوشيده و روي مي‌آوردند گويا؛ براي [ صفحه 228] كشته شدن از همديگر سبقت مي‌گرفتند.

### مبارزه‌ي يحيي مازني

صاحب مناقب گويد: يحيي بن سليم مازني در حالي كه رجز مي‌خواند به ميدان نبرد شتافت و بر دشمن حمله كرد و جنگيد تا اين كه كشته شد، رحمت خدا بر او باد.

### مبارزه‌ي قرة بن ابي قرة

پس از او؛ قرة بن ابي‌قرة در حالي كه رجز مي‌خواند به ميدان نبرد حركت كرد، او نيز حمله كرد و جنگيد تا اين كه به شهادت رسيد، رحمت خدا بر او باد.

### مبارزه‌ي مالك بن انس

پس از او؛ مالك بن انس مالكي قدم به عرصه‌ي كارزار گذاشت، بر دشمن حمله كرد و جنگيد تا اين كه شربت شهادت نوشيد، رحمت خدا بر او باد.شيخ ابن‌نما رحمة الله گويد: نام اين شخص، انس بن حارث كاهلي بوده است [186] .شيخ صدوق رحمة الله گويد: او هيجده نفر از لشكر اشقيا را به هلاكت رساند.

### مبارزه‌ي عمرو بن مطاع جعفي

علامه فاضل مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: صاحب «المناقب» گويد:پس از او؛ عمرو بن مطاع جعفي به ميدان شتافت، و حمله كرد و جنگيد تا اين كه كشته شد، رحمت خدا بر او باد.

### مبارزه‌ي حجاج بن مسروق مؤذن امام حسين

محمد بن ابوطالب گويد:پس از او؛ حجاج بن مسروق - مؤذن امام حسين عليه‌السلام - رو به سوي ميدان نبرد نهاد، و بر دشمن حمله كرد و جنگيد تا اين كه شهيد شد، رضوان خدا بر او باد. [ صفحه 229]

### مبارزه‌ي زهير بن قين

پس از او؛ زهير بن قين قدم به ميدان رزمگاه گذاشت، او رجز مي‌خواند و مي‌گفت:أنا زهير و أنا ابن‌القين أذودكم بالسيف عن حسين‌ان حسينا أحد السبطين من عترة البر التقي الزين‌ذاك رسول الله غير مين أضربكم و لا أري من شين‌يا ليت نفسي قسمت قسمين منم زهير، كه فرزند قين هستم، كه با شمشير، از امام حسين عليه‌السلام دفاع مي‌نمايم.همانا امام حسين عليه‌السلام يكي از دو سبط رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است؛ كه از عترت، شخص نيكوكار، پرهيزكار و داراي خلق نيكو است.بدون ترديد، اين صفات رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است؛ من بر شما حلمه مي‌كنم و در اين كار عيبي نيست.اي كاش! جان من دو قسمت مي‌شد: يكي همواره در خدمت امام حسين عليه‌السلام بود و ديگري در راه او به شهادت مي‌رسيد.محمد بن ابوطالب گويد: زهير بر دشمن حمله كرد و جنگيد تا اين كه صد و بيست نفر از سپاه اشقيا را به هلاكت رساند. از افراد دشمن، كثير بن عبدالله شعبي به همراه مهاجر بن اوس تميمي بر او حمله كرده، و او را به شهادت رساندند [187] .شيخ صدوق رحمة الله گويد: زهير، نوزده نفر از آن ملاعين را كشت، و نه نفر از دشمنان بر او حمله كردند تا اين كه او را شهيد كردند.علامه فاضل مجلسي رحمة الله مي‌نوسيد: محمد بن ابوطالب گويد:هنگامي كه زهير به شهادت رسيد امام حسين عليه‌السلام فرمود:اي زهير! خداوند تو را از رحمت خود دور نفرمايد، و بر قاتل تو لعنت كند، لعنتي كه آنان را به صورت ميمونها و خوكها مسخ نمايد.

### مبارزه‌ي حبيب بن مظاهر

پس از او؛ حبيب بن مظاهر اسدي قدم به عرصه‌ي مبارزه گذاشت. او جنگ سختي به راه انداخت، سپس مردي از بني‌تميم با نيزه بر او حمله كرد و او را از پاي انداخت، [ صفحه 230] خواست از جاي برخيزد كه حصين بن نمير ملعون، ضربه‌ي شمشيري بر سر مبارك او حواله كرد و او بر زمين افتاد، ملعون تميمي خود را بالاي سر او رساند و سر او را از تن جدا كرد.هنگامي كه حبيب كشته شد، كشته شدن او، شكستي بر امام حسين عليه‌السلام وارد كرد كه حضرت فرمود: در پيشگاه خداوند، بر كشته شدن خودم و اصحاب حمايتگرم اجر و پاداش خواهم.گفته شده است: حبيب را شخصي به نام بديل بن حريم كشت، و سر او را از تنش جدا كرد و آن را بر گردن اسب خود انداخت، چون آن ملعون وارد مكه [188] شد، فرزند حبيب - كه هنوز به سن بلوغ نرسيده بود - او را ديد، پس به طرف آن ملعون پريد و او را به هلاكت رساند، و سر را گرفت.محمد بن ابوطالب گويد: حبيب رحمة الله، شصت و دو نفر از سپاه عمر سعد لعين را كشت. پس از آن؛ حصين بن نمير بر او حمله كرده و او را كشت، و سر از تن او جدا كرد، و آن را بر گردن اسب خود آويزان نمود [189] .

### مبارزه‌ي هلال بن نافع بجلي

ابومخنف گويد:پس از او؛ هلال بن نافع بجلي قدم به ميدان مبارزه گذاشت. او پرورش يافته‌ي اميرمؤمنان علي عليه‌السلام بود، تيرانداز ماهري كه اسم خود را بر تير مي‌نوشت و آن را پرتاب مي‌كرد.هلال تيري در كمان گذاشت و اين اشعار را خواند:أرمي بها معلمة أفواقها مسمومة تجري علي اخفاقهالأملأن الأرض من اطلاقها فالنفس لا ينفعها اشفاقهااذا المنايا حسرت عن ساقها لم يثنها الا الذي قد ساقهاتيري مي‌اندازم كه علامت‌دار است؛ سر آن با زهر مسموم شده كه در فضا با اضطراب حركت مي‌كند.زمين را از آن تيرها پر مي‌كنم؛ پس اي نفس! ترس تو بي‌فايده است. [ صفحه 231] موقعي كه مرگ ساق خود را براي رسيدن به صاحبش برهنه كرده و آماده شده است، جلو اين مرگ را كسي نمي‌گيرد جز خدايي كه آن را به سوي انسانها مي‌راند.ابومخنف گويد: آن گاه با شهامت و شجاعت تمام بر دشمن حمله‌ور شد، مردان جنگي بسياري را به هلاكت رساند و پهلوانان نامي بسياري را از اسب سرنگون كرد تا اين كه هفتاد سواره را از پاي درآورد.در «بحارالانوار» مي‌نويسد:هلال، پيوسته دشمنان را به تير بسته و آنان را تيرباران مي‌كرد تا اين كه تيرهاي او تمام شد، دست به شمشير برد و آن را از نيام كشيد، و مي‌گفت:أنا الغلام اليمني البجلي ديني علي دين الحسين بن علي‌ان اقتل اليوم فهذا أملي فذاك رأيي و ألاقي عملي‌من غلام يمني و از قبيله‌ي بجلي هستم؛ دين من همان دين حسين بن علي عليه‌السلام است.اگر امروز به شهادت برسم اين نهايت آرزوي من است؛ و اين شهادت هدف من است، و من به پاداش عمل خودم مي‌رسم.پس با دشمنان جنگيد و سيزده نفر از آن ملاعين را كشت، دشمنان بازوان او را شكسته و او را دستگير كردند. شمر حرامزاده بپا خاست و آن مظلوم را گردن زد.

### مبارزه‌ي جواني كه پدرش در ميدان جنگ شهيد شده بود

پس از او؛ جواني كه پدرش در معركه‌ي جنگ شهيد شده بود آماده‌ي رزم در ميدان نبرد شد، او به همراه مادرش در كربلا حضور داشت، مادرش گفت: فرزندم! برو و در پيشگاه فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم جنگ كن.هنگامي كه از خيمه بيرون آمد، امام حسين عليه‌السلام فرمود: اين جواني است كه پدرش كشته شده، شايد مادرش دوست نداشته باشد كه به ميدان جنگ برود.جوان فداكار گفت: مادرم مرا به كارزار مأمور كرده است.پس او در حالي كه رجز مي‌خواند قدم به ميدان نبرد گذاشت، و مي‌گفت:أميري حسين و نعم الأمير سرور فؤاد البشير النذيرعلي و فاطمة والده فهل تعلمون له من نظير؟له طلعة مثل شمس الضحي له غرة مثل بدر المنيرامير من حسين عليه‌السلام است و خوب اميري است؛ او موجب سرور و خوشحالي دل پيامبر [ صفحه 232] مژده دهنده و ترساننده است.حضرت علي و فاطمه عليهماالسلام پدر و مادر او هستند؛ آيا نظير و مانندي بر او سراغ داريد و مي‌دانيد؟او داراي طلعتي همانند آفتات روز است؛ و براي او پيشاني سفيد و نوراني همانند ماه تمام نورافشان است.وي با شهامت تمام جنگيد تا اين كه كشته شد، رحمت خدا بر او باد.دشمنان زبون سر او را از تن جدا كرده و به طرف لشكر امام حسين عليه‌السلام پرتاب كردند. مادر مهربانش سر او را برداشته و مي‌گفت: اي سرور دلم! و اي نور چشمم!بعد از نوازش آن، سر را به طرف دشمن انداخت و به يكي از افراد دشمن اصابت كرده و او را به هلاكت رسانيد.آن گاه مادرش عمود خيمه را برداشت و بر لشكر ابن‌سعد ملعون حمله كرد و مي‌گفت:أنا عجوز سيدي ضعيفة خاوية بالية نحيفةأضربكم بضربة عنيفة دون بني‌فاطمة الشريفةاي آقاي من! من پيرزني ناتوان هستم؛ كه در اثر پيري افتاده، لاغر و نحيف شده‌ام.اما دشمنان را با ضربه‌اي سخت مي‌زنم؛ و اين كار را در پيشگاه فرزند حضرت فاطمه‌ي شريفه عليهماالسلام انجام مي‌دهم.سپس بر دشمن حمله كرد و دو نفر را از پاي درآورد. امام حسين عليه‌السلام دستور داد كه او از ميدان به خيمه‌ها برگردانند، و در حق او دعا فرمود [190] .

### مبارزه‌ي جابر بن عروه‌ي غفاري

در كتاب «شرح شافيه» كه در مدايح و مناقب آل رسول صلي الله عليه و آله و سلم و معايب بني‌العباس نوشتته شده، و تأليف ابي‌فراس است، مؤلف آن با سند خود از «مقتل خوارزمي» چنين نقل مي‌كند:پس از او؛ جابر بن عروه‌ي غفاري عازم ميدان نبرد شد. او پيرمردي بزرگوار و از اصحاب رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بود، كه در ركاب آن حضرت در جنگ بدر و حنين حاضر شده بود. [ صفحه 233] جابر؛ روز عاشورا خود را آماده‌ي نبرد با لشكر ابن‌سعد ملعون مي‌نمود، او عمامه‌ي خود را به كمر بسته و ابروان خود را با پارچه‌اي بست تا جلو ديد او را نگيرند، امام حسين عليه‌السلام اين منظره را تماشا مي‌كرد و مي‌فرمود: خداوند به سعي تو، پاداش خير عطا نمايد اي پيرمرد!جابر آماده‌ي نبرد شد و بر دشمن حمله نمود و مي‌جنگيد تا اين كه شصت نفر از لشكريان را به خاك انداخت و بعد به شهادت رسيد، رحمت خدا بر او باد.

### مبارزه‌ي مالك بن داوود

پس از او؛ مالك بن داوود به ميدان آمد و بر دشمن حمله كرد و جنگيد تا اين كه پانزده نفر را كشت و بعد شهيد شد.

### مبارزه‌ي طرماح بن عدي

طرماح بن عدي شروع به جنگ كرد و گروه زيادي را كشت، او در اثر جنگ زخمي شد و از پشت اسبش بر زمين افتاد، كه توان برخاستن از ميان كشته‌شدگان را نداشت.

### مبارزه‌ي جناده‌ي انصاري

در «بحارالانوار» از «المناقب» چنين نقل مي‌كند:پس از او؛ جنادة بن حارث انصاري قدم به عرصه‌ي نبرد گذاشت و بر دشمن حمله كرد و جنگيد تا اين كه كشته شد.

### مبارزه‌ي عمرو بن جناده

صاحب «المناقب» گويد: پس از او؛ عمرو بن جناده به ميدان شتافت، و بر دشمن حمله كرد و جنگيد تا اين كه كشته شد.

### مبارزه‌ي عبدالرحمان بن عروه

پس از او؛ عبدالرحمان بن عروه به ميدان آمد و بر دشمن حمله كرد جنگيد تا اين كه كشته شد [191] . [ صفحه 234]

### مبارزه‌ي عابس شاكري و غلام او

محمد بن ابوطالب گويد: عابس بن شبيب شاكري كه به همراه شوذب - غلام آزادكرده شاكر - در كربلا حاضر شده بود، به شوذب گفت: اي شوذب! مي‌خواهي چه كار كني؟گفت: مي‌خواهم چه كار كنم؟ مي‌خواهم بجنگم تا اين كه كشته شوم.گفت: نظر من هم اين بود كه تو همين كار را انجام مي‌دهي. پس به خدمت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام برو تا به كشته شدن تو نيز - مانند ديگران - از خداوند متعال، طلب پاداش نمايد، زيرا امروز؛ روزي است كه سزاوار است آنچه كه توان داريم در طبق اخلاص بگذاريم و از خداي پاداش بخواهيم، زيرا كه بعد از امروز؛ ديگر عملي نيست، و پس از اين، موقع حساب است.او رفت و در پيشگاه امام حسين عليه‌السلام قرار گرفت و بر حضرت سلام نمود و گفت: اي اباعبدالله! سوگند به خدا! در روي زمين فاميل و بيگانه‌اي كه بر من عزيزتر و محبوب‌تر از تو باشد؛ نيست. اگر مي‌توانستم ستمي را از تو دفع نمايم و جلو كشته شدن تو را بگيرم با چيزي كه عزيزتر از جان و خون خودم باشد، انجام مي‌دادم.سلام بر تو اي اباعبدالله! شاهد باش كه من به طريقه‌ي حق و هدايت تو و پدرت هستم.سپس شمشير را به دست گرفته و به سوي آن كافران روانه شد.ربيع بن تميم گويد: چون او را از رو به رو ديدم شناختم، من در جنگها او را ديده بودم، وي از شجاعان لشكر بود، گفتم: اي لشكر! اين شخص شير شيران است، اين پسر شبيب است، كسي از شما به نبرد او خارج نشود.او شجاعانه در مقابل لشكر ايستاد و فرياد زد: آيا مردي نيست به نبرد من بيايد؟ آيا مردي نيست؟عمر سعد لعين گفت: او را از هر طرف سنگ‌باران كنيد.لشكر از هر جهت، شروع به پرتاب سنگ كردند، چون شبيب ديد كه لشكر سنگ‌باران مي‌كنند زره خود را پوشيد و كلاه جنگي بر سر گذاشت و بر لشكر حمله نمود.ربيع گويد: سوگند به خدا! با چشمان خود ديدم كه در حمله‌ي خود، صفوف لشكر [ صفحه 235] را درهم مي‌شكند، بيش از دويست نفر از لشكر پا به فرار گذاشتند. سپس، لشكر از همه‌ي جهات بر او حمله كردند و دور او را گرفتند تا اين كه به درجه‌ي شهادت رسيد، رضوان خدا بر او باد.راوي گويد: سر او را در دستان مردان جنگي كه صاحب سلاح بودند، ديدم كه يكي مي‌گفت: من او را كشتم و ديگري مي‌گفت: من او را كشتم (و بر كشتن چنين شجاعي افتخار مي‌كردند و با همديگر مخامصه مي‌نمودند).ابن‌سعد ملعون گفت: با همديگر دعوا و بگو مگو نكيند، اين كسي نبود كه تنها يك نفر او را كشته باشد. و با اين حرف، آنان را از همديگر جدا كرد [192] .

### مبارزه‌ي عبدالله و عبدالرحمان غفاري

علامه مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: محمد بن ابوطالب گويد:پس از او؛ عبدالله و عبدالرحمان غفاري به خدمت با سعادت آن امام مظلوم شرفياب شدند، و عرض كردند: اي اباعبدالله! سلام بر تو، ما آمده‌ايم كه در پيشگاه تو بجنگيم و از تو دفاع كنيم.حضرت فرمود: مرحبا بر شما! نزديك آييد.آنان در حالي كه گريه مي‌كردند به حضرت نزديك شدند.حضرت فرمود: اي فرزندان برادرم! چرا گريه مي‌كنيد؟ به خدا سوگند! من اميدوارم كه پس از ساعتي چشمانتان از شادي روشن خواهد شد.عرض كردند: جان ما فداي شما! ما براي خودمان گريه نمي‌كنيم، ولي براي تو گريه مي‌كنيم، مي‌بينيم كه دشمن تو را از هر طرف محاصره كرده و ما نمي‌توانيم براي شما كاري انجام داده و دشمنان را از تو دفع نماييم.حضرت فرمود: اي فرزندان برادرم! خداوند به شما بهترين پاداش پرهيزكاران را عطا نمايد كه به سبب اين بليه اندوهگين هستيد، و با جانتان مرا ياري مي‌كنيد.آن گاه پيش آمده و عرض كردند: سلام بر تو اي فرزند رسول خدا!حضرت فرمود: سلام بر شما و رحمت و بركات خداوند بر شما باد.پس قدم به ميدان نبرد گذاشتند و بر دشمن حمله كردند و جنگيدند تا اين كه كشته شدند. [ صفحه 236]

### مبارزه‌ي غلام ترك امام حسين

محمد بن ابوطالب گويد: امام حسين عليه‌السلام غلام تركي داشت، او از قاريان قرآن بود، پا به عرصه‌ي ميدان نبرد گذاشت و بر دشمن حمله كرده، او مي‌جنگيد و رجز مي‌خواند و مي‌گفت:البحر من طعني و ضربي يصطلي و الجو من سهمي و نبلي يمتلي‌اذا حسامي في يميني ينجلي ينشق قلب الحاسد المبجل‌از نيزه و ضربه‌ي شمشير من، دريا گرم و سوزان مي‌شود؛ و هوا از تيرهاي من پر مي‌شود.هنگامي كه شمشيرم در دست راست من آشكار شود؛ دل هر شخص حسود و متكبر شكافته مي‌شود.او جنگيد تا اين كه گروهي را كشت، سپس به زمين افتاد، امام حسين عليه‌السلام به بالين او شتافت و گريست، و صورت مبارك خود را بر صورت او گذاشت.آن غلام باوفا، چشمان خود را باز كرد، و جمال دلرباي آقاي مهربان خود، امام حسين عليه‌السلام را ديد و تبسمي كرد و به سوي رحمت پروردگار خود شتافت.

### مبارزه‌ي يزيد بن زياد

محمد بن ابوطالب گويد:پس از آن؛ يزيد بن زياد بن شعشاء شروع به تيراندازي به طرف دشمنان كرد، او هشت تير به طرف دشمن پرتاب كرد كه پنج تاي آن به هدف خورد و بر دشمن اصابت نمود.و هر دفعه كه تيراندازي مي‌كرد امام حسين عليه‌السلام مي‌فرمود: خداوندا! تير او را به هدف برسان و پاداش او را بهشت قرار بده.پس دشمنان بر او حمله كردند و او را شهيد نمودند [193] .

### مبارزه‌ي ابوعمرو نهشلي

شيخ ابن‌نما رحمة الله گويد:مهران؛ غلام آزادكرده‌ي بني‌كاهل به من خبر داد و گفت: [ صفحه 237] من به همراه امام حسين عليه‌السلام در كربلا حضور پيدام كردم، مرد شجاعي را ديدم كه سرسختانه مي‌جنگيد، و بر هر صفي از صفوف لشكر حمله مي‌نمود آنان را پراكنده مي‌نمود، سپس به پيشگاه امام حسين عليه‌السلام برمي‌گشت و رجز مي‌خواند و مي‌گفت:أبشر هديت الرشد تلقي أحمدا في جنة الفردوس تعلو صعدامسرور باش به رستگاري (خدا تو را رستگار كند) كه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را؛ در بهشت ملاقات مي‌كني و به مراتب عاليه‌ي بهشت صعود مي‌نمايي.گفتم: اين شخص كيست؟گفته شد: ابوعمرو نهشلي - يا خثعمي - پس شخصي از قبيله‌ي بني‌اللات از ثعلبيه‌ي به نام عامر بن نهشل با او درگير شده و او را كشت، و سر از تنش جدا كرد. ابوعمرو جزو شب زنده‌داران بود و بسيار نماز مي‌خواند.

### مبارزه‌ي يزيد بن مهاجر

پس از او؛ يزيد بن مهاجر به ميدان نبرد شتافت و با تير، پانزده نفر از لشكريان عمر ملعون را كشت، او در پيشگاه امام حسين عليه‌السلام رجز مي‌خواند و مي‌گفت:أنا يزيد و أبي مهاجر كأنني ليث بغيل خادريا رب اني للحسين ناصر و لابن‌سعد تارك و هاجرمن يزيد و پدرم مهاجر است؛ من مانند شيري هستم كه از شدت حمله در منزل خود نيزار، قرار گرفته است.اي پروردگار من! من يار و ياور امام حسين عليه‌السلام هستم؛ و ابن‌سعد را رها نموده و ترك كرده‌ام.كنيه‌ي او ابوشعثاء و از طايفه‌ي بني‌بهدله - شاخه‌اي از قبيله‌ي كنده - بود [194] .

### مبارزه‌ي سيف بن حارث و مالك بن سريع جابري

شيخ ابن‌نما رحمة الله پس از آن مي‌گويد:سيف بن حارث بن سريع و مالك بن عبدالله بن سريع جابري كه از طايفه‌اي از قبيله‌ي همدان، و به نام بنوجابر معروف بودند به پيشگاه امام حسين عليه‌السلام شرفياب شده و عرض كردند: سلام بر تو اي فرزند رسول خدا! [ صفحه 238] حضرت فرمود: سلام بر شما.سپس آن دو يار باوفا به ميدان نبرد شتافتند و بر دشمن حمله كردند و جنگيدند تا اين كه كشته شدند [195] .

### امام حسين و پاسخ به سلامهاي اصحاب

علامه‌ي فاضل مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: محمد بن ابوطالب و ديگران گويند:ياران امام حسين عليه‌السلام يكي پس از ديگري به حضور حضرتش مي‌شتافتند، و هر كدام سلام مي‌كرد و مي‌گفت: سلام بر تو اي فرزند رسول خدا!حضرت به او پاسخ مي‌داد و مي‌فرمود: و سلام بر تو، و ما پشت سر تو خواهيم آمد، سپس اين آيه را تلاوت مي‌فرمود:(فمنهم من قضي نحبه و منهم من ينتظر) [196] ؛ پس بعضي از آنان به شهادت رسيدند و برخي ديگر منتظر شهادت هستند.اين چنين بود تا اين كه همه‌ي اصحاب و ياران باوفاي امام حسين عليه‌السلام همگي كشته شده و جان خودشان را فداي جان اطهر و اقدس آن امام انس و جان كردند - رضوان و رحمت خدا بر آنان باد - و كسي جز اهل بيت عليهم‌السلام با امام حسين عليه‌السلام نماند.آري! مؤمن چنين است كه در راه خدا، دين خود را بر دنياي خود، و مرگ خود را بر زندگي خود ايثار مي‌كند، و حق را ياري مي‌نمايد گر چه كشته شود، كه خداي متعال در قرآن مي‌فرمايد:(لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتا بل أحياء عند ربهم يرزقون) [197] ؛آنان كه در راه خدا كشته شدند هرگز آنان را مرده مپنداريد، بلكه آنان زنده‌اند و در پيشگاه پروردگارشان متنعم هستند [198] . [ صفحه 241]

## در بيان مبارزه‌ي خويشان و اهل بيت امام حسين و چگونگي شهادت آنان

### اهل بيت امام حسين و آمادگي براي مبارزه

علامه‌ي فاضل مجلسي رحمة الله مي‌گويد: محمد بن ابوطالب و ديگران چنين روايت كرده‌اند:ياران باوفاي امام حسين عليه‌السلام با بدن‌هاي چاك چاك بر روي خاك افتاده و شهيد شدند، و به جز اهل بيتش كسي نمانده بود. اهل بيت حضرت كه همان فرزندان اميرمؤمنان علي عليه‌السلام، فرزندان جعفر، فرزندان عقيل، فرزندان امام حسن عليه‌السلام و فرزندان خود حضرت بودند؛ آنان پس از شهادت ياران امام حسين عليه‌السلام گردهم آمده و با يكديگر وداع مي‌كردند، و خود را آماده‌ي جنگ مي‌نمودند.

### مبارزه‌ي عبدالله بن مسلم

اولين كسي كه از اهل بيت علي عليه‌السلام به سوي ميدان آمد عبدالله بن مسلم بن عقيل بن ابي‌طالب بود، او رجز مي‌خواند و مي‌گفت:اليوم ألقي مسلما و هو أبي وفيتة بادوا علي دين النبي‌ليسوا بقوم عرفوا بالكذب لكن خيار و كرام النسب‌من هاشم السادات أهل الحسب امروز پدرم مسلم را با جواناني كه خود را فداي دين پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم كردند؛ ملاقات مي‌كنم.آنان گروهي معروف به كذب نبودند، بلكه برگزيدگاني از نسل گرامي سادات هاشمي و اهل شرافت بودند.او بر دشمن حمله كرد و جنگيد تا اين كه در سه حمله؛ نود و هشت نفر از سپاه عمر سعد را به هلاكت رساند [199] .شيخ مفيد رحمة الله گويد:در حين جنگ عبدالله؛ عمرو بن صبيح صيداوي تيري به طرف او نشانه رفت، عبدالله دست به پيشاني گرفت تا از اصابت تير جلوگير كند، تير به دست او اصابت كرد و چنان دست او را بر پيشانيش دوخت كه نتوانست دست خود را حركت دهد. [ صفحه 242] سپس ملعون ديگري با نيزه بر او حمله كرد و نيزه‌اي بر دل او زد و او را شهيد كرد [200] .علامه فاضل مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: ابوالفرج گويد: مادر عبدالله بن مسلم؛ رقيه دختر حضرت اميرمؤمنان علي عليه‌السلام بود.

### مبارزه‌ي محمد بن مسلم

پس از او؛ برادرش محمد بن مسلم بن عقيل به سوي ميدان آمد، چنان كه از امام محمد باقر عليه‌السلام روايت شده، مادر او كنيز بود. او بر دشمن حمله كرد و جنگيد و گروهي را به هلاكت رساند.آن گاه مورد حمله‌ي ابوجرهم اسدي و لقيط بن اياس جهني قرار گرفته و كشته شد [201] .

### مبارزه‌ي جعفر بن عقيل

محمد بن ابوطالب و ديگران گويند: پس از او؛ جعفر بن عقيل عليه‌السلام در حالي كه رجز مي‌خواند قدم به عرصه‌ي نبرد گذاشت، او مي‌گفت:أنا الغلام الأبطحي الطالبي من معشر في هاشم و غالب‌و نحن حقا سادة الذوائب هذا حسين أطيب الأطائب‌من عترة البر التقي العاقب من فرزند مكي و از فرزندان ابوطالب هستم؛ گروهي كه از هاشم و غالب متولد شده‌اند. به راستي ما آقايان، بزرگان و اشراف هستيم؛ اين حسين عليه‌السلام است كه پاكيزه‌ترين پاكيزگان است.از اولاد پيامبر نيكوكار و خاتم پيامبران است.او بر دشمن حمله كرد و جنگيد و پانزده نفر سواره را به خاك انداخت [202] .ابن‌شهراشوب رحمه الله مي‌نويسد: گفته شده:جعفر بن عقيل دو نفر را كشت، سپس بشر بن سوط همداني ملعون بر او حمله كرد و او را به شهادت رساند [203] . [ صفحه 243] ابوالفرج گويد: مادر او ام‌ثغر، دختر عامر عامري بود. و قاتل او ملعوني به نام عروة الله بن عبدالله خثعمي بوده است [204] .

### مبارزه‌ي عبدالرحمان بن عقيل

گفته‌اند: پس از او؛ برادرش عبدالرحمان بن عقيل عليه‌السلام به ميدان نبرد شتافت، او مي‌گفت:أبي عقيل فأعرفوا مكاني من هاشم و هاشم اخواني‌كهول صدق سادة الأقران هذا حسين شامخ البنيان‌و سيد الشيب مع الشبان پدرم عقيل است، مرتبه و منزلت مرا بشناسيد؛ كه از هاشم هستم و برادرانم نيز از قبيله‌ي هاشم هستند.پيران آنان به راستي و صدق معروف و آقايان اقران خود هستند؛ اين حسين عليه‌السلام است كه داراي نسب والا مي‌باشد.و آقا و مولاي پيران و جوانان است.او بر دشمن حمله مي‌كرد و مي‌جنگيد تا اين كه هفده نفر از سواران لشكر اشقيا را كشت، سپس عثمان بن خالد جهني ملعون بر او حمله كرد و او را شهيد كرد.

### مبارزه‌ي عبدالله بن عقيل

ابوالفرج گويد: پس از او؛ برادرش عبدالله بن عقيل ابن ابي‌طالب عليه‌السلام - كه بزرگترين برادر آنان بود و مادرش كنيز بود - به سوي ميدان آمد و بر دشمن حمله كرد و جنگيد تا اين كه به دست عثمان بن خالد بن اشيم جهني و بشر بن حوط قابضي به شهادت رسيد.

### مبارزه‌ي محمد بن ابوسعيد بن عقيل

پس از او؛ محمد بن ابوسعيد بن عقيل احول - كه مادرش كنيز بود - مورد هدف تير لقيط بن ياسر جهني قرار گرفت و از پاي درآمده و شهيد شد.سپس ابوالفرج گويد: محمد بن علي بن حمزه گويد: به دنبال محمد بن ابوسعيد؛ جعفر بن محمد بن عقيل نيز كشته شد. [ صفحه 244] ابن‌حمزه اضافه مي‌كند: شنيده شده كه جعفر بن محمد در جنگ حره [205] كشته شده است.علامه مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: ابوالفرج گويد: در كتابهاي انساب نديدم كه محمد بن عقيل فرزندي به نام جعفر داشته باشد.او اضافه مي‌كند: محمد بن علي بن حمزه از عقيل بن عبدالله بن عقيل بن محمد بن عبدالله بن محمد بن محمد بن عقيل بن ابي‌طالب نقل مي‌كند: علي بن عقيل كه مادرش كنيز بود در اين روز كشته شد [206] .

### مبارزه‌ي محمد بن عبدالله بن جعفر

ابوالفرج گويد: گفته‌اند: پس از او؛ محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابي‌طالب به سوي ميدان شتافت؛ او مي‌گفت:نشكو الي الله من العدوان قتال قوم في الردي عميان‌قد تركوا معالم القرآن و محكم التنزيل و التبيان‌و أظهروا الكفر مع الطغيان به سوي خداوند از ستم ستمگران شكايت مي‌كنم؛ از جنگ گروهي كه در وادي ضلالت كور و سرگردان هستند.به راستي آنان راههاي قرآن؛ و محكمات تنزيل و فرقان را رها كرده‌اند.و كفر را با طغيان و سركشي آشكار نموده‌اند.پس از آن، حمله كرد و جنگيد تا اين كه ده نفر از اشرار را به هلاكت رساند، سپس به دست ملعوني به نام عامر بن نهشل تميمي كشته شد.

### مبارزه‌ي عون بن عبدالله بن جعفر

ابوالفرج گويد: پس از او، عون بن عبدالله بن جعفر به سوي ميدان نبرد قدم گذاشت، او مي‌گفت: [ صفحه 245] ان تنكروني فأنا ابن‌جعفر شهيد صدق في الجنان أزهريطير فيها بجناح أخضر كفي بهذا شرفا في المحشراگر مرا نمي‌شناسيد من فرزند جعفر هستم؛ جعفري كه شهيد راه صدق و راستي است و در بهشت درخشنده و نوراني؛با بالهاي سبز فام خود پرواز مي‌كند؛ و همين مقام براي افتخار در صحراي محشر كافي است.آن گاه بر دشمن حمله كرد و جنگيد تا اين كه سه نفر سواره و هيجده نفر پياده را كشت. سپس به دست حرامزاده‌اي به نام عبدالله بن بطه‌ي طائي به شهادت رسيد.علامه مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: ابوالفرج بعد از ذكر شهادت محمد و عون مي‌گويد:قاتل عون، ملعوني به نام عبدالله قطنه‌ي تيهاني بود.او اضافه مي‌كند: عبيدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابي‌طالب نيز در كربلا به همراه امام حسين عليه‌السلام كشته شد [207] .

### مبارزه‌ي فرزندان امام حسن

در كتاب «منتخب» مي‌نوسيد:هنگامي كه همه‌ي ياران امام حسين عليه‌السلام شهيد شدند نوبت جهاد به فرزندان برادر حضرتش رسيد.ابومخنف گويد: امام حسين عليه‌السلام به طرف راست و چپ نگاه كرد و يار و ياوري نديد، آن گاه فرياد زد:وا غربتاه! وا قلة ناصراه! أما من معين يعيننا! أما من ناصر ينصرنا! أما من خائف من عذاب الله فيذب عنا.وا غربتاه! وا قلة ناصراه! آيا كسي نيست كه ما را ياري كند؟آيا ياوري نيست كه ما را ياري نمايد؟آيا كسي نيست كه از عذاب خدا بترسد و اين ستمكاران را از ما دفع كند؟در اين هنگام؛ دو نوجوان كه در زيبايي مانند ماه بودند از خيمه بيرون آمدند، يكي از آنان احمد و ديگري قاسم از فرزندان امام حسن عليه‌السلام بودند، آنان مي‌گفتند:لبيك لبيك اي آقا و مولاي ما! اينك ما در پيشگاه تو هستيم، هر فرماني داري به ما [ صفحه 246] امر كن كه رحمت و درود خدا بر تو باد!حضرت فرمود: بر عمويتان سخت است كه به شما بگويد به سوي ميدان برويد و از حرم جدتان حمايت كنيد، پس حضرت قاسم عليه‌السلام به طرف ميدان شتافت.

### مبارزه‌ي حضرت قاسم بن حسن

علامه‌ي مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: ابوالفرج و محمد بن ابوطالب و ديگران مي‌گويند: پس از او؛ عبدالله بن حسن بن علي بن أبي‌طالب عليهماالسلام عازم ميدان شد.- در روايات بسياري آمده است كه او قاسم بن حسن عليه‌السلام بود -.او نوجواني بود كه هنوز بالغ نشده بود، هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام ديد او خود را آماده‌ي نبرد مي‌كند او را در بغل گرفت و شروع به گريه كردند، آن قدر گريستند تا اين كه بي‌حال شده و از هوش رفتند.وقتي به هوش آمدند حضرت قاسم عليه‌السلام از امام حسين عليه‌السلام اجازه‌ي جنگ خواست، ولي امام حسين عليه‌السلام امتناع فرمود كه اجازه‌ي جنگ دهد.حضرت قاسم عليه‌السلام التماس كرد و اصرار مي‌نمود و دست و پاي امام را مي‌بوسيد تا اين كه حضرت به او اجازه دادند [208] .در كتاب «منتخب» آمده است: حضرت به او فرمود:يا ولدي! تمشي برجلك الي الموت؟فرزندم! آيا با پاي خود به سوي مرگ مي‌روي؟عرض كرد:و كيف لا يا عم! و أنت بين الأعداء وحيد فريد، و لن تجد محاميا و لا صديقا، روحي لروحك الفداء، و نفسي لنفسك الوقاء.عمو جان! چگونه به سوي مرگ نروم در حالي كه تو در ميان دشمنان تنها و بي‌ياور هستي، و براي تو حمايتگر و دوستي نيست، روحم فداي روح شما و جانم سپر بلاي جان شما باد.امام حسين عليه‌السلام به او اذن ميدان داد، سپس گريبان قاسم عليه‌السلام را شكافت و عمامه‌ي او را به دو قسمت كرد و به صورت نقاب، بر چهره‌ي نازنين او انداخت. آن گاه لباس او را به [ صفحه 247] صورت كفن بر او پوشاند و شمشير خود را به كمر قاسم عليه‌السلام بست، و او را به سوي معركه‌ي جنگ روانه كرد [209] .

### شجاعت حضرت قاسم بن حسن

علامه‌ي فاضل مجلسي رحمة الله گويد:آن شاه‌زاده از خيمه‌ها بيرون آمد، اشك از چشمانش به صورتش سرازير بود و مي‌گفت:اين تنكروني فأنا بن الحسن سبط النبي المصطفي و المؤتمن‌هذا حسين كالأسير المرتهن بين أناس لاسقوا صوب المزن‌اگر مرا نمي‌شناسيد من فرزند امام حسن عليه‌السلام هستم؛ كه نواده‌ي پيامبر برگزيده و امين است.اين حسين عليه‌السلام است كه مانند اسير در گرو شما است؛ در ميان مردماني كه از نزول باران سيراب نمي‌شوند.حضرت قاسم عليه‌السلام نوجواني كه صورتش مانند پاره‌ي ماه بود، بر دشمن حمله كرد؛ و جنگ سختي به راه انداخت تا اين كه با كمي سن و سالش، سي و پنج نفر از دشمنان را به هلاكت رساند [210] .در كتاب «منتخب» مي‌نويسد: آن شاه‌زاده به نزد عمر سعد رفت و گفت:اي عمر! آيا از خدا نمي‌ترسي؟ آيا از خدا واهمه نداري اي كوردل! آيا احترام پيامبر خود را مراعات نمي‌كني؟عمر سعد گفت: آيا سرپيچي از اطاعت امير برايتان بس نبود؟ آيا از يزيد اطاعت نمي‌كنيد؟حضرت قاسم عليه‌السلام فرمود: خدا تو را پاداش خير ندهد! تو ادعاي مسلماني مي‌كني در حالي كه فرزندان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم تشنه هستند و چنان تشنگي بر آنان غلبه كرده كه دنيا در جلو ديدگانشان تاريك شده است؟!راوي مي‌گويد: پس از آن؛ قاسم عليه‌السلام مبارز طلبيد، شخصي كه برابر هزار سواره بود به مبارزه‌ي او آمد، قاسم عليه‌السلام بر او حمله كرد و كشت. آن شخص چهار فرزند داشت آنها يكي پس از ديگري آماده‌ي مبارزه شدند و به دست تواناي قاسم عليه‌السلام از پاي درآمده و [ صفحه 248] كشته شدند.قاسم عليه‌السلام نهيبي به اسب خود زد و مشغول مبارزه با سواران گرديد، آن قدر جنگيد تا اين كه خسته شده و ناتوان گرديد. خواست به طرف خيمه‌ها برگردد ناگاه ازرق شامي ملعون، راه را بر آن شاه‌زاده گرفت و با وي درگير شد، حضرت قاسم عليه‌السلام ضربتي بر مغز او وارد كرد و او را هلاك نمود.قاسم عليه‌السلام به سوي امام حسين عليه‌السلام آمد و عرض كرد: عمو جان! تشنگي! تشنگي! مرا با شربتي از آب درياب.امام حسين عليه‌السلام او را تسلي فرموده، و امر به شكيبايي نمود، و انگشتر خود را به او داد و فرمود: آن را در دهانت بگذار و بمك.راوي گويد: قاسم عليه‌السلام گفت: چون آن انگشتر را در دهانم گذاشتم گويا چشمه‌ي آبي بود، سيراب شدم، و به سوي ميدان بازگشتم.او دوباره بر آن روبه صفتان حمله كرد و مي‌خواست پرچمدار لشكر را هدف قرار داده و بكشد، دشمنان او را با تير احاطه كرده و تيرباران نمودند [211] .

### شهادت حضرت قاسم بن حسن

علامه‌ي فاضل و متبحر مجلسي رحمة الله مي‌نوسيد: حميد بن مسلم گويد:من در سپاه عمر بن سعد لعين بودم و به اين نوجوان نگاه مي‌كردم، او شلوار و پيراهني به تن داشت و نعليني داشت كه بند يكي از آنها پاره شده بود، هرگز فراموش نمي‌كنم آن كه بندش پاره شده بود پاي چپ بود.عمر بن سعد ازدي به من گفت: سوگند به خدا! من بر اين نوجوان حمله خواهم كرد.گفتم: سبحان الله! از اين نوجوان چه مي‌خواهي؟ و چرا بر او حمله مي‌كني؟ به خدا سوگند! اگر او بر من حمله كند من دست به سوي او نمي‌گشايم و بر او حمله نمي‌كنم، اين گروهي كه مي‌بيني او را محاصره كرده‌اند براي وي كافي است. گفت: سوگند به خدا! بر او حمله مي‌كنم.سپس آن ملعون بر قاسم عليه‌السلام حمله نمود و ضربتي بر سر مباركش زد و او با [ صفحه 249] صورت بر زمين افتاد [212] .در كتاب «المنتخب» آمده است: شيبة بن سعد شامي لعين، با نيزه‌ي خود ضربه‌اي از پشت، به قاسم عليه‌السلام زد كه از سينه‌ي مباركش خارج شد، او در خون خود غلطيد و بر زمين افتاد و صدا مي‌زد: عمو جان! مرا درياب.در بعضي روايات آمده است: سي و پنج تير بر بدن مبارك قاسم عليه‌السلام اصابت كرده بود.و در روايت ديگري آمده است: سپس سعيد بن عمرو ملعون، شكم مبارك او را پاره كرد، و يحيي بن وهب لعين با نيزه او را مجروح نمود.علامه‌ي مجلسي رحمة الله در كتاب شريف «بحارالأنوار» گويد:قاسم عليه‌السلام صدا زد: عمو جان! مرا درياب.وقتي امام حسين عليه‌السلام صداي او را شنيد مانند عقابي كه از آسمان فرودمي‌آيد به سوي او آمد، حضرت بر دشمن حمله نمود و صفوف آنها را شكافت.حضرت مانند شير غضبناك حمله مي‌نمود، شمشيري به طرف عمر لعين، قاتل آن شاه‌زاده حواله كرد، آن ملعون، دست خود را سپر قرار داد، شمشير دست او را از بازو جدا كرد.آن ملعون نعره‌اي زد كه همه‌ي لشكر آن را شنيدند، حضرت از او دور شد، سواران اهل كوفه حمله كردند تا عمر را از دست امام حسين عليه‌السلام برهانند. آن ملعون در زير سم اسبان قرار گرفت و اسبان با سمهاي خود، او را زخمي كرده و لگدمال شد تا به جهنم واصل گرديد [213] .گرد و غبار ميدان جنگ فرونشست كه ناگاه ديدند امام حسين عليه‌السلام بر بالين آن شاه‌زاده ايستاده، و قاسم عليه‌السلام پايش را بر زمين مي‌ساييد.امام حسين عليه‌السلام فرمود:يعز و الله؛ علي عمك أن تدعوه فلا يجيبك، أو يجيبك فلا يعينك، أو يعينك فلا يغني عنك، بعدا لقوم قتلوك.به خدا سوگند! بر عمويت سخت است اين كه او را به ياري خود بخواني، او [ صفحه 250] نتواند تو را جواب دهد، يا جواب دهد اما نتواند تو را ياري نمايد، يا تو را ياري كند ولي سودي به حال تو نداشته باشد. از رحمت خدا دور باد گروهي كه تو را كشتند.آن گاه امام حسين عليه‌السلام او را بر سينه گرفت و به طرف خيمه‌ها حمل نمود.حميد بن مسلم گويد: گويا هنوز مي‌بينم كه پاهاي آن نوجوان از زمين كشيده مي‌شد و زمين را خط مي‌كشيد، و در حالي كه امام حسين عليه‌السلام سينه‌ي او را در سينه‌ي مبارك خود نهاده بود، با خودم گفتم: با جنازه‌ي مطهر او چه خواهد كرد؟حضرت جنازه‌ي او را آورد و در ميان كشتگان و شهداي اهل بيت خود قرار داد.پس از آن؛ امام حسين عليه‌السلام فرمود:اللهم أحصهم عددا، واقتلهم بددا، و لا تغادر منهم أحدا، و لا تغفر لهم أبدا، صبرا يا بني عمومتي! صبرا يا أهل بيتي! لا رأيتم هوانا بعد هذا اليوم أبدا.خداوندا! همه‌ي اين گروه كفار را هلاك گردان، و يكايك آنان را بكش، و احدي از آنان را باقي مگذار، و هرگز آنان را نيامرز.اي فرزندان عمويم! صبر كنيد، اي اهل بيتم! صبر كنيد كه پس از اين روز، هرگز ذلت و خواري نخواهيد ديد.

### مبارزه‌ي ابوبكر بن حسن

در «بحارالانوار» مي‌نوسيد: پس از او؛ ابوبكر بن حسن عليه‌السلام رو به سوي ميدان نهاد و مبارزه آغاز كرد و جنگيد تا اين كه گروهي از آن ملاعين را كشت، مادر او كنيز بود.سپس ملعوني به نام عبدالله بن عقبه‌ي غنوي بر او حمله كرد و او را شهيد نمود [214] .

### مبارزه‌ي احمد بن حسن

ابومخنف گويد: پس از قاسم عليه‌السلام؛ برادرش احمد بن حسن عليه‌السلام كه شانزده سال سن داشت، قدم به عرصه‌ي كارزار گذاشت، و بر دشمن حمله كرد و پيوسته مي‌جنگيد تا اين كه هشتاد سواره را كشت. [ صفحه 251] او به سوي عموي بزرگوار خود برگشت در حالي كه از شدت تشنگي چشمانش در كاسه‌ي سرش فرورفته بود صدا مي‌زد: عمو جان! آيا شربتي از آب هست تا با آن توانايي جنگ با دشمنان خدا را داشته باشم؟حضرت به او فرمود: لختي صبر كن تا اين كه جدت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را ملاقات كني، او تو را با شربتي از آب سيراب كند كه هرگز بعد از آن تشنه نخواهي شد.آن امام‌زاده‌ي عالي مقام، به سوي گروه كافران برگشت و در حالي كه رجز مي‌خواند بر آنان حمله كرد:اصبر قليلا فالمنا بعد العطش فان روحي في الجهاد تنكمش‌لا أرهب الموت اذ الموت وحش و لم أكن عند اللقاء ذا رعش‌اي نفس! لختي تشنگي را تحمل كن كه آرزو بعد از تشنگي است؛ زيرا كه روح من، در جهاد زياد كوشش مي‌كند.موقعي كه مرگ خطرناك گردد؛ از مرگ واهمه ندارم و در موقع مبارزه و جنگ با دشمنان ترسان و لرزان نيستم.رواي گويد: آن گاه در پي خواندن اين اشعار بر دشمنان زبون حمله نمود، و اين اشعار را انشا كرده و مي‌خواند:اليكم من بني‌المختار ضربا يشيب لهوله رأس الرضيع‌يبيد معاشر الكفار جمعا بكل مهند عضب قطيع‌براي شما از فرزندان پيامبر برگزيده ضربتي است؛ كه از ترس آن موهاي سر طفل شيرخوار سفيد مي‌گردد.همه‌ي گروههاي كفار را هلاك مي‌كند؛ با هر شمشيري كه از آهن هندي ساخته شده و تيز و بران است.راوي گويد: پس از آن؛ بر لشكر كفار حمله آورد و شصت نفر از سواران آنان را به هلاكت رساند، آن گاه به درجه‌ي شهادت رسيد.در برخي روايات آمده است: آن شاه‌زاده را ملعوني به نام هاني بن شبيب خضرمي كشت، و روي آن ملعون سياه گرديد [215] . [ صفحه 252]

### مبارزه‌ي فرزندان اميرمؤمنان علي

علامه فاضل و متبحر مجلسي رحمة الله گويد: از موثقين بسياري چنين نقل شده است:هنگامي كه همه‌ي اصحاب و ياران امام حسين عليه‌السلام و همچنين فرزندان عموهاي آن حضرت - عقيل و جعفر عليهماالسلام - و فرزندان برادرش امام حسن عليه‌السلام كشته شده و به شهادت رسيدند، برادران حضرت جلو آمده و عازم پيكار و جانبازي در پيشگاه آن حضرت شدند.

### مبارزه‌ي ابوبكر بن علي

اولين كسي كه از آنان قدم به عرصه‌ي كارزار نهاد ابوبكر، فرزند اميرمؤمنان علي عليه‌السلام به نام عبدالله، و مادرش ليلي دختر مسعود بن خالد بن ربعي تميمي بود. او قدم به ميدان نبرد گذاشت و رجز مي‌خواند و مي‌گفت:شيخي علي ذوالفخار الأطول من هاشم الصدق الكريم المفضل‌هذا حسين بن النبي المفضل عنه نحامي بالحسام المصقل‌نفديه نفسي من أخ مبجل بزرگ و آقاي من علي عليه‌السلام كه داراي فخز بيشمار است؛ از نسل پاك هاشم كه داراي صدق، راستي، كرم و اهل فضل احسان است.اين حسين عليه‌السلام فرزند پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم كه افضل از همه پيامبران است؛ و ما با شمشيرهاي بران از او حمايت مي‌كنيم.و جان خودم را فداي همچو برادر باعزت و محترم مي‌نمايم.او بر دشمن حمله كرد و پيوسته مي‌جنگيد تا اين كه به دست ملعوني به نام زجر بن بدر نخعي به شهادت رسيد.بعضي گويند: قاتل او، لعيني به نام عبدالله بن عقبه‌ي غنوي بود.از امام باقر عليه‌السلام روايت شده است كه حضرتش فرمود: قاتل او؛ مردي از اهل همدان بود.مدائني مي‌نويسد: جنازه‌ي شريف آن شاه‌زاده در كنار نهري پيدا شد، و معلوم نبود [ صفحه 253] كه چه كسي او را كشته است [216] .

### مبارزه‌ي عمر بن علي

تاريخ‌نويسان گفته‌اند: پس از او؛ برادرش عمر بن علي عليه‌السلام به سوي ميدان شتافت، او در حالي كه زجر ملعون - قاتل برادر خود - را هدف قرار داده بود رجز مي‌خواند و مي‌گفت:أضربكم و لا أري فيكم زجر ذاك الشقي بالنبي قد كفريا زجر! يا زجر! تداني من عمر لعلك اليوم تبوء من سقرشر مكان في حريق و سعر لأنك الجاحد يا شر البشر!شما را مي‌زنم و در ميان شما زجر را نمي‌بينم؛ زجري كه بدبخت است و منكر پيامبر شده است.اي زجز! اي زجر! نزد عمر بيا؛ كه شايد امروز در جهنم جاي گيري.آن هم در بدترين مكانهاي آن، در ميان شعله‌ها و شراره‌هاي آن؛ زيرا كه تو منكر حقي هستي اي شرورترين بشر!آن گاه بر زجر حمله كرد، و او را به جهنم فرستاد.در اين هنگام، لشكريان از روبه‌رو بر او حمله كردند، او در حالي كه سخت آنان را با شمشير خودش مي‌زد، مي‌گفت:خلوا عداة الله خلوا عن عمر خلوا عن الليث العبوس المكفهريضربكم بسيفه و لا يفر و ليس فيها كالجبان المنجحركنار برويد اي دشمنان خدا! از جلو راه عمر دور شويد؛ از جلو راه شير غضبناك و خشمگين و عبوس دور شويد.شيري كه شما را مورد هدف شمشير خود قرار داده و هرگز فرار نمي‌كند؛ و در ميدان جنگ با دشمنان؛ ترسويي نيست كه در خانه‌ي خود بخزد.او پيوسته مي‌جنگيد تا اين كه به شهادت رسيد.علامه مجلسي رحمة الله گويد: ابوالفرج، نام عمر بن علي عليه‌السلام را جزو كشتگان كربلا نياورده است [217] . [ صفحه 254]

### مبارزه‌ي عثمان بن علي

پس از او؛ برادرش عثمان بن علي عليه‌السلام كه مادرش حضرت ام‌البنين و دختر حزام بن خالد و از قبيله‌ي بني‌كلاب بود، قدم به ميدان نبرد نهاد، او رجز مي‌خواند و مي‌گفت:اني أنا عثمان ذوالمفاخر شيخي علي ذوالفخار الظاهروابن عم للنبي الطاهر أخي حسين خيرة الأخايرو سيد الكبار و الأصاغر بعد الرسول و الوصي الناصرمن عثمان؛ داراي فضايل هستم؛ بزرگ و آقاي من علي عليه‌السلام كه داراي افتخارات آشكاري است.او فرزند عموي پيامبر پاك و طاهر است؛ برادرم امام حسين عليه‌السلام برگزيده‌ي نيكوكاران است.او آقا و مولاي هر كوچك و بزرگ است؛ و پس از پيامبر، وصي و جانشين ياري‌كننده اوست.در اين هنگام؛ خولي بن يزيد اصبحي تيري پرتاب كرد كه به پيشاني آن شاه‌زاده خورد و از اسب افتاد. حرامزاده‌اي از قبيله‌ي ابان بن حازم آمد و سر مبارك او را از تن جدا كرد، آن امام‌زاده‌ي والاتبار در آن روز؛ بيست و يك سال عمر داشت [218] .

### مبارزه‌ي جعفر بن علي

پس از او؛ برادرش جعفر بن علي عليه‌السلام كه مادر او نيز ام‌البنين عليهاالسلام بود و نوزده سال داشت قدم به عرصه‌ي جهاد گذاشت، او مي‌گفت:اني أنا جعفر ذوالمعالي ابن علي الخير ذي النوال‌حسبي بعمي شرفا و خالي أحمي حسينا ذالندي المفضال‌من جعفر، داراي بزرگواريها و والاييها هستم؛ فرزند حضرت علي عليه‌السلام كه داري بخشش و جود بود.در شرافت و عزت من، عمو و دايي من كفايت مي‌كند؛ من از حسين عليه‌السلام كه داراي بخشش و احسان بي‌كران است حمايت مي‌كنم. [ صفحه 255] آن گاه جنگيد تا اين كه خولي اصبحي ملعون تيري به سوي آن شاه‌زاده انداخت و به شقيقه، يا چشم مباركش اصابت كرد [219] .

### مبارزه‌ي عبدالله بن علي

در «بحارالانوار» مي‌نويسد:پس از او؛ برادرش عبدالله بن علي عليه‌السلام قدم به ميدان نبرد گذاشت. او بيست و پنج سال داشت و هنوز فرزندي نداشت.حضرت عباس عليه‌السلام به او فرمود: برادرم! در برابر من جهاد كن تا اين كه تو را ببينم و در پيشگاه خدا به شهادت تو پاداش طلبم، زيرا كه تو فرزندي نداري. او در برابر برادر خود، قدم به ميدان جنگ نهاد، و مي‌گفت:أنا بن ذي النجدة و الافضال ذلك علي الخير ذوالأفعال‌سيف رسول الله ذوالنكال في كل يوم ظاهر الأهوال‌من فرزند كسي هستم كه داراي شجاعت، فضل و احسان است؛ او علي عليه‌السلام است كه نيكو مرد و صاحب كارهاي پسنديده است.او شمشير رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم كه داراي عقوبت و عذاب بر دشمنان است؛ كه هر روز، رعب و وحشت او بر دشمنان ظاهر مي‌شد.عبدالله بر دشمن حمله كرد و گروهي از آن ملاعين را به هلاكت رساند، آن گاه به دست ملعوني به نام هاني بن شعيب كه برادر او را نيز كشته بود؛ به شهادت رسيد [220] .

### مبارزه‌ي محمد بن علي

در «بحار الانوار» مي‌نويسد:پس از او؛ برادرش محمد بن علي الاصغر - كه مادرش كنيز بود - به ميدان آمد و جنگيد. مردي از طايفه‌ي تميم از فرزندان ابان بن دارم بر او حمله كرد و او را به شهادت رساند.ابوالفرج گويد: محمد بن علي بن حمزه گويد: در روز عاشوار، ابراهيم بن علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام كه مادرش كنيز بود؛ كشته شد. [ صفحه 256] و اين نقل را جز از محمد بن علي از كسي نشنيده‌ام، و در هيچ كدام از كتابهاي انساب يادي از ابراهيم نشده است.و يحيي بن حسن گويد: ابوبكر بن عبيدالله طلحي از پدرش نقل مي‌نمايد: عبيدالله بن علي عليه‌السلام در كربلا با امام حسين عليه‌السلام شهيد شد.اين قول صحيح نيست، چون عبدالله در روز جنگ «دار» [221] به دست ياران مختار كشته شد و او را در آن روز ديدم [222] .

### حضرت ابوالفضل عازم ميدان مي‌شود

در «بحار الانورا» مي‌نويسد:چون برادران حضرت عباس عليه‌السلام كشته شدند خود آن حضرت عازم ميدان نبرد شد، و از امام حسين عليه‌السلام اذن ميدان خواست.حضرت عباس عليه‌السلام را ابوالفضل مي‌خواندند، مادر بزرگوارش حضرت ام‌البنين عليهاالسلام بود. او بزرگترين فرزند حضرت ام‌البنين عليهاالسلام به شمار مي‌رفت، و آخرين نفري بود كه از برادرانش كشته شد.به آن بزرگوار لقب «سقا» داده بودند، او شخصي خوشرو و زيبا بود، سوار بر اسب تنومند بلندي مي‌شد در عين حال، پاهاي مباركش از زمين كشيده مي‌شد.آن حضرت چهره‌ي دلربا و زيبايي داشت كه به او: قمر بني‌هاشم - يعني «ماه درخشان بني‌هاشم» - مي‌گفتند، و در اثر كثرت عبادت و سجود در پيشگاه الهي، آثار سجده در پيشاني او نمايان بود، و او پرچمدار امام حسين عليه‌السلام بود.حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام چون تنهايي و بي‌ياوري برادرش را ديد خدمت امام عليه‌السلام شرفياب شده و عرض كرد: برادرم! آيا به من اجازه جهاد مي‌فرماييد؟امام حسين عليه‌السلام گريست و گريه‌ي سختي نمود، سپس فرمود:يا أخي! أنت صاحب لوائي و اذا مضيت تفرق عسكري.برادر جان! تو علمدار و پرچمدار من هستي، اگر تو بروي لشكر من پراكنده مي‌شود. [ صفحه 257] حضرت عباس عليه‌السلام عرض كرد:قد ضاق صدري و سئمت من الحياة، و أريد أن أطلب ثاري من هؤلاء المنافقين.راستي دلم تنگ شده و از زندگي خسته و ملول شده‌ام، مي‌خواهم انتقامم را از اين منافقان بگيرم.امام حسين عليه‌السلام فرمود:فاطلب لهولاء الأطفال قليلا من الماء.حال كه عازم ميدان هستي، پس قدري آب براي اين كودكان بياور.

### حضرت ابوالفضل و حركت به سوي لشكر

حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام به سوي گروه كافران حركت كرد و در برابر آنان ايستاده و آنان را پند و اندرز داد، از عواقب كارشان ترسانيد. ولي در دل سنگ آن ملاعين تأثير نكرد.حضرت به جانب برادرش امام حسين عليه‌السلام بازگشت و قضيه را بازگو كرد. در اين هنگام، صداي كودكاني را شنيد كه فرياد مي‌زدند: العطش! العطش!

### حضرت ابوالفضل و حركت به سوي فرات

حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام بر اسب خود سوار شد، نيزه‌اي به دست گرفت و مشك آبي برداشت و به سمت فرات به راه افتاد.علامه مجلسي رحمة الله گويد: چهار هزار نفر مأمور فرات بودند، آنها دور حضرتش را گرفته و او را تيرباران كردند.بنابر آنچه روايت شده: آن شير اسداللهي بر آنان حمله نمود و هشتاد نفر از آن ملاعين را به خاك انداخت، و وارد شريعه‌ي فرات گرديد. تشنگي بر حضرتش غلبه كرده بود، خواست جرعه‌اي از آب بياشامد، ولي تشنگي امام انس و جان و مولاي مهربان، حضرت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام و اهل بيت آن حضرت را به ياد آورد و نخورد و آب روي آب ريخت و مشك را پر كرد و آن را بر دوش راست خود انداخت، و به سمت خيمه‌ها حركت كرد.هنگامي كه آن ملاعين اين صحنه را ديدند، راه را بر آن حضرت بستند و او را از هر [ صفحه 258] سمت محاصره نموده و بر او حمله كردند.آن شير بيشه‌ي شجاعت بر آن روبه‌صفتان زبون حمله كرد و جنگيد، در اين حال رجز مي‌خواند و مي‌گفت:لا أرهب الموت اذالموت رقا حتي اواري في المصاليت لقي‌نفسي لنفس المصطفي الطهر وقا اني أنا العباس أغدوا بالسقاو لا أخاف الشر يوم الملتقي موقعي كه مرگ به سراغم مي‌آيد من از مرگ هراسي ندارم؛ تا اين كه خود را داخل صفوف دليران مي‌كنم.جان من؛ سپر بلاي جان ابي‌عبدالله عليه‌السلام است كه جان او جان پيامبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم است؛ من عباس هستم كه با مشك مي‌آيم.و از شر روبه‌رو شدن با دليران هراسي ندارم.حضرت با شجاعت تمام همه‌ي آن ملاعين را پراكنده كرد و به حركت خود ادامه داد. زيد بن ورقاء ملعون با همكاري حكيم بن طفيل سنبسي حرامزاده در پشت درخت خرمايي كمين كرد، و غفلتا ضربه‌اي بر دست راست آن حضرت زد و دست از بدن مباركش جدا كرد.حضرت شمشير را به دست چپ گرفت، و حمله كرد و رجز مي‌خواند و مي‌گفت:و الله ان قطعتم يميني اني أحامي أبدا عن ديني‌و عن امام صادق اليقين نجل النبي الطاهر الأمين‌به خدا سوگند! اگر دست راست مرا ببريد؛ من همواره از دين خودم؛و از امام و پيشواي صدق و يقين؛ كه فرزند پيامبر پاك و امين است؛ حمايت مي‌كنم.حضرت جنگيد تا اين كه ضعف بر او عارض گرديد، ملعوني به نام حكم بن طفيل طائي پشت درخت خرمايي كمين كرده بود، ضربتي بر دست چپ آن حضرت وارد نمود و از تن جدا كرد، حضرت رجز مي‌خواند و مي‌گفت:يا نفس! لا تخشي من الكفار و أبشري برحمة الجبارمع النبي السيد المختار قد قطعوا ببغيهم يساري‌فأصلهم يا رب حر النار اي نفس! از گروه كفار واهمه به دل خود راه مده؛ و به رحمت خداي جبار؛همراه با پيامبر، آقا و برگزيده مسرور باش؛ آنان با ستمگري دست چپ مرا قطع كردند. [ صفحه 259] پروردگارا! آنان را در شعله‌هاي آتش جنهم وارد كن [223] .

### شهادت حضرت ابوالفضل العباس

علامه مجلسي رحمة الله گويد:در اين هنگام؛ حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام مشك را به دندانهاي مبارك خود گرفت و اسب را مي‌دواند تا اين كه آب را به تشنگان اهل بيت عليه‌السلام برساند.ناگاه تيري از جانب دشمن پرتاب و به مشك اصابت كرد و آب مشك ريخت، پس از آن تير ديگري آمد و به سينه‌ي مبارك آن بزرگوار اصابت كرد.حضرت از بالاي اسب رو به طرف امام حسين عليه‌السلام نمود و برادر خود را صدا زد:ادركني؛ درياب مرا.فخر للارض مقطوع اليدين له من كل مجد يمين غير منخذم‌آري؛ آن بزرگوار، با دست‌هاي بريده بر زمين افتاد؛ و دست راست او دستي است كه از هر مجد و بزرگواري بريده نشده است.در روايت ديگري آمده است: هنگامي كه تير ديگري بر سينه‌ي مبارك آن حضرت اصابت كرد ملعوني با عمودي آهنين، حضرت را مورد حمله قرار داد و شهيدش كرد.چون امام حسين عليه‌السلام (صداي برادر را شنيد به جانب شريعه‌ي فرات حركت كرد) و چون ديد كه برادرش در كنار شريعه‌ي فرات افتاده، سخت گريست و بدن شريف او را به طرف خيمه‌ها حمل نموده، و اين اشعار را مي‌خواند:تعديتم يا شر قوم ببغيكم و خالفتم دين النبي محمدأما كان خير الرسل أوصاكم بنا؟ أما نحن من نسل النبي المسدد؟أما كانت الزهراء أمي ويلكم؟ أما كان من خير البرية أحمد؟لعنتم و أخزيتم بما قد جنيتم فسوف تلاقوا حر نار توقداي گروه اشرار! با ظلم و ستمگري از حق تجاوز كرديد؛ و با دين پيامبر خدا محمد صلي الله عليه و آله و سلم مخالفت نموديد.آيا بهترين پيامبران در مور ما، به شما سفارش نكرده بود؟ آيا ما از نسل پيامبر درستكار [ صفحه 260] نيستيم؟واي بر شما! آيا فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام مادر من نيست؟ آيا پدر من، از بهترين مردمان و خلايق نيست؟به سبب جناياتي كه مرتكب شديد مورد نفرين و لعنت خدا قرار گرفتيد و رسوا شديد؛ پس به زودي در شراره‌ي شعله‌هاي آتش جهنم خواهيد سوخت.سپس امام حسين عليه‌السلام فرمود:ألان انكسر ظهري، و قلت حيلضتي.اكنون كمرم شكست و چاره‌ي من گسسته گشت [224] .صاحب اصل گويد: در بعضي از كتابهاي معتبر آمده‌است:بدن مبارك حضرت عباس عليه‌السلام به قدري زخمي بود كه امام حسين عليه‌السلام نتوانست بدن پاره پاره‌ي برادر خود را به سوي محل شهدا حمل كند، به ناچار بدن شريف او را در كنار فرات گذاشت، و با حال گريه و حزن و اندوه به سوي خيمه‌ها بازگشت.

### حضرت علي اكبر عازم ميدان مي‌شود

در كتاب «المنتخب» مي‌نويسد: روايت شده است:چون حضرت عباس بن علي عليهماالسلام به شهادت رسيد، لشكر كفار بر اصحاب امام حسين عليه‌السلام حمله كردند، چون حضرت اين منظره را ديد صدا زد:يا قوم! أما من مغيث يغيثنا؟أما من طالب حق فينصرنا؟أما من خائف فيذب عنا؟أما من أحد فيأتينا بشربة من الماء لهذا الطفل فانه لا يطيق الظماء؟اي قوم! آيا فريادرسي نيست كه به فرياد ما برسد؟آيا خواهان حقي نيست كه ما را ياري كند؟آيا خائفي از غضب خدا نيست كه دشمن را از ما دفع كند؟آيا كسي نيست كه جرعه‌ي آبي براي اين كودك شيرخوار كه تاب و توان تشنگي را ندارد، بياورد؟ [ صفحه 261] در اين هنگام؛ فرزند بزرگ آن امام مظلوم، حضرت علي اكبر عليه‌السلام كه هفده سال داشت به پا خاست، و گفت: اي آقا و مولاي من! من براي تو آب مي‌آورم.راوي گويد: علي اكبر عليه‌السلام مشك را برداشت و وارد شريعه شد و مشك را پر كرد و رو به طرف پدر بزرگوار، طيب و طاهر خود نمود، و عرض كرد: پدر جان! اين آب است كه مي‌خواستي، برادرم را سيراب كن و اگر باقي ماند بر صورت من بريز كه سوگند به خدا! تشنه هستم.امام حسين عليه‌السلام گريست و فرزند شيرخوار خود را گرفت و در بغلش نشاند و ظرف را گرفت و نزد دهان كوچك آن شيرخوار آورد، چون آن شيرخوار خواست آبي بنوشد تير مسمومي از طرف دشمن آمد و پيش از آن كه جرعه‌اي از آن بنوشد به گلوي آن طفل مظلوم اصابت كرد.امام حسين عليه‌السلام گريست و ظرف آب را از دست مبارك خود بينداخت، و صورت مبارك خود را به سوي آسمان گرفت... تتمه‌ي اين روايت بعد از اين خواهد آمد.و اين روايت؛ روايت غريبي است.در «بحارالانوار» مي‌نويسد: ابوالفرج گويد:علي بن حسين عليهاالسلام همان علي اكبر و بزرگترين پسر امام حسين عليه‌السلام است كه فرزندي نداشت و ابوالحسن ناميده مي‌شد، مادرش ليلي دختري ابومرة بن عروة بن مسعود ثقفي است، و او اولين كسي بود (از اهل بيت عليهم‌السلام) كه در كربلا شهيد شد [225] .صاحب اصل گويد: در برخي از تأليفات اصحاب ما روايت شده است:چون حضرت عباس عليه‌السلام و حبيب بن مظاهر به شهادت رسيدند آثار شكستگي در چهره‌ي مبارك امام حسين عليه‌السلام پديدار شد. حضرت غمگين و اندوهگين نشسته بود و قطرات اشك از ديدگانش به صورت نازنينش جاري بود. در اين حال، فرزندش جناب علي اصغر - كه معروف به علي اكبر عليه‌السلام است - نزد حضرت آمد و عرض كرد:يا أبتاه! قتل عمي العباس عليه‌السلام فلا خير لي في الحياة بعده، فقد ضاق صدري لفراقه، فهل من رخصة؟پدر جان! عمويم عباس عليه‌السلام كشته شد، پس از او خيري در زندگي نيست، از فراق او دلم تنگ شده است، آيا اجازه مي‌فرماييد به ميدان بروم؟ [ صفحه 262] امام حسين عليه‌السلام گريست و فرمود:يا بني! يعز علي و الله؛ فراقك.فرزند عزيزم! به خدا سوگند! فراق و جدايي تو بر من سخت است؟عرض كرد: كيف يا أبتاه! و أنت وحيد بين الأعداء فريد لا ناصر لك و لا معين، روحي لروحك الفداء، و نفسي لنفسك الوقاء.پدر بزرگوارم! چگونه به ميدان نروم؟ حال آن كه در ميان دشمنان تنها مانده‌اي، نه ياوري، نه معيني داري، روحم فداي روح شما و جانم سپر بلاي جان شما است.در كتاب «مهيج الاحزان» مي‌نويسد:هنگامي كه حضرت علي اكبر عليه‌السلام مي‌خواست به طرف ميدان نبرد برود، اهل حرم و بانوان محترم حلقه‌وار دور آن شهزاده‌ي والاتبار را گرفتند و گفتند: به غريبي ما رحم كن و به سوي جنگ شتاب مكن، زيرا كه ما تاب و توان جدايي تو را نداريم.صاحب «مهيج الاحزان» گويد: آن شاه‌زاده پيوسته اصرار مي‌كرد و از پدر بزرگوارش اذن ميدان مي‌خواست تا اين كه حضرت به او اجازه‌ي ميدان دادند. آن گاه پدر بزرگوارش و اهل حرم را وداع گفت، و به سوي ميدان روانه شد [226] .علامه‌ي مجلسي رحمة الله در «بحارالانوار» مي‌نويسد: محمد بن ابوطالب گويد: در آن روز، حضرت علي اكبر عليه‌السلام هيجده سال داشت.علامه‌ي مجلسي رحمة الله مي‌نويسد: ابن‌شهراشوب مي‌نويسد: گفته شده: سن شريف آن حضرت بيست و پنج سال بود.سيد بن طاووس رحمة الله گويد:هنگامي كه حضرت علي اكبر عليه‌السلام به طرف ميدان به راه افتاد امام حسين عليه‌السلام از پشت سر او نگاهي مأيوسانه بر اندام آن خورشيد فلك امامت انداخت و بي‌اختيار اشك چشمان حق‌بين‌اش بر صورتش جاري شد و گريست.در «بحارالانوار» مي‌نويسد: مورخان گويند:امام حسين عليه‌السلام محاسن شريف خود را به سوي آسمان گرفت و فرمود: [ صفحه 263] اللهم اشهد علي هؤلاء القوم، فقد برز اليهم غلام أشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولك، و كنا اذا اشتقنا الي نبيك نظرنا الي وجهه.اللهم امنعهم بركات الأرض، و فرقهم تفريقا، و مزقهم تمزيقا، واجعلهم طرائق قددا، و لا ترض الولاة عنهم أبدا، فانهم دعونا لينصرونا ثم عدوا علينا يقاتلوننا.خداوندا! شاهد باش! جواني به سوي اين سپاه رفت كه شبيه‌ترين مردم از لحاظ صورت، سيرت و گفتار به پيامبر توست، و ما هرگاه مشتاق ديدار پيامبر تو مي‌شديم به اين جوان مي‌نگريستيم.خداوندا! بركات زمين را از آنان بازدار، و جمعيت آنان را پراكنده ساز، و پرده‌ي اتفاق آنان را پاره كن، و آنان را در راههاي تفرقه و جدايي قرار ده، و هرگز حاكمان را از آنان راضي و خشنود مگردان، زيرا كه اين گروه از ما دعوت كردند تا ياري كنند چون اجابت كرديم آنان با ما عداوت و دشمني نموده و با ما جنگ نمودند.آن گاه امام حسين عليه‌السلام رو به عمر سعد لعين كرد و فرياد زد:مالك قطع الله رحمك! و لا بارك الله لك في أمرك! و سلط عليك من يذبحك بعدي علي فراشك! كما قطعت رحمي و لم تحفظ قرابتي من رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم.تو را چه شده؟ خداوند رحم (نسل) تو را قطع كند و هيچ امر و آرماني را بر تو مبارك نفرمايد، و بر تو كسي را مسلط كند كه تو را در رختخواب بكشد، چنان كه تو رحم (نسل) مرا قطع نمودي و قرابت و خويشي مرا با رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مراعات نكردي.پس از آن؛ امام حسين عليه‌السلام با صداي بلند اين آيه را تلاوت فرمود:(ان الله اصطفي آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران علي العالمين - ذرية بعضها من بعض و الله سميع عليم) [227] .همانا خداوند، آدم و نوح و آل ابراهيم و آل عمران را بر مردم جهانيان برگزيد، فرزنداني كه برخي از ديگري بودند و خداوند شنوا و دانا است. [ صفحه 264]

### مبارزه‌ي حضرت علي اكبر

در اين هنگام، حضرت علي اكبر عليه‌السلام در ميدان نبرد قرار گرفت و به جنگ پرداخت، او رجز مي‌خواند و مي‌گفت:أنا علي بن الحسين بن علي من عصبة جد أبيهم النبي‌و الله؛ لا يحكم فينا ابن الدعي أطعنكم بالرمح حتي ينثني‌أضربكم بالسيف أحمي عن أبي ضرب غلام هاشمي علوي‌من علي، فرزند حسين بن علي عليه‌السلام هستم؛ از گروهي كه جد آنان پيامبر است.به خدا سوگند! پسر زنازاده نمي‌تواند در خصوص ما حكم كند؛ و چنان شما را با نيزه مي‌زنم كه نيزه‌ام بشكند.در حمايت از پدرم شما را با شمشير مي‌زنم؛ ضرباتي كه جوان هاشمي علوي مي‌زند.آن گاه مانند شير بر دشمن زبون حمله كرد و جنگ سختي نمود و گروه زيادي را به خاك انداخت تا اين كه از زيادي كشته، ضجه و فرياد لشكريان كافر بلند شد.از كتاب «فوادح القوادح» نقل شده است:چون اين شير بيشه‌ي شجاعت قدم به عرصه‌ي جنگ نهاد مبارز طلبيد، ابن‌سعد حرامزاده، طارق بن كثير را صدا زد و گفت: هر چقدر جايزه بخواهي از ابن‌زياد خواهي گرفت، به مبارزه‌ي اين جوان بشتاب و سر او را براي من بياور. طارق گفت: تو صاحب حكومت مي‌شوي و من به مبارزه‌ي او بروم؟ اگر حكومت موصل را در نزد امير - ابن‌زياد - براي من ضامن مي‌شوي با او مبارزه مي‌كنم.عمر سعد لعين ضامن شد و او به سوي ميدان آمد، آن ملعون شروع به مبارزه كرد.جنگ سختي درگرفت تا اين كه آن شهزاده‌ي والاتبار ضربه‌ي مهلكي بر او وارد نمود و او را به جهنم فرستاد.پس از او؛ برادر آن ملعون به ميدان آمد، حضرت ضربه‌اي به چشم او زد و او را هلاك نمود.پس از او؛ فرزندش به مبارزه برخاست، حضرت او را نيز از پاي درآورد، كسي از آن لشكر به ميدان نمي‌آمد جز اين كه شير شجاع، حضرت علي اكبر عليه‌السلام او را به خاك و خون مي‌كشيد و مي‌كشت.در اين هنگام؛ عمر لعين فرياد زد: آيا مردي نيست به مبارزه‌ي او برود؟ [ صفحه 265] پس بكر بن غانم را صدا زد تا براي مبارزه‌ي آن حضرت قدم به ميدان مبارزه بگذارد.بكر ملعون گفت: اين جواني بيش نيست، من با دو هزار مرد جنگي برابر هستم و مبارزه مي‌كنم، ولي چون گفتي: آيا مردي نيست به مبارزه‌ي او برود؟ به مبارزه‌ي او مي‌روم.بكر ملعون قدم به ميدان نهاد، در اين هنگام - چنان كه گفته شده - رنگ امام حسين عليه‌السلام پريد و متغير گرديد، مادرش حضرت ليلا عليهاالسلام عرض كرد: نكند صدمه‌اي به فرزندم رسيده كه رنگ شما پريد؟حضرت فرمود: نه، ولي كسي به مبارزه‌ي او آمد كه از او بر فرزندم مي‌ترسم، تو خداي را بخوان و دعا كن، زيرا كه از جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم شنيدم كه مي‌فرمود:دعاء الوالدة يستجاب لولدها.دعاي مادر؛ در حق فرزندش مستجاب مي‌شود.حضرت ليلا عليهاالسلام وارد خيمه شد، سر خود را گشود، دست دعا به طرف خداي عالم دراز كرد و گفت:يا من رد يوسف علي يعقوب و رجع اليه بصره أردد علي ولدي واحفظه من بكر بن غانم.اي خدايي كه يوسف را بر يعقوب برگرداندي، تا چشمانش روشن گشت، فرزند مرا برگردان و او را از گزند بكر بن غانم حفظ فرما.آن گاه بر آن ملعون نفرين كرد.آري! حضرت علي اكبر عليه‌السلام با آن ملعون به مبارزه پرداخت، ضرباتي چند بين آن دو رد و بدل شد، با نيزه بر همديگر حمله كردند، ميان آن دو نبرد سخت و عظيمي درگرفت، تا اين كه حضرت متوجه زير بغل او شد، كه زره‌اش پاره شده بود. حضرت زير بغل او را هدف قرار داده و ضربه‌ي شمشيري حواله كرد، آن ضربه‌ي كاري، آن ملعون را به دو قسمت تقسيم كرد، و فوري روح پليد او را به سوي آتش جهنم روانه ساخت.روايت شده است: آن شاه‌زاده با تشنگي كه داشت صد و بيست نفر از ملاعين را كشت، سپس با شدت عطش و زيادي جراحت به محضر پدر بزرگوار خود آمد و عرض كرد:يا أبه! العطش قد قتلني و ثقل الحديد قد أجهدني، فهل الي شربة ماء من سبيل أتقوي بها علي جهاد الأعداء؟ [ صفحه 266] اي پدر جان! تشنگي جانم را به لب رسانيده، و سنگيني آلات و سلاح آهنين، مرا به زحمت و مشقت انداخته است، آيه به جرعه‌ي آبي مي‌توان دست يافت كه با آن قدرتي به دست آورم و با دشمنان جهاد نمايم؟در كتاب «مهيج الاحزان» از حميد بن مسلم نقل مي‌كند كه حضرت علي اكبر عليه‌السلام عرض كرد:يا أباه! أثقلني الحديد و أخنقني العطش.اي پدر! سنگيني سلاح آهنين مرا آزرده، و تشنگي مرا خفه مي‌كند.امام حسين عليه‌السلام گريست و فرمود:وا غوثاه يا بني! اصبر قليلا يسقيك جدك شربة لا ظمأ بعدها.وا غوثاه! اي فرزندم! بازگرد و لختي صبر كن، كه به زودي جدت محمد صلي الله عليه و آله و سلم تو را سيراب خواهد كرد كه پس از آن هرگز تشنه نخواهي شد [228] .در «بحارالانوار» مي‌نويسد: حضرت فرمود:اي فرزندم! بر محمد صلي الله عليه و آله و سلم و علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام و بر من گران و سخت است كه تو آن ملاعين را دعوت كني و پاسخ ندهند، استغاثه كني و به فرياد تو نرسند.يا بني! هات لسانك.اي فرزندم! زبانت را نزديك بياور.آن گاه امام حسين عليه‌السلام زبان او را به دهان گرفت و مكيد، و انگشتر خود را به او داد، و فرمود:آن را در دهانت بگذار، و به سوي جنگ دشمنت برگرد كه من اميدوارم كه امروز و تا شب، جد بزرگوارت تو را با جام سرشاري سيراب خواهد كرد كه پس از آن هرگز تشنه نخواهي شد.حضرت علي اكبر عليه‌السلام به سوي ميدان بازگشت، او رجز مي‌خواند و مي‌گفت:الحرب قد بانت لها الحقائق و ظهرت من بعدها مصادق‌و الله رب العرش، لا نفارق جموعكم أو تغمد البوارق‌حقايق جنگ آشكار شده است، كه پس از آن مصاديق آن - يعني آراسته شدن صفوف و كشيدن شمشيرها - نيز نمايان مي‌شود. [ صفحه 267] سوگند به خدايي كه مالك عرش است از گروه شما جدا نمي‌شوم؛ و دست از شما برنمي‌دارم تا اين كه شمشيرها به غلاف گذاشته شود.آن حضرت پيوسته مي‌جنگيد تا اين كه دويست نفر از آنان را كشت [229] .

### شهادت حضرت علي اكبر

شيخ مفيد رحمة الله در كتاب «الارشاد» خود مي‌نويسد:اهل كوفه از كشتن او اجتناب مي‌نمودند، ناگاه چشم ابن‌منقذ عبدي ملعون بر آن شاه‌زاده افتاد. آن حضرت باشجاعت تمام مي‌جنگيد، آن ملعون گفت: گناه همه‌ي عرب بر گردن من؛ اگر اين جوان با اين شجاعت ضرب و قتل از كنار من عبور كند، پدر او را به عزا خواهم نشاند.حضرت بر صفوف دشمن حمله مي‌كرد و مي‌جنگيد تا اين كه مرة بن منقذ بر او تاخت و نيزه‌اي بر او زد.در روايت ديگري در كتاب «بحارالانوار» آمده است:حضرت علي اكبر عليه‌السلام مكرر بر آن بزدلان حمله مي‌كرد تا اين كه تيري از طرف دشمن آمد و بر گلوي آن حضرت اصابت كرد و گلوي او را پاره كرد [230] .باز در «بحارالانوار» مي‌نويسد:موقعي كه حضرت علي اكبر عليه‌السلام بالاي اسب با آن ملاعين مي‌جنگيد، منقذ بن مره‌ي عبدي، ضربه‌اي بر سر مبارك آن حضرت زد كه او از شدت ضربه، روي زمين افتاد.مردم بي‌دين از اطراف با شمشير او را مي‌زدند تا اين كه حضرت ناتوان شد و دست به گردن اسب انداخت، اسب در ميان سواران او را به سوي لشكر دشمن مي‌برد، پس هر سواري، بر آن حضرت زخمي وارد مي‌كرد تا اين كه بدن نازنين او را با تيغ پاره پاره كردند، و چون روح او به گودي گلويش رسيد با صداي بلند فرياد زد:يا أبتاه! هذا جدي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم قد سقاني بكأسه الأوفي شربة لا أضمأ بعدها أبدا! و هو يقول: العجل العجل! فان لك كأسا مذخورة حتي تشربها الساعة.پدر جان! اينك جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مرا با جام سرشاري با شربتي گوارا [ صفحه 268] سيراب كرد، شربتي كه پس از آن هرگز تشنه نخواهم شد. و او مي‌فرمود:حسين جانم! شتاب كن و زود باش كه براي تو نيز جامي ذخيره كرده‌ام كه همين ساعت بنوشي [231] .سيد بن طاووس رحمة الله گويد:سپس حضرت علي اكبر عليه‌السلام فريادي كشيد و روح پر فتوحش از جسد مباركش جدا گرديد، امام حسين عليه‌السلام آمد و بر بالين فرزند خود ايستاد، و روي مبارك خود را بر صورت نازنين او نهاد، و فرمود:قتل الله قوما قتلوك يا بني! ما أجراهم علي الرحمان و علي انتهاك حرمة رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم.پسر جانم! خدا بكشد كساني را كه تو را كشتند. چقدر بر خدا و بر هتك حرمت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم جري و گستاخند!اشك از ديدگانش سرازير شد و آن گاه فرمود:علي الدنيا بعدك العفاء.پس از تو خاك بر سر دنيا باد [232] .ابومخنف گويد: سپس امام حسين عليه‌السلام در بالين فرزندش نشست و سر جوانش را بغل گرفت و خون دندان‌هاي او را پاك نمود، او را مي‌بوسيد و مي‌فرمود:يا ولدي! أما أنت فقد استرحت من هم الدنيا و غمها و شدائدها و صرت الي روح و ريحان، و قد بقي أبوك و ما أسرع اللحوق بك.پسر جانم! تو از هم و غم دنيا و سختي‌هاي آن راحت شدي و به سوي رحمت و روزي پاكيزه رفتي، ولي پدر تو ماند، به زودي به تو ملحق خواهم شد.

### حضرت زينب بر بالين حضرت علي اكبر

ابومخنف گويد: عمارة بن واقد گويد:گويا مي‌بينم زني را كه از خيمه‌ي امام حسين عليه‌السلام بيرون آمد، او در حسن و زيبايي مانند ماه درخشيد، او فرياد مي‌زد: [ صفحه 269] وا ولداه! وا قتلاه! وا قلة ناصراه! وا غريبا! وا مهجة قلباه! ليتني كنت قبل هذا اليوم عميا، ليتني و سدت الثري.واي فرزندم! واي كشته‌ام! واي از كمي ياوران! واي از غريبي! واي از خون دل من! كاش پيش از اين روز، نابينا بودم، كاش من مرده بودم.در «بحارالانوار» مي‌نويسد: حميد بن مسلم گويد:گويا مي‌بينم زني را كه با اضطراب و شتاب از خيمه بيرون دويد، او مانند آفتات طلوع كرده بود، و فرياد واويلا و وا هلاكا مي‌نمود، مي‌گفت:يا حبيباه! يا ثمرة فؤاداه! يا نور عيناه!اي حبيب من! اي ميوه‌ي دل من! اي نور چشمان من!پرسيدم: اين خانم كيست؟گفتند: اين زينب عليهاالسلام دختر علي عليه‌السلام است.او آمد و خود را روي نعش مبارك حضرت علي اكبر عليه‌السلام انداخت. در اين هنگام، امام حسين عليه‌السلام دست او را گرفت و به خيمه بازگردانيد، و رو به جوانان خود كرد، و فرمود: برادر خود را برداريد.جوانان بني‌هاشم، نعش حضرت علي اكبر عليه‌السلام را برداشتند و آوردند تا اين كه در خيمه‌اي كه نعش شهدا در آنجا بود، گذاشتند [233] .

### حضرت سكينه و شهادت حضرت علي اكبر

در برخي از كتابهاي معتبر از شيخ مفيد رحمة الله نقل شده: شيخ از جابر بن عبدالله نقل مي‌كند: جابر گويد:چون حضرت علي اكبر عليه‌السلام شهيد شد امام حسين عليه‌السلام در حالي كه مي‌گريست، غمگين بود و از جان خود مأيوس و سير شده بود، وارد خيمه شد.حضرت سكينه عليهاالسلام عرض كرد: چه شده كه مي‌بينم از خود مأيوس شده‌اي و مرگ خود را مي‌خواهي و به اين طرف و آن طرف نگاه مي‌كني؟ برادرم علي اكبر عليه‌السلام كجاست؟حضرت فرمود: پست فطرتان و لئيمان او را كشتند. [ صفحه 270] چون حضرت سكينه عليهاالسلام اين را شنيد فرياد زد: واي بردار جان! واي جگرگوشه‌ام!مي‌خواست از خيمه بيرون رود كه امام حسين عليه‌السلام آمد و مانع شد، به او فرمود: اي سكينه! تقواي خدا را پيشه كن، و شكيبايي نما.عرض كرد: پدر جانم! چگونه صبر مي‌كند كسي كه برادرش كشته، و پدرش از شهر خود رانده شده است؟امام حسين عليه‌السلام فرمود:(انا لله و انا اليه راجعون)؛ما از خدا هستيم و به سوي او بازخواهيم گشت.در «بحارالانوار» مي‌نويسد:در آن هنگام، كودكي از خيمه‌ها بيرون آمد كه دو گوشواره‌ي در در گوش او بود، او مضطرب بود و به چپ و راست نگاه مي‌كرد و از ترس، گوشوارهايش مي‌لرزيد.پس ملعوني به نام هاني بن بغيث بر او حمله نمود و او را شهيد كرد.مادرش شهربانو به او نگاه مي‌كرد و از شدت ناراحتي مانند شخص بي‌هوش حرفي نمي‌زد [234] . ألا لعنة الله علي القوم الظالمين. [ صفحه 273]

## در مصيبت عظمي، واقعه‌ي كبري و جهاد و مبارزه‌ي امام حسين و كيفيت شهادت آن مظلوم

### روز عاشورا و تنهايي امام حسين

در كتاب‌هاي بسياري نقل شده است:هنگامي كه همه‌ي اصحاب و ياران، برادران و خويشان امام حسين عليه‌السلام و همچنين فرزندش علي اكبر عليه‌السلام شهيد شدند، حضرت نگاهي به سمت راست و چپ نمود و در اطراف خود كسي از اصحاب و فرزندان برادر و اهل بيتش را نديد سر مبارك خود را به سوي آسمان بلند كرد و فرمود:اللهم انك تري ما يصنع بولد نبيك.خدايا! تو شاهدي كه با فرزند پيامبر تو چگونه رفتار مي‌شود؟آن گاه صدا زد:هل من راحم يرحم آل رسول المختار؟ هل من ناصر ينصر ذرية الأطهار؟ هل من مجير لأبناء البتول؟ هل من ذاب يذب عن حرم الرسول؟ هل من موحد يخاف الله فينا؟ هل من مغيث يرجو الله في اغاثتنا؟آيا رحم كننده‌اي هست تا به فرزندان پيامبر برگزيده رحم نمايد؟ آيا ياوري هست تا فرزندان پاكيزگان را ياري كند؟آيا كسي هست تا فرزندان فاطمه زهرا عليهاالسلام را پناه دهد؟ آيا مدافعي هست تا از حريم پيامبر دفاع نمايد؟ آيا خداپرستي هست تا در حق ما از خدا بترسد؟ آيا فريادرسي هست كه به پاداش خدا اميد داشته و به فرياد ما برسد؟

### امام سجاد و ياري از امام حسين

در اين هنگام، صداي پرده‌نشينان و بانوان عصمت و طهارت به گريه بلند شد،حضرت علي بن الحسين زين‌العابدين عليه‌السلام از خيمه بيرون آمد، آن حضرت مريض بود و قادر نبود تا اين كه شمشيري از نيام بكشد.حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام چون اين منظره را ديد فرياد زد: اي فرزندم! برگرد.امام زين‌العابدين عليه‌السلام فرمود: عمه جان! بگذار تا در پيشگاه فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم جنگ نمايم.امام حسين عليه‌السلام فرمود:يا أم‌كلثوم! خذيه لئلا تبقي الأرض خالية من نسل آل محمد عليهم‌السلام. [ صفحه 274] اي ام‌كلثوم! او را بگير (و نگذار به طرف ميدان برود) تا زمين از نسل آل محمد عليهم‌السلام خالي نماند [235] .

### شهادت حضرت علي اصغر

سيد بن طاووس رحمة الله در كتاب «اللهوف» مي‌نويسد:امام حسين عليه‌السلام درب خيمه آمد و به حضرت زينت عليهاالسلام فرمود:ناوليني ولدي الصغير حتي أودعه.فرزند كوچك مرا بده تا با او وداع نمايم [236] .شيخ مفيد رحمة الله در «الارشاد» مي‌نويسد:فرزندش عبدالله را كه كودكي شيرخوار بود، آوردند و او را در بغل گرفت.در «بحارالانوار» مي‌نويسد: او را مي‌بوسيد، و مي‌فرمود:ويل لهؤلاء القوم اذا كان جدك محمد المصطفي خصمهم.واي بر اين گروه! در آن هنگامي كه جد تو محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم خصم و دشمن آنان باشد.و كودك در بغل حضرتش بود [237] .در برخي از كتاب‌ها نقل شده است: حضرت زينت عليهاالسلام خواهر گرام آن امام مظلوم، كودكي از خيمه آورد و گفت:يا أخي! هذا ولدك له ثلاثة أيام ما ذاق الماء فاطلب له من الناس شربة ماء. اي برادر! اين فرزند تو سه روز است كه آبي نچشيده است، براي او از اين مردم جرعه‌اي آب طلب كن.حضرت فرزندش را روي دستان مبارك خود گرفت و فرمود:يا قوم! قد قتلتم شيعتي و أهل بيتي، و قد بقي هذا الطفل، ويلكم! أسقوا هذا الرضيع، أما ترونه يتلظي عطشا من غير ذنب أتاه اليكم.اي مردم! ياران و اهل بيت مرا كشتيد، اينك تنها اين كودك برايم مانده است، واي بر شما! اين طفل شيرخوار را آب دهيد، آيا نمي‌بنيد چگونه از تشنگي [ صفحه 275] مي‌سوزد بدون اين كه براي شما نافرماني كرده باشد؟راوي گويد: در اين اثنا كه امام حسين عليه‌السلام آنان را مورد خطاب قرار داده بود ناگاه حرملة بن كاهل اسدي ملعون با تيري گلوي آن طفل را هدف قرار داد و او را در آغوش امام حسين عليه‌السلام ذبح كرد.امام حسين عليه‌السلام دست خود را زير خون پاك گلوي او مي‌گرفت و چون از خون پر مي‌شد به سوي آسمان مي‌پاشيد [238] .سيد بن طاووس رحمة الله گويد: آن گاه مي‌فرمود:و هون علي ما نزل بي أنه بعين الله.اين مصايب بر من سهل است چون خدا مي‌بيند [239] .در كتاب «تظلم الزهراء عليهاالسلام» مي‌نويسد:حضرت دست خود را زير گلوي كودك گرفت تا اين كه هر دو دستش از خون لبريز شد و فرمود:يا نفس! اصبري و احتسبي فيما أصابك.اي نفس! صبر كن و اين مصايب را اجر و پاداش بپندار.پس از آن فرمود:الهي تري ما حل بنا في العاجل، فاجعل ذلك ذخيرة لنا في الآجل.خدايا! شاهدي كه اين گروه در دنيا با ما چه كردند؟ اين مصايب را در آخرت براي ما ذخيره كن.امام باقر عليه‌السلام مي‌فرمايد: از خون گلوي حضرت علي اصغر عليه‌السلام كه امام حسين عليه‌السلام به سوي آسمان پاشيد، قطره‌اي به زمين بازنگشت [240] .در «الارشاد» مي‌نويسد: آن گاه امام حسين عليه‌السلام فرمود:يا رب! ان تكن حبست عنا النصر من السماء فاجعل ذلك لما هو خير منه، وانتقم لنا من هؤلاء القوم الظالمين.پروردگارا! اگر ياري و نصرت آسماني را از ما منع فرموده‌اي اين مصايب را بهتر از آن قرار ده و انتقام ما را از اين گروه ستمگر بگير.آن گاه آن كودك را آورد و در ميان كشتگان اهل بيت خود قرار داد. [ صفحه 276] در «بحارالانوار» مي‌نويسد: سپس حضرت فرمود:لا يكون أهون عليك من فصيل.اين كودك شيرخوار نزد تو از بچه‌ي ناقه‌ي صالح، كمتر نيست [241] .در «منتخب» مي‌نويسد: حضرت با چشمان حق‌بين خود به سوي آسمان نگاه كرد و فرمود:اللهم أنت الشاهد علي قوم قتلوا أشبه الناس بنبيك و حبيبك و رسولك محمد صلي الله عليه و آله و سلم.خداوندا! تو شاهدي بر گروهي كه شبيه‌ترين مردم به پيامبر و حبيب و رسول تو محمد صلي الله عليه و آله و سلم را كشتند.در كتاب «الاحتجاج» گويد:امام حسين عليه‌السلام از اسب خود پايين آمد و با غلاف شمشير خود قبري حفر كرد و كودك را كه آغشته به خونش بود دفن كرد، آن گاه برخاست و ابياتي كه بعدا مي‌آيد انشا فرمود [242] .

### وداع امام حسين با اهل حرم

در «منتخب» مي‌نويسد:امام حسين عليه‌السلام به قتلگاه نگاه كرد و ديد هفتاد و دو نفر از ياران و اهل بيتش به خاك افتاده‌اند، آن گاه به سوي خيمه‌ها آمد، و صدا زد:يا سكينة! يا فاطمة! يا زينب! يا ام‌كلثوم! عليكن مني السلام.اي سكينه! اي فاطمه! اي زينب! اي ام‌كلثوم! سلام بر شما.سكينه عليهاالسلام عرض كرد:يا أبه! استسلمت للموت؟پدرجان! آيا به مرگ تن داده‌اي؟حضرت فرمود:كيف لا يستسلم من لا ناصر له و لا معين.چگونه تن به مرگ ندهد كسي كه نه ياري دارد و نه ياوري.عرض كرد: [ صفحه 277] يا أبة! ردنا الي حرم جدنا.پدر جان! ما را به سوي حرم جد ما برگردان.حضرت فرمود:هيهات! لو ترك القطا لنام.اگر دست از مرغ قطا برمي‌داشتند در آشيانه‌ي خود مي‌خوابيد.در اين هنگام، همه‌ي اهل حرم و بانوان ناله و شيون زدند، امام حسين عليه‌السلام آنان را ساكت نمود [243] .باز در همين كتاب مي‌نويسد: حضرت به خيمه‌ها آمد و عباي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را خواست، و آن را بر دوش انداخت و زره فاضل او را پوشيد، و شمشير او را حمايل كرده و بر اسب خود سوار شد. حضرت در حالي كه در ميان زره آهني و اسلحه بود آماده‌ي رزم شد، آن گاه رو به ام‌كلثوم عليهاالسلام كرد و فرمود:أوصيك يا اخية! بنفسك خيرا و اني بارز الي هؤلاء القوم.اي خواهر مهربانم! تو را به خير و نيكي سفارش مي‌نمايم، من به سوي اين گروه بي‌دين عازم هستم.در اين حال، حضرت سكينه عليهاالسلام رو به سوي امام حسين عليه‌السلام آمد، وي با صداي بلند ناله مي‌زد و گريه مي‌كرد. امام حسين عليه‌السلام او را بسيار دوست مي‌داشت، حضرت او را نوازش كرد و بر سينه‌ي خود چسبانيد و اشك چشمان او را پاك كرد و فرمود:سيطول بعدي يا سكينة فاعلمي منك البكاء اذا الحمام دهاني‌لا تحرقي قلبي بدمعك حسرة مادام مني الروح في جثماني‌فاذا قتلت فأنت أولي بالذي تأتينه يا خيرة النسوان‌سكينه جانم! هنگامي كه كشته شدم گريه‌ي تو طولاني خواهد بود.با حسرت اشك خود، قلب مرا مسوزان، مادامي كه روح در جسم من است.هنگامي كه من كشته شدم تو سزاوارترين كسي هستي كه بر من گريه كني اي بهترين زنان!باز در همين كتاب مي‌نويسد: حضرت به خواهر گرامش فرمود:يا أختاه! ايتيني بثوب عتيق لا يرغب فيه أحد من الناس، أجعله تحت ثيابي، لأن لا أجرد بعد قتلي.خواهر جانم! لباس كهنه‌ي مرا بياور تا كسي در آن رغبت نكند، آن را از زير [ صفحه 278] لباس‌هاي خود مي‌پوشم تا كسي آن را غارت نكند كه بعد از كشته شدنم عاري از لباس نمانم.صاحب «منتخب» گويد: هنگامي كه اهل حرم و بانوان محترمه اين صحنه را ديدند صداي شيون، ناله و گريه‌ي آنها بلند شد [244] .در برخي از كتب آمده است: امام حسين عليه‌السلام بر آنان فرمود:مهلا؛ فان البكاء أمامكن.آرام باشيد! زيرا كه گريه‌ي شما بعد از اين است [245] .در كتاب «منتخب» مي‌نويسد: پس از آن؛ لباس كهنه‌اي آوردند، حضرت اطراف آن را پاره كرد و آن را از زير لباس‌هايش پوشيد، و شلوار تازه‌اي نيز داشت آن را هم پاره كرد تا اين كه غارت نكنند.هنگامي كه حضرت شهيد شد، مرد ملعوني آن لباسها را غارت كرد و بدن مباركش را در صحرا بر روي زمين گرم و سوزان كربلا عريان گذاشت. پس دستان آن ملعون شل گرديد و عذاب و عقوبت الهي بر آن حرامزاده نازل شد.صاحب «منتخب» گويد: چون امام حسين عليه‌السلام اين لباس پاره پاره را پوشيد، با اهل بيت و فرزندان خود وداع كرد وداعي كه بازگشتي در آن نبود [246] .علامه مجلسي رحمة الله گويد:پس از آن؛ امام حسين عليه‌السلام، فرزندش امام سجاد عليه‌السلام را خواند و اسرار امامت و خلافت را به او سپرد، و بر او سفارش كرد.و چون امام حسين عليه‌السلام پيش از حركت به سوي عراق از شهادت خويش آگاه بود به همين جهت، كتابها و ساير وديعه‌هاي انبيا و اوصيا را به ام‌سلمه، همسر محترمه‌ي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم سپرد تا اين كه آنها را بعد از بازگشت امام سجاد عليه‌السلام از عراق، به سوي حضرتش تحويل دهد.و چون امام سجاد عليه‌السلام مريض بود به همين جهت، امام حسين عليه‌السلام وصيت‌نامه‌اي نوشت و آن را امانت نزد دختر خود، فاطمه عليهاالسلام گذاشت تا اين كه آن را به برادرش امام سجاد عليه‌السلام تحويل دهد [247] .چنان كه شيخ كليني رحمة الله در كتاب شريف «كافي» با سند خود از ابوجارود نقل [ صفحه 279] مي‌كند: امام محمد باقر عليه‌السلام فرمود:هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام خواست از مدينه حركت كند دختر بزرگ خود فاطمه عليهاالسلام را خواست و نامه‌ي پيچيده و وصيت آشكاري به او داد، و امام سجاد عليه‌السلام مريض بود و از شدت مرض به خودش مشغول بود.فاطمه عليهاالسلام دختر امام حسين عليه‌السلام آن وصيت‌نامه را به علي بن حسين زين‌العابدين عليه‌السلام داد. پس از آن؛ سوگند به خدا! همان نامه با اضافاتي به ما داده شد.ابوجارود گويد: گفتم: قربانت گردم؛ در آن نامه چه نوشته شده است؟حضرت فرمود: سوگند به خدا! آنچه فرزندان آدم از روزي كه خداوند متعال آنان را آفريده تا روزي كه دنيا فاني و نابود مي‌شود به آن نياز دارند در آن نامه نوشته شده است، تا آخر حديث.

### امام حسين در برابر دشمن

در «بحارالانوار» مي‌نويسد:پس از آن، امام حسين عليه‌السلام برخاست و بر اسب خود سوار شد، و قدم به سوي ميدان نبرد گذاشت، و مي‌فرمود:كفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب العالمين‌قتلوا القوم عليا و ابنه حسن الخير كريم الأبوين‌حنقا مهنم و قالو اجمعوا و احشروا الناس الي حرب الحسين‌يا لقوم من أناس رذل جمعوا الجمع لأهل الحرمين‌ثم صاروا و تواصووا كلهم باجتياحي لرضاء الملحدين‌لم يخافو الله من سفك دمي لعبيدالله نسل الكافرين‌و ابن‌سعد قد رماني عنوة بجنود كوكوف الهاطلين‌لا لشي‌ء كان مني قبل ذا غير فخري بضياء النيرين‌بعلي الخير من بعد النبي و النبي القرشي الوالدين‌خيرة الله من الخلق أبي ثم امي فأنا ابن الخيرتين‌فضة قد خلصت من ذهب فأنا الفضة و ابن الذهبين‌من له جد كجدي في الوري أو كشيخي فأنا ابن العلمين‌فاطم الزهراء أمي و أبي قاصم الكفر ببدر و حنين‌عبدالله غلاما يافعا و قريش يعبدون الوثنين [ صفحه 280] يعبدون اللات و العزي معا و علي كان صلي القبلتين‌فأبي شمس و أمي قمر و أنا الكوكب بين القمرين‌و له في يوم احد وقعة شفت الغل بفضل العسكرين‌ثم في الأحزاب و الفتح معا كان فيها حتف أهل الفيلقين‌في سبيل الله ماذا صنعت أمة السوء معا بالعترتين‌عترة البر النبي المصطفي و علي الورد يوم الحجفلين [248] اين گروه به خدا كافر شدند، و از زمان قديم نيز از پاداش خداوند، پروردگار جهانيان روي گرداندند.اين گروه علي عليه‌السلام و فرزندش امام حسين عليه‌السلام را - كه مرد نيكوكار بود و پدر و مادرش كريم با شرافت بودند - كشتند.اين گروه به خاطر كينه‌اي كه در دل داشتند گفتند: آماه شويد و مردم را براي جنگ حسين جمع كنيد.اي نفرين بر گروهي رذل و پست كه جماعتي را براي جنگ با اهل حرمين - مكه و مدينه - گردهم آوردند.پس از آن، همگي يكدل شده، و به خاطر خشنودي دو ملحد - يزيد و ابن‌زياد - به همديگر كشتن مرا سفارش كردند.آنان از ريختن خون من، به خاطر عبيدالله كه از نسل كافران است از خدا شرم نكرده و نترسيدند.ابن‌سعد ملعون، از روي قهر و غلبه تيري به سوي من انداخت و با لشكري كه در زيادي مانند قطرات بارانها است - يا اين كه آنان مانند بارش باران - مرا تيرباران كردند.و اين ستم، در حالي است كه پيش از آن كاري از من سر نزده، جز آن كه من به روشنايي دو آفتات عالمتاب افتخار مي‌كنم.يكي علي عليه‌السلام كه بهترين فرد بعد از پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم است؛ و ديگري پيامبري كه پدر و مادرش قرشي هستند.پدرم برگزيده‌ي خدا از ميان مردمان، پس از او؛ مادرم، پس من فرزند دو شخص برگزيده هستم.من بسان نقره‌اي هستم كه از طلاي ناب به دست آمده؛ پس من همانند نقره هستم و [ صفحه 281] فرزند دو طلا هستم.كيست در روي زمين كه جد او مانند جد بزرگوار من باشد؟ كيست كه پدرش مانند پدر عالي مقام من باشد؟ من فرزند دو انسان شاخص، برجسته و بزرگوار هستم.فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام مادر بزرگوار من، و پدر من شكننده‌ي كفر در جنگ بدر و حنين است.پدر من كسي است كه خداي را در نوجواني كه هنوز به سن بلوغ نرسيده بود؛ پرستيد در حالي كه قريش بتها را مي‌پرستيدند.آنان بت لات و عزي را مي‌پرستيدند، در حالي كه علي عليه‌السلام به سوي دو قبله نماز مي‌خواند.آري! پدر من همچون آفتاب است و مادر من همچون مهتاب، و من بسان ستاره‌اي در ميان آفتاب و مهتابم.شجاعتي كه پدر بزرگوار من در جنگ احد آفريد غصه‌اي كه از ناحيه‌ي كفار در دل مؤمنان به وجود آمده بود شفا داد و بهبودي بخشيد، و سبب درهم شكستن دو لشكر كفار گرديد.دليري و شجاعتي كه پدر من در جنگ احزاب و فتح مكه از خود نشان داد باعث نابودي نفرات هر دو لشكر گرديد.آري! پدرم همه‌ي اين رنجها، شجاعتها و از خودگذشتگي‌ها را در راه خدا پذيرفت؛ در مقابل، اين امت بد، با دو عترت چگونه رفتار كردند؟يكي عترت نيكوكار پيامبر مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم، و ديگري عترت علي مرتضي عليه‌السلام كه همواره در مقابل انبوه لشكريان دشمن پيشقدم بود.باز در «بحارالانوار» مي‌نويسد:آن گاه امام حسين عليه‌السلام در برابر آن لشكر بي‌حيا در حالي كه شمشير از نيام كشيده بود ايستاد، آن حضرت از زندگي مأيوس شده و مصمم بر مرگ و جان بر كف بود، در همين حال مي‌فرمود:أنا ابن‌علي الطهر من آل هاشم كفاني بهذا مفخرا حين أفخرو جدي رسول الله أكرم من مشي و نحن سراج الله في الأرض نزهرو فاطم أمي من سلالة أحمد و عمي يدعي ذاالجناحين جعفرو فينا كتاب [الله انزل صادقا و فينا الهدي و الوحي بالخير يذكر][و نحن أمان الله] للناس كلهم نسر بهذا في الأنام و نجهرو نحن ولاة الحوض نسقي ولاتنا بكأس رسول الله ما ليس ينكر [ صفحه 282] و شيعتنا في الناس أكرم شيعة و مبغضنا يوم القيامة يخسر[و طوبي لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا يكدر]من فرزند علي پاك عليه‌السلام، از فرزندان هاشم هستم؛ به هنگام افتخار همين فخر مرا بس است.جد بزرگوار من رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم گرامي‌ترين افرادي كه روي زمين راه مي‌رفت؛ و ما چراغ هدايت خدا در روي زمين هستيم كه مي‌درخشيم.فاطمه عليهاالسلام مادرم من كه از سلاله و نسل احمد صلي الله عليه و آله و سلم است؛ و عموي من جعفر كه به ذوالجناحين - (دو بال دارد و در بهشت پرواز مي‌كند) - معروف است.آري! كتاب خدا كه با صدق و راستي نازل شده نزد ما است؛ و هدايت، وحي با خير در نزد ما ياد مي‌شود.ما ايمني و امان خدا بر همه‌ي مردم هستيم؛ كه در ميان مردم گاهي پنهان و گاهي آشكار مي‌شويم.ما صاحبان و مالكان حوض هستيم كه دوستان خود را با جام رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم از آن سيراب مي‌كنيم، و اين غير قابل انكار است.شيعيان ما در ميان مردم، گرامي‌ترين شيعيان و پيروان هستند، و دشمنان ما در روز قيامت، از زيان‌كاران و نابودشوندگان هستند.مرحبا بنده‌اي را كه بعد از مرگ ما را زيارت كند، بر او است بهشتي كه صفاي آن هرگز كدر و تيره نمي‌گردد [249] .

### آمدن فرشتگان و جنيان به ياري امام حسين

شيخ صدوق رحمة الله در «الامالي» روايتي را از ابان بن تغلب نقل مي‌كند، ابان گويد: امام صادق عليه‌السلام فرمود:روز عاشورا؛ چهار هزار ملك از آسمان براي ياري امام حسين عليه‌السلام فرودآمدند تا با آن كفار جهاد نمايند، ولي امام عليه‌السلام به آنان اجازه‌ي جنگ نداد، آنان بازگشتند تا از خداي تعالي اذن بگيرند، هنگامي فرودآمدند كه امام حسين عليه‌السلام شهيد شده بود.آنان در كنار قبر مطهر حضرت هستند و با وضع و حال غبارآلود و پريشان، تا روز قيامت گريه مي‌كنند، رئيس و بزرگ آنان ملكي به نام «منصور» است.در كتاب «منتخب» مي‌نويسد، روايت شده است: [ صفحه 283] چون امام حسين عليه‌السلام روز عاشورا در عرصه‌ي ميدان كربلا قرار گرفت گروههايي از جن به پرواز درآمده و عرض كردند: اي حسين! ما ياوران تو هستيم، آنچه مي‌خواهي براي ما دستور بده، اگر به ما امر كني كه همه‌ي دشمنان تو را نابود كنيم، انجام مي‌دهيم.حضرت براي آنان پاداش خير و نيكو خواست، و فرمود:من با جد خودم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مخالفت نمي‌نمايم، ايشان به من امر فرمودند كه به زودي حركت كنم. من همين الان لختي خوابيدم، پس جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را در خواب ديدم كه مرا به سينه‌ي مبارك خود چسبانيد و ميان دو چشمانم را بوسيد و فرمود:يا حسين! ان الله عزوجل قد شاء أن يراك مقتولا ملطخا بدمائك، مذبوحا من قفاك، و قد شاء الله أن يري حرمك سبايا علي أقتاب المطايا.و اني و الله؛ سأصبر حتي يحكم الله بأمره و هو خير الحاكمين.اي حسين! مشيت خداوند بر اين بوده كه تو را كشته، در خون خود غلطان و از قفا مذبوح ببيند. مشيت خدا بر اين علاقه بسته كه حرم تو را بر روي جهاز شتران اسير ببيند.سوگند به خدا! من صبر مي‌كنم تا اين كه خداوند به امر خود حكم فرمايد كه او بهترين حاكمان است [250] .در روايت ابي‌مخنف آمده است: راوي گويد: آن گاه امام حسين عليه‌السلام به لشكر نزديك شد و فرمود:يا ويلكم! علي م تقاتلوني؟ علي حق تركته؟ أم علي سنة غيرتها؟ أم علي شريعة بدلتها؟واي بر شما! براي چه با من جنگ مي‌نماييد؟ آيا حقي را ترك كرده‌ام؟ يا سنتي را تغيير داده‌ام؟ يا شريعتي را تبديل نموده‌ام؟آن ملاعين گفتند: بلكه ما به جهت بغض و عنادي كه نسبت به پدر تو داريم، و آنچه او در جنگ بدر و حنين نسبت به نياكان ما انجام داده است با تو مي‌جنگيم.چون حضرت سخن آن ملاعين را شنيد سخت گريست و به راست و چپ مي‌نگريست و مي‌ديد كه همه‌ي يارانش در خاك و خون غلطيده و پيشاني بر زمين گذاشته‌اند... تا آنجا كه راوي گويد: [ صفحه 284]

### آغاز مبارزه‌ي امام حسين

آن گاه حضرت با جان شريفش - كه جان من و جان همه‌ي عالميان فداي او باد - بر دشمنان حمله نمود، و مانند شير غضبناك حمله‌ي سختي بر آنان كرد كه در اين حمله، هزار و پانصد نفر سواره را به خاك انداخت و هلاك نمود [251] .در كتاب «المنتخب» مي‌نويسد: امام حسين عليه‌السلام رو به عمر سعد ولدالزنا كرد و فرمود: تو را در سه امر اختيار مي‌دهم.گفت: آن سه امر چيست؟حضرت فرمود: از من دست بردار، بگذار به حرم جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم برگردم.گفت: راهي بر اين كار ندارم.حضرت فرمود: جرعه‌اي آب به من بدهيد كه جگرم از شدت تشنگي مي‌سوزد.آن ملعون گفت: بر اين كار هم راهي ندارم.حضرت فرمود: اگر چاره‌اي جز كشتن من نداريد، پس يك نفر يك نفر به مبارزه‌ي من بياييد.گفت: اين را مي‌پذيرم [252] .در «بحارالانوار» مي‌نويسد:(در اين هنگام) حضرت مبارز طلبيد، و هر كس از مردان و جنگجويان بنام، به مبارزه مي‌آمدند امام عليه‌السلام او را هلاك مي‌نمود و مي‌كشت، تا اين كه كشتار عظيمي از اجساد پليد آنان در ميدان جنگ فراهم آمد [253] .در كتاب «اللهوف» مي‌نويسد: حضرت در اين هنگام مي‌فرمود:القتل أولي من ركوب العار و العار أولي من دخول الناركشته شدن بهتر از سوار شدن بر ننگ و عار و تحمل آن است؛ و تحمل عار بهتر از داخل شدن به آتش جهنم است.باز در «بحارالانوار» مي‌نويسد:آن گاه امام حسين عليه‌السلام به سمت راست لشكر ابن‌سعد ملعون حمله‌ور شد در حالي كه مي‌فرمود: [ صفحه 285] الموت خير من ركوب العار.مرگ بهتر از سوار شدن بر ننگ و عار و تحمل آن است.سپس به سمت چپ لشكر حمله مي‌نمود و مي‌فرمود:أنا الحسين بن علي آليت أن لا أنثني‌أحمي عيالات أبي أمضي علي دين النبي‌من حسين فرزند علي عليه‌السلام هستم؛ سوگند خورده‌ام كه از جنگ روي نگردانم.از اولاد فرزندان پدرم حمايت كنم؛ و بر دين پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم از دنيا مي‌روم [254] .سيد بن طاووس رحمة الله در كتاب «اللهوف» مي‌نويسد:برخي از راويان اخبار شجاعت آن فرزند حيدر كرار را چنين بيان كرده‌اند:سوگند به خدا! هرگز نديده بودم كسي را كه در محاصره‌ي سپاه دشمن باشد و فرزندان و اهل بيت و اصحابش كشته شوند با اين حال، قوي‌دل‌تر ازامام حسين عليه‌السلام باشد.آري! همين كه مردان و جنگجويان لشكر بر آن حضرت حمله مي‌كردند شمشير مي‌كشيد و چنان بر آنان حمله مي‌كرد و صف‌ها را مي‌شكافت مانند گرگي بي‌باك كه در ميان گله‌ي بزها بيفتد.هنگامي كه حضرت بر لشكر سي هزار نفري دشمن حمله مي‌كرد آنان مانند ملخهايي كه از ديدن اشخاص فرار مي‌كنند از مقابل حضرت فرار مي‌كردند، سپس حضرت به مركز خود برمي‌گشت و مي‌فرمود:لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم؛هيچ حول و قوه‌اي نيست جز از خداي علي و عظيم [255] .در كتاب «المعدن» مي‌نويسد: حميد بن مسلم گويد:سوگند به خدا! آن حضرت را نظاره‌گر بودم، محاسن شريفش به خون آغشته شده بود، زره وي آن قدر به خون آغشته بود مثل بنايي كه اصل آن نمايان نباشد. در عين حال، وقتي آن حضرت حمله مي‌كرد آن ملاعين از مقابل حضرت مانند گوسفنداني كه از مقابل گرگ فرار مي‌كنند؛ فرار مي‌كردند.در «بحارالانوار» مي‌نويسد:حضرت پيوسته با آنها مي‌جنگيد تا آن كه غير از مجروحين، هزار و نه صد و پنجاه [ صفحه 286] نفر را به هلاكت رسانده و به جهنم فرستاد [256] .در «المنتخب» مي‌نويسد:حضرت پيوسته بر آن گروه حمله مي‌نمود و با آنها مي‌جنگيد تا آن كه هزاران نفر از آنها را كشت.هنگامي كه شمر ملعون اين منظره را ديد رو به عمر سعد لعين كرد و گفت: اي امير! سوگند به خدا! اگره همه‌ي اهل زمين به مبارزه‌ي حسين بروند همه‌ي آنها را نابود خواهد كرد، مصلحت اين است كه متفرق شويم و ميدان نبرد را از سواران، نيزه‌داران و تيراندازان پر كنيم و او را از هر سمت محاصره نماييم.آن ملاعين چنين كردند، امام حسين عليه‌السلام يك دفعه بر سمت راست و دفعه‌ي ديگر بر سمت چپ لشكر حمله مي‌نمود تا آن كه - بنابر روايتي - هزار نفر سواره را كشت، و از بس آن لشكر زياد بودند كه كشتن شدن افراد محسوس نبود [257] .صاحب اصل گويد: در تأييد اين روايت كه حاكي از شجاعت امام است نقل شده است: پس از واقعه‌ي كربلا، مردم جنگهاي اميرمؤمنان علي عليه‌السلام را فراموش كردند، و شجاعت و شهامت امام حسين عليه‌السلام در روز عاشورا را ياد مي‌كردند.باز صاحب اصل گويد: در برخي از كتب معتبر آمده است:هنگامي كه گروه كافران، شهامت و شجاعت امام حسين عليه‌السلام را ديدند ملعوني از آنها - گفته شده: عمر سعد ملعون چنان كه در «بحارالانوار» ذكر گرديده - گفت: واي بر شما! آيا مي‌دانيد با چه كسي مي‌جنگيد؟ اين فرزند مردي انزع بطين است [258] ، اين فرزند كشنده‌ي عرب است، پس از همه‌ي جهات بر او حمله كنيد.در اين هنگام، چهار هزار تيرانداز امام عليه‌السلام را تيرباران كردند، و ميان آن حضرت و خيمه‌ها حايل شدند [259] .پس از آن؛ در «بحارالانوار» گويد:ابن‌ابوطالب و صاحب «مناقب» و سيد بن طاووس رحمة الله گويند: [ صفحه 287] امام حسين عليه‌السلام بر آنها فرياد زد:ويحكم يا شيعة آل أبي‌سفيان! ان لم يكن دين و كنتم لا تخافون المعاد، فكونوا أحرارا في دنياكم هذه، و ارجعوا الي أحسابكم اذ كنتم أعرابا.واي بر شما! اي پيروان آل ابوسفيان! اگر دين نداريد و از روز معاد نمي‌ترسيد در دنياي خود آزادمرد باشيد، و به اصل و حسب خود بازگرديد؛ اگر شما از اعراب هستيد.شمر ولدالزنا گفت: اي فرزند فاطمه! چه مي‌گويي؟حضرت فاطمه فرمود: مي‌گويم:أنا الذي اقاتلكم، و تقاتلوني، و النساء ليس عليهن جناح، فامنعوا عنانكم عن التعرض لحرمي ما دمت حيا.من با شما مي‌جنگم و شما با من مي‌جنگيد، زنها كه گناهي ندارند، پس تا من زنده هستم نگذاريد اين سركشان و ياغيان بر حرم من متعرض شوند.شمر ملعون گفت: اين مطلب تو رواست، آن گاه شمر لعين فرياد زد: از حرم اين مرد دور شويد و خود او را مورد هدف قرار دهيد، به جان خودم كه او شخص كريم و بزرگوار است.راوي گويد: لشكر بر امام عليه‌السلام روآوردند. در اين حال حضرت مي‌خواستند جرعه‌اي از آب فرات بياشامند، و هر وقت با اسب خود به سوي فرات حمله مي‌نمود آن ملاعين بر حضرتش حمله نموده و او را از فرات دور مي‌كردند [260] .در كتاب «معدن» از كتاب «انساب النواصب» از كتاب «فتوحات القدس» روايتي بدين مضمون نقل مي‌كند:هنگامي كه تشنگي بر امام حسين عليه‌السلام غلبه كرد، مرد سياحي ظرفي چوبين را كه پر از آب بود به حضرتش تعارف كرد. حضرت آن را گرفت و به زمين ريخت، و فرمود: اي سياح! خيال مي‌كني كه ما قادر بر تهيه‌ي آب نيستيم؟ نگاه كن.چون سياح نگريست، ديد چشمه‌هاي آب جاري است.حضرت ظرف او را با ريگ پر كرد، ناگاه ديد كه همه جواهر شدند.در «بحارالانوار» مي‌نويسد: ابن‌شهراشوب گويد: ابومخنف از جلودي چنين [ صفحه 288] روايت كرده است:امام حسين عليه‌السلام بر اعور سلمي و عمرو بن حجاج زبيدي كه با چهار هزار مأمور شريعه فرات بودند حمله كرد و با اسب خود وارد شريعه شد، چون اسبش خواست آب بخورد حضرت فرمود:أنت عطشان و أنا عطشان و الله؛ لا ذقت الماء حتي تشرب.تو تشنه هستي من نيز تشنه‌ام، به خدا سوگند! آب نمي‌خورم تا اين كه تو آب بخوري.چون اسب سخن امام حسين عليه‌السلام را شنيد سر خود را بلند كرد و آب نخورد، گويا سخن امام عليه‌السلام را فهميده بود.امام حسين عليه‌السلام فرمود: بياشام كه من نيز مي‌آشامم.بعد دست مبارك خود را دراز كرد و كفي از آب برداشت.سواري از گروه كفار گفت: اي اباعبدالله! تو از خوردن آب لذت مي‌بري در حالي كه دشمن به اهل حرم تو حمله كرده و غارت مي‌كنند.حضرت آب را از دست خود ريخت و بر دشمن حمله كرد و آنان را پراكنده نمود ناگاه ديد كه خيمه‌ها سالم است [261] .در نقل ديگري آمده است:چون امام حسين عليه‌السلام خواست آب بخورد حصين بن نمير ملعون تيري به ران مبارك حضرت زد، امام عليه‌السلام تير را از ران مباركش كشيد و دستش پر از خون شد، آن را به طرف آسمان انداخت و عرض كرد:يا رب! اليك المشتكي من قوم أراقوا دمي، و منعوني من شرب الماء.پروردگارا! به سوي تو از گروهي كه خون مرا مي‌ريزند و از خوردن آب منع مي‌نمايند؛ شكايت مي‌كنم.حضرت خواست دوباره آب بياشامد، عمر سعد لعين فرياد زد: سوگند به پيماني كه با يزيد بن معاويه بسته‌ام؛ اي حسين! به خيمه‌ها برگرد كه با آتش سوزاندند، و تو آزادمرد هستي.حضرت آب از دستان مبارك بر زمين ريخت و به خيمه‌ها بازگشت، ديد خيمه‌ها سالم است، فهميد كه مكر و حيله‌ي آن ملاعين بوده است، خداي آنها را لعنت كند. [ صفحه 289]

### امام حسين و وداع ديگر

راوي گويد: در اين هنگام، بانوان و كودكان رو به سوي حضرت كردند و از آن امام مظلوم آب مي‌خواستند، چون ديدند حضرت زخمي شده و بدن مباركش آغشته به خون است فرياد زدند و بر صورت خود زدند و ضجه و ناله‌ي آنها بالا گرفت.امام حسين عليه‌السلام به آنها فرمود:مهلا فان البكاء أمامكن.آرام باشيد! كه گريه شما در پيش است.در كتاب «معدن» مي‌نويسد: در اين هنگام، حضرت صدا زد:يا زينب! يا ام‌كلثوم! يا سكينة! يا رقية! يا فاطمة! عليكن مني السلام. يا زينت! يا ام‌كلثوم! يا سكينه! يا رقيه! يا فاطمه! سلام بر شما.حضرت زينب عليهاالسلام آمد و عرض كرد:يا أخي! أيقنت بالقتل.برادر جان! آيا بر كشته شدنت يقين كرده‌اي؟حضرت فرمود:كيف لا أيقن و ليس لي معين و لا نصير.چگونه يقين ننمايم كه يار و ياوري ندارم.عرض كرد:يا أخي! ردنا الي حرم جدنا رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم.بردار جان! ما را به سوي حرم جدمان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بازگردان.حضرت فرمود:هيهات! لو تركت ما ألقيت نفسي في المهلكة، و كأنكم غير بعد كالعبيد يسوقونكم أمام الركاب، و يسومونكم سوء العذاب.چه بسيار دور است، اگر كاري با من نداشتند خود را به مهلكه نمي‌انداختم. گويا مي‌بينم كه به زودي شما را مانند بردگان در پيش اشتران سواري مي‌برند، و به شما شكنجه و رنج سختي مي‌دهند.چون حضرت زينب عليهاالسلام اين سخن را شنيد گريست و اشك از چشمان پاك و انورش سرازير شد و صدا زد:وا وحدتاه! وا قلة ناصراه! وا سوء منقلباه! وا شوم صباحاه! [ صفحه 290] واي از تنهايي! واي از بي‌ياوري! واي از بدي روزگار! واي از شومي صباح!پس لباس خود را پاره كرد، موهاي خود را پريشان نمود و بر صورت خود زد.حضرت فرمود:مهلا يا بنت المرتضي! ان البكاء طويل.آرام باش! اي دختر مرتضي عليه‌السلام! همانا گريه‌ي زيادي در پيش داريد.چون امام عليه‌السلام مي‌خواست از خيمه بيرون رود، حضرت زينب عليهاالسلام دامنش را گرفت و گفت:مهلا يا أخي! توقف حتي أزود من نظري، و أودعك وداع مفارق لا تلاقي بعده.مهلت بده برادرم! بايست تا خوب نگاهت كنم، از نگاهم توشه بگيرم، و با تو وداعي كنم، وداعي كه ديگر پس از آن ملاقاتي نيست.فمهلا أخي قبل الممات هنيئة لتبرد مني لوعة و غليل‌برادر جان! پيش از مرگ لختي مهلت بده؛ تا اين سوزش عشق و تشنگي من سرد و خنك گردد.حضرت زينب عليهاالسلام دست و پاي امام حسين عليه‌السلام را مي‌بوسيد. اهل حرم نيز دور حضرت را گرفتند آنها نيز دست و پايش را مي‌بوسيدند.صاحب اصل گويد: در برخي از نوشتجات علماي ما ديدم كه نوشته بود:هنگامي كه لشكر كفار كار را بر امام حسين عليه‌السلام سخت گرفتند، و در كربلا يكه و تنها ماند به خيمه‌هاي برادران و (اهل بيت) خود روي آورد و آنها را خالي ديد. پس از آن، به خيمه‌هاي اصحاب باوفاي خود نگريست، كسي را نديد، پس حضرت بسيار مي‌گفت:لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم؛حول و قوه‌اي نيست جز از خداي علي و عظيم.

### وداع امام حسين با فرزندش امام سجاد

آن گاه به سوي خيمه‌هاي اهل حرم و بانوان محترم رفت، پس به خيمه‌ي فرزندش حضرت علي، زين‌العابدين عليه‌السلام آمد، ديد او روي فرشي پوستين افتاده است. وارد خيمه شد، حضرت زينب عليهاالسلام نزد او بود و از او پرستاري مي‌كرد.وقتي امام سجاد عليه‌السلام باباي غريبش را ديد خواست بلند شود ولي از شدت بيماري نتواست بلند شود به عمه‌اش زينب عليهاالسلام فرمود: عمه‌جان! بلندم كن تا بر تو تكيه كنم [ صفحه 291] كه فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم تشريف‌فرما شد.حضرت زينب عليهاالسلام او را بلند كرد و بر او تكيه نمود، امام حسين عليه‌السلام از او و مريضي او مي‌پرسيد، و او خدا را سپاس مي‌گفت.امام سجاد عليه‌السلام عرض كرد:يا أبتاه! ما صنعت اليوم مع هؤلاء المنافقين؟پدر جان! امروز با اين مردم منافق چه كار كردي؟امام حسين عليه‌السلام فرمود:يا ولدي! استحوذ عليهم الشيطان فأنساهم ذكر الله و قد شب الحرب بيننا و بينهم حتي فاضت الأرض بالدم منا و منهم.فرزندم! شيطان بر آنان غبله كرد، آنان ياد خدا را فراموش كردند، شعله‌ي جنگ ميان ما و آنان برافروخته شد و جنگ شد و خون ما و آنان در روي زمين جاري گشت.امام سجاد عليه‌السلام عرض كرد:يا أبتاه! و أين عمي العباس عليه‌السلام؟پدر جان! عمويم عباس عليه‌السلام كجا است؟چون از عمويش پرسيد بغض گلوي حضرت زينب عليهاالسلام را گرفت، خواست گريه كند. او به برادرش امام حسين عليه‌السلام مي‌نگريست كه چگونه جواب مي‌دهد؟ چون خبر شهادت عمويش عباس عليه‌السلام را به او نداده بود براي اين كه بيماري او شديد نشود.حضرت فرمود:با بني! ان عمك قد قتل، قطعوا يديه علي شاطي‌ء الفرات.فرزندم! عموي تو را كشتند، دستان او را در كنار شط فرات از تنش جدا كردند.امام سجاد عليه‌السلام با شدت گريست تا اين كه بي‌هوش شد، چون به هوش آمد از يكايك عموهايش مي‌پرسيد و امام حسين عليه‌السلام مي‌فرمود: كشته شد.عرض كرد:و أين أخي علي، و حبيب بن مظاهر، و مسلم بن عوسجة، و زهير بن قين؟برادرم علي اكبر عليه‌السلام كجا است؟ حبيب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و زهير بن قين كجا هستند؟حضرت فرمود:يا بني! اعلم أنه ليس للخيام رجل حي الا أنا و أنت، و أما هؤلاء الذين [ صفحه 292] تسأل عنهم فكلهم صرعي علي وجه الثري.فرزندم! همين قدر بدان كه در اين خيمه‌ها مرد زنده‌اي غير از من و تو نيست، همه‌ي اين افرادي كه مي‌پرسي كشته شده و بر روي زمين افتاده‌اند.امام سجاد عليه‌السلام سخت گريست، آن گاه به عمه‌اش زينب عليهاالسلام فرمود: عمه جان! براي من شمشير و عصايي بياور.پدرش امام حسين عليه‌السلام فرمود: مي‌خواهي با آنها چه كني؟عرض كرد: به عصا تكيه مي‌كنم و به وسيله‌ي شمشير در پيشگاه فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم جنگ مي‌نمايم و از او دفاع مي‌كنم، زيرا كه پس از او خيري در زندگاني نيست.امام حسين عليه‌السلام او را از اين كار بازداشت، او را نوازش كرد و به سينه‌ي خود چسبانيد و فرمود:يا ولدي! أنت أطيب ذريتي، و أفضل عترتي، و أنت خليفتي علي هؤلاء العيال و الأطفال، فانهم غرباء مخذولون قد شملتهم الذلة و اليتم، و شماتة الأعداء و نوائب الزمان، سكتهم اذا صرخوا، و آنسهم اذا استوحشوا، وسل خواطرهم بلين الكلام، فانه ما بقي من رجالهم مما يستأنسون به غيرك، و لا أحد عندهم يشكون اليه حزنهم سواك، دعهم يشموك و تشمهم، و يبكوا عليك و تبك عليهم.فرزندم! تو پاكيزه‌ترين فرزندان من، و بهترين عترت من هستي، تو جانشين من بر اين اهل و عيال و كودكان من هستي، آنان غريب و بي‌ياوراني هستند كه ذلت، يتيمي، شماتت دشمنان و مصايب زمان، آنها را فراگرفته است.هنگامي كه ناله مي‌كنند آرامشان كن، و چون وحشت كنند با آنان انس و الفت بگير. با سسخنان نرم از آنان دلجويي كن، زيرا جز تو براي آنان از مردان كسي نمانده تا با او انس بگيرند، و كسي جز تو ندارند كه حزن و اندوه خود را به او شكوه كنند.بگذار تو را ببويند و انس بگيرند و تو نيز آنان را ببوي، بگذار آنان بر تو گريه كنند و تو بر آنها گريه كن.سپس دست او را گرفت و با صداي بلند صدا زد:يا زينب! و يا ام‌كلثوم! و يا سكينة! و يا رقية! و يا فاطمة! اسمعن كلامي و أعلمن أن ابني هذا خليفتي عليكم و هو امام مفترضة الطاعة. [ صفحه 293] يا زينب! يا ام‌كلثوم! و يا سيكنه! و يا رقيه! و يا فاطمه به سخن من گوش فرادهيد بدانيد كه اين فرزندم، جانشين من براي شما است، او امام واجب‌الاطاعه است.آن گاه فرمود:يا ولدي! بلغ شيعتي عني السلام فقل لهم: ان أبي مات غريبا فاندبوه، و مضي شهيدا فابكوه.فرزندم! سلام مرا به شيعيانم برسان، و به آنان بگو: پدرم غريبانه كشته شد پس بر او نوحه كنيد، و با شهادت از دنيا رفت پس بر او گريه كنيد.

### سخنان امام حسين با اهل حرم

علامه مجلسي رحمة الله در ترجمه «جلاء العيون» مي‌نويسد:پس از آن؛ با اهل بيت خود وداع كرد، آنان را به صبر امر نمود، و بر آنان وعده‌ي پاداش و اجر داد، و امر فرمود تا چادرهاي خود را سر كنند، و فرمود:استعدوا للبلاء، و اعلموا أن الله تعالي حافظكم و حاميكم و سينجيكم من شر الأعداء، و يجعل عاقبة أمركم الي خيركم، و يعذب أعاديكم بأنواع البلاء و يعوضكم الله عن هذه البلية بأنواع النعم و الكرامة، فلا تشكوا و لا تقولوا بألسنتكم ما ينقص قدركم.آماده‌ي بلا شويد، و بدانيد كه خداوند متعال حافظ و حامي شما است، و به زودي شما را از شر دشمنان نجات خواهد داد، و سرانجام كار شما، به خير خواهد انجاميد. او دشمنان شما را به انواع بلاها عذاب خواهد كرد، و به شما در عوض اين بلاها، بهترين نعمتها و كرامتها را كرامت خواهد فرمود، پس شكوه نكنيد و چيزي را كه از قدر و منزلت شما بكاهد بر زبان نياوريد [262] .امام مظلوم عليه‌السلام اين سخنان فرمود و به سوي ميدان جنگ حركت كرد.

### امام حسين و عطش آن حضرت

در «بحارالانوار» مي‌نويسد:امام حسين عليه‌السلام (از آن اشقيا) آب مي‌طلبيد، شمر ملعون مي‌گفت: به خدا سوگند! [ صفحه 294] آب نمي‌خوري تا اين كه وارد آتش شوي.مرد كافري گفت: يا حسين! آيا نمي‌بيني كه فرات چگونه مانند شكم مار مي‌درخشد، سوگند به خدا! از آب نمي‌چشي تا اين كه تشنه، كشته شوي.امام حسين عليه‌السلام فرمود:اللهم أمته عطشا.خداوندا! او را تشنه بميران.راوي گويد: سوگند به خدا! من ديدم كه آن مرد ملعون را كه مي‌گفت: به من آب دهيد، آب مي‌دادند آن قدر مي‌خورد كه از دهانش بيرون مي‌ريخت، باز مي‌گفت: آبم دهيد كه از تشنگي مردم، پيوسته چنين بود تا اين كه به هلاكت رسيد.راويان اخبار گويند: پس از آن؛ مرد پليدي از كفار به نام ابوحتوف جعفي، تيري به سوي حضرت انداخت كه به پيشاني مبارك آن امام بي‌ياور اصابت كرد، حضرت تير را از پيشاني خود بيرون آورد، خون پاكش بر صورت و محاسن شريفش جاري شد، فرمود:اللهم انك تري ما أنا فيه من عبادك هؤلاء العصاة.اللهم أحصهم عددا، واقتلهم بددا، و لا تذر علي وجه الأرض منهم أحدا، و لا تغفر لهم أبدا.خداوندا! تو شاهدي كه از اين بندگان گنه‌كارت چه مصايبي بر ما رسيد.خداوندا! همه‌ي آنان را نابود كن، همه‌ي آنان را به هلاكت برسان، و كسي از آنان را بر روي زمين زنده نگه ندار، و هرگز آنان را نيامرز.آن گاه مانند شير خشمگين بر آنان حمله كرد، امام عليه‌السلام، آن فرزند حيدر كرار چنان شمشير مي‌زد كه به هر كسي مي‌خورد او را پاره مي‌كرد و مي‌كشت.دشمنان در مقابل شمشير حضرتش ناتوان شدند، لذا از اطراف آن حضرت را تيرباران مي‌كردند، و امام عليه‌السلام سينه و گلوي خود را سپر آن تيرها قرار مي‌داد و مي‌فرمود:يا أمة السوء! بئسما خلفتم محمدا صلي الله عليه و آله و سلم في عترته، أما انكم لن تقتلوا بعدي عبدا من عباد الله فتهابوا قتله، بل يهون عليكم عند قتلكم اياي، و أيم الله! اني لأرجو أن يكرمني ربي بالشهادة بهوانكم، ثم ينتقم لي منكم من حيث لا تشعرون.اي امت بدسرشت! در غياب پيامبر خدا محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم با عترت او بد [ صفحه 295] رفتار كرديد؟ آگاه باشيد! شما بعد از كشتن من، از كشتن هيچ بنده‌اي از بندگان خدا پروا نخواهيد كرد، بلكه به آساني او را خواهيد كشت، سوگند به خدا! اميدوارم خداوند مرا با شهادت گرامي بدارد، و شما را خوار و ذليل كند، و سرانجام، انتقام مرا بدون اين كه بفهميد از شما خواهد گرفت.حصين بن مالك سكوني فرياد زد و گفت: اي فرزند فاطمه! چگونه انتقام تو را از ما خواهد گرفت؟حضرت فرمود:يلقي بأسكم بينكم و يسفك دمائكم ثم يصب عليكم العذاب الأليم.در ميان شما سختي و اختلاف مي‌اندازد تا اين كه خون همديگر را بريزيد، آن گاه عذاب سخت و دردناكي بر شما فرومي‌ريزد.

### تعداد زخمهاي بدن شريف امام حسين

پس از آن، حضرت پيوسته مي‌جنگيد تا اين كه زخمهاي كاري بي‌شماري بر بدن حضرتش رسيد، كه گفته شده: هزار و نهصد زخم بر بدن آن حضرت رسيده بود [263] .علامه‌ي مجلسي رحمه الله در كتاب «عين الحياة» مي‌نويسد: در روايتي آمده است:چهار هزار زخم تير، هشتاد هزار زخم شمشير و نيزه بر بدن مبارك آن حضرت رسيده بود [264] .در «بحارالانوار» مي‌نويسد: ابن‌شهراشوب گويد: ابومخنف از امام صادق عليه‌السلام روايت مي‌كند كه حضرت فرمود:در بدن مطهر امام حسين عليه‌السلام سي و سه زخم نيزه و سي و چهار زخم شمشير پيدا كرديم.امام باقر عليه‌السلام فرمود: روز عاشورا در بدن امام حسين عليه‌السلام بيش از سيصد و بيست زخم پيداشد كه همه‌ي اينها در اثر نيزه، شمشير و تير بود.در روايت ديگري آمده است: سيصد و شصت زخم بر بدن آن حضرت رسيده بود.در نقل ديگري آمده: غير از زخم تيرها؛ سي و سه زخم شمشير بر بدن آن امام مظلوم رسيده بود.و گفته شده است: هزار و نهصد زخم بر بدن حضرتش رسيده بود، و تيرها در زره [ صفحه 296] حضرت، مانند خارهاي خارپشت بود.و روايت شده است: همه‌ي زخمها از رو به رو به آن حضرت اصابت كرده بود.

### آخرين لحظات زندگي امام حسين

راويان اخبار گويند: آن مظلوم كربلا، از شدت جنگ و زيادي زخم ايستاد و لحظه‌اي استراحت نمود، ضعف بر حضرت عارض شده بود، در اين حال كه حضرت ايستاده بود ناگاه از طرف دشمنان سنگي آمد و بر پيشاني آن بزرگوار اصابت كرد. خون به صورتش جاري شد، مي‌خواست خون را با لباسش از چهره‌ي خود پاك كند، ناگاه تيري سه شعبه، تيز و زهرآلود از طرف آن ملاعين آمد و به سينه‌ي اطهرش اصابت نمود.- در برخي روايات آمده است: آن تير، بر قلب حضرت اصابت كدر - در اين حال امام عليه‌السلام فرمود:بسم الله و بالله و علي ملة رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم.و سر خود را به سوي آسمان بلند كرد و فرمود:الهي! انك تعلم يقتلون رجلا ليس علي وجه الأرض ابن نبي غيره.خداوندا! تو مي‌داني كه اينان، كسي را مي‌كشند كه غير از او در روي زمين فرزند پيامبري نيست.آن گاه تير را از پشت سر بيرون آورد، خون مانند ناودان جاري شد، دست خود را زير همان زخم قرار داد و چون از خون پر شد آن را به سمت آسمان بينداخت، و قطره‌اي از آن خون بر زمين بازنگشت.و تا آن موقعي كه امام حسين عليه‌السلام خون خود را به آسمان نيانداخته بود سرخي در آسمان ديده نمي‌شد.حضرت دوباره دست خود را از آن خون پر نمود، سر و محاسن خود را به آن آغشته كرد و فرمود:هكذا أكون حتي ألقي جدي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم، و أنا مخضوب بدمي، و أقول: يا رسول الله! قتلني فلان و فلان.با همين حال جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را ملاقات خواهم كرد، من در حالي كه به خون خود آغشته‌ام مي‌گويم: اي رسول خدا! فلاني و فلاني مرا كشت.آن گاه حضرت از ادامه‌ي جنگ ناتوان گرديد، ايستاد، هر نامردي به سوي آن مظلوم [ صفحه 297] مي‌آمد و به او مي‌رسيد منصرف مي‌شد و بازمي‌گشت [265] .

### شهادت عبدالله بن حسن

شيخ مفيد رحمة الله در «ارشاد» و سيد بن طاووس رحمة الله در «لهوف» مي‌گويند:در اين هنگام، يكي از فرزندان امام حسن عليه‌السلام به نام عبدالله بن حسن بن علي عليهماالسلام - نوجواني كه هنوز به سن بلوغ نرسيده بود - از پيش اهل حرم بيرون آمده و به طرف ميدان مي‌دويد تا نزد عمويش امام حسين عليه‌السلام رسيد، حضرت زينب عليهاالسلام دنبال او مي‌آمد تا نگذارد برود.امام حسين عليه‌السلام فرمود: خواهرم! او را برگردان و نگذار بيايد.آن شاه‌زاده قبول نكرد و به شدت از برگشتن امتناع نمود، و گفت: سوگند به خدا! از عموي خود جدا نمي‌شوم.در اين هنگام، ابجر بن كعب ملعون - گفته شده: حرملة بن كاهل - بر امام حسين عليه‌السلام حمله نمود و شمشيري بر آن حضرت حواله كرد.نوجوان گفت: واي بر تو اي زنازاده! آيا عموي مرا مي‌كشي؟آن ملعون شمشيري بر او زد، او دست خود را سپر قرار داد، شمشير دست او را تا پوست بريد و دست او آويزان ماند، نوجوان امام حسن عليه‌السلام را صدا زد: عمو جان!امام حسين عليه‌السلام او را در بغل كشيد و فرمود:يابن أخي! اصبر علي ما نزل [بك] و احتسب في ذلك الجزاء، فان الله تعالي يلحقك بآبائك الصالحين.پسر برادرم! بر مصيبتي كه به تو رسيد صبر كن، و اين مصيبت را به خير حساب كن - يعني پاداش تو در اين بلا، خير است - زيرا كه خداي متعال تو را به پدران شايسته‌ي تو لاحق خواهد نمود [266] .در «منتخب» مي‌نويسد:در اين اثنا كه امام حسين عليه‌السلام آن نوجوان را تسلي مي‌داد و حرف مي‌زد ناگاه حرملة بن كاهل تيري به سوي آن نوجوان پرتاب كرد و او را در كنار عمويش امام حسين عليه‌السلام شهيد نمود، حضرت زينب عليهاالسلام فرياد زد:وا ابن أخاه! ليت الموت أعدمني الحياة، ليت السماء أطبقت علي [ صفحه 298] الارض، و ليت الجبال تذكدكت علي السهل.واي فرزند برادرم! اي كاش! مرگ، زندگي مرا نابود مي‌كرد، اي كاش! آسمان به زمين فرودمي‌آمد، و اي كاش! كوه‌ها تكه تكه مي‌شدند و به صحراها مي‌ريختند [267] .

### امام حسين و نفرين بر دشمنان

شيخ مفيد رحمة الله در «ارشاد» مي‌نويسد:امام حسين عليه‌السلام دستان خود را به سوي آسمان بلند كرد و فرمود:اللهم فان متعتهم الي حين ففرقهم فرقا، واجعلهم طرائق قددا، و لا ترضي الولاة عنهم أبدا، فانهم دعونا لينصرونا، ثم عدوا علينا فقتلونا.خداوندا! اگر آنان را مدتي مهلت دادي تا زندگي كنند پس ميان آنان تفرقه و جدايي بينداز، و آنان را فرقه فرقه كن و رأي و نظر آنها را دگرگون گردان، و هرگز حاكمان را از آنان خشنود و راضي مكن، زيرا آنان ما را دعوت كردند تا ما را ياري كنند، ولي با ما دشمني كردند و ما را كشتند.اما در «بحارالانوار» مي‌نويسد:حضرت با آن حال ضعف در ميدان ايستاده بود، ناگاه ملعوني از قبيله‌ي كنده - به نام مالك بن نسر - آمد و به امام عليه‌السلام ناسزا گفت، و شمشيري بر سر مباركش فرودآورد، كلاه حضرت پر از خون شد.امام عليه‌السلام به آن ستمكار فرمود: هرگز نتواني با آن دستت بخوري و بياشامي، خداوند تو را با ستمكاران محشور نمايد.آن گاه، كلاه را بينداخت، و عرقچيني بر سر گذاشت و بر روي آن عمامه بست، به راستي كه آن امام مظلوم خسته و ناتوان شده بود.كندي ولدالزنا آمد و آن كلاهي كه از خز بافته شده بود به غارت برد.بعد از واقعه‌ي عاشورا كلاه را به خانه‌ي خود برد، خواست خون آن كلاه را بشويد، زنش گفت: آيا با لباس تاراج رفته‌ي فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم به خانه‌ي من وارد مي‌شوي؟برو بيرون! خداوند قبر تو را از آتش پر نمايد.آن كافر پليد همواره در فقر و فلاكت بود و در بدترين حال زندگي مي‌كرد، [ صفحه 299] دست‌هاي او خشك شد، طوري كه در زمستان خون از آنها مي‌ريخت و در تابستان مانند دو شاخه‌ي چوب خشك مي‌شدند [268] .در «منتخب» مي‌نويسد: پس از آن كه كندي ملعون با آن كلاه به خانه‌ي خود آمد به زنش گفت: اين كلاه حسين است، خونش را بشوي!آن زن گريست و گفت: واي بر تو! امام حسين عليه‌السلام را كشتي و كلاه او را ربودي، سوگند به خدا! هرگز با تو زندگي نخواهم كرد.آن ملعون برخاست تا زنش را بزند دستش منحرف شد و به درب خانه خورد، مسماري به دستش فرورفت، و هرچه تلاش كرد نتوانست آن را در بياورد، در همان لحظه دستش قطع شد، آن ملعون همواره فقير بود تا اين كه مرد، خداي از او راضي و خشنود نگردد.

### امام حسين در محاصره دشمن

علامه مجلسي رحمة الله در «بحارالانوار» از صاحب «المناقب» و محمد بن ابوطالب چنين نقل كرده است:چون ضعف و ناتواني بر امام حسين عليه‌السلام غلبه كرد، او از جنگ خسته شد. شمر ولدالزنا رو به لشكر كرد و فرياد زد: چرا ايستاده‌ايد؟ منتظر چه هستيد؟ اين مرد از زيادي زخم‌ها و تيرها ضعيف و خسته شده است، مادران شما به عزايتان بنشينند! بر او حمله كنيد.لشكر اشقيا از هر جهت بر حجت خدا حمله كردند، حصين بن نمير ولدالزنا تيري انداخت و به دهان مبارك حضرت اصابت نمود [269] .در كتاب «المعدن» به نقل از «المناقب» اضافه مي‌كند:ابوايوب غنوي نيز تير مسمومي بر گلوي مبارك آن امام مظلوم عليه‌السلام زد، حضرت فرمود:بسم الله و بالله، و لا حول و لا قوة الا بالله، و هذا قتيل في رضاء الله.بسم الله و بالله و لا حول و لا قوة الا بالله (و اشاره به وجود خود كرد و فرمود:)اين كشته‌ي در راه رضا و خشنودي خدا است.زرعة بن شريك تميمي ولدالزنا ضربتي بر كتف چپ حضرت، و عمر بن خليفه [ صفحه 300] جعفي حرامزاده ضربتي بر رگ گردن آن حضرت زد، و سنان بن انس نخعي ملعون سينه‌اش را مورد هدف قرار داد [270] .در «لهوف» مي‌نويسد: راوي گويد: هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام از كثرت زخمها ناتوان و ضعيف شد و بدنش از زيادي تير مانند بدن خارپشت به نظر مي‌آمد صالح بن وهب مزني ملعون، نيزه‌اي بر پشت آن حضرت زد و حجت خدا صلوات الله عليه از اسب خود با روي راست بر زمين كربلا فرودآمد، در اين حال مي‌فرمود:بسم الله و بالله و علي ملة ه‌رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم.

### واپسين لحظات زندگي امام حسين

در «بحارالانوار» مي‌نويسد:آن گاه امام حسين عليه‌السلام برخاست و نشست و تير را از حلق خود بيرون كشيد، سپس عمر سعد ولدالزنا به حضرت نزديك شد.حميد بن مسلم گويد: آن گاه زينب كبري عليهاالسلام دختر اميرمؤمنان عليه‌السلام در حالي كه از كثرت اضطراب گوشواره‌هايش در گوشش تكان مي‌خورد، از خميه بيرون آمد [271] .- در «لهوف» مي‌نويسد: - در اين حال زينب كبري عليهاالسلام فرياد مي‌زد:وا أخاه! وا سيداه! وا أهل بيتاه! ليت السماء أطبقت علي الارض! و ليت الجبال تدكدكت علي السهل.واي برادرم! واي آقاي ما! واي اهل بيت ما! اي كاش! آسمان بر زمين مي‌افتاد، اي كاش! كوه‌ها تكه تكه شده و بر صحراها مي‌ريخت [272] .در «بحارالانوار» مي‌نويسد:حضرت زينب عليهاالسلام رو به عمر سعد ملعون كرد و فرمود:يا عمر بن سعد! أيقتل أبوعبدالله و أنت تنظر اليه؟اي عمر سعد! آيا اباعبدالله كشته مي‌شود و تو ايستاده‌اي نگاه مي‌كني؟اشك چشمان نحس عمر لعين بر صورتش جاري شد، او صورت نحس خود را از آن بانوي عصمت عليهاالسلام برگرداند. حجت خدا امام حسين عليه‌السلام در حالي كه لباس خزي بر تن داشت؛ نشسته بود، و لشكريان از كشتن آن حضرت اجتناب مي‌نمودند [273] . [ صفحه 301] شيخ مفيد رحمة الله در كتاب «ارشاد» خود مي‌گويد: عمر ملعون پاسخي به حضرت زينب عليهاالسلام نداد.در «اللهوف» مي‌نويسد:راوي گويد: شمر ولدالزنا به افراد خود فرياد زد: منتظر چه هستيد؟در اين هنگام، لشكريان گمراه از هر طرف بر آن حضرت حمله كردند، و او را محاصره نمودند. زرعة بن شريك ضربتي بر شانه‌ي چپ حضرت زد، آن فرزند حيدر كرار نيز با آن حال خستگي و كثرت زخمها چنان ضربتي بر آن ملعون زد كه او را بر خاك انداخت.ملعون ديگري شمشيري بر دوش مقدس آن حضرت زد كه در اثر آن، امام عليه‌السلام به صورت بر زمين افتاد. در اين حال، بدن مباركش را ضعف و ناتواني فراگرفته بود، رنج و تعب بر او مستولي شده بود كه گاهي برمي‌خاست، و گاهي مي‌افتاد.در اين هنگام؛ سنان بن انس نخعي نيزه‌اي بر گلوي حضرت زد و به اين اكتفا نكرد بار ديگر آن را بيرون كشيد و بر استخوانهاي سينه‌ي او فروبرد، سپس سنان، آن مشرك لعين تيري به سوي آن حضرت انداخت و آن تير بر گلوي آن حضرت اصابت نمود و در اثر آن، حضرتش بر زمين افتاد.امام عليه‌السلام، آن مظهر غيرت و مردانگي برخاست و بر روي زمين نشست و تير را از گلوي خود خارج نمود، آن گاه هر دو دست خويش را زير گلوي مبارك مي‌گرفت و چون از خون پر مي‌شد بر سر و محاسن خود مي‌ماليد و مي‌فرمود:هكذا ألقي الله مخضبا [بدمي] مغصوبا علي حقي.با اين حال خدا را ملاقات مي‌نمايم كه به خون خود آغشته و حق مرا غصب كرده‌اند [274] .در خبر ابي‌مخنف آمده است: حضرت بي‌هوش شده و بر زمين افتاد، و چون به هوش آمد برخاست تا جنگ نمايد ولي ضعف و ناتواني بر او چيره شده و نتوانست، پس حضرت با صداي بلند گريه كرد و صدا زد:وا جداه! وا محمداه! وا ابتاه! وا علياه!با حضرت بي‌هوش شده و به روي خود بر زمين افتاد، سه ساعت از روز گذشت و هنوز در همين حال بود. دشمن در كشتن آن حضرت متحير بودند از ترس اين كه [ صفحه 302] حضرت زنده است يا شهيد شده است [275] .در «بحارالانوار» از صاحب «مناقب» و محمد بن ابوطالب چنين نقل مي‌كند:شمر ملعون فرياد زد: واي بر شما! منتظر چه هستيد؟ مادرانتان به عزايتان بنشينند! او را بكشيد.پس زرعة بن شريك ضربه‌اي بر آن حضرت زد كه سمت چپ حضرت را جدا كرد، آن گاه ضربه‌اي بر شانه‌ي مباركش زد، لشكر عقب نشست. حضرت گاهي بر زمين مي‌افتاد و گاهي برمي‌خاست.در همين حال، سنان حرامزاده با نيزه‌اي بر حضرت حمله كرد و او را بر زمين انداخت، آن ملعون به خولي بن يزيد گفت: سر او را از تن جدا كن.آن ملعون سست و ضعيف شد، و دستش لرزيد.سنان به او گفت: خدا بازويت را بشكند و دستت را جدا سازد [276] .ابومخنف گويد: امام حسين عليه‌السلام بر روي زمين افتاد و با صورت آغشته به خون سه ساعت از روز به همين حال بود، او به طرف آسمان نگاه مي‌كرد و مي‌فرمود:صبرا علي قضائك يا رب، لا معبود سواك، يا غياث المستغيثين.پروردگارا! بر قضاي تو صبر مي‌نمايم، معبودي جز تو نيست، اي فريادرس فريادخواهان.آن گاه چهل نفر از آن نامردان براي بريدن سر مطهر آن حضرت به سوي او آمدند، عمر سعد ولدالزنا مي‌گفت: واي بر شما! عجله كنيد.اولين كسي كه بر اين كار مبادرت كرد شبث بن ربعي حرامزاده بود، او با شمشير تيزي نزديك شد تا سر شريف حضرت را از تنش جدا نمايد. حضرت نگاهي بر آن ستمكار نمود. آن ملعون، از رعب و سطوت حجت خدا شمشير از دست بينداخت و فرار كرد [277] .

### قاتل امام حسين كيست؟

صاحب اصل گويد: علما و دانشمندان ما رضوان الله عليهم در اين كه قاتل امام حسين عليه‌السلام چه كسي بود؟ اختلاف نظر دارند. [ صفحه 303] مرحوم صدوق در «امالي» با سند خود از امام زين‌العابدين عليه‌السلام نقل مي‌كند كه حضرت فرمود:دشمن خدا، سنان بن انس ايادي و شمر بن ذي‌الجوشن عامري - لعنت خدا بر آنها باد - با چند نفر از اهل شام آمدند و بالاي سر امام حسين عليه‌السلام ايستادند، به همديگر مي‌گفتند: منتظر چه هستيد؟ اين مرد را راحت كنيد.پس سنان بن انس ايادي از اسب فرودآمد و كنار بدن شريف امام حسين عليه‌السلام رفت، محاسن مباركش را گرفت و با شمشير بر گلوي مباركش مي‌زد و مي‌گفت: سوگند به خدا! سرت را از تن جدا مي‌كنم، و مي‌دانم كه تو فرزند رسول خدا، و بهترين مردم از جانب پدر و مادر هستي.سيد بن طاووس رحمة الله گويد: سنان بن انس نخعي حرامزاده از اسب پياده شد و شمشير بر گلوي شريف آن حضرت زد، و گفت: به خدا قسم! سر تو را جدا مي‌كنم و مي‌دانم كه تو پسر پيامبري و از جهت پدر و مادر بهترين مردم هستي.پس از آن؛ سر مقدس آن بزرگوار را كه - درود و سلام خدا بر او باد - از بدن جدا كرد. شاعر در اين مورد مي‌گويد:فأي رزية عدلت حسينا غداة تبيره كفا سنان‌كدام مصيبت است كه با مصيبت امام حسين عليه‌السلام برابر باشد؟ در آن روزي كه دست‌هاي ناپاك سنان بن انس او را به شهادت رسانيد.- سيد بن طاووس رحمة الله گويد: روايت شده است:مختار، سنان را دستگير نمود و بند بند انگشتان او را بريد، سپس دست‌ها و پاهاي او را بريد و ديگي را از روغن زيتون پر كرد و به جوش آورد و او را در آن انداخت. آن ملعون آن قدر دست و پا زد تا هلاك شد -.راوي گويد: در اين هنگام؛ غبار سياه و تاريكي آسمان را فراگرفت، باد سرخي در آن تاريكي و غبار مي‌وزيد كه هوا تيره و تار شد، چشمها جايي را نمي‌ديد، لشكر گمان كردند كه بر آنها عذاب نازل شده. ساعتي بر اين حال ماندند تا آن كه هوا روشن شد.در «منتخب» مي‌نويسد:امام حسين عليه‌السلام بي‌هوش افتاده بود، شمر ملعون آمد و خود را كنار آن عزيز زهرا عليهاالسلام رساند و با بي‌حيايي و جسارت تمام بر سينه‌ي انورش نشست. حضرت اين جسارت عظيم را احساس كرد و فرمود:ويلك! من أنت فقد ارتقيت مرتقا عظيما؟ [ صفحه 304] واي بر تو! تو كيستي؟ تو به جاي بلند و مرتفعي قدم گذاشته‌اي؟آن ولدالزنا گفت: من شمر هستم.حضرت فرمود: واي بر تو! من كيستم؟آن حرامزاده گفت: تو حسين، فرزند علي، فرزند فاطمه‌ي زهرا و جدت محمد مصطفي است.امام حسين عليه‌السلام فرمود: واي بر تو! اگر شأن و نسب مرا مي‌شناسي چرا مرا مي‌كشي؟شمر ولدالزنا گفت: اگر من تو را نكشم پس چه كسي از يزيد جايزه بگيرد؟!حضرت فرمود: كدام يك نزد تو محبوب‌تر است: جايزه‌ي يزيد يا شفاعت جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم؟آن لعين حرامزاده گفت: دانگي جايزه نزد من محبوب‌تر از تو و از جد تو است!امام حسين عليه‌السلام آن مظلوم كربلا - جانم به فدايش - فرمود:اذا كان لابد من قتلي فاسقني شربة من الماء.اگر حتما مرا خواهي كشت پس با جرعه‌اي از آب مرا سيراب كن.آن لعين حرامزاده گفت: هيهات! سوگند به خدا! قطره‌اي از آب نخواهي چشيد تا اين كه مرگ را با اندوهي پس از اندوهي بچشي.امام حسين عليه‌السلام فرمود: واي بر تو! صورت و شكم خود را به من نشان بده.آن ملعون نشان داد، ناگاه حضرت ديد كه آن ولدالزنا ابلق و به مرض پيسي مبتلا است، و صورت او به صورت سگ‌ها و خوك‌ها مي‌ماند.امام حسين عليه‌السلام فرمود: آنچه جدم فرموده بود راست بود.آن لعين ولدالزنا گفت: جدت چه گفته بود؟حضرت فرمود: جدم به پدرم علي عليه‌السلام مي‌فرمود:يا علي! يقتل ولدك هذا رجل أبقع أبرص أشبه الخلق بالكلاب و الخنازير.يا علي! فرزند تو را مردي ابلق و مبتلا به مرض پيسي و شبيه‌ترين مردم به سگ‌ها و خوك‌ها مي‌كشد.شمر ولدالزنا از اين سخن حضرت به خشم آمد و گفت: مرا به سگ‌ها و خوك‌ها تشبيه مي‌نمايي؟ سوگند به خدا! تو را از پشت سر ذبح خواهم كرد.آن گاه آن ملعون ولدالزنا، حضرت را برگرداند، و رگهاي مبارك گردنش را [ صفحه 305] مي‌بريد. روحي و أرواح العامين فداه [278] .بأبي أنت و أمي! يا ليتنا كنا معكم فنفوز بالشهادة بين يديك، يا مولاي! يا اباعبدالله! صلوات الله و سلامه عليك و لعنة الله و عذابه علي قاتليك و ظالميك، (و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون).ابومخنف گويد: آن ولدالزنا در اين حال مي‌گفت:أقتلك اليوم و نفسي تعلم علما يقينا ليس فيه مزعم‌أن أباك خير من تكلم بعد النبي المصطفي المعظم‌أقتلك اليوم و سوف أندم و ان مثواي غدا جهنم‌امروز تو را مي‌كشم و حال آن كه يقينا مي‌دانم و ترديدي ندارم؛كه پدر تو بهترين كسي است كه بعد از پيامبر مصطفي و بزرگوار سخن گفته است.امروز تو را مي‌كشم، و پس از اين، از كار خود پيشيمان خواهم شد؛ و جاي من فردا جهنم خواهد بود.ابومخنف اضافه مي‌كند: هر رگي از رگهاي شريف آن امام مظلوم عليه‌السلام را مي‌بريد حضرت فرياد مي‌زد:وا محمداه! وا جداه! وا ابتاه! وا حسناه! وا جعفراه! وا عقيلاه! وا عباساه! وا قتيلا! وا قلة ناصراه! [279] .در «المنتخب» مي‌نويسد: حضرت مي‌فرمود:أقتل عطشانا و جدي محمد المصطفي، أذبح عطشانا و أبي علي المرتضي، و أمي فاطمة الزهراء.من تشنه كشته مي‌شوم و حال آن كه جدم محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم است، من تشنه ذبح مي‌شوم، حال آن كه پدرم علي مرتضي عليه‌السلام و مادرم فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام است.و چون آن ملعون، سر اطهر، اقدس و انور را از بدن مباركش جدا كرد به نيزه‌اي زد و آن را بلند كرد و تكبير گفت، و لشكر كفار همگي تكبير گفتند (!!) [280] .در خبر ابي‌مخنف آمده است:در اين هنگام؛ لشكر كفار سه بار تكبير گفتند، زمين لرزيد، شرق و غرب عالم تاريك شد، زلزله و رعد و برق مردم را فراگرفت، و از آسمان خون تازه‌اي باريد، و [ صفحه 306] منادي از جانب آسمان ندا داد:قتل و الله؛ الامام بن الامام، أخو الامام أبوالائمة الحسين بن علي بن أبي‌طالب عليهم‌السلام.به خدا سوگند! كشته شد امام فرزند امام، برادر امام، پدر امامان حسين بن علي بن ابي‌طالب عليهم‌السلام [281] .در «بحارالانوار» از «تاريخ نبوي» [282] نقل مي‌كند و مي‌گويد: ابوقبيل گويد:هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام كشته شد آفتاب گرفت، طوري در وسط روز از تاريكي، ستاره‌ها آشكار شدند كه ما گمان كرديم قيامت بر پا شده است [283] .

### غارت لباسهاي امام حسين

سيد بن طاووس رحمة الله در «لهوف» مي‌نويسد:پس از كشته شدن امام حسين عليه‌السلام، آن ملاعين اقدام به برهنه كردن آن امام مظلوم عليه‌السلام نمودند، پيراهن او را ملعوني به نام اسحاق بن حويه حضرمي برداشت و پوشيد، او مبتلا به برص شد، و موهاي بدنش ريخت.در برخي كتب آمده است: پيراهن او را اشعث بن قيس برداشت.باز در «لهوف» مي‌نويسد: روايت شده كه در پيراهن آن حضرت نزديك صد و نوزده جاي شمشير، تير و نيزه بود.امام صادق عليه‌السلام فرمود: در بدن امام حسين عليه‌السلام سي و سه ضربه‌ي نيزه و سي و چهار زخم شمشير بود.شلوار حضرتش را بحر [284] بن كعب تميمي برداشت.روايت شده: آن ملعون پس از آن كه شلوار حضرتش را ربود، زمين‌گير شد و از پاي افتاد.عمامه‌ي آن حضرت را اخنس بن مرثد بن علقمه‌ي حضرمي - و گفته شده: جابر بن يزيد اودي - گرفت، و آن بر سر بست و ديوانه شد. پايان كلام سيد بن طاووس رحمة الله.در روايت ديگر آمده است: به مرض جذام مبتلا گرديد.زره آن حضرت را مالك بن بشير كندي گرفت، او نيز ديوانه شد. [ صفحه 307] سيد بن طاووس رحمة الله گويد: كفش‌هاي آن حضرت را اسود بن خالد برد.انگشر مباركش را بجدل بن سليم كلبي گرفت. آن ملعون انگشت حضرت را به خاطر انگشتر بريد.اين ولدالزنا را مختار رحمة الله دستگير كرد و هر دو دست و پاي او را قطع نمود و به همان حال او را رها كرد، او در خون دست و پاي خود مي‌غلطيد تا اين كه هلاك گرديده، و به جهنم واصل شد.قطيفه‌ي حضرت را كه از خز بود، قيس بن اشعث گرفت.زره خوشرنگ حضرت را عمر سعد لعين گرفت، چون عمر سعد ولدالزنا كشته شد مختار آن زره را به قاتل او ابي‌عمره بخشيد.شمشير آن حضرت را، جميع بن خلق ازدي - به قولي: شخصي از قبيله‌ي بني‌تميم به نام اسود بن حنظله - گرفت.در روايت ابن ابي‌سعد آمده است: شمشير حضرت را، قلافس نهشلي برد.محمد بن زكريا پس از نقل اين روايت اضافه مي‌كند: آن شمشير بعد از او به دختر حبيب بن بديل رسيد.گفتني است كه اين شمشير غارت شده، ذوالفقار نبوده، زيرا ذوالفقار با ساير ذخاير نبوت و امامت ذخيره و محفوظ است [285] .

### اسب امام حسين

در برخي از كتاب‌هاي معتبر آمده است - و ممكن است از مضمون روايت «منتخب» نيز استفاده شود -:هنگامي امام حسين عليه‌السلام كشته شد و به فيض شهادت و ملاقات رب العزة فائز گرديد، اسب حضرت شيهه مي‌كشيد و همهمه مي‌كرد و صدا مي‌زد. گويا دنبال چيزي بود، آن حيوان قدم در عرصه‌ي قتلگاه و كارزار مي‌گذاشت و كشتگان را يكي يكي جستجو مي‌كرد تا اين كه بالاي سر بدن شريف و مطهر حضرت ايستاد، و چون او را پيكري بدون سر ديد، به دور آن بدن شريف مي‌چرخيد و يال و پيشاني خود را از خون امام حسين عليه‌السلام آغشته مي‌كرد و بلند بلند شيهه مي‌كشيد.عمر سعلد ملعون شاهد اين منظره بود، به افراد خود فرياد زد: واي بر شما! اسب [ صفحه 308] حسين را بگيريد و آن را پيش من بياوريد.آن اسب، از جمله اسب‌هاي نجيب رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بود، سواران به سوي آن اسب تاختند، چون آن اسب احساس كرد كه مي‌خواهند او را بگيرند از خود دفاع كرد، با دهن خود، آنها را دندان مي‌گرفت، و با دست‌ها و پاهايش به آنها لگد مي‌زد. بر اسب‌سوار مي‌جست و او را از اسب پايين مي‌انداخت و لگدكوبش مي‌كرد تا اين كه چهل نفر از پياده‌ها و بيست نفر از شجاعان سواره را به قتل رسانيد و نتوانستند اسب را بگيرند.ابن‌سعد ملعون فرياد زد: واي بر شما! از او دور شويد تا ببينم چه مي‌كند؟افراد لشكر از او دور شدند، چون از اطراف آن اسب پراكنده شدند و او از دست لشكر ايمن گرديد شروع به حركت در قتلگاه نمود و امام حسين عليه‌السلام را جستجو مي‌كرد تا اين كه جسد مطهر حضرت را پيدا كرد. او را مي‌بوييد و پيشاني خود را از خون پاكش خضاب مي‌نمود و با چشمانش او را مي‌بوسيد. در اين حال، شيهه‌ي بلندي مي‌كشيد و مانند زنان فرزند مرده ناله مي‌كرد. همه‌ي حاضرين از اين منظره تعجب كردند.

### اسب امام حسين و اهل حرم

راوي گويد: چون حضرت زينب عليهاالسلام شيهه‌ي اسب را شنيد، رو به سكينه عليهاالسلام نمود و گفت: پدرت آب آورده و مي‌آيد.سكينه عليهاالسلام با ياد پدرش و آب آوردنش خوشحال از خيمه بيرون آمد. ناگاه ديد زين اسب واژگون و سوار ندارد، معجر و روسري خود را پاره كرد و ناله‌هاي بلندي نمود و فرياد زد:وا قتيلاه! وا أبتاه! وا حسناه! وا حسيناه! وا غربتاه! وا بعد سفراه! وا طول كربتاه! هذا الحسين بالعراء، مسلوب العمامة و الرداء، قد أخذ منه الخاتم و الحذاء.بأبي من رأسه بأرض و جثته بأخري؛بأبي من رأسه الي الشام يهدي؛بأبي من أصبحت حريمه مهتوكة بين الأعداء؛بأبي من عسكره يوم الاثنين مضي.وا قتيلاه! وا ابتاه! وا حسناه! وا حسيناه! وا غربتاه! وا بعد سفراه! وا طول [ صفحه 309] كربتاه! اين حسين عليه‌السلام است كه بر روي زمين افتاده، و عمامه و عبايش ربوده شده، و انگشتر و نعلينش به غارت رفته است.پدرم فداي كسي كه سر او در جايي و بدن او در جاي ديگري است.پدرم فداي كسي كه سرش به سوي شام هديه برده مي‌شود.پدرم فداي كسي كه حرم او در ميان دشمنان ماندند.پدرم فداي كسي كه لشكر او در روز دوشنبه كشته شدند.آن گاه با صداي بلندي گريه كرد و گفت:مات الفخار و مات الجود و الكرم واغبرت الأرض و الآفاق و الحرم‌و أغلق الله أبواب السماء فلا ترقي لهم دعوة تجلي بها الهمم‌يا أخت قومي أنظري هذا الجواد أتي ينبئك أن ابن خير الخلق مخترم‌مات الحسين فيالهفي لمصرعه و صار يعلو ضياء الأمة الظلم‌يا موت هل من فدي؟ يا موت هل عوض؟ الله ربي من الفجار ينتقم‌مفاخر، جود، سخا و بزرگي از دنيا رفت؛ و زمين و همه‌ي آفاق و حرم غبارآلود شد.خداوند درهاي آسمان را بست؛ نه دعايي از آنان بالا مي‌رود و نه غمهاي آنان زايل مي‌شود.اي خواهرم! برخيز و به اين اسبي كه آمده نگاه كن؛ او به تو خبر مي‌دهد كه فرزند بهترين مردم كشته شده است.حسين عليه‌السلام شهيد شد اي حزن و اندوه من بر قتلگاه او؛ كه پس از اين، تاريكي و ظلمت بر روشنايي امت غلبه خواهد كرد.اي مرگ! آيا تو را فديه و عوضي هست؟ خدا، پروردگار من است كه از فاجران انتقام خواهد گرفت.راوي گويد: هنگامي كه اهل حرم ناله‌ها و اشعار سكينه عليهاالسلام را شنيدند و به اسبي كه عريان و بدون زين و سوار بود نگاه كردند به صورت خود زدند، و گريبان خود چاك نمودند و صدا زدند:وا محمداه! وا علياه! وا حسناه! وا حسيناه! اليوم مات محمد المصطفي، اليوم مات علي المرتضي، اليوم ماتت فاطمة الزهراء.وا محمداه! وا علياه! وا حسناه! وا حسيناه! امروز محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم وفات كرد، امروز علي مرتضي عليه‌السلام كشته شد، امروز فاطمه زهرا عليهاالسلام كشته شد.آن گاه ام‌كلثوم عليهاالسلام گريست و اشاره به خواهرش حضرت زينب عليهاالسلام نمود و شروع [ صفحه 310] به گفتن اشعاري كرد كه اين اشعار در جاي خود خواهد آمد [286] .عبدالله بن قيس گويد: من اسب امام حسين عليه‌السلام را زير نظر داشتم، آن اسب از خيمه دور شد و به طرف فرات رفت و خود را به آب انداخت.گفته شده است: آن اسب نزد صاحب الزمان عجل الله فرجه آشكار و ظاهر خواهد شد [287] .در «بحارالانوار» از صاحب «مناقب» و محمد بن ابوطالب نقل مي‌كند كه آن دو گويند:اسب امام حسين عليه‌السلام از دست آن ملاعين گريخت و خود را به كنار بدن شريف امام عليه‌السلام رساند، پيشاني خود را به خون مبارك آن حضرت ماليد، سپس روي به خيمه گذاشت، به طرف خميه مي‌دويد و شيهه مي‌كشيد، و آن قدر در كنار خميه سر خود را بر زمين زد كه مرد.هنگامي كه خواهران امام حسين عليه‌السلام و دختران و اهل بيت آن حضرت اسب را با اين حال ديدند كه كسي بر آن سوار نيست، شروع به گريه و ناله كردند، حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام دستان خود را بر سر گذاشت و فرياد زد:وا محمداه! وا جداه! وا نبياه! وا أباالقاسماه! وا علياه! وا جعفراه! وا حمزتاه! وا حسنا! هذا حسين بالعراء، صريع بكربلا، محزوز الرأس من القفا، مسلوب العمامة و الرداء.وا محمداه! وا جداه! وا نبياه! وا اباالقاسماه! وا علياه! وا جعفراه! وا حمزتاه! وا حسناه! اين حسين عليه‌السلام است كه در صحرا و بر روي زمين كربلا افتاده، و سرش از پشت بريده شده، و عمامه و لباسش به تاراج رفته است.آن گاه آن بانوي مظلومه بي‌هوش شد [288] . [ صفحه 313]

## در مصايبي كه پس از شهادت امام حسين بر اهل بيت آن حضرت وارد شد، مثل سوزاندن خيمه‌ها، غارت اموال، و غيره

### غارت خيمه‌هاي اهل بيت

سيد بن طاووس رحمة الله روايت مي‌كند:هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيد كنيزي از جانب خميه‌هاي امام عليه‌السلام بيرون آمد، مردي به او گفت: اي بنده‌ي خدا! آقاي تو حسين كشته شد.كنيز گويد: با شنيدن اين خبر، با شتاب و صيحه‌زنان به سوي زنان اهل حرم رفتم همه‌ي آنها از صيحه‌ي من از جاي برخاستند و صدا به شيون و ناله بلند نمودند.سيد بن طاووس رحمة الله گويد:در اين هنگام؛ گروه اشقيا براي غارت اموال آل رسول صلي الله عليه و آله و سلم و نور ديدگان زهراي بتول عليهاالسلام از همديگر سبقت مي‌گرفتند طوري كه حتي چادر زنها را نيز از سرشان مي‌ربودند.در اين حال؛ دختران پيامبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم و اهل بيت او از خميه‌ها بيرون آمدند با همديگر صدا به گريه بلند نموده، و در فراق حاميان و دوستان خود ندبه مي‌كردند.حميد بن مسلم روايت مي‌كند و مي‌گويد:زني از قبيله‌ي بكر بن وائل با شوهرش در سپاه عمر سعد لعين بود، چون ديد لشكر به بانوان و خيمه‌هاي امام حسين عليه‌السلام حمله كرده و به غارت و تاراج مشغول هستند، شمشيري به دست گرفته و به سوي خيمه‌ها آمد و گفت: اي فرزندان بكر بن وائل! آيا از غيرت مردانگي است كه دختران پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را غارت كنند؟! خداي را حكمي نيست جز در مورد قاتلان ذريه و فرزندان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم.شوهر آن زن آمد و دست او را گرفته و به خيمه‌ي خود برگردانيد [289] .در «امالي صدوق» روايتي به سند خود، از فاطمه عليهاالسلام دختر امام حسين عليه‌السلام نقل مي‌كند كه آن مخدره‌ي عصمت گويد:لشكر اهل خلاف، به خيمه‌ها ريختند، من دختر كوچكي بودم، در پاهايم دو خلخال از طلا بود. يكي از آن نامردان، در حالي كه گريه مي‌كرد خلخال‌هاي پاي مرا مي‌شكست، گفتم: اي دشمن خدا! براي چه گريه مي‌كني؟ [ صفحه 314] گفت: چگونه گريه نكنم؟ حال آن كه من دختر رسول خدا را غارت مي‌نمايم.گفتم: غارت نكن.گفت: مي‌ترسم ديگري بيايد و غارت نمايد.فاطمه عليهاالسلام گويد: آنها هر چه در خيمه‌ها بود به تاراج بردند حتي چادرها را نيز از سر ما مي‌ربودند.در «بحارالانوار» از صاحب «مناقب» و محمد بن ابوطالب نقل مي‌كند:دشمنان آمدند و خيمه‌ها را محاصره كردند، شمر حرامزاده نيز كه با آنان بود گفت: وارد خيمه‌ها شويد و هر چه دارند غارت كنيد.آن ملاعين به خيمه‌ها ريختند و آنچه در خيمه بود ربودند تا آن كه گوشواه‌اي كه در گوش ام‌كلثوم عليهاالسلام، خواهر امام حسين عليه‌السلام بود گرفتند و گوش آن سيده‌ي مظلومه را پاره كردند. آن بي‌شرمان چنان بر غارت مصر بودند كه خانمي به خاطر لباس تن خود، با آن ناكسان بي‌حيا مقاومت مي‌كرد و مغلوب مي‌شد و لباس او را مي‌ربودند.آن گاه آن مردم اشقيا، به غارت زيورآلات و شتران روي آوردند و همه‌ي آنها را غارت كردند [290] .

### آتش زدن خيمه‌هاي اهل بيت

ابومخنف گويد: چون شيون و ناله‌ي مخدرات و اهل حرم بلند شد ابن‌سعد حرامزاده فرياد زد: واي بر شما! همه‌ي آنها را در خيمه‌اي جمع كنيد بعد خيمه و هر چه در آن است آتش بزنيد.مردي از آن كفار گفت: واي بر تو اي پسر سعد! آيا كشتن حسين و اهل بيت و يارانش تو را كافي نبود كه مي‌خواهي كودكان و زنان او را آتش بزني؟ مي‌خواهي خداوند ما را بر زمين فرودبرد؟پس آن لشكر بي‌شرم و بي‌حيا به سوي غارت زنان طاهرات شتافتند.زينب كبري عليهاالسلام دختر اميرمؤمنان علي عليه‌السلام مي‌فرمايد:موقعي كه لشكر دشمن خيمه‌ها را غارت مي‌كردند من در خيمه‌اي ايستاده بودم، ناگاه مردي كبود چشم وارد شد و هر چه در خيمه بود ربود. بعد نگاهي به علي بن [ صفحه 315] حسين عليه‌السلام كرد، او مريض بود و بر روي تشكي پوستين افتاده بود. آن ملعون پوستين را از زير او كشيد و او را به زمين انداخت.بعد نگاهي به من كرد و روسري مرا از سر من ربود و نگاهي به گوشواره‌هاي من كرد و آنها را از گوش من در مي‌آورد و گريه مي‌كرد.گفتم: مرا غارت مي‌كني و گريه مي‌كني؟!گفت: بر مصايب شما اهل بيت گريه مي‌كنم.گفتم: خدا دست‌ها و پاهاي تو را قطع نمايد، و پيش از آتش آخرت به آتش دنيا بسوزاند [291] .در كتاب «معدن» مي‌نويسد: در اين هنگام؛ شمر ملعون خواست علي بن حسين عليه‌السلام را كه بيمار بود بكشد، زينب كبري عليهاالسلام دختر علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام آمد و خود را بر روي او انداخت و گفت: به خدا قسم! نمي‌گذارم او را بكشي تا اين كه خودم كشته شوم.آن حرامزاده از وي دست برداشت.شيخ مفيد رحمة الله در «الارشاد» مي‌نويسد: حميد بن مسلم گويد:به خدا سوگند! من در آن روز شاهد غارت وحشيانه‌ي كوفيان بودم. بانوان، اهل بيت و دختران امام عليه‌السلام به خاطر لباسهاي خود، با آنها منازعه مي‌كردند و مغلوب مي‌شدند و آن ملاعين لباسهاي آنها را به تاراج مي‌بردند.لشكريان، همه‌ي خيمه‌ها را غارت كردند، آن گاه وارد خيمه‌ي علي بن الحسين عليهماالسلام شدند، او سخت بيمار بود و بر بستري افتاده بود. شمر ملعون نيز با پيادگان لشكر به خيام هجوم آورده بود، همراهان وي گفتند: آيا اين بيمار را نكشيم؟من گفتم: سبحان الله! آيا كودكان را هم مي‌كشند؟ او كودكي بيمار است و همين بيماري او را كفايت مي‌كند، و آن قدر اصرار كردم تا آنها را از كشتن او منصرف نمودم.در اين هنگام، عمر سعد ملعون آمد، بانوان مخدرات و مطهرات به روي آن بي‌شرم فرياد زدند و گريستند، آن ملعون به افراد خود گفت: كسي به خيمه‌هاي اين زنان وارد نشود، و كسي به اين نوجوان بيمار متعرض نشود.پس از آن، بانوان اهل حرم از عمر ملعون خواستند كه آنچه به غارت برده‌اند [ صفحه 316] برگردانند تا خود را با آن بپوشانند.عمر ملعون گفت: هر كه چيزي از لباس و متاع آنان را ربوده به خودشان برگرداند.به خدا سوگند! كسي از آنان چيزي برنگرداند.سپس آن ملعون، گروهي از افراد خود را بر خيمه‌ها و اهل حرم و علي بن الحسين عليه‌السلام مأمور كرد و گفت: مواظب باشيد تا كسي از آنها بيرون نرود، و آنها را آزار ندهيد!! [292] .

### غارت خيمه‌ها به روايت فاطمه‌ي صغري

در «المنتخب» مي‌نوسيد: فاطمه‌ي صغري عليهاالسلام مي‌گويد:من كنار در خميه ايستاده بودم و متحيرانه به جنازه‌ي پدرم و ياران او كه مانند قرباني بر روي ريگ‌هاي داغ كربلا افتاده بودند و اسب‌ها بر اجساد پاك آنها جولان مي‌كردند؛ مي‌نگريستم.در اين فكر بودم كه پس از كشته شدن پدرم بني‌اميه چه بلايي بر سر ما خواهند آورد؟ آيا ما را خواهند كشت؟ يا اسير خواهند نمود؟در اين هنگام؛ مردي را كه سوار بر اسب بود، ديدم. او بانوان مخدرات را با كعب نيزه‌اي مي‌راند، و آن بي‌پناهان به همديگر پناه مي‌بردند، تمام زيورآلات آنها مثل دستبند، حتي روسري‌هاي آنها به تاراج رفته بود، آنها فرياد مي‌زدند:وا جداه! وا أبتاه! وا علياه! وا قلة ناصراه! وا حسناه! أما من مجير يجيرنان؟! أما من ذائد يذود عنا؟!وا جداه! وا ابتاه! وا علياه! وا قلة ناصراه! وا حسناه! آيا پناه‌دهنده‌اي نيست كه ما را پناه دهد؟ آيا كسي نيست كه اين دشمنان را از ما دفع كند؟فاطمه عليهاالسلام گويد: دلم از جايش كنده شد، اعضاي بدنم لرزيد، از ترس چشمانم را به چپ و راست، به سوي عمه‌ام ام‌كلثوم عليهاالسلام مي‌گرداندم مبادا كسي از آن ملعونها به طرف من آيد. در اين حال، ناگاه ملعوني به طرف من آمد با خودم گفتم: چاره‌اي جز فرار ندارم.به صحرا فرار كردم، گمان مي‌كردم كه از دست او رها خواهم شد، ناگاه او پشت سر [ صفحه 317] من آمد، از ترس ساكت شدم و ايستادم. آن ملعون، كعب نيزه‌اي را ميان شانه‌هايم حواله كرد، من با صورت به زمين افتادم. آن ملعون گوش مرا دريد و گوشواره‌ام را ربود و روسري از سر من برداشت، خون بر صورتم جاري بود و سرم از شدت حرارت آفتات مي‌سوخت و من بي‌هوش افتادم.در اين حال، ديدم آن ملعون عقب عقب به خيمه برگشت كه ناگاه عمه‌ام را نزد خود ديدم كه مي‌گريست و مي‌گفت: برخيز برويم، نمي‌دانم بر سر دختران و برادر بيمارت چه آمد؟گفتم: عمه جانم! آيا جامه‌اي است كه با آن خود را از چشم نامحرمان بپوشانم؟گفت: دخترم! عمه‌ي تو نيز مانند توست.ناگاه ديدم كه سر او نيز مكشوف است، و بدنش از ضرب تازيانه‌ي ستمكاران سياه شده است، به خيمه‌ها برگشتيم ديديم هر چه بوده غارت شده و برادرم علي بن الحسين عليهماالسلام به روي خود بر زمين افتاده و از شدت گرسنگي و تشنگي توان نشستن ندارد. پس شيون و ناله‌ي ما بلند شد، ما به حال او گريه مي‌كرديم و او به حال ما مي‌گريست [293] .در «بحارالانوار» به سند خود از جميل بن مره نقل مي‌كند، جميل گويد:روز عاشوا، سپاه ابن‌سعد ملعون، شتري از لشكر امام حسين عليه‌السلام را ربودند و آن را كشته و گوشت آن را پختند، گوشت آن مانند درخت حنظل تلخ شد حتي نتوانستند چيزي از آن را بو كنند.گفته شده: امام حسين عليه‌السلام شتري براي خود تهيه كرده بود كه خيمه و اساس خود را با آن حمل مي‌كرد. و حضرت بر همان شتر سوار شد و در برابر ابن‌سعد و سپاه او ايستاد و آنها را پند و اندرز داد.روز عاشورا، آن شتر در نزديكي خيمه‌گاه بود، هنگامي كه صيحه و فرياد بلند شد و صداي سم اسبها و فرياد نامردان را شنيد به طرف ميدان حركت كرد تا به قتلگاه رسيد در آنجا ايستاد. آن حيوان، يكبار به شهدا مي‌نگريست و بار ديگر به طرف راست و چپ نگاه مي‌كرد.سه نفر از سواران دشمن به دنبال آن حيوان رفته و آن را حركت دادند، آن شتر به [ صفحه 318] طرف خيمه‌ها به راه افتاد و هر چه خواستند مانع از آمدن به طرف خيمه‌ها شوند نتوانستند، ناچار به دنبال او به راه افتادند.آن حيوان باوفا، چون به محل خيمه‌ي اباعبدالله حسين عليه‌السلام رسيد خيمه را نديد، به اطراف نگاه كرد و سپس گوشه‌اي از زمين را بوسيد و با صداي بلند فرياد و صيحه مي‌زد، هر چه آن را با نيزه زدند از جاي خود برنخاست و صداي خود را بلندتر كرد آن گاه در همانجا خفت.گويا آن حيوان فهميده بود كه خيمه‌ي امام حسين عليه‌السلام غارت شده، به همين جهت، سرش را بر زمين مي‌كوبيد و پشت و پهلوي خود را به دندان مي‌گرفت و خون مي‌آورد، و چون ناتوان و ضعيف شد افراد دشمن در همانجا، آن را كشتند و گوشت آن را تقسيم نمودند.گفته شده: خميه‌ي امام عليه‌السلام را بر پشت شتر گذاشتند و آن حيوان حركت كرد آن گاه به طرف قتلگاه امام حسين عليه‌السلام رهايش كردند تا ببينند چه مي‌كند.هنگامي كه آن شتر امام حسين عليه‌السلام را ديد كه بر روي خاك افتاده است به طرف آن حضرت رفت و بالاي سرش ايستاد بدن مبارك امام عليه‌السلام را مي‌بوييد و صدا مي‌زد، چون ديد حضرت برنخاست و حركت نكرد در كنار حضرت خوابيد تا سايه بر جسم شريف او بياندازد، آن حيوان ناله و شيون مي‌كرد، سر خود را بر زمين مي‌كوبيد، و به همين جهت ناتوان شد، لشكريان در همانجا آن را كشتند و گوشتش را تقسيم نمودند و پختند، ولي نپخت.گفته شده: گوشت آن حيوان شعله‌اي گرديد و ديگ و محتوياتش را سوزاند.

### ملا عيني كه بر جسد شريف امام حسين با اسب تاختند

سيد بن طاووس رحمة الله گويد:پس از آن كه امام حسين عليه‌السلام كشته شد عمر سعد ولدالزنا در ميان سپاهيان خود فرياد زد: چه كسي حاضر است با اسب بر بدن حسين بتازد؟ده نفر سوار از گروه طاغيان اين كار را پذيرفتند، نامهاي آن ملاعين چنين است:1 - اسحاق بن حربه، كه پيراهن امام حسين عليه‌السلام را ربود.2 - اخنس بن مرثد.3 - حكيم بن طفيل سنبسي. [ صفحه 319] 4 - عمر بن صبيح صيداوي.5 - رجاء بن منقذ عبدي.6 - سالم بن خيثمه جعفي.7 - صالح بن وهب جعفي.8 - واعظ بن ناعم.9 - هاني بن ثبيت حضرمي.10 - اسيد بن مالك، خداي آنها را لعنت كند.آن ملاعين زير سم اسبهاي خود بدن امام حسين عليه‌السلام را پايمال كردند و استخوانهاي پشت و سينه‌ي حضرت را درهم شكستند.سيد بن طاووس رحمة الله گويد: اين ده نفر ملاعين به كوفه آمدند و در برابر ابن‌زياد ايستادند، اسيد بن مالك حرامزاده كه يكي از آنها بود اين شعر را خواند:نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بكل يعبوب شديد الأسرما كساني هستيم كه استخوانهاي سينه را بعد از خورد كردن پشت؛ با اسباني تندرو و قوي هيكل درهم شكستيم.ابن‌زياد ولدالزنا گفت: شما كيستيد؟گفتند: ما كساني هستيم كه با اسب بر بدن حسين تاختيم و او را لگدكوب كرديم و استخوانهاي سينه‌ي او را خورد نموديم.راوي گويد: ابن‌زياد لعين اعتنايي به آنها نكرد و جايزه‌ي اندكي به آنها داد.ابوعمرو زاهد گويد: ما سابقه‌ي ده نفر را ملاحظه كرديم و از حال آنها تفحص نموديم و ديديم كه همه‌ي آنها زنازاده بودند.مختار اين ده نفر ملعون را دستگير كرد و دست‌ها و پاهاي آنها را با ميخهاي آهنين به زمين كوبيد، و دستور داد با اسب بر بدن آنها بتازند تا هلاك شدند، خداي آنها را لعنت كند.

### جسم شريف امام حسين و پرندگان

در كتاب «العوالم» و «المنتخب» و «بحارالانوار» مي‌نويسد:از طريق اهل بيت عليهم‌السلام چنين روايت شده است:هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيد و جسم شريف او در سرزمين كربلا بر [ صفحه 320] زمين افتاد و خونش بر زمين ريخت ناگاه پرنده‌ي سفيدي آمد و خود را به خون حضرت آغشته كرد و پرواز نمود. خون از بالهاي آن پرنده مي‌چكيد، او پرندگاني را ديد كه در سايه‌ي درختان و بر شاخه‌ها نشسته و هر كدام، از دانه، علف و آب حرف مي‌زدند.پرنده‌اي كه خود را به خون امام عليه‌السلام آغشته كرده بود به آنان گفت: واي بر شما! آيا به بازي، ياد دنيا و ملاهي آن مشغوليد در حالي كه امام حسين عليه‌السلام در اين هواي گرم و سوزان در سرزمين كربلا با لب تشنه و سر بريده كه خون مباركش جاري است بر روي خاك گرم افتاده است؟پرندگان به طرف كربلا به پرواز درآمدند، وقتي رسيدند ديدند كه سيد و آقاي ما امام حسين عليه‌السلام را با تن بي‌سر، بدون غسل و كفن بر زمين افتاده است، بدني كه غبار آن را در برگرفته و استخوان‌هاي آن زير سم اسب‌ها درهم شكسته است، زائرين او حيوانات وحشي بيابانها و صحراهاي بي‌آب و علف، و ندبه‌كنندگان او جنيان دشتهاي نرم و سخت است، تربت سرزمين كربلا از انوار او نوراني و فضا از درخشش پرتو او نورافشاني شده است.هنگامي كه پرندگان اين منظره را ديدند صيحه زدند، فرياد كشيدند و صداي خود را به شيون و ناله بلند كرده، و در خون آن حضرت، غلطيدند وقتي كه بالهاي خود را به خون آغشته نمودند، هر كدام به ناحيه‌اي پرواز كردند تا اهل آن ديار را از كشته شدن امام حسين عليه‌السلام، باخبر كنند.از قضاي الهي و تقدير حضرت باري يكي از اين پرندگان به طرف مدينه‌ي حضرت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم پرواز كرد، او به مدينه رسيد، در آسمان شهر مدينه بالهاي خود را تكان مي‌داد و خون از بالهايش به زمين مي‌چكيد و دور قبر مطهر آقاي ما رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم دور مي‌زد و (با زبان خود) صدا مي‌زد: آگاه باشيد! كه حسين عليه‌السلام در كربلا كشته شد، آگاه باشيد! در كربلا سر از تن او جدا كردند.پرندگان مدينه وقتي صداي او را شنيدند دور او جمع شده و بر آن امام مظلوم مي‌گريستند و نوحه مي‌كردند.مردم مدينه چون اين منظره را ديدند كه پرندگان ناله و شيون مي‌كنند و خون از بال آن پرنده مي‌چكد نفهميدند كه چه شده است، مدتي گذشت و روزهايي سپري شد و خبر شهادت امام حسين عليه‌السلام رسيد آن موقع فهميدند كه آن پرندگان، خبر كشته شدن [ صفحه 321] فرزند فاطمه‌ي بتول عليهاالسلام و نور ديده‌ي حضرت رسول را به پيامبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم مي‌دادند.در نقل ديگري آمده است: در همان روزي كه آن پرنده به مدينه آمده بود، در اين شهر، مردي يهودي زندگي مي‌كرد. او دختري داشت كه كور، كر و فلج بود، بيماري جذام همه‌ي بدن او را فراگرفته بود. به همين جهت، يهودي دختر خود را در باغي كه در بيرون مدينه داشت نگه‌داري مي‌نمود.از سوي ديگر؛ آن پرنده به سوي آن باغ به پرواز درآمد و در شاخه‌ي درختي نشست و خون از بالهايش مي‌چكيد و همه‌ي شب را ناله مي‌زد و مي‌گريست.از قضا و قدر الهي، در آن شب پيشامدي براي يهودي رخ داد كه به خاطر آن به مدينه برگشت و نتوانست همان شب را به باغي كه دختر بيمارش در آنجا بود، برگردد.آن شب، دختر بيمار در باغ تنها ماند و از تنهايي نتوانست بخوابد، زيرا شبهاي ديگر پدرش به او قصه مي‌گفت و او را تسلي مي‌داد تا خوابش مي‌برد.نزديك سحر بود، دختر بيمار، صداي ناله و شيون پرنده‌اي را شنيد، خود را به هر نحوي بود روي زمين كشيد و به طرف صدا آمد تا به زير درختي كه پرنده در آن بود؛ رساند، و چون خود قلبي حزين داشت به ناله‌هاي پرنده گوش مي‌داد و از دلي محزون و سوزان، با آن پرنده هم‌ناله مي‌شد و شيون مي‌كرد.در اين اثنا؛ قطره‌اي خون، از بالهاي پرنده چكيد و بر چشم نابيناي دخترك افتاد، قطره‌اي ديگر بر چشم ديگرش افتاد. چشمان او باز و بينا شد، قطره‌اي بر دست‌ها و قطره‌اي ديگر بر پاهاي او افتاد و بهبودي يافت، بالاخره هر قطره‌اي از آن خون پاك بر جسم دخترك مي‌افتاد از بركات خون امام حسين عليه‌السلام از همه‌ي بيماريها شفا مي‌يافت.دختر بيمار از بركت خون سيدالشهدا عليه‌السلام از همه‌ي بيماري‌هايش شفا يافت، آفتاب دميد و صبح شد پدرش از مدينه به سوي باغ آمد، ديد دختري در باغ راه مي‌رود متوجه نشد كه دختر خودش است، از او پرسيد: من در اين باغ دختري بيمار داشتم كه قدرت حركت نداشت آيا او را نديدي؟دخترش گفت: سوگند به خدا! من دختر تو هستم.چون يهودي اين سخن را شنيد بي‌هوش شد، وقتي حالش خوب شد برخاست. دخترك، باباي يهودي را به كنار درختي كه آن پرنده در شاخه‌ي آن لانه كرده بود، برد. ديد پرنده‌اي است غمگين، از دل محزون و سوزناك بر مصايب مظلوم كربلا امام [ صفحه 322] حسين عليه‌السلام ناله مي‌زند.يهودي گفت: اي پرنده! قسمت مي‌دهم به آن خدايي كه تو را آفريد، با قدرت خدا با من حرف بزن.پرنده به قدرت الهي با ديده‌ي گريان سخن گفت، آن گاه قصه‌ي خود را تعريف كرده و گفت: من با عده‌اي از پرندگان در بالاي درختي لانه داشتم، هنگام عصر بود كه پرنده‌اي در ميان ما آمد و گفت: اي پرندگان! شما مي‌خوريد و از زندگي لذت مي‌بريد در حالي كه امام حسين عليه‌السلام در سرزمين كربلا در اين هواي گرم و سوزان، با لب تشنه بر زمين افتاده، خون از گلويش جاري و سر مباركش از تن جدا و بر بالاي نيزه‌ي بلندي قرار دارد، زنان و اهل حرم او با پاي برهنه و غريبانه اسير شده‌اند.هنگامي كه پرندگان اين سخن را شنيدند همگي به طرف كربلا به پرواز درآمدند وقتي به آنجا رسيدند، ديدند بدن شريفي در آن بيابان افتاده كه غسل او از خونش و ريگهايي كه بر بدن او ريخته شده كفنش بود.همه‌ي ما بر روي آن بدن مبارك افتاديم و نوحه كرده و خود را به خون شريف او آغشته نموديم، و هر كدام از ما به ناحيه‌اي به پرواز درآمديم و من به اين مكان آمدم.چون يهودي اين قضيه را شنيد تعجب كرد گفت: اگر حسين عليه‌السلام در پيشگاه خداي متعال صاحب قدر و منزلت والايي نبود خون او درمان همه‌ي دردها نمي‌شد.آن گاه يهودي و دخترش به دين اسلام مشرف شده و آن را پذيرفتند.[در «بحارالانوار» اضافه مي‌كند: همزمان با يهودي و دخترش پانصد نفر از خويشان او نيز به بركت اين شفاي شگفت‌انگيز به دين اسلام مشرف شدند] [294] .

### فرستادن سر اطهر امام حسين به سوي ابن زياد لعين

سيد بن طاووس رحمة الله در «لهوف» و شيخ ابن‌نما رحمة الله در «مثير الاحزان» اين روايت را نقل كرده‌اند، البته ما روايت سيد رحمة الله را نقل مي‌كنيم كه مي‌گويد:عصر روز عاشورا، عمر سعد لعين، سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را توسط خولي بن يزيد و حميد بن مسلم ازدي نزد ابن‌زياد ملعون فرستاد.آن ملعون، دستور داد سرهاي بقيه اصحاب و اهل بيت حضرت را از بدن‌ها جدا [ صفحه 323] كرده و بشويند، بعد توسط شمر بن ذي‌الجوشن، قيس بن اشعث و عمرو بن حجاج به سوي كوفه فرستاد تا آنها را نزد ابن‌زياد ملعون ببرند.عمر سعد لعين، روز عاشورا و روز يازدهم را تا ظهر در كربلا ماند، سپس با بازماندگان از اهل بيت امام حسين عليه‌السلام به سوي كوفه حركت كرد. آن ملعون، بانوان و اهل حرم امام عليه‌السلام را در ميان دشمنان آنها با صورت‌هاي باز بر شتران بي‌هودج سوار كرد كه آنان امانات و ودايع اشرف پيامبران بودند و آنان را چون اسيران ترك و روم در سخت‌ترين شرايط و با غم و اندوه به اسيري بردند [295] .سيد بن طاووس رحمة الله گويد: روايت شده است:سرهاي مقدس اصحاب و ياران امام حسين عليه‌السلام هفتاد و هشت سر بودند، قبايلي كه در كربلا شركت كرده بودند براي تقرب به ابن‌زياد ولدالزنا و يزيد بن معاويه‌ي حرامزاده، آنها را بين خود تقسيم كردند.قبيله‌ي كنده به سركردگي قيس بن اشعث ملعون، سيزده سر؛ قبيله‌ي هوازن تحت فرماندهي شمر بن ذي‌الجوشن ولدالزنا، دوازده سر؛ قبيله‌ي تميم، هفده سر؛ قبيله بني‌اسد، شانزده سر؛ قبيله‌ي مذحج هفده سر و بقيه كوفيان نيز سيزده سر به كوفه آوردند [296] .

### سر اطهر امام حسين و تنور خولي

در كتاب «العوالم» از صاحب «المناقب» و شيخ ابن‌نما رحمة الله و ابي‌مخنف نقل مي‌كند: عمر سعد لعين سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را توسط خولي بن يزيد اصبحي به كوفه فرستاد تا نزد ابن‌زياد لعين ببرد.خولي حرامزاده، موقع شب به كوفه رسيد و به در قصر ابن‌زياد رفت، ديد بسته است. سر مقدس را به خانه‌ي خود آورد. خولي ملعون، دو زن داشت: يكي از طايفه‌ي بني‌اسد بود، زن دومش از طايفه‌ي حضرميه به نام «نوار» بود.آن شب، خولي ملعون نزد نوار رفت، او پرسيد: چه خبر است؟گفت: براي تو طلا آورده‌ام، اين سر بريده‌ي حسين است كه در خانه‌ي توست.زن گفت: واي بر تو! مردم با طلا و نقره مي‌آيند و تو با سر بريده‌ي فرزند رسول [ صفحه 324] خدا صلي الله عليه و آله و سلم آمده‌اي، به خدا سوگند! ديگر سر من و تو بر روي يك بالش قرار نخواهد گرفت.زن حضرميه گويد: اين سخن را گفتم و از بستر برخاستم و از اتاق خارج شدم. آن لعين، زن اسدي را كنار خود خواند.من به اتاقي كه سر اطهر در آن بود؛ رفتم، به آن سر اطهر نگاه مي‌كردم، آن را در تشتي گذاشته بود به خدا سوگند! ديدم نوري از ستون از آن تشت به سوي آسمان كشيده شده، پرندگان سفيدي در اطراف سر مقدس پرواز مي‌كردند [297] .

### سر اطهر امام حسين و جد بزرگوارش

در كتاب «التبر المذاب» مي‌نويسد: واقدي مي‌گويد:شمر ملعون، سر مطهر امام حسين عليه‌السلام را به كوفه آورد. آن ملعون، سر مقدس را در توبره‌اي گذاشته و به خانه‌ي خود برد و آن را در زير تشتي بر روي خاك قرار داد.هنگام شب، زن آن ملعون بيرون آمد نوري از سر مقدس ديد كه به آسمان مي‌تابد. او كنار آن تشت آمد، از زير آن ناله‌اي شنيد، نزد شمر آمد و قضيه را گفت و پرسيد چه چيزي زير تشت است؟آن ملعون گفت: سر خارجي است كه او را كشته‌ام، مي‌خواهم او را نزد يزيد ببرم تا به من مال فراواني ببخشد.زن گفت: او كيست؟گفت: حسين بن علي.آن زن فرياد زد و بي‌هوش افتاد، چون بهوش آمد گفت: اي بدتر از مجوس! آيا از خداي آسمان و زمين نترسيدي و چنين كاري را انجام دادي؟آن گاه با گريه از نزد آن ملعون خارج شد و خود را كنار آن سر مطهر رساند، او سر مقدس را برداشت و بوسيد و در دامن خود قرار داد. آن گاه زنان همسايه را صدا زد و مجلسي بر پا كرده و با هم بر او گريه كردند. آن زن، گريه مي‌كرد. مي‌گفت: خدا قاتل تو را لعنت كند.شب فرارسيد، خوابش برد، در عالم خواب ديد؛ گويا ديوار اتاقش دو نصف شده [ صفحه 325] و نوري اتاق را فراگرفته، ناگاه ابري از آسمان فرودآمد، در ميان ابر، دو بانوي بزرگوار بودند، آن دو بانو سر مطهر را به دامن گرفتند.پرسيد: اينان كيا هستند؟گفتند: خديجه و فاطمه عليهماالسلام.سپس آقاياني را ديد، شخصيتي در ميان آنها بود كه صورتش مانند ماه بود، پرسيد: او كيست؟گفتند: او محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم است.در طرف راست آن حضرت، حمزه، جعفر و اصحابش بودند، آنان سر مطهر را مي‌بوسيدند و گريه مي‌كردند.آن گاه آن دو بانوي بزرگوار؛ خديجه و فاطمه عليهماالسلام به سوي زن شمر لعين آمدند و فرمودند: هر چه مي‌خواهي از ما بخواه، زيرا براي تو در عوض آن كار خوبي كه انجام دادي، نزد ما احسان و نيكي است، و اگر مي‌خواهي در بهشت از رفيقان ما باشي كار خود را اصلاح كن كه منتظر تو هستيم.آن زن، از خواب بيدار شد و سر مقدس امام حسين عليه‌السلام در دامن داشت.شمر ملعون آمد تا سر مطهر را از او بگيرد، سر را به او نداد و گفت: اي دشمن خدا! مرا طلاق بده، زيرا كه تو يهودي هستي، به خدا سوگند! هرگز با تو نخواهم بود.آن ملعون او را طلاق داد، بعد زن گفت: به خدا سوگند! تا جان در بدن دارم اين سر را به تو نمي‌دهم.آن حرامزاده به او حمله كرد و با ضربه‌اي او را كشت و خداوند روح او را به بهشت فرستاد.

### پيامبران بزرگوار و زيارت امام حسين در قتلگاه

در روايت ابي‌مخنف آمده است: طرماح بن عدي گويد:روز عاشورا بود، من نيز همچون ياران ديگر امام حسين عليه‌السلام در قتلگاه افتاده بودم، جراحات زيادي بر بدن من رسيده بود و با ضعف و ناتواني بر زمين افتاده بودم.اگر قسم ياد كنم سوگند راست ياد كرده‌ام، من بيدار بودم ناگاه بيست نفر سواره با لباس‌هاي سفيد كه بوي مشك از آنها شنيده مي‌شد وارد قتلگاه شدند. با خودم گفتم: شايد عبيدالله بن زياد ملعون با افرادش آمده تا جسد مطهر امام حسين عليه‌السلام پيدا كرده و [ صفحه 326] مثله نمايد (يعني عضوهاي او را تكه تكه كند)آنها به جسد شريف حضرت نزديك شدند، يكي از آنها كنار جسد شريف رفت و او را نشاند و با دست خود به طرف كوفه اشاره نمود. ناگاه سر مطهر حضرت آمد. سر مطهر را بر جسم مقدس حضرتش قرار داد و از قدرت خداي متعال مانند موقع زنده بودن شد، و او مي‌فرمود:يا ولدي! قتلوك [أتراهم ما عرفوك]، و من شرب الماء منعوك، [و] ما أشد جرأتهم علي الله تعالي.فرزندم! تو را كشتند، ديدي نشناختند؟ و از آب مانعت شدند، چه سخت است جرأت آنان بر خداي تعالي؟آن گاه رو به همراهان خود كرد و فرمود: اي پدرم آدم! و اي پدرم ابراهيم! و اي پدرم اسماعيل! و اي برادرم موسي! و اي برادرم عيسي! آيا مي‌بينيد طاغيان و ستمكاران با فرزندم چه كرده‌اند؟ خداوند روز قيامت، شفاعت مرا به آنها نصيب نكند.(راوي گويد:) من با دقت او را نگريستم، ناگاه ديدم او رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مي‌باشد [298] .سيد جزائري رحمة الله در «انوار نعمانيه» بعد از نقل اين روايت، اضافه مي‌كند:آن بزرگواران گريه كردند، و پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را تسلي داده و تعزيت گفتند: پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بر سر و محاسن پاك خود خاك عزا مي‌ريخت، و امام حسين عليه‌السلام مصايبي را كه از ظالمين برايش رسيده بود تعريف مي‌نمود و پيامبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم گريه مي‌كرد، آن قدر گريه كرد تا بي‌هوش شد.(راوي گويد:) من آنان را مي‌ديدم و صداي آنها را مي‌شنيدم، بعد آنها رفتند، و جسد شريف، مثل اول شد و با حالت اولي خود كه شهيد شده بود؛ بر زمين افتاد [299] .

### قتلگاه امام حسين و قضيه ساربان ملعون

در «بحارالانوار» و «المنتخب» از سعيد بن مسيب نقل مي‌كند، سعيد گويد:پس از شهادت آقا و مولايم، امام حسين عليه‌السلام بود كه مردم آماده‌ي سفر حج شدند، من [ صفحه 327] نيز حضور حضرت سجاد عليه‌السلام شرفياب شدم و عرض كردم: مولاي من! موسم حج نزديك شده چه امر مي‌فرماييد (آيا به حج مشرف شوم؟)حضرت فرمود: بر نيت خود ثابت باش و حج را انجام بده.پس از كسب اجازه از محضر مقدس امام زمانم، به سوي مكه حركت كردم، وارد مسجدالحرام شدم در اثنايي كه مشغول طواف كعبه بودم ناگاه مردي را ديدم كه دست‌هايش بريده و صورتش مانند قطعه‌اي از شب، تاريك بود، او بر پرده‌ي كعبه آويزان شده و مي‌گفت: خدايي كه پرودگار اين بيت‌الحرام هستي! مرا بيامرز، گمان نمي‌كنم كه مرا ببخشي، و اگر همه‌ي ساكنين آسمانها و زمين تو و همه‌ي آفريدگان تو در مورد جرم من شفاعت كنند مرا نخواهي بخشيد، زيرا كه گناه و جرم من خيلي بزرگ است.سعيد بن مسيب گويد: من و مردم دست از طواف برداشتيم، مردم دور او را گرفتند و به او گفتيم: واي بر تو! اگر تو شيطان باشي سزاوار نيست كه اين چنين از رحمت خدا مأيوس و نوميد شوي، تو كيستي؟ گناه تو چيست؟آن مرد گريست و گفت: اي مردم! من به گناه خود داناترم، و خودم بر جنايتي كه مرتكب شده‌ام آگاه‌تر هستم.به او گفتيم: گناهت را براي ما بيان كن.گفت: هنگامي كه ابي‌عبدالله الحسين عليه‌السلام از مدينه به سوي عراق حركت كرد من ساربان او بودم، حضرت در اوقات نماز لباسهايش را نزد من مي‌گذاشت و وضو مي‌گرفت. من كمربند او را كه نور آن چشم را خيره مي‌كرد مي‌ديدم و آروز مي‌نمودم كه آن مال من باشد.با اين آرزو بودم و كاروان امام حسين عليه‌السلام در حركت بود، تا اين كه به كربلا رسيديم، روز عاشورا شد، امام حسين عليه‌السلام كشته شد.من كه در آروزي آن كمربند بودم، خودم را جايي پنهان كردم، هنگام شب به سوي قتلگاه رفتم، قتلگاه چنان روشن بود كه خبري از تاريكي نبود و مانند روز روشن بود و كشتگان بر زمين افتاده بودند.در آن حال، به علت خباثت و بدبختي خودم، به ياد كمربند افتادم، و گفتم: به خدا سوگند! حسين را پيدا مي‌كنم و كمربندي را كه آرزويش مي‌كردم، مي‌ربايم.همين طور در قتلگاه در ميان كشتگان مي‌گشتم تا اين كه او را پيدا كردم، او به [ صفحه 328] صورت بر زمين افتاده بود، سر در بدن نداشت، نور از بدنش مي‌درخشيد، بر خون خود آغشته بود و باد، خاك‌ها را بر جسم او ريخته بود.گفتم: به خدا قسم! اين حسين است، بر لباس او نگاه كردم همان طور بود كه ديده بودم. نزديك شدم، دست به كمربند زدم ديدم با بندهاي زيادي بسته است. بندها را باز كردم مي‌خواستم بند آخري را باز كنم كه دست راست خود را دراز كرد و كمربند را گرفت و من نتوانستم از دست او بگيرم.نفس ملعونم مرا واداشت تا چيزي پيدا كنم و با آن، دست‌هاي او را قطع كنم. شمشير شكسته‌اي پيدا كردم آن قدر بر دست او زدم تا از مچ، دستش را بريدم.مي‌خواستم كمربند را باز كنم دست چپش را دراز كرد و آن را گرفت و نتوانستم بگيرم. باز شمشير شكسته را برداشتم و آن قدر زدم تا از كمربند دست برداشت. خواستم كمربند را باز كنم، ناگاه زمين به حركت درآمد و آسمان لرزيد، غلغله‌ي عظيمي به وقوع پيوست، گريه و فريادي شنيدم، گوينده‌اي مي‌گفت:وا ابناه! وا مقتولاه! وا ذبيحاه! وا حسيناه! وا غريبا! يا بني! قتلوك و ما عرفوك، و من شرب الماء منعوك.وا ابناه! وا مقتولاه! وا ذبيحاه! وا حسيناه! وا غريباه! فرزندم! تو را كشتند ولي نشناختند، و از آشاميدن آب منعت كردند.چون اين منظره را ديدم فرياد زدم و خود را در ميان قتلگاه انداختم. در اين اثنا، سه نفر آقا و يك خانم ظاهر شدند، كه در گرداگرد آنها جمعيت زيادي ايستاده بودند، روي زمين از انسان و بالهاي فرشتگان پر شده بود.در اين هنگام، يكي از آنها مي‌گفت:يا ابناه! يا حسين! فداك جدك [و أبوك] و أمك و أخوك.اي فرزندم! اي حسين! جدت، [پدرت]، مادرت و برادرت فداي تو.ناگاه امام حسين عليه‌السلام نشست، سرش بر بدنش بود و مي‌فرمود:لبيك يا جداه! يا رسول الله! و يا أبتاه يا أميرالمؤمنين! و يا أماه يا فاطمة الزهراء! و يا أخا المقتول بالسم! عليكم مني السلام.لبيك اي جدم! اي رسول خدا! و اي پدرم! اي اميرمؤمنان! و اي مادرم! اي فاطمه‌ي زهرا! و اي برادرم! كه با سم ستم كشته شده‌اي! سلام بر شما.پس از آن؛ حضرت گريست و گفت: [ صفحه 329] اي جد بزرگوار! به خدا سوگند! مردان ما را كشتند. به خدا سوگند! زنان ما را غارت كردند. اي جد بزرگوار! [به خدا سوگند! فرزندان ما را كشتند، اي جد بزرگوار!] براي تو سخت است ما را بر اين حال و آنچه كفار بر سر ما آوردند، ببيني.در اين هنگام، كساني كه در اطراف او ايستاده بودند بر مصايب او گريه كردند و فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام مي‌گفت:يا أباه! يا رسول الله! أما تري ما فعلت امتك بولدي؟ أتأذن لي أن آخذ من دم شيبه و أخضب به ناصيتي، و ألقي الله عزوجل و أنا مختضبة بدم ولدي حسين عليه‌السلام؟اي پدرم! اي رسول خدا! آيا مي‌بيني امت تو با فرزندم چه كردند؟ آيا اجازه مي‌دهي از خون محاسن او بگيرم و پيشاني خود را آغشته نمايم و در حالي كه آغشته به خون فرزندم حسين عليه‌السلام هستم خدا را ملاقات نمايم؟!رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: از خون او بگير، ما نيز از خون او مي‌گيريم اي فاطمه!ديدم آنها خون محاسن شريف امام عليه‌السلام را مي‌گرفتند، حضرت فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام بر پيشاني خود مي‌ماليد، پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم، اميرمؤمنان علي عليه‌السلام و امام حسن عليه‌السلام آن خون را بر گلو و سينه و دستان خود تا مرفق مي‌ماليدند.و از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مي‌شنيدم كه مي‌فرمود:يا حسين! فداي تو گردم، به خدا سوگند! بر من سخت است كه تو را با سر بريده، پيشاني به خون آغشته، گلوي خونين و با صورت بر خاك افتاده؛ ببينم، كه باد، بدنت را با ريگها پوشانده و بدن بي‌جان تو با دست‌هاي بريده بر زمين افتاده است.فرزندم! چه كسي دست راست تو را بريد و با دست چپت جفت كرد؟امام حسين عليه‌السلام فرمود:اي جد بزرگوار! سارباني از مدينه با من همراه بود، هنگامي كه لباسهايم را مي‌ديد آرزو مي‌كرد كه كمربند من از آن او باشد، چيزي مانع از اين كه آن را به او بدهم نبود مگر اين كه مي‌دانستم او مرتكب چنين كاري مي‌شود.چون كشته شدم مرا در قتلگاه جستجو كرد، بدن بي‌سر مرا پيدا نمود، كمربند مرا ديد، من با بندهاي زيادي آن را بسته بودم، دست زد و بندي از آن را باز [ صفحه 330] كرد، دستم را دراز كردم و كمربند را گرفتم، شمشير شكسته‌اي از ميدان جنگ پيدا كرد و دست راست مرا بريد.سپس بند ديگري باز كرد با دست چپم كمربند را گرفتم تا نتواند باز كند و من برهنه نمانم، دست چپ مرا نيز بريد. چون خواست كمربند را باز كند وجود تو را احساس كرد و خود را در ميان قتلگاه انداخت.چون پيامبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم اين سخن را شنيد سخت گريست و در ميان قتلگاه، به طرف من آمد، روي به جانب من ايستاد و فرمود:مالي و مالك يا جمال؟! تقطع يدين طال ما قبلهما جبرئيل و ملائكة الله أجمعون، و تباركت بهما أهل السماوات و الأرضين؟!مرا با تو چه كار اي ساربان! دست‌هايي را بريدي كه اكثر اوقات جبرئيل و فرشتگان خدا، آنها را مي‌بوسيدند، و اهل آسمان‌ها و زمين‌ها به آن تبرك مي‌نمودند.آيا براي تو بس نبود آن گروه ملاعين با او چه رفتار كردند؟ و چه ذلت و خواري به او روا داشتند، و به اهل حرم او بعد از اين كه در حجاب و پرده‌ي عفت بودند؛ بي‌حرمتي نمودند؟خداوند روي تو را در دنيا و آخرت سياه كند اي ساربان! و دست‌ها و پاهاي تو را قطع نمايد، و تو را جزو گروهي كه خون ما را ريختند و بر خداوند عالم جرأت كردند؛ قرار دهد.هنوز دعاي حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم به پايان نرسيده بود كه دو دستم شل شد، حس كردم كه صورتم مثل تكه‌اي از شب تاريك شده، و چنين شد، اينك به سوي خانه‌ي خدا آمدم كه طلب شفاعت نمايم، و مي‌دانم كه هرگز آمرزيده نمي‌شوم.(راوي گويد:) همه‌ي مردم مكه قصه‌ي آن ملعون را شنيدند، و همه با لعن كردن بر او به سوي خدا تقرب مي‌جستند و مي‌گفتند: جزاي جنايتي را كه مرتكب شده‌اي همين است اي لعين! و اين آيه را تلاوت مي‌كردند:(و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون) [300] ؛و زود باشد كساني كه ستم كرده‌اند به كدام مكاني بازخواهند گشت [301] . [ صفحه 331]

### دفن شهداي كربلاي معلي

شيخ مفيد رحمة الله گويد:چون ابن‌سعد ملعون از كربلا كوچ كرد، گروهي از قبيله‌ي بني‌اسد كه ساكن غاضريه - كربلا - بودند به سوي قتلگاه امام حسين عليه‌السلام و اصحاب آن حضرت آمدند، جنازه‌هاي شريف آنها را پيدا كرده و بر آنها نماز خواندند.آنها امام حسين عليه‌السلام را همان جايي كه الآن قبر مقدس اوست، دفن كردند، و فرزندش علي اكبر عليه‌السلام را كه كوچكتر از امام سجاد عليه‌السلام است در طرف پايين پا دفن نمودند.شهداي اهل بيت و اصحابي كه در كنار امام عليه‌السلام به خاك افتاده بودند، در پايين پاي امام حسين عليه‌السلام قبري كنده، و بدن‌هاي شريف آنها را جمع كرده و با هم دفن نمودند.حضرت ابوالفضل عباس بن علي عليهماالسلام را در همانجايي كه كشته شده بود - در راه غاضريه - كه همين الآن قبر مقدس اوست، دفن نمودند [302] .در «بحارالانوار» مي‌نويسد: ابن‌شهراشهوب گويد:اهل غاضريه براي اكثر شهدا، قبور آماده پيدا مي‌كردند، آنها پرندگان سفيدي نيز مي‌ديدند، پايان سخن «بحارالانوار» [303] .در برخي از كتاب‌هاي معتبر از كتاب «اسرار الشهادات» نقل شده است:روايت شده: هنگامي كه ابن‌سعد ملعون از كربلا كوچ كرد، و با اسيران اهل بيت عليهم‌السلام و سرهاي مطهر به سوي كوفه حركت كرد، قبيله‌ي بني‌اسد به مكان خودشان آمده و خيمه زدند. زنان آنها براي آوردن آب به سوي فرات آمدند، ناگاه اجسادي را در اطراف شريعه‌ي فرات و اجسادي را كه دور از فرات بودند، ديدند. در ميان اجساد، بدني بود كه انوارش آنها را روشن كرده و عطر و بوي خوشش آنها را معطر ساخته بود.زنان بني‌اسد با ديدن اين منظره شروع به ناله و شيون كردند، و گفتند: به خدا قسم! اين جسد شريف امام حسين عليه‌السلام و اينها اجساد اهل بيت اوست.آنها با ناله و فرياد به خانه‌هاي خود برگشتند و مي‌گفتند: اي مردم بني‌اسد! شما با آرامش در خانه‌هاي خود نشسته‌ايد در حالي كه امام حسين عليه‌السلام و اهل بيت و اصحاب [ صفحه 332] او را مانند قرباني‌ها سرهايشان را بريده‌اند و بر روي ريگ‌ها افتاده‌اند، و باد، خاك‌ها را بر بدن‌هايشان مي‌ريزد، اگر شما بر آن عهد و پيماني كه در محبت و پيروي اهل بيت عليهم‌السلام هستيد، برخيزيد و اين بدن‌هاي پاك را دفن كنيد، و اگر دفن نكنيد ما خود اقدام به دفن آنها خواهيم كرد.برخي از افراد قبيله گفتند: ما مي‌ترسيم سواران ابن‌زياد لعين و ابن‌سعد ملعون بر سر ما بريزند و ما را غارت كنند، و يا يكي از ما را بكشند.رئيس قبيله گفت: رأي و صلاح اين است كه ديدباني بر راه كوفه بگماريم و ما مشغول دفن آنها بشويم.گفتند اين رأي درستي است.آنها ديدباني را به سوي راه كوفه گماشتند، بعد به طرف جسد شريف امام حسين عليه‌السلام آمدند، هنگامي كه بدن شريف حجت خدا را با آن همه زخم و با تن بي‌سر ديدند همگي ناله سرزدند و گريه كردند.سپس هر چه خواستند جسد مطهر را از مكانش حركت داده و براي او قبري بكنند ولي از كثرت جراحات نتوانستند عضوي از اعضاي مبارك را حركت دهند.رئيس آنها گفت: نظرتان چيست؟گفتند: رأي ما اين است كه اول اهل بيت (و ياران) حضرت را دفن كنيم، بعد در مورد دفن آن حضرت تصميم بگيريم.رئيس آنها گفت: چگونه مي‌توانيد آنها را دفن كنيد در صورتي كه در ميان شما كسي نيست كه اين اجساد شريف را بشناسد و بگويد: اين جنازه‌ي كيست؟ و آن جنازه‌ي كيست؟ همان گونه كه مي‌بينيد آنها بدن‌هاي بي‌سري هستند كه حرارت آفتاب آنها را تغيير داده و باد روي آنها را با خاك پوشانده اگر از ما بپرسند اينان كيا هستند؟ چه جواب مي‌دهيم؟آنها مشغول اين گفتگو بودند كه ناگاه عربي، سوار بر اسب نمايان شد، وقتي او را ديدند با عجله از آن بدن‌هاي پاك دور شدند.يكي از آنها مي‌گويد: آن عرب آمد و از اسب خود پياده شد، او مانند كسي كه ركوع نمايد خم شد و با همين حال آمد و خود را روي جسم شريفي انداخت، گاهي مي‌بوسيد و گاهي مي‌بوييد، آن قدر گريه كرد كه نقابي كه بر صورت بسته بود از اشك چشمانش خيس شد. [ صفحه 333] آن گاه سر خود را بالا گرفت و نگاهي به ما كرد و فرمود: چرا در اطراف اين جسدها ايستاده‌ايد؟گفتند: آمده‌ايم تا اينان را تماشا كنيم و بنگريم.فرمود: شما براي اين كار نيامده‌ايد.گفتند: آري! اي برادر عرب! اكنون از آنچه در دل ما است شما را باخبر مي‌كنيم. ما آمديم تا جسم شريف امام حسين عليه‌السلام را دفن كنيم، ولي نتوانستيم عضوي از اعضاي مباركش را حركت دهيم.آنگاه خواستيم كه اهل بيت (و ياران) او را دفن كنيم، ديديم در ميان ما كسي نيست كه اين اجساد شريف را بشناسد كه اين جنازه‌ي كيست؟ و آن جنازه‌ي ديگري از آن كيست؟ همچنان كه مي‌بينيد آنها بدن‌هاي بي‌سري هستند كه آفتاب و خاك آنها را دگرگون ساخته است، در اين گفتگو بوديم كه شما نمايان شديد و ما ترسيديم شما از ياران ابن‌زياد باشيد، به همين جهت از اين بدن‌ها دور شديم.راوي گويد: آن عرب بزرگوار برخاست و خطي كشيد و فرمود: اينجا را حفر كنيد.ما آن مكان را كنديم.او جنازه‌ها را نشان مي‌داد و مي‌فرمود: اين را مقدم بداريد و اين را به تأخير اندازيد.ما هفده تن بي‌سر را در قبر نهاديم، سپس خط ديگري براي ما كشيد و فرمود اينجا را نيز بكنيد.ما آنجا را نيز كنديم و بقيه‌ي بدن‌ها را نيز در همانجا دفن كرديم.از آن بدن‌ها؛ بدن شريفي را كنار گذاشت، و به ما امر فرمود كه براي آن، از طرف بالاي سر مقدس، ظريحي بكنيم. ما انجام داديم.سپ دست به كار شديم تا در دفن جسم شريف امام حسين عليه‌السلام او را ياري كنيم، ناگاه او با خضوع و فروتني به ما فرمود: من خودم به تنهايي او را دفن مي‌كنم.عرض كرديم: اي برادر عرب! چگونه به تنهايي مي‌تواني او را دفن كني؟ ما هر چه سعي كرديم عضوي از اعضاي او را حركت دهيم، نتوانستيم.او سخت گريست و فرمود: كسي هست كه مرا ياري كند؛آن گاه دست‌هاي خود زير كمر شريف حضرت برد و فرمود:بسم الله و بالله و في سبيل الله و علي ملة رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم، هذا ما وعدنا [ صفحه 334] الله و رسوله و صدق الله و رسوله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم؛به نام خدا، و در راه خدا، و بر ملت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم اين است آنچه خدا و رسول او به ما وعده داده بود، و خداي و رسول او راست فرموده، آنچه مشيت خدا است (انجام مي‌پذيرد)، حول و قوه‌اي جز از خداي علي و عظيم نيست.پس از آن؛ به تنهايي جسم شريف را به قبر گذاشت، و كسي از ما در اين كار شركت نكرديم. آنگاه صورت خود را به گلوي شريف حضرت نهاد و گريست و مي‌شنيديم كه مي‌فرمود:طوبي لأرض تضمنت جسدك الشريف، اما الدنيا؛ فبعدك مظلمة، و الآخرة فبنورك مشرقة، اما الحزن فسرمد، و الليل فمسهد حتي يختار الله لي دارك التي انت مقيم بها، فعليك مني السلام يابن رسول الله و رحمة الله و بركاته.خوشا به سعادت زميني كه جسد شريف تو را در بر گرفته، دنيا پس از تو تاريك است، آخرت به نور تو روشن. حزن و اندوهم دائمي است و شبم بدون تو بيداري است، تا اين كه خداي تعالي براي من منزلي در آن جايي كه تو مقيم هستي، برگزيند. سلام بر تو اي فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم و رحمت و بركات خدا بر تو باد.پس از آن خشت‌ها را بر روي قبر چيد و بر روي آن خاك ريخت، سپس دست خود را بر زمين نهاد و با انگشتان خود نوشت:هذا قبر الحسين بن علي بن ابي‌طالب عليهماالسلام الذي قتلوه عطشاناً غريباً.اين قبر حسين بن علي بن ابي‌طالب عليهماالسلام است كه او را با لب تشنه و غريبانه كشتند.آنگاه رو به ما كرد و فرمود: بنگريد آيا جسدي مانده كه دفن نكرده باشيم.عرض كردند: آري! اي برادر عرب! جسد پهلوان شجاعي در كنار نهر فرات به زمين افتاده و در كنار او، دو جسد ديگر نيز هست. به آن بدن شريف، آن قدر ضربت شمشير زده شده و تير خورده كه ما نتوانستيم آن را حركت دهيم، چون قسمتي از بدن را برمي‌داشتيم قسمت ديگر بر زمين مي‌افتاد. [ صفحه 335] فرمود: برويم به كنار آن بدن.پس همگي به سوي آن بدن شريف حركت كرديم، هنگامي كه آن بزرگوار، آن بدن شريف را ديد خود را به روي آن انداخت، و مي‌بوسيد و مي‌گريست و مي‌فرمود:علي الدنيا بعدك العفا يا قمر بني‌هاشم! فعليك مني السلام من شهيد محتسب و رحمة الله و بركاته.پس از تو خاك بر سر دنيا اي قمر بني‌هاشم! سلام من بر تو شهيدي كه در راه خدا است، و رحمت و بركات خدا بر تو باد.آن گاه امر فرمود تا براي او قبري بكنيم، ما انجام داديم، سپس خودش به تنهايي بدون اين كه احدي از ما او را ياري كنيم؛ جنازه‌ي شريف را وارد قبر كرد، بعد خشت‌ها را روي قبر چيد و خاك بر آن ريخت.سپس امر فرمود آن دو جسدي كه در كنار او بودند دفن نماييم، و ما نيز امر ايشان را امتثال نموديم.آنگاه به طرف اسب خود رفت، ما نيز به دنبال او به راه افتاديم، دور او را گرفتيم كه از او بپرسيم كيست؟در اين هنگام فرمود: اما قبر امام حسين عليه‌السلام را كه شناختيد.در گودال اولي؛ اهل بيت حضرت را دفن كرديم، و نزديك‌ترين فرد به حضرت، فرزندش علي اكبر عليه‌السلام است.و در گودال دوم، اصحاب و ياران آن حضرت را دفن كرديم.قبري كه تنها بود، قبر پرچمدار حسين عليه‌السلام حبيب بن مظاهر بود.آن پهلوان شجاعي كه در كنار فرات افتاده بود او حضرت عباس فرزند اميرمؤمنان عليهماالسلام بود.و دو جسد ديگر؛ نيز از فرزندان اميرمؤمنان علي عليه‌السلام بودند.پس اگر كسي از شما پرسيد چنين پاسخ دهيد و قبور را به او نشان دهيد.گفتيم: اي برادر عرب! قسمت مي‌دهيم به حق جسد شريفي كه خودت به تنهايي آن را دفن كردي و كسي را در اين كار شريك ننمودي، تو كيستي؟او سخت گريست؛ و فرمود: من امام شما، علي بن الحسين عليهماالسلام هستم.عرض كرديم: تو علي هستي؟فرمود: آري، و از چشمان ما غايب شد. [ صفحه 336]

### عبور اهل بيت از كنار قتلگاه

در كتاب «تظلم الزهراء عليهاالسلام» از كتاب «المنتخب»؛ و همچنين در كتاب «المعدن» روايت شده:منافقان بني‌اميه جسد شريف امام حسين عليه‌السلام و اصحابش را بر روي خاك‌ها رها كردند، و حاضر نشدند آن بدن‌هاي پاك را دفن نمايند.هنگامي كه مي‌خواستند از كربلا كوچ كنند از روي عمد و دشمني، زنان و اهل حرم را از قتلگاه آل رسول عليهم‌السلام عبور دادند، چون حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام بدن برادر خود را ديد كه بر روي زمين افتاده، باد خاك‌ها را بر جسم شريفش مي‌ريزد، بدني كه با صورت بر زمين افتاده و لباس‌هاي آن غارت شده؛ خود را از بالاي شتر بر زمين انداخت، و با ناله و شيون مي‌گفت:اي رسول خدا! به جسد فرزند خود بنگر كه بي‌غسل بر روي زمين افتاده، كفن او ريگهايي است كه بر روي اوست. غسل او خوني است كه از رگ‌هاي او جاري است، و اينان اهل بيت او هستند كه با خواري به اسيري مي‌برند. كسي نيست از آنها حمايت كند و ستم ستمگران را منع نمايد، و سرهاي فرزندان او با سر شريف خودش مانند ماه بر بالاي نيزه‌هاست.

### ناله‌هاي زينب كبري به هنگام عبور از قتلگاه‌

در «اللهوف» مي‌نويسد:هنگامي كه چشمان بانوان و اهل حرم به كشتگان قتلگاه افتاد صيحه كشيدند و سيلي بر صورت خود زدند.راوي گويد: به خدا قسم! ندبه‌ي زينب كبري عليهاالسلام دختر علي عليه‌السلام را در قتلگاه فراموش نمي‌كنم، او بر برادرش امام حسين عليه‌السلام ندبه مي‌كرد و با صداي حزين و غمين فرياد مي‌زد:يا محمداه! صلي عليك مليك السماء، هذا حسين مرمل بالدماء، مقطع الأعضاء، و بناتك سبايا، الي الله المشتكي، و الي محمد المصطفي، و الي علي المرتضي، و الي حمزة سيدالشهداء.وا محمداه! هذا حسين بالعراء يسفي عليه الصبا، قتيل أولاد البغايا، يا [ صفحه 337] حزناه! يا كرباه! اليوم مات جدي رسول الله صلي الله عليه و آله، يا أصحاب محمداه، هؤلاء ذرية المصطفي يساقون سوق السبايا.اي جد بزرگواري كه فرشتگان بر تو درود فرستادند، اين حسين توست كه در خون خود غلطان است، اعضايش از يكديگر جدا شده. و اينان دختران تو هستند كه اسير شده‌اند، از اين همه ستم به خداوند تعالي و محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم و علي مرتضي عليه‌السلام و فاطمه‌ي الزهرا عليهاالسلام و حمزه‌ي سيدالشهداء شكايت مي‌كنم.اي جد بزرگوار! اين حسين توست كه در زمين كربلا برهنه و عريان افتاده، باد صبا خاكها را بر بدن او مي‌ريزد، (اين حسين توست كه) از ستم زنازادگان كشته شده است.يا حزناه! يا كرباه! امروز جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم از دنيا رفت، اي اصحاب محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم! اينان فرزندان پيامبر مصطفي هستند كه مانند اسيران به اسارت مي‌برند.در برخي روايات آمده است: زينب كبري عليهاالسلام فرمود:يا محمداه! بناتك سبايا، و ذريتك مقتلة، تسفي عليهم ريح الصبا،و هذا حسين مجزوز الرأس من القفاء، مسلوب العمامة و الرداء،بابي من عسكره في يوم الاثنين نهبا؛بابي من فسطاطه مقطع العري؛بابي من لا هو غائب فيرتجي، و لا جريح فيداوي؛بابي من نفسي له الفداء؛بابي المهموم حتي قضي؛بابي العطشان حتي مضي؛بابي من شيبته تقطر بالدماء؛بابي من جسمه طرح بالعراء؛بابي من جده رسول اله السماء؛بابي من هو سبط نبي الهدي؛بابي محمد المصطفي؛بابي خديجة الكبري؛ [ صفحه 338] بابي علي المرتضي؛بابي فاطمة الزهراء سيدة نساء؛بابي من ردت عليه الشمس حتي صلي.يا محمداه! دختران تو اسير و فرزندان تو كشته شده كه باد صبا خاك را بر روي آنها مي‌ريزد.اين حسين است كه سرش را از قفا بريده‌اند، عمامه و رداي او را به غارت بردند.پدرم فداي كسي كه ظهر دوشنبه لشكرش را غارت كردند.پدرم فداي كسي كه خيمه‌هاي او را برهم زدند.پدرم فداي كسي كه نه غايب است تا اميد به آمدن او باشد، و نه زخم بدنش به گونه‌اي است كه مرهم بپذيرد.پدرم فداي كسي كه جانم فداي او باد.پدرم فداي كسي كه با دل پر از غم و غصه خدا را ملاقات نمود.پدرم فداي كسي كه با لب تشنه شهيدش كردند.پدرم فداي كسي كه از محاسنش قطرات خون مي‌چكيد.پدرم فداي كسي كه جسم او در صحراي بي‌آب و علف افتاده.پدرم فداي كسي كه كه جدش، پيامبر خداي آسمان‌ها است.پدرم فداي كسي او فرزند پيامبر هدي است.پدرم فداي فرزند محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم.پدرم فداي فرزند خديجه‌ي كبري عليهاالسلام.پدرم فداي فرزند علي مرتضي عليه‌السلام.پدرم فداي فرزند فاطمه زهرا سيده‌ي نساء عليهاالسلام.پدرم فداي فرزند كسي كه آفتاب بر او برگردانده شد تا نماز بخواند.راوي گويد: به خدا سوگند! آن خانم غمديده آن قدر ناله زد و گريست و دوست و دشمن را به گريه انداخت [304] .در «المنتخب» مي‌نويسد: زينب كبري عليهاالسلام دختر علي عليه‌السلام فرياد زد: [ صفحه 339] [يا محمداه! صلي عليك مليك السماء، هذا حسين بالعراء، مرمل بالدماء، معفر بالتراب، مقطع الأعضا] يا محمداه! بناتك في العسكر سبايا، و ذريتك مقتولة، تسفي عليهم الصبا، هذا ابنك مجزوز الرأس من القفا، لا هو غائب فيرجي، و لا جريح فيداوي.يا محمداه! فرشتگان آسمان بر تو درود فرستادند، اين حسين تو است كه در خون خود غلطان و آغشته به خاك است، و اعضايش از يكديگر جدا شده است.يا محمداه! اينها دختران تو هستند كه در ميان لشكر اسير هستند، فرزندان تو كشته شده‌اند كه باد صبا بر روي آنها خاك مي‌ريزد، اين فرزند تو است كه سرش را از قفا بريده‌اند، نه غايبي است كه اميد بازگشت داشته باشد، و نه زخم بدنش طوري است كه مرهم بپذيرد.آن شريك غم امام حسين عليه‌السلام آن قدر ناله زد و گريست و دوست و دشمن را به گريه انداخت [305] .باز در همين «منتخب» مي‌نويسد: از ناله‌هاي جانسوز آن بانوي عصمت ديديم كه اشك از چشمهاي اسبها سرازير مي‌شد و به ناخن‌هاي آنها مي‌ريخت [306] .

### حضرت سكينه كنار بدن شريف امام حسين

سيد بن طاووس رحمه الله گويد:پس از آن، سكينه عليهاالسلام جسد مطهر پدر بزرگوارش امام حسين عليه‌السلام را به آغوش گرفت، عده‌اي از عرب‌ها جمع شدند تا او را از جنازه‌ي بابا جدا كنند [307] .در نقل ديگري آمده است:سكينه عليهاالسلام كنار جسد شريف پدر بزرگوارش گريست و ناله‌هاي جان‌سوزي از دل كشيد و بي‌هوش افتاد.سكينه عليهاالسلام، دختر امام حسين عليه‌السلام مي‌گويد: روي جسد مطهر بابايم بي‌هوش افتاده بودم، در اين حال، از پدر بزرگوارم شنيدم كه مي‌فرمود: [ صفحه 340] شيعتي ما ان شربتم ماء عذب فاذكروني أو سمعتم بغريب أو شهيد فاندبوني‌و أنا السبط الذي من غير جرم قتلوني و بجرد الخيل بعد القتل عمداً سحقوني‌ليتكم في يوم عاشوراء جميعا تنظروني كيف استسقي لطفلي فأبوا أن يرحموني‌و سقوه سهم بغي عوض الماء المعين يا لرزء و مصاب هد أركان الحجون‌ويلهم! قد جرحوا قلب رسول الثقلين فالعنوهم ما استطعتم شيعتي في كل حين‌اي شيعيان من! اگر آب شيرين گوارا را نوشيديد مرا ياد كنيد؛ يا اگر شنيديد كسي غريب يا شهيد شده به من ندبه كنيد.من همان سبط و فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم هستم كه بي‌جرم و گناه مرا كشتند؛ و عمدا بدن مرا بعد از كشتن زير سم اسبها پايمال كردند.كاش همه شما در روز عاشورا بوديد و مي‌ديديد؛ چگونه براي كودك خودم آب خواستم ولي آنها ندادند و به من رحم نكردند.آنها كودك مرا به جاي آب پاك و روان با تير ستم سيراب كردند؛ واي از اين مصيبتي كه اركان كوه حجون را شكست.واي بر آنها! آنها قلب پيامبر انس و جن را مجروح كردند؛ پس اي شيعيان من! هر موقعي، تا مي‌توانيد آن دشمنان را لعنت كنيد.از ابن‌رياح نقل شده كه او مي‌گويد: من در واقعه‌ي كربلا حاضر بودم، چون آقا و مولايم امام حسين عليه‌السلام شهيد شد خانمي در حالي كه لباسهايش را بر زمين مي‌كشيد آمد و بر زمين افتاد، آن گاه برخاست در حالي كه صورتش باز بود و مانند آفتاب مي‌درخشيد و فرياد مي‌زد:وا حسيناه! وا اماماه! وا قتيلاه! وا اخاه!آنگاه به سوي جسد شريف امام عليه‌السلام كه جسد بي‌سري بود، آمد چون او را ديد به آغوش كشيد، و افتاد و فرياد زد و ناله نمود، آن قدر ناله‌هاي جان‌سوز زد كه حاضران را به گريه انداخت.پرسيدم: اين خانم كيست؟گفتند: اين زينب، دختر اميرمؤمنان علي عليه‌السلام است. [ صفحه 343]

## در بيان آنچه در هنگام ورود اسراي اهل بيت بر كوفه تا خروج آنها به سوي شام واقع شد و...

### ورود اسراي اهل بيت به كوفه

سيد بن طاووس رحمة الله در كتاب «اللهوف علي اهل الطفوف» گويد:ابن‌سعد لعين با اهل بيت عليهم‌السلام به طرف كوفه حركت كرد، چون به نزديك كوفه رسيدند اهل كوفه جمع شده بودند و بر آنها تماشا مي‌كردند.راوي گويد: زني از زنان كوفه جلو آمد و گفت: شما از كدام اسيران هستيد؟گفتند ما اسيران آل‌محمد عليهم‌السلام هستيم.آن زن از پشت‌بام خود پايين آمد و لباس، چادر و مقنعه فراهم كرد و به آنان داد، و آنان پوشيدند.راوي گويد: حضرت علي بن الحسين زين‌العابدين عليه‌السلام با مخدرات مكرمات و اهل حرم بود. بيماري، آن حضرت را سخت ضعيف و ناتوان كرده بود، و حسن مثني، فرزند امام حسن عليه‌السلام نيز همراه اهل حرم بود، او نيز در دفاع از عموي بزرگوارش جراحات سختي برداشته و با بدني زخمي از ميدان نبرد برگشته و ضعيف و ناتوان شده بود، و همچنين زيد و عمرو از فرزندان امام حسن مجتبي عليه‌السلام سبط رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نيز همراه آنان بودند.هنگامي كه اهل كوفه اين منظره را ديدند شروع به گريه كرده و نوحه مي‌نمودند، حضرت امام علي بن الحسين زين‌العابدين عليه‌السلام فرمود: آيا شما به خاطر ما نوحه مي‌كنيد و گريه مي‌نماييد، پس چه كسي (اهل بيت) ما را كشته است؟ [308] .

### سخنان حضرت زينب كبري در جمع مردم كوفه

در كتاب «الاحتجاج» از جذلم بن بشير اسدي روايت مي‌كند، جذلم مي‌گويد:هنگامي كه امام زين‌العابدين عليه‌السلام را همراه بانوان محترمه و اهل حرم از كربلا وارد كوفه نمودند، آن حضرت بيمار بود. در اين حال، زنان كوفه گريبان چاك كرده همراه مردان مي‌گريستند.امام زين‌العابدين عليه‌السلام - كه بيماري او را ناتوان كرده بود - با صداي ضعيفي فرمود: [ صفحه 344] اينان كه بر ما گريه مي‌كنند، پس چه كسي (اهل بيت) ما را جز اينها كشته است؟ در اين هنگام حضرت زينب عليهاالسلام دختر اميرالمؤمنان علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام مردم را اشاره به سكوت و آرامش نمود.جذلم اسدي گويد: به خدا سوگند! هرگز چنان زن سخنور و فصيح و بليغي نديده بودم، گويا با زبان اميرالمؤمنان علي عليه‌السلام سخن مي‌گفت و گوش‌ها را مي‌كوبيد. آن بانوي عالي مقام به مردم اشاره فرمود كه ساكت باشيد و آرام گيريد.نفس‌ها در سينه حبس شد و جرس‌ها و آوازها ساكن گرديد، آن‌گاه بعد از حمد خداي تعالي و درود و صلوات بر پيامبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم فرمود:اما بعد؛ يا أهل الكوفة! يا أهل الختر و الغدر و الختل و المكر! ألا فلا رقأت العبرة، و لا هدأت الزفرة، انما مثلكم كمثل التي نقضت غزلها من بعد قوة أنكاثاً، تتخذون أيمانكم دخلاً بينكم.ألا و هل فيكم الا الصلف و العجب، و الشنف و الكذب، و ملق الاماء و غمز الاعداء، أو كمرعي علي دمنة، أو كفضة علي ملحودة؟ألا بئس ما قدمت لكم أنفسكم أن سخط الله عليكم و في العذاب أنتم خالدون.أتبكون أخي! أجل و الله؛ فابكوا، فانكم و الله؛ أحرياء بالبكاء، فابكوا كثيراً و اضحكوا قليلاً، فقد بليتم بعارها، و منيتم بشنارها، و لن ترحضوها أبداً، و أني ترحضون قتل سليل خاتم النبوة، و معدن الرسالة، و سيد شباب أهل الجنة، و ملاذ حربكم، و معاذ حزبكم، و مقر سلمكم، و آسي كلمكم، و مفزع نازلتكم، و المرجع اليه عند مقالتكم، و مدرة حججكم، و منار حجتكم؟!ألا ساء ما قدمتم لأنفسكم، و ساء ما تزرون ليوم بعثكم، فتعسا تعساً و نكساً نكساً، و لقد خاب السعي، و تبت الأيدي، و خسرت الصفقة، و بؤتم بغضب من الله، و ضربت عليكم الذلة و المسكنة.أتدرون ويلكم! أي كبد لمحمد صلي الله عليه و آله و سلم فريتم؟و أي عهد نكثتم؟و أي كريمة له أبرزتم؟و أي حرمة له هتكتم؟ [ صفحه 345] و أي دم سفكتم؟لقد جئتم شيئاً اداً، تكاد السماوات يتفطرن منه، و تنشق الأرض، و تخر الجبال هداً، لقد جئتم بها شوهاء [صلعاء، عنقاء، سوداء، فقماء] خرقاء، طلاع الأرض و [مل‌ء] السماء.أفعجبتكم أن قطرت السماء دماً؟ و لعذاب الآخرة أخزي، و هم لا ينصرون، فلا يستخفنكم المهل، فانه عزوجل لا يخفزه البدار، و لا يخشي عليه فوت النار، كلا ان ربك لنا و لهم لبالمرصاد.اما بعد؛ اي اهل كوفه! اي اهل مكر و بي‌وفايي و حيله! آگاه باشيد! هنوز اشك چشم‌هاي ما و فرياد ناله و شيون ما از ستم شما آرام و ساكن نشده است. مثل شما مثل زني است كه ريسمان خود را محكم بافت و بعد از آن بشكافت، شما پيمان مي‌بنديد و سوگوند مي‌خوريد و بعد خيانت مي‌كنيد.آگاه باشيد! در ميان شما جز هرزه‌گويي، خودپسندي، بغض و دشمني، دروغگويي، تملق و چاپلوسي كنيزان، و چشمك زدن دشمنان، چيز ديگري نيست. يا مثل شما؛ مثل گياهي است كه در مزبله روييده باشد، يا مانند نقره‌اي است كه زينت قبر شده باشد.آگاه باشيد! بد چيزي جلوتر از خودتان فرستاديد، خشم و غضب خدا بر شما است، و شما در عذاب جاودانه خواهيد ماند.آيا براي برادر من گريه مي‌كنيد؟! آري! به خدا سوگند! گريه بكنيد، به خدا سوگند! شما سزاوار گريه هستيد، گريه بسيار نماييد و كمتر بخنديد، شما گرفتار ننگ و عار شديد و مبتلا به قبيح‌ترين ننگ شديد كه هرگز نمي‌توانيد لوث آن ننگ را بشوييد.چگونه مي‌توانيد ننگ كشتن فرزند خاتم پيامبران، معدن رسالت، آقاي جوانان اهل بهشت، پناهگاه شما در جنگ، پناه شما در حزبتان، محل استقرار در زمان آشتي شما، باعث آرامش شما، طبيب دردهاي شما، پناهگاه در بلاهاي شما، مرجع در سخنان شما، محل جريان دليل و برهان‌هاي شما، و محل روشنايي حجت‌هاي شما را؛ بشوييد؟آگاه باشيد! چه بد چيزي جلوتر از خودتان فرستاديد! و چه ورز و وبال بدي براي روز رستاخيز خودتان فراهم كرديد! هلاك شويد! هلاك شويد! و [ صفحه 346] سرنگون شويد! سعي و كوشش شما خسران شود، و دست احسان شما قطع گردد، و سودي از تجارت خودتان نبريد كه به غضب الهي برگشتيد، و ذلت و خواري، فقر و فلاكت بر شما زده شد.واي بر شما! آيا مي‌دانيد كدام جگرگوشه‌ي پيامبر خدا محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم را پاره كرديد؟و كدام عهد و پيمان را شكستيد؟و كدام كريمه و مخدره را بي‌ستر و بي‌معجر نموديد؟و كدام حرمت او را هتك نموديد؟و كدام خون را ريختيد؟شما كاري كرديد و مرتكب عمل بسيار زشتي شديد كه نزديك است از قباحت كار شما آسمان و زمين شكافته شود، كوهها منهدم گردد، شما مرتكب چنين جنايتي شديد، و از قبح و گناه آن، زمين و آسمان را پر كرديد.آيا تعجب مي‌كنيد كه از آسمان خون ببارد؟ و عذاب آخرت رسوا كننده و هلاك كننده‌تر است، كه در آن روز آنان را ياري نمي‌نمايند، اين مهلت چند روزه‌اي كه خدا به شما داده شما را مغرور نسازد، زيرا كه پيشي گرفتن خداي را ناتوان نمي‌كند، و از فوت و فرار قاتل نمي‌ترسد، هرگز چنين نيست، پروردگار ما و شما در كمين‌گاه است.آن گاه اين اشعار را انشاء فرمود و گفت:ماذا تقولون اذ قال النبي لكم ماذا صنعتم و أنتم آخر الامم؟بأهل بيتي و أولادي و مكرمتي منهم اساري و منهم ضرجوا بدم؟ما كان هذا جزائي اذ نصحت لكم أن تخلفوني بسوء في ذوي رحم‌اني لأخشي عليكم أن يحل بكم مثل العذاب الذي أودي علي ارم‌هنگامي كه پيامبر شما از شما بپرسد؛ شما اي آخرين امت‌ها با اهل بيت و فرزندان و عزيزان من چه كرديد؟ چه پاسخ خواهيد داد؟كه برخي از آنان را اسير و برخي ديگر را آغشته به خون كرديد.پاداش من اين نبود، من شما را نصيحت كردم كه بدي‌ها را بعد از من و از اولاد من دور سازيد.من مي‌ترسم بلايي بر شما نازل شود؛ مانند بلائي كه بر قوم ارم فرودآمد. [ صفحه 347] آن گاه زينب كبري عليهاالسلام روي از اهل كوفه برگردانيد.جذلم گويد: پس از آن كه سخنان آن بانوي بزرگوار تمام شد، ديدم مردم حيران و سرگشته‌اند، كه از سردرگمي دست‌هاي خود را به دهان خودشان نهاده بودند، متوجه پيرمردي شدم كه در كنار من ايستاده بود و مي‌نگريست، محاسن او از گريه خيس شده بود، دست‌هاي خود را به سوي آسمان بلند كرده و مي‌گفت: پدر و مادرم فداي شما! پيران شما بهترين پيران، جوانان شما بهترين جوانان، و نسل شما نيكوترين نسلها است، و فضل شما فضل بزرگي است، آنگاه اين شعر را انشاء كرد و گفت:كهولكم خير الكهول و نسلهم اذا عد نسل لا يبور و لا يخزي‌پيران شما بهترين پيرها، و نسل و ذريه‌ي آنها؛ در موقع شمارش نسلها عيب و نقصاني ندارند.امام زين‌العابدين عليه‌السلام رو به عمه‌ي بزرگوارش نمود و فرمود:يا عمة! اسكتي ففي الباقي عن الماضي اعتبار، و أنت بحمد الله عالمة غير معلمة، فهمة غير مفهمة، ان البكاء و الحزن لا يردان من قد أباده الدهر.اي عمه جان! آرام باش؛ از گذشته عبرتي براي آينده است، (يعني از گذشتگاني كه مصايب روزگار را كشيده‌اند عبرت و نصيحتي بايد گرفت، يا اين كه: آنهايي كه بودند رفتند، چنان كه گذشتگاني بر آنها سابق بودند، رفته‌اند،) و تو بحمد الله داناي تعليم نديده‌اي هستي، و فهميده‌اي كه تفهيم نداده شده‌اي. همانا گريه و اندوه، كسي را كه روزگار او را از بين برده است؛ برنمي‌گرداند.حضرت زينبت عليهاالسلام ساكت شد، سپس امام زين‌العابدين عليه‌السلام از مركب فرودآمد و خيمه‌اي برپا نمود و اهل بيت خود را نيز فرودآورد، و وارد خيمه شدند [309] .

### سخنان حضرت فاطمه صغري در جمع مردم كوفه

همچنين در «الاحتجاج» روايتي از زيد بن موسي بن جعفر از پدرش از پدران گرامش عليهم‌السلام نقل مي‌كند و گويد:هنگامي كه اسرا وارد كوفه شدند فاطمه‌ي صغري عليهاالسلام اين خطبه را خواند:الحمد لله عدد الرمل و الحصي، و زنة العرش الي الثري، أحمده و أومن [ صفحه 348] به و أتوكل عليه، و أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له، و أشهد أن محمداً عبده و رسوله صلي الله عليه و آله و سلم، و أن جمع الطغاة ذبحوا أولاده بشط الفرات من غير ذحل و لا تراث.اللهم اني أعوذ بك أن أفتري عليك الكذب، و أن أقول خلاف ما أنزلت عليه من أخذ العهود لوصيه علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام، المسلوب حقه، المقتول من غير ذنب كما قتل ولده بالامس في بيت من بيوت الله، و بها معشر مسلمة بالسنتهم.تعساً لرؤسهم ما دفعت عنه ضيماً في حياته، و لا عند مماته حتي قبضته اليك محمود النقيبة، طيب الضريبة، معروف المناقب، مشهور المذاهب لم تأخذه فيك لومة لائم، و لا عذل عاذل، هديته يا رب للاسلام صغيراً، و حمدت مناقبه كبيراً، و لم يزل ناصحاً لك و لرسولك صلواتك عليه و آله حتي قبضته اليك زاهداً لك في الدنيا غير حريص عليها، راغباً في الآخرة، مجاهداً لك في سبيلك، رضيته فاخترته و هديته الي صراط مستقيم.أما بعد؛ يا أهل كوفة! يا أهل المكر و الغدر و الخيلاء!، انا أهل بيت ابتلانا الله تعالي بكم، و ابتلاكم بنا، فجعل بلاءنا حسناً، و جعل علمه عندنا و فهمه لدنيا، فنحن عيبة علمه، وعاء فهمه، [و نحن تراجمة وحي الله] و حكمته، و حجته في الارض في بلاده [لعباده].أكرمنا الله بكرامته، و فضلنا بنبيه صلي الله عليه و آله و سلم علي كثير من خلقه تقضيلاً، فكذبتمونا، و كفرتمونا، و رأيتم قتالنا حلالاً، و اموالنا نهباً، كانا اولاد ترك او كابل.[كما] قتلتم جدنا بالامس، و سيوفكم تقطر من دمائنا اهل البيت لحقد متقدم قرت بذلك عيونكم [و فرحت به قلوبكم] اجتراءً منكم علي الله، و مكراً مكرتم، و الله خير الماكرين.و لا تدعونكم انفسكم الي الجذل بما اصبتم من دمائنا، و نالت ايديكم من اموالنا، فان ما اصابنا من المصائب الجليلة، والرزايا العظيمة (في كتاب الله من قبل ان نبرأها ان ذلك علي الله يسير - لكيلا تاسوا علي ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم و الله لا يحب كل مختال فخور). [ صفحه 349] تباً لكم! فانتظروا اللعنة و العذاب، فكان قد حلت بكم، و تواترت من السماء نقمات فيسحتكم بما كسبتم، و يذيق بعضكم باس بعض، ثم تخلدون في العذاب الاليم يوم القيامة بما ظلمتمونا، الا لعنة الله علي الظالمين.ويلكم! اتدرون أية يد طاعنتنا منكم؟و أيه نفس نزعت الي قتالنا؟ام باية رجل مشيتم الينا، تبتغون محاربتنا؟قست قلوبكم، و غلظت اكبادكم، و طبع علي افئدتكم، و ختم علي سمعكم و بصركم، و سول لكم الشيطان، و املي لكم، و جعل علي بصركم غشاوة، فانتم لا تهتدون.تباً لكم يا اهل الكوفه! كم تراث لرسول الله صلي الله عليه و آله و سلم قبلكم؟ و ذحول له لديكم؟ ثم غدرتم باخيه علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام جدي و بنيه عترة النبي الطاهرين الاخيار، فافتخر بذلك مفتخر فقال:قد قتلنا عليا و بني علي بسيوف هندية و رماح‌و سبينا نساءهم سبي ترك و نطحناهم اي نطاح‌فقالت: بفيك ايها القائل! الكثكث، و لك الاثلب أفتخرت بقتل قوم زكاهم الله، و طهرهم و اذهب عنهم الرجس، فاكظم و اقع كما اقعي ابوك، و انما لكل امرء ما قدمت يداه، حسدتمونا، ويلاً لكم علي ما فضلنا الله تعالي.فما ذنبنا ان جاش دهراً بحورنا و بحرك ساج لا يواري الدعا مصا(ذلك فضل الله يوتيه من يشاء)، (و من لم يعجل الله له نوراً فماله من نور).سپاس خداي را به شماره‌ي ريگها و سنگها، و هموزن آنچه از روي زمين تا عرش است. او را حمد مي‌نمايم، و به او ايمان دارم، و توكلم به اوست، شهادت مي‌دهم كه خداوند يكي است و شريكي ندارد و گواهي مي‌دهم كه محمد صلي الله عليه و آله و سلم بنده و پيامبر اوست.آري! گروهي ستمگر و طاغي فرزندان او را در كنار فرات سر بريدند بدون اين كه خيانتي كرده و يا خوني ريخته باشند (يعني بي‌جرم و بي‌گناه).خداوندا! من پناه مي‌برم بر تو از اين كه به تو دروغ و افترا زنم، و يا بر خلاف [ صفحه 350] آنچه بر پيامبرت نازل فرمودي كه عهد و پيمان‌ها براي وصي خود علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام گرفت كه حقش غصب شده و بي‌گناه كشته شد چنان كه فرزندش ديروز در خانه‌اي از خانه‌هاي خدا كشته شد. حال آن كه در آنجا گروهي به زبان مسلمان بودند و ادعاي اسلام مي‌كردند.هلاكت بر بزرگان آنها باد! كه در زندگاني و وقت جان دادن، ظلمها و ستم‌ها را از او دريغ نكردند، تا آن كه او را به سوي خود قبض روح نمودي و در حالي كه ستوده منقبت، پاكيزه طبيعت، با معارف معروف و مناقب مشهور بود نزد خويش بردي.ملامت هيچ ملامت‌كننده‌اي و سرزنش هيچ سرزنش‌كننده‌اي او را از عبوديت تو بازنداشت.پروردگارا! تو او را در كودكي به اسلام راهي كردي، و در بزرگي مناقب او را ستودي، او همواره در راه تو و براي خشنودي پيامبر تو، امت را نصيحت كرد تا آن كه او را قبض روح نمودي.او به خاطر تو به دنيا بي‌اعتنا و بي‌علاقه، و به آخرت راغب بود، و در راه تو همواره با دشمنانت مبارزه و جهاد مي‌كرد، تو از او خشنود شده او را برگزيدي، و به راه راست هدايت فرمودي.اما بعد؛ اي اهل كوفه! اي اهل مكر، حيله، كبر، و خدعه! ما خانداني هستيم كه خداوند ما را به شما مبتلا ساخت، و شما را به وسيله‌ي ما امتحان نمود، و ما را به اين امتحان نعمت داد و ستود، علم و فهم خويش را نزد ما نهاد.پس ماييم گنجينه‌ي علم و مخزن فهم او، و ماييم مفسرين وحي و حكمت او، و ماييم حجت خدا در روي زمين براي همه‌ي شهرها.خداوند ما را به كرامت خود بزرگ داشت، و به واسطه‌ي پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم خود بر بسياري از خلق خود تفضيل داد، شما ما را تكذيب و تكفير نموديد، و جنگ با ما را مباح و حلال، و غارت اموال ما را جايز دانستيد، و گويا ما از اسيران ترك و يا كابل هستيم.چنانچه شما ديروز جد ما را كشتيد، و هنوز خون ما در اثر كينه‌هاي ديرين شما از شمشيرهايتان مي‌چكد، از جراتي كه بر خداوند عالميان كرديد و مكري كه نموديد، ولي خدا بهترين مكركنندگان مي‌باشد. [ صفحه 351] اكنون شما از ريختن خون ما و غارت اموال ما خوشنود نباشيد، زيرا آنچه به ما رسيد، از مصايب بزرگ و محنت‌هاي عظيم پيش از اين كه اين مصايب به وجود آيد در كتاب خداي تعالي نوشته شده است، و اين بر خداوند سهل و آسان است: (لكيلا تاسوا علي ما فاتكم...) [310] .تا از زيان‌ها ملول و محزون نباشيد، و از منافع خشنود نشويد، زيرا كه خداوند هر متكبر و فخرفروشي را دوست نمي‌دارد [311] .اي اهل كوفه! هلاكت باد شما را! اكنون منتظر لعنت و عذاب خدا باشيد كه به همين زودي پي در پي از آسمان بر شما فرودآمده و به سبب آنچه كرديد شما را به كيفرهاي خود معذب و از بيخ و بن برمي‌كند، و برخي از شما را به دست بعضي ديگر مبتلا نموده كه با هم خصومت كرده و شمشير بر عليه هم بكشيد و انتقام بگيريد، آن گاه به جزاي اين ظلمهايي كه در حق ما نموده‌ايد روز قيامت در عذاب دردناك دوزخ مخلد و جاويدان خواهيد بود، آگاه باشيد! لعنت خدا بر ستمكاران است.واي بر شما! آيا مي‌دانيد با كدام دست ما را با نيزه زديد؟و آيا مي‌دانيد با كدام جان به جنگ ما پرداختيد؟و يا با كدام پا به سوي ما آمديد كه جنگ كنيد؟ قلب‌هاي شما را قساوت گرفته، و جگرهاي شما سخت و خشن شده، و بر دلهاي شما مهر قساوت زده شده و چشم و گوش شما از كار افتاده است.شيطان شما را فريب داده، و از راه راست منحرف ساخت، و پرده‌ي جهل در مقابل ديدگان شما كشيد كه ديگر شما هدايت نخواهيد شد.اي اهل كوفه! هلاكت بر شما! آيا مي‌دانيد كدام خون از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم به [ صفحه 352] گردن شماست؟ و چه قدر بر او خيانت كرديد؟ آن دشمني‌هايي كه با برادرش علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام جد من، و فرزندان او كه عترت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم و پاك و برگزيدگانند، كرديد، و بعضي از شما به اين جنايت‌ها افتخار نموده و مي‌گوييد:ما علي و فرزندان علي عليه‌السلام را؛ با شمشيرهاي هندي و نيزه‌ها كشتيم.و اهل بيتش را مانند اسراي ترك اسير كرديم، و كوبيديم آنها را چه كوبيدني.آن گاه فرمود: سنگ و خاك بر دهان تو اي كسي كه افتخار مي‌كني به كشتن مردماني كه خداوند آنان را از هر رجسي پاك و پاكيزه گردانيد.اي شخص ناپاك! خشم خود را بخور، و مانند سگ بر جاي خود بنشين، چنانچه پدرت نشست. همانا براي هر كسي همان است كه به جا آورده و از پيش فرستاده است.واي بر شما! آيا به ما حسد مي‌بريد؛ به چيزي كه خداوند متعال ما را تفضيل داده است؟فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا و بحرك ساج لا يواري الدعامصاگناه ما چيست اگر در همه‌ي روزگار، درياهاي بزرگ علم و دانش ما بجوشد؛ و درياي تو ساكن و كم‌آب باشد و نتواند جانوري همچون دعموص را بپوشاند؟(ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و الله ذو الفضل العظيم) [312] (و من لم يجعل الله له نوراً له من نور) [313] .اين فضل خداوند است و او صاحب فضل بزرگ است و به هر كه خواهد عطا مي‌كند. و كسي را كه خدا از نور خود بي‌بهره كند، در ظلمت و تاريكي خواهد بود.راوي گويد: هنگامي كه خطبه‌ي فاطمه‌ي صغري عليهاالسلام به اينجا رسيد، مردم با صداي بلند گريستند و گفتند: اي دختر پاكان! بس است، همانا دل‌هاي ما را آتش زدي، و جگرهاي ما را به آتش حزن و اندوه سوزاندي.پس فاطمه صغري عليهاالسلام ساكت شد، درود بر او و پدر بزرگوار و جد انورش باد [314] . [ صفحه 353]

### سخنان حضرت ام كلثوم در جمع مردم كوفه

در كتاب «لهوف» مي‌نويسد: راوي مي‌گويد:در آن روز، ام‌كلثوم عليهاالسلام در حالي كه صدايش را به گريه بلند كرده بود، از پشت پرده‌ي هودج اين خطبه را قرائب كرد، فرمود:يا اهل الكوفة! سوءةً لكم، مالكم خذلتم حسيناً، و قتلتموه، و انتهبتمامواله و ورثتموه، و سبيتم نساءه و بكيتموه؟ فتبا لكم و سحقاً.ويلكم! اتدرون اي دواه دهتكم؟و اي وزر علي ظهوركم حملتم؟و اي دماء سفكتموها؟و اي كريمة اصبتموها؟و اي صبية سلبتموها؟و اي اموال انتهبتموها؟قتلتم خير رجالات بعد النبي صلي الله عليه و آله و سلم، و نزعت الرحمة من قلوبكم، الا ان حزب الله هم الفائزون، و حزب الشيطان هم الخاسرون.اي اهل كوفه! بدا به حال شما! چرا حسين عليه‌السلام را بي‌ياور نموديد و او را كشتيد، و اموال او را به غارت برديد، و زنان او را اسير نموديد، و آن‌گاه بر او گريه مي‌كنيد؟واي بر شما! هلاكت و بدبختي بر شما باد! آيا مي‌دانيد چه داهيه و كار بزرگي را مرتكب شديد؟و چه جنايتي به گردن گرفتيد؟و چه خون‌هايي به ناحق ريختيد؟و چه پرده‌نشينان كريمه‌اي را از پرده بيرون افكنديد؟و لباس چه دختران و خانواده‌اي را به تاراج برديد؟و چه اموالي را غارت نموديد؟كسي را كشتيد كه بعد از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم هيچ فردي به مقام او نمي‌رسيد.مهر و رحمت از دل‌هاي شما برداشته شد. آگاه باشيد! كه حزب خداوند رستگارانند، و گروه شيطان زيانكاران. [ صفحه 354] سپس اين اشعار را خواند:قتلتم اخي صبرا فويل لامكم ستجزون ناراً حرها يتوقدسفكتم دماء حرم الله سفكها و حرمها القرآن ثم محمدالا فابشروا بالنار انكم غداً لفي سقر حقاً يقيناً تخلدواو اني لابكي في حياتي علي اخي علي خير من بعد النبي سيولدبدمع غزير مستهل مكفكف علي الخد مني دائماً [315] ليس يجمدبرادر مرا با سختي كشتيد واي بر مادران شما؛ به زودي پاداش شما كه آتشي برافروخته است خواهد رسيد.شما خونهايي را به ناحق ريختيد كه خداوند متعال، قرآن و پيامبر گرامي حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم ريختن آن را حرام كرده‌اند.آگاه باشيد! مژده باد بر شما آتش جهنم در روز قيامت، كه يقيناً و حقيقتاً در دوزخ جاودانه خواهيد ماند.من در تمام زندگي‌ام بر برادر خودم كه از بهترين كساني بود كه پس از پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم متولد شده بود، گريه مي‌كنم.گريه‌اي با اشك بسيار كه جلو آن را مي‌گيريم؛ آن دائماً بر صورتم مي‌ريزد و خشك نمي‌شود.راوي گويد: در اين هنگام، مردم از گريه و ناله، ضجه مي‌زدند، زنان گيسوان خود را پريشان كردند، خاك عزا بر سر مي‌پاشيدند، صورت خود را مي‌خراشيدند، سيلي به صورت مي‌زدند، و فرياد واويلا واثبورا بلند نمودند. مردها نيز مي‌گريستند، موهاي محاسن خود را مي‌كندند به قدري گريه و ناله بود كه هيچ موقعي ديده نشده بود كه مردم بيش از آن روز، گريه كنند [316] .

### سخنان امام سجاد در جمع مردم كوفه

در كتاب «الاحتجاج» مي‌نويسد:حزام بن بشير گويد، پس از آن؛ امام زين‌العابدين عليه‌السلام به مردم اشاره كرد كه خاموش باشيد. [ صفحه 355] مردم ساكت شدند، آن حضرت ايستاد و حمد و ثناي خداوند را به جا آورد، و بر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم درود فرستاد، سپس فرمود:ايها الناس! من عرفني فقد عرفني، و من لم يعرفني فانا علي بن الحسين [بن علي بن ابي‌طالب صلوات الله عليهم] المذبوح بشط الفرات من غير ذحل و لا تراث.انا ابن من انتهك حريمه، و سلب نعيمه، و انتهب ماله، و سبي عياله.انا ابن من قتل صبراً، فكفي بذلك فخراً.ايها الناس! ناشدتكم بالله هل تعلمون انكم كتبتم الي ابي و خدعتموه، و اعطيتموه من انفسكم العهد و الميثاق و البيعة و قتلتموه؟فتبا لكم لما قدمتم لانفسكم، و سوأةً لرأيكم، باية عين تنظرون الي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم اذ يقول لكم: قتلتم عترتي و انتهكتم حرمتي، فلستم من امتي؟اي مردم! كسي كه مرا مي‌شناسد نيازي به معرفي و شناسايي نيست، و هر كس مرا نمي‌شناسد خود را به او معرفي مي‌نمايم. من علي، فرزند حسين بن علي بن ابي‌طالب عليهم‌السلام هستم [كه او را در كنار شط فرات بدون آن كه از او خوني طلب داشته باشند به قتل رساندند].من فرزند كسي هستم كه بر حريم او هتك حرمت نمودند، اموال او را به غارت بردند، و اهل بيتش را اسير كردند.من فرزند كسي هستم كه با زجر و زحمت كشته شد، و همين افتخار براي ما كافي است.اي مردم! شما را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا مي‌دانيد كه شما براي پدر من نامه‌ها نوشتيد، و چون به سوي شما آمد با او خدعه و مكر نموديد، و شما از جان خود بر او عهد و پيمان بستيد و بعيت نموديد آنگاه او را كشتيد.هلاكت بر شما باد! كه اين عمل را براي خود به عالم آخرت فرستاديد، چه آراي زشت و ناپسنديده‌اي داريد! شما با كدام چشم در چهره‌ي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نگاه مي‌كنيد؟ وقتي كه به شما بگويد: فرزندان مرا كشتيد و حرمت مرا هتك نموديد، شما از امت من نيستيد؟راوي گويد: در اين موقع، از هر طرف صداي گريه بلند شد، و بعضي به برخي [ صفحه 356] ديگر گفتند: هلاك شديد و نمي‌دانيد.امام سجاد عليه‌السلام فرمود:رحم الله تعالي امرءا قبل نصيحتي، و حفظ وصيتي في الله، و في [رسوله، وفي] اهل بيتي، فان لنا في رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم اسوه حسنة.خدا رحمت كند كسي را كه نصيحت مرا بپذيرد، و وصيت مرا در راه خدا و رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم و اهل بيتش حفظ كند، زيرا كه ما را با رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم اقتدا و تاسي نيكويي هست.مردم يك صدا گفتند: اي پسر پيامبر! ما همه گوش به فرمان تو هستيم و مطيع توييم، و نگاه دارنده‌ي عهد و پيمان تو هستيم، و هرگز از تو روي بازنمي‌گردانيم، پس به هر چه مي‌خواهي امر كن كه اطاعت مي‌كنيم، خداي تو را رحمت فرمايد هر كسي كه با تو بجنگد مي‌جنگيم، و هر كسي كه با تو مسالمت كند مسالمت مي‌نماييم، تا از كساني كه به تو و به ما ظلم كردند انتقام خون تو و خون خودمان را بگيريم.امام سجاد عليه‌السلام فرمود:هيهات! هيهات! ايتها الغدرة المكرة! حيل بينكم و بين شهوات انفسكم، اتريدون ان تأتوا الي كما اتيتم الي آبائي من قبل؟كلا و رب الراقصات الي مني [317] ، فان الجرح لما يندمل!! قتل ابي بالامس و أهل بيته معه، فلم ينسني ثكل رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم، و ثكل ابي و بني ابي، و وجده بين لهازمي و مرارته بين حناجري و حلقي، و غصصه تجري علي فراش صدري، و مسالتي ان لا تكونوا لنا و لا علينا.هيهات، هيهات اي غدارهاي حيله‌گر! كه جز خدعه و مكر خصلتي در شما نيست، كه در ميان شما و شهوات نفس شما حايل شده است. آيا مي‌خواهيد آنچه را كه بيش از اين، با پدران من نموديد با من روا داريد؟به پرورگار آسمان‌ها قسم! چنين امري ممكن نيست كه به قول شما اعتماد كنم، زيرا هنوز جراحاتي را كه از اهل بيت پدرم بر دل من وارد آمده، بهبودي نيافته، و مصيبت جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم، پدرم و برادرانم فراموش نشده، و هنوز تلخي آن در دهان من موجود است، و سينه و گلويم را تنگ [ صفحه 357] گرفته، و غصه‌ي آن در سينه‌ي من جريان دارد. من از شما مي‌خواهم كه نه ما را ياري كنيد، و نه ما با ما بجنگيد.آن گاه امام عليه‌السلام اين اشعار را خواند و فرمود:لا غزو ان قتل الحسين و شيخه قد كان خيراً من حسين و اكرمافلا تفرحوا يا آل كوفان بالذي اصيب حسين كان ذلك اعظماقتيل بشط النهر نفسي فداؤه جزاء الذي ارداه نار جهنمااگر حسين عليه‌السلام به وسيله‌ي شما كشته شد جاي تعجب نيست؛ زيرا پدرش علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام كه از حسين عليه‌السلام بهتر و بزرگوارتر بود، كشته شد.اي اهل كوفه! از مصيب‌هايي كه به حسين عليه‌السلام رسيد خوشحال نباشيد، كه مصيبت او از همه‌ي مصايب بزرگتر بود.آن حسيني كه در كنار شط فرات كشته شد، جانم فداي او باد؛ كيفر كشندگان او آتش دوزخ است [318] .

### اسراي اهل بيت و رفتار مردم كوفه

در بعضي كتابها آمده است: سهل بن سعيد شهرزوري از جديله‌ي اسدي نقل مي‌كند و مي‌گويد:جديله به من گفت: اي برادر! من در سال شصت و يكم هجري قمري هنگام بازگشت اسرا از كربلا، در كوفه بودم، زناني را با گريبان‌هاي چاك كرده، و صورت‌هاي سيلي‌خورده ديدم، به پيرمردي از اهل كوفه گفتم چه شده است؟گفت آيا سر امام حسين عليه‌السلام را نمي‌بيني؟در اين اثنا كه قضيه را بر من نقل مي‌كرد ناگاه خانمي را ديدم كه (از رنج سفر و حرارت آفتاب صورتش) مانند طلا گداخته بود، او بر كوهان شتري بدون جهاز سوار و بدون پوشش بود، پرسيدم اين كيست؟گفته شد: اين ام‌كلثوم عليهاالسلام است. [ صفحه 358] در اين هنگام، پشت سر او فرزندي بود كه درد، او را ناتوان كرده بود او را با سر گشاده بر شتري لاغر سوار كرده بودند و خون از پاهاي مباركش مي‌ريخت، پرسيدم: اين جوان كيست؟گفت: اين علي بن الحسين عليه‌السلام است.بغض و گريه گلوگيرم كرد. در اين هنگام، زنان اهل كوفه را ديدم كه به كودكاني كه در كنار بانوان مطهره بودند چندي خرما و پاره‌هاي نان مي‌دادند.ام‌كلثوم عليهاالسلام رو به آنها كرده و صدا مي‌زد: چه كسي بر اهل بيت صدقه مي‌دهد؟ صدقه بر ما حرام است.آن بانوي بزرگوار خرما و نان را از دست و دهان كودكان مي‌گرفت و به زمين مي‌انداخت. مردم اين صحنه‌هاي غم‌انگيز را مشاهده مي‌كردند و با گريه و ناله ضجه مي‌زدند، شيون مي‌كردند، گريبان‌هاي خود را پاره مي‌كردند و فرياد مي‌زدند: وا بنت نبياه! وا حسناه! وا حسيناه!ناگاه بانويي را با سرگشاده و موهاي پريشان ديدم، او با آستين‌هاي خود صورت خود را مي‌پوشانيد، زيرا كه جامه‌اي نداشت كه خود را بپوشاند، گفتم: اين كيست؟گفت: سكينه عليهاالسلام.ناگاه سه دختر خانمي كه مانند ماه بودند با لباس‌هاي به چپاول رفته، و موهاي پريشان كه پوشش و چادري نداشتند، سوار بر شتر بودند، ديدم، پرسيدم: اين دختران كيستند؟گفتند: رقيه، صفيه و فاطمه‌ي صغري عليهم‌السلام.از مشاهده آن صحنه به گريه افتادم، آن قدر گريه كردم كه نزديك بود چشمانم از گريه، كور گردد. در اين هنگام، خانمي مي‌گريست و فرياد مي‌زد: آيا چشمهايتان را از حرم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نمي‌پوشانيد؟مردم با شيون و ناله و گريه ضجه زدند، گفتم: اين خانم كيست؟پيرمرد گفت: زينب عليهاالسلام است.از شدت ناراحتي بر صورت خود زدم و گريستم، پس ام‌كلثوم عليهاالسلام سر خود را بلند كرد و فرمود:صه؛ يا اهل الكوفه! تقتلنا رجالكم، و تبكينا نساؤكم، ما لنا؟ و ما لكم؟ بيننا و بينكم الله وقت فصل القضاء. [ صفحه 359] يا اهل الجدل و الصلف! لقد تعديتم عدوناً ميبناً، اما علمتم اي كبد لرسول الله فريتم؟ ام اي رحم له قطعتم؟ ام اي بناء له هدمتهم؟ لقد جئتم و الله؛ شيئاً اداً.خاموش باشيد؛ اي اهل كوفه! مردان شما، ما را مي‌كشند، و زنانتان بر ما گريه مي‌كنند؟ ما را با شما و شما را با ما چه كار است؟ ميان ما و شما روز قيامت خداوند حكم خواهد كرد.اي اهل عداوت، مكر و بي‌وفا! شما آشكارا در حق ما ستم كرديد، آيا نمي‌دانيد چه جگرگوشه‌اي از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را پاره نموديد؟ و كدام رحم او را قطع نموديد؟ و كدام عمارت و بناي او را منهدم و ويران كرديد؟ به خدا سوگند! شما گناه بزرگي را مرتكب شديد.در كتاب «المنتخب» از مسلم جصاص روايت كرده است، مسلم گويد:ابن‌زياد حرامزاده مرا براي تعمير و گچكاري به دارالاماره خواند، من مشغول گچكاري بودم ناگاه سر و صدا و غوغايي از گوشه و كنار شهر كوفه به گوشم رسيد، رو به خادمي كه با من كار مي‌كرد؛ كردم و گفتم: چرا كوفه يكپارچه غوغا و ضجه شده است؟گفت: همين الان سر خارجي را كه بر يزيد بن معاويه عليهما اللعنه خروج كرده بود مي‌آورند.گفتم: اين خارجي كيست؟گفت: حسين بن علي.مسلم گويد: صبر كردم تا خادم بيرون رفت، پس به جهت اين خبر غم‌انگيز، چنان سيلي به صورتم زدم ترسيدم كه چشمانم كور شود. دست از كار كشيدم، دست‌هايم را از گچ شستم و از پشت قصر بيرون آمدم و به كناسه - كه اسم محلي در كوفه است - آمدم.در اين اثنا كه من ايستاده بودم و مردم منتظر آمدن اسرا و سرها بودند؛ ناگاه چهل محمل ديدم كه بر چهل شتر بار شده بود، كه اهل حرم و بانوان عصمت و طهارت و فرزندان فاطمه عليهاالسلام را بر آنها سوار كرده بودند؛ آمدند.ناگاه علي بن الحسين امام سجاد عليه‌السلام را ديدم كه بر شتري بي‌جهاز سوار كردند و از رگهاي مباركش خون مي‌چكيد و او با اين حالت گريه مي‌كرد و مي‌گفت:يا امة السوء لا سقياً لربعكم يا امة لم تراع جدناً فينا [ صفحه 360] لو أننا و رسول الله يجمعنا يوم القيامة ما كنتم تقولونا؟تسيرونا علي الاقتاب عارية كاننا لم نشيد فيكم دينابني‌امية ما هذا الوقوف علي تلك المصائب لا تلبون داعيناتصفقون علينا كفكم فرحا و انتم في فجاج الارض تؤذونااليس جدي رسول الله ويلكم؟ اهدي البرية من سبل المضلينايا وقعة الطف! قد اورثتني كمداً [و] الله يهتك استار المسيئينااي امت بد! خدا مراتع شما را سيراب نكند (يعني شما را خير ندهد)؛ اي امتي كه حق جد ما را در مورد ما مراعات نكرديد.اگر خداوند در روز قيامت ما و رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را در يك جا جمع كند شما چه پاسخي براي او داريد؟ما را بر روي شترهاي بي‌جهاز سوار مي‌كنيد و مي‌بريد؛ گويا اين كه به نظر شما، دين نداريم.اي بني‌اميه! چرا ما را بر اين مصايب واداشتيد؟ مصايبي كه هيچ فريادرسي ما را جواب نمي‌دهد؟از شادي و سرور بر ما كف مي‌زنيد؛ و در رهگذرها و راهها ما را آزار مي‌دهيد. آيا جد من رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نبود! واي بر شما! كه آن حضرت مردم را از گمراهي‌ها هدايت كرد؟اي واقعه‌ي كربلا! اندوه و غم را بر من به ارث گذاشتي؛ و خداوند قهار پرده‌ي بدكاران را مي‌درد.مسلم گويد: اهل كوفه به كودكاني كه در محملها بودند خرما، نان و گردو مي‌دادند. حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام به آنها صدا مي‌زد و مي‌گفت: اي اهل كوفه! صدقه بر ما حرام است، و آنها را از دست و دهان آنها مي‌گرفت و بر زمين مي‌انداخت.مسلم گويد: مردم بر مصايبي كه به آنها رسيده بود مي‌گريستند، حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام سر از محمل بيرون آورد و فرمود:صه، يا اهل الكوفة! تقتلنا رجالكم، و تبكينا نساؤكم، فالحاكم بيننا و بينكم الله يوم فصل القضاء.ساكت باشيد اي اهل كوفه! مردان شما ما را مي‌كشند و شما زنان به ما گريه مي‌كنيد، حكم كننده ميان ما و شما در روز قيامت خداست. [ صفحه 361]

### كوفه و گفتگوهاي زينب كبري با سر اطهر امام حسين‌

در اين اثنا كه آن خاتون مكرمه اهل كوفه را مورد خطاب قرار داده بود ناگاه غوغايي بپا شد كه ديدم سرهاي مطهر را آوردند، پيشاپيش آنها سر مقدس امام حسين عليه‌السلام بود، سر مقدس آن حضرت مانند ماه مي‌درخشيد. شبيه‌ترين مردم به رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بود، رنگ محاسن شريفش مانند سياهي شب بود كه خضاب آن را پوشانده بود، و چهره‌ي مباركش مانند ماه نورافشاني مي‌كرد، و بايد محاسن شريف را به چپ و راست حركت مي‌داد.در اين هنگام، حضرت زينب عليهاالسلام متوجه شد و سر مبارك برادرش را ديد، پس پيشاني خود را به چوب محمل زد خون جاري شد، حتي ديديم كه خون از زير مقنعه‌ي او بيرون ريخت، و پارچه‌ي پاره‌اي را روي خون و زخم گذاشت، آن خانم غمديده رو به سر اطهر عزيزش كرد و گفت:يا هلالا لما استتم كمالا غاله خسفه فابدي غروباما توهمت يا شقيق فؤادي كان هذا مقدراً مكتوبايا اخي! فاطم الصغيرة كلمها فقد كاد قلبها ان يذوبايا أخي! قلبك الشفيق علينا ما له قد قسي و صار صليبا؟يا اخي! لو تري عليا لدي الاسر مع اليتم لا يطيق وجوباكلما أوجعوه بالضرب ناداك بذل يفيض دمعاً سكوبايا اخي! ضمه اليك و قربه و سكن فؤاده المرعوباما اذل اليتيم حين ينادي بابيه و لا يراه مجيبااي ماهي كه چون به حد كمال رسيدي، خسوف آن را گرفت و غروب كرد.اي پاره‌ي دل من! هرگز گمان نمي‌كردم كه شاهد چنين صحنه‌اي باشم؛ اين امر مقدري بود كه در لوح تقدير الهي نوشته شده بود.برادرم! با دختر كوچكت فاطمه، تكلم كن؛ كه نزديك است دلش از جدايي تو ذوب شود.برادرم! تو كه دلت بر ما مهربان بود؛ چه شده كه الان سخت شده و از ما دور شدي.برادرم! اي كاش فرزندت علي را در حال اسيري و يتيمي مي‌ديدي كه توان سخن نداشت. و هر موقع او را مي‌زدند و بدنش مي‌آزردند با خواري تو را صدا مي‌زد و اشك چشمش جاري مي‌شد. [ صفحه 362] برادرم! او را به خود بچسبان و نزديك خود قرار ده؛ و دل او را كه ترسيده تسكين بده. چه قدر يتيم خوار مي‌شود وقتي كه پدرش را صدا مي‌زند، و كسي او را جواب نمي‌دهد [319] .در كتاب ديگري از تاليفات شيخ حسن بن شيخ علي ملقب به ابوقطان - كه مرقد او را سيراب كند رحمت و رضوان - مي‌نويسد:يكي از شيعيان روايتي را به صورت مرسل نقل نموده و مي‌گويد:خطا و اشتباهي از من سر زد و جنايتي را مرتكب شدم كه اگر آمرزيده نشوم ترديدي ندارم كه از اهل دوزخ باشم.گناهم اين بود كه من در كوفه بودم و از آنچه بر امام حسين عليه‌السلام و اهل بيت او آمده بود، خبر نداشتم، من در بازار كوفه نشسته بودم و از تغيير و دگرگوني كه در شب و روز ايجاد شده بود به وحشت افتاده بودم، مي‌ديدم گويا ديوارهاي كوفه با خون تازه‌اي رنگين شده است. آفاق و نواحي عالم تاريك، و همه‌ي جهات غبارآلود است، گويا لباسها و صورت مردم به خون آغشته شده بود، مردم در حيرت و سرگرداني شديدي بودند، و وجود همه را وحشت بزرگي فراگرفته بود، و اين در حالي بود كه من علت اين امر را نمي‌دانستم.در اين اثنا كه بر اين حالت بودم ناگاه صداي تكبير، تهليل، هياهو و فريادها را شنيدم كه همه جا را به لرزه درآوردند، برخاستم كه ببينم چه شده است؟ ناگاه سرهاي مباركي را ديدم كه بر بالاي نيزه‌ها زده‌اند، زنان طاهرات را بر شترهاي بي‌جهاز و بي‌پرده سوار نموده‌اند. در ميان آن زنان، دختران كوچكي هستند كه صورت‌هاي آنها مانند قنديلها مي‌درخشد و روشنايي مي‌دهد، و هر كدام از آنها بر بالاي شترهاي لاغر سوار هستند، موهاي آنها پريشان است و از كثرت حيا از مردم، سرهاي خود را پايين انداختند.در ميان آنها فرزندي است كه سوار بر شتري كرده‌اند، پاهاي ا و را از شكم شتر با زنجيز بسته‌اند، و از رانهاي مباركش خون جاري است، او با سر برهنه و تن بدون لباس است.نامرداني سرهاي مطهر را حمل مي‌كردند، در ميان حاملين، نامردي سري را بر [ صفحه 363] نيزه‌ي خود حمل مي‌كرد كه از همه‌ي سرها نوراني‌تر بوده، آثار قتل بر آن ديده مي‌شد، آن حرامزاده اظهار شجاعت مي‌كرد و مي‌گفت:أنا صاحب الرمح الطويل أنا صاحب السيف الصقيل‌أنا قاتل ذي الدين الاصيل من صاحب نيزه‌ي بلندي هستم؛ منم صاحب شمشير تيز و بران.من قاتل صاحب دين اصيل و محكم هستم.آن گاه كه آن حرامزاده ساكت شد، خانمي از اين بانوان به آن حرامزاده گفت:واي بر تو! بگو: من قاتل كسي هستم كه جبرئيل بر او در گهواره لالايي گفت، و ميكائيل و اسرافيل و عزرائيل از خدمتگزاران او بودند، و از آزادكرده‌هاي او صلصائيل بود، و من قاتل كسي هستم كه به جهت قتل او عرش خداوند جليل به لرزنده درآمد.واي بر تو! بگو: من قاتل محمد مصطفي، علي مرتضي، فاطمه‌ي زهرا، حسن مجتبي، پيشوايان هدايت؛ ائمه‌ي هدي عليهم‌السلام ملائكه‌ي آسمان، پيامبران و اوصيا هستم.پس نزديك آمدم و از يكي از آن زنان طاهرات پرسيدم: اين سرها چه كساني هستند؟ و اين اسيران از كدام اسرا هستند؟آن بانوي عصمت و حيا؛ چنان فريادي بر من كشيد كه خيال كردم كه صاعقه‌اي به قلب من رسيد و او مي‌فرمود: آيا از خدا حيا نمي‌كني كه به ما نگاه مي‌كني؟از فرياد و سخن او بي‌هوش شدم و بر زمين افتادم، چون بهوش آمدم و ايستادم ديدم از من دور شده‌اند، سيلي بر صورت خودم زدم و گفتم: به خداي كعبه سوگند كه هلاك شدم.برخاستم و با سرعت به طرف آنها دويدم تا خود را به آنها رساندم، مؤدبانه در برابر او ايستادم، از شرمندگي سر خود را پايين انداختم، اشك از چشمانم سرازير بود، او نيز گريه مي‌كرد، و من با او مي‌رفتم ولي جرأت پرسيدن نداشتم، عنايتي به من فرمود و گفت: اي مرد! براي چه گريه مي‌كني؟گفتم براي شما اي بانوي من! و بر مصايبي كه به شما رسيده، ولي مي‌خواهم، خودتان را معرفي كنيد، شما كيستيد؟ و اين سرهايي كه بالاي نيزه‌ها است، سرهاي چه كساني هستند؟ من در شما هيبت و شأن بزرگي مي‌بينم، و از ديدن شما دلم پاره پاره مي‌شود، و از حزن و اندوه شما، اشك از چشمان من سرازير مي‌گردد. من تا به [ صفحه 364] حال اسيراني همانند شما نديده‌ام، و تشنگاني كه چشمه‌هاي اشك ديدگان آنها جاري شود، نديده‌ام، و نمي‌دانم شما اهل كجا هستيد؟او به جهت حيا از من خجالت كشيد و سر خود را به زير انداخت و فرمود:أنا زينب بنت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام، و هذه السبايا بنات رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم، و بنات علي و فاطمة الزهراء، و ذلك الرأس الازهر المتقدم علي الرؤوس رأس أخي الحسين عليه‌السلام الذي ذبحوه في أرض كربلاء، و ذبحوا اولاده و بني اخيه و اصحابه عن آخرهم، و هذه رؤوسهم، و ذلك الصبي المقيد من تحت بطن الناقة علي بن الحسين امام العصر بعد ابيه.من زينب، دختر علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام هستم، و اين اسيران؛ دختران رسول خدا، علي مرتضي و فاطمه‌ي زهرا عليهم‌السلام هستند. و اين سر مطهر و نوراني كه پيشاپيش همه‌ي سرها است سر اقدس و اطهر برادرم امام حسين عليه‌السلام است كه او را در سرزمين كربلا ذبح كردند، و همه‌ي فرزندان و برادرزادگان و اصحاب او را سر بريدند، و اينها سرهاي آنها است، و اين فرزندي كه از شكم شتر به زنجير ستم بسته‌اند علي بن الحسين عليه‌السلام امام زمان پس از پدر بزرگوارش است.چون سخنان جان‌سوز آن خاتون مكرمه را شنيدم سنگي برداشتم و بر سر خود زدم و سرم را شكستم و لباسهايم را پاره كردم، و سيلي بر صورت خود زدم و گفتم: اي بانوي من! خدا چشمي را كه به خيانت به شما نگاه نمايد؛ بكند، من از دوستان و پيروان شما هستم، مصايبي كه به شما رسيده و آنچه بر شما نازل شده بر من سخت و ناگوار است، اي حزن و اي اندوه من! واي بر من كه بر مصايبي كه بر شما رسيده است، متأسف هستم.آن خاتون مكرمه فرمود: اگر دوست‌دار ما هستي پس چرا ما را ياري نكردي و از ما حمايت ننمودي؟گفتم اي بانوي من! بدبختي من، مرا از ياري شما به تأخير انداخت.آري! آن گاه اهل بيت اطهار عليهم‌السلام را وارد قصر دارالاماره نمودند، و چنان مصايبي را بر آنها روا داشتند.ابومخنف گويد: شهرزوري گفته: سالي كه سرهاي اطهر و اسراي آل پيامبر عليهم‌السلام را وارد كوفه نمودند من از سفر حج مي‌آمدم، وارد شهر كوفه شدم، ديدم بازارها تعطيل و مغازه‌ها بسته است، بعضي از مردم گريه مي‌كنند و برخي ديگر مي‌خندند. [ صفحه 365] كنار پيرمردي رفتم و به او گفتم: چه شده كه گروهي از مردم گريه مي‌كنند و گروه ديگري مي‌خندند؟ آيا عيدي داريد كه من نمي‌دانم؟پيرمرد دست مرا گرفت و به جاي خلوتي برد، آنگاه بلند بلند گريست و گفت: اي آقاي من! ما عيد نداريم، ولي به خدا سوگند! گريه‌ي مردم به خاطر دو لشكر است: يكي از آنها پيروز شده و ديگري شكست خورده و افرادش كشته شده است؟گفتم اين دو لشكر كدامند؟گفت: لشكر امام حسين عليه‌السلام كشته شده، و لشكر ابن‌زياد لعين پيروز شده است. آنگاه گفت: واي از سوزش قلبم! اينك سر مطهر امام حسين عليه‌السلام را وارد مي‌كنند. شهرزوري گويد: هنوز سخن پيرمرد تمام نشده بود كه صداي بوق و كرناي آنها شنيده شد، لشكريان شيپور مي‌زدند و شيپورها و پرچم‌ها را مي‌جنبانند، ناگاه لشكري وارد كوفه شد، هياهوي عظميمي شنيدم. در اين هنگام، سر مطهر امام حسين عليه‌السلام را ديدم كه مي‌درخشيد و نور از آن مي‌تابد، چون چشمم به سر مقدس افتاد بغض گلويم را گرفت و گريستم.آن گاه اسرا را آوردند كه پيشاپيش آنها علي بن الحسين عليه‌السلام بود، پس از او ام‌كلثوم عليهاالسلام بود كه مقنعه‌اي از خز، مايل به رنگ سياه بر سر داشت و فرياد مي‌زد:يا اهل الكوفة! غضوا ابصاركم عنا، اما تستحون من الله و رسوله ان تنظروا الي حرم رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم، و هن عرايا؟اي اهل كوفه! چشمان خود را از ما ببنديد، آيا از خدا و رسول او حيا نمي‌كنيد و به حرم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم كه بي‌معجرند نگاه مي‌كنيد؟شهرزوري گويد: آها را كنار درب بني‌خزيمه نگه داشتند. سر مطهر حجت خدا عليه‌السلام بر بالاي نيزه‌ي بلندي بود، او سوره‌ي كهف را تلاوت مي‌فرمود، تا آن كه به اين آيه‌ي مبارك رسيد:(ام حسبت ان اصحاب الكهف و الرقيم كانوا من آياتنا عجباً) [320] .آيا چنين مي‌پنداري كه اصحاب كهف و رقيم (كه سي‌صد و نه سال در غار خوابيدند) از دلايل قدرت ما چيزي شگفت‌انگيز بودند؟ (يعني قصه‌ي آنها نسبت به ساير آيات و قدرت الهي از آفرينش آسمان و زمين و غيره چندان [ صفحه 366] غريب نيست).سهل گويد: من گريستم و گفتم: اي فرزند رسول خدا! سر اطهر تو شگفت‌انگيزتر است.آنگاه افتادم و بي‌هوش شدم و بهوش نيامدم تا اين كه سر اقدس سوره را به آخر رساند.

### مجلس ابن زياد لعين و اسراي اهل بيت

شيخ مفيد رحمة الله گويد:چون سر مطهر امام حسين عليه‌السلام را وارد كوفه نمودند، فرداي همان روز؛ ابن‌سعد حرامزاده به همراه اسرا و دختران امام حسين عليه‌السلام و اهل بيت آن حضرت وارد كوفه شد.ابن‌زياد لعين در دارالاماره نشست و به مردم اذن عمومي داد كه در مجلس حاضر شوند و دستور داد سر اطهر حضرت را آورده و در پيش روي خود گذاشت. آن ملعون به سر مطهر نگاه مي‌كرد و تبسم مي‌نمود، و در دست آن ولد الزنا، چوبي بود كه به دندان‌هاي آن حضرت مي‌زد [321] .اين قضيه را شيخ صدوق رحمة الله در «امالي» خود، به سندش از دربان ابن زياد لعين چنين نقل مي‌كند:هنگامي كه سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را به مجلس ابن‌زياد لعين آوردند، آن حرامزاده دستور داد سر مطهر را در تشتي زرين بگذارند، و شروع كرد با چوبي كه در دست داشت به دندانهاي آن حضرت مي‌زد و مي‌گفت: اي اباعبدالله! چه زود پير شدي! مردي از ميان جمعيت گفت: دست نگه‌دار! من ديدم جايي را كه تو چوب مي‌زني رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مي‌بوسيد.آن ملعون گفت: امروز، روزي است در عوض جنگ بدر [322] .

### اعتراض زيد بن ارقم به ابن زياد لعين

شيخ مفيد رحمة الله گويد:زيد بن ارقم؛ صحابه‌ي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم كه پيرمردي سالمند بود در كنار آن ملعون [ صفحه 367] نشسته بود، چون ديد آن ملعون با چوب به دندانهاي مبارك امام حسين عليه‌السلام مي‌زند، گفت: چوب از اين لبها بردار، قسم به خدايي كه جز او خدايي نيست من بارها ديده بودم كه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم با لبهاي مبارك خود، اين لب‌ها را مي‌بوسيد.زيد اين بگفت و آن گاه بلند بلند گريست.ابن‌زياد حرامزاده گفت: خداوند ديدگان تو را بگرياند، آيا براي فتح و پيروزي خدا (كه خدا ا را پيروز كرد!!) گريه مي‌كني؟ به خدا سوگند! اگر پيرمردي سالمند و خرفت نبودي كه عقلت پريده، گردن تو را مي‌زدم.پس زيد بن ارقم برخاست و از مجلس آن ملعون خارج شد و به منزل خود رفت [323] .در كتاب «التبر المذاب» مي‌نويسد: آنگاه زيد برخاست در حالي كه مي‌گفت: اي مردم! پس از اين روز؛ مانند بردگان خواهيد بود، شما فرزند حضرت فاطمه عليهاالسلام را كشتيد، و پسر مرجانه را امير كرديد، به خدا سوگند! برگزيدگان شما را مي‌كشند، و اشرار شما را به بندگي مي‌گيرند، از رحمت خدا دور باد كسي كه به ذلت و خواري راضي مي‌شود و به ننگ و عار تن مي‌دهد.آن گاه رو به ابن‌زياد ملعون كرد و گفت اي ابن‌زياد! حديثي بر تو گويم كه بر تو از اين كار سخت‌تر است:روزي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را ديدم كه امام حسن عليه‌السلام را بر ران راست خود نشانده و امام حسين عليه‌السلام را بر ران چپ، سپس دست خود را بر ايشان گذاشت و فرمود:اللهم استودعك اياهما و صالح المؤمنين.خداوندا! آنها را به تو و به مؤمنان نيكوكار و شايسته مي‌سپارم.اي ابن‌زياد! وديعه و امانت‌هاي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نزد تو چگونه شد؟ [324] .

### گفتگوي زينب كبري با ابن زياد لعين

شيخ مفيد رحمة الله گويد:آن گاه اهل حرم امام حسين عليه‌السلام را وارد مجلس ابن‌زياد لعين كردند، زينب كبري عليهاالسلام؛ خواهر امام حسين عليه‌السلام در ميان اهل بيت عليهم‌السلام به صورت ناشناس و با [ صفحه 368] لباس‌هاي كهنه، وارد شده و در گوشه‌اي از قصر نشست و كنيزان دور او را گرفتند. ابن‌زياد ولدالزنا گفت: اين زني كه در گوشه‌اي نشست و دور او را زنان و كنيزان گرفتند؛ كيست؟زينب كبري عليهاالسلام جواب نداد.آن ملعون دوباره سؤال كرد، پاسخ نشنيد،بار سوم از او پرسيد.يكي از كنيزان زينب كبري عليهاالسلام گفت: اين زينب، دختر فاطمه عليهاالسلام دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است.ابن‌زياد لعين رو به زينب كبري عليهاالسلام كرد و گفت، حمد و سپاس خدايي را كه شما را رسوا كرد و كشت و سخنان شما را تكذيب نمود.زينب كبري عليهاالسلام فرمود:الحمد لله الذي اكرمنا بنبيه محمد صلي الله عليه و آله و سلم، و طهرنا من الرجس تطهيراً، و انما يقتضح الفاسق و يكذب الفاجر، و هو غيرنا و الحمد لله.حمد و سپاس خدايي را كه ما را به بركت پيامبر خود حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم گرامي داشت، و ما را از هر رجس و شك و گناهي پاك گردانيد. فقط فاسق رسوا مي‌شود، و فاجر دروغ مي‌گويد، و او هم ديگران هستند، و حمد و سپاس بر خدا است.ابن‌زياد ولدالزنا گفت: كار خدا را بر اهل بيت خود، چگونه ديدي؟زينب كبري عليهاالسلام فرمود:خداوند كشته شدن در قتلگاه را براي آنها نوشته بود و از مرگ و اجل گريزي نيست (و آنها به قتلگاه‌هاي خود روآوردند) و به زودي خداوند شما و آنها را در يك جا جمع خواهد نمود، و به سوي خدا محاجه خواهند كرد و در پيشگاه او مخاصمه خواهند نمود.ابن‌زياد حرامزاده از اين سخنان زينب كبري عليهاالسلام به خشم آمد و آتش خشم از درونش جوشيد، عمرو بن حريث به او گفت: اي امير! او زن است، و زن به خاطر سخن خود مؤاخده، و به جهت خطايش مذمت نمي‌شود.ابن‌زياد لعين رو به زينب كبري عليهاالسلام كرد و گفت: خداوند جان مرا از برادر طغيانگر تو و از عاصيان از اهل بيت تو؛ شفا داد!!زينب كبري عليهاالسلام دلش شكست و گريست و فرمود: [ صفحه 369] به جان خودم قسم! تو بزرگ خاندان مرا كشتي، و اهل بيت مرا از بين بردي، و فرع مرا بريدي، و اصل مرا انداختي، اگر اين تو را تسلي و شفا دهد، پس شفا گرفتي.ابن‌زياد لعين گفت: اين زن قافيه‌ساز و سجع‌پرداز است، و پدر او نيز قافيه‌ساز و شاعر بود.زينب كبري عليهاالسلام فرمود:زن را با قافيه‌سازي چه كار؟ فكر من از قافيه‌سازي مشغول است و من براي مصايب خود مي‌انديشم، ولي آنچه گفتم از سينه‌ي پردردم دميده شد.

### گفتگوي امام سجاد با ابن زياد لعين

در اين هنگام؛ امام زين‌العابدين علي بن الحسين عليهماالسلام را به آن ملعون نشان دادند، آن ملعون رو به امام سجاد عليه‌السلام كرد و گفت: تو كيستي؟فرمود: من علي بن الحسين عليه‌السلام هستم.گفت: آيا خدا علي بن الحسين را نكشت؟!!امام سجاد عليه‌السلام فرمود: مرا برادري بود به نام علي كه مردم او را كشتند.ابن‌زياد لعين گفت: بلكه خدا او را كشت!امام سجاد عليه‌السلام اين آيه را خواند:(الله يتوفي الانفس حين موتها) [325] .خداوند در هنگام وفات، جانها را قبض مي‌كند.ابن‌زياد حرامزاده از اين پاسخ به خشم آمد، و گفت: چگونه جرأت مي‌كني و به من پاسخ مي‌دهي؟ آيا كسي از تو باقي مانده است تا جواب مرا رد كني؟ ببريد و گردن او را بزنيد [326] .سيد بن طاووس رحمة الله گويد:در اين هنگام؛ عمه‌اش زينب كبري عليهاالسلام اين سخن را شنيد و رو به ابن‌زياد كرد و فرمود: اي پسر زياد! تو از ما، جز اين نوجوان را باقي نگذاشتي، اگر مي‌خواهي او را بكشي، مرا نيز با او به قتل برسان. [ صفحه 370] امام سجاد عليه‌السلام رو به عمه‌اش فرمود: عمه جان! آرام باش، مي‌خواهم با او حرف بزنم، آنگاه رو به ابن‌زياد لعين كرد و فرمود:أبالقتل تهددني يابن زياد؟! اما علمت ان القتل لنا عادة، و كرامتنا الشهادة.اي پسر زياد! آيا مرا با قتل تهديد مي‌كني؟ آيا نمي‌داني كه كشته شدن عادت ما، و كرامت ما، شهادت است؟ [327] .شيخ مفيد رحمه الله گويد:در اين هنگام؛ عمه‌اش زينب عليهاالسلام خود را بر روي امام سجاد عليه‌السلام انداخت و فرمود: اي پسر زياد! آيا آن همه خون از ما ريختي بست نبود؟آن گاه دست بر گردن مبارك امام سجاد عليه‌السلام افكند و فرمود: نه؛ به خدا سوگند! هرگز از او جدا نمي‌شوم، اگر مي‌خواهي او را بكشي مرا نيز با او به قتل برسان!ابن‌زياد لعين لحظاتي به آن دو بزرگوار نگاه كرد و سپس گفت: از رحم و خويشاوندي در شگفتم!! به خدا قسم! گمان مي‌كنم كه دوست دارد او را با او بكشم، با آن جوان كاري نداشته باشيد، زيرا مي‌بينم كه او به بيماري خود مشغول است.سپس ابن‌زياد ملعون برخاست و از قصر بيرون رفت [328] .در كتاب «منتخب» مي‌نويسد: يكي از حاضران در مجلس مي‌گويد:من در مجلس ابن‌زياد حضور داشتم، ناگاه ديدم آتشي از قصر شعله كشيد كه نزديك بود قصر را بسوزاند.ابن‌زياد لعين چون اين منظره را ديد از تخت خود برخاست و فرار كرد و به يكي از اتاقهاي قصر پناه برد همه‌ي مردم اين معجزه را ديدند و آن لعين حرامزاده با ديدن اين معجزه نيز از گمراهي و شقاوت خود دست برنداشت [329] .

### مجلس ابن زياد لعين و تكلم سر اطهر امام حسين

در «شرح شافيه» از ابي‌مخنف نقل مي‌كند و مي‌گويد:يكي از كساني كه در آن روز در مجلس ابن‌زياد لعين حاضر بود به من گفت: [ صفحه 371] روزي كه سر مطهر امام حسين عليه‌السلام را وارد مجلس ابن‌زياد لعين كردند من حاضر بودم، ديدم كه از قصر آتشي بيرون شد، عبدالله بن زياد ولدالزنا از تخت خود برخاست تا به يكي از اتاقهاي قصر فرار كند. در اين هنگام؛ سر شريف با صدايي فصيح و آشكار - كه ابن‌زياد لعين و همه آن را شنيدند - فرمود:اي ملعون! از آتش به كجا مي‌گريزي و فرار مي‌كني؟ تو كه از آن در دنيا عاجز و ناتواني، همانا آن آتش در آخرت منزل و محل بازگشت توست.راوي گويد: همه‌ي اهل قصر به سبب اعجاز و كرامتي كه از سر مطهر امام حسين عليه‌السلام ديدند به سجده افتادند، و چون آتش بلند شد سر مقدس امام حسين عليه‌السلام سكوت اختيار فرمود.

### سر اطهر امام حسين و خانه‌ي خولي لعين

ابومخنف گويد: ژس از آن؛ ابن‌زياد لعين خولي اصبحي حرامزاده را طلبيد و گفت: اين سر را بگير تا موقعي كه از تو بخواهم.او سر مطهر را گرفت و به خانه‌ي خود برد، آن ملعون دو زن داشت، يكي از قبيله‌ي مضر بود، و ديگري منسوب به قبيله‌ي تغلب بود، چون داخل خانه‌ي مضري شد زنش گفت اين سر كيست؟گفت: اين سر حسين است.گفت: او را بازگردان.سپس آن زن، عمودي برداشت و بر آن ملعون حمله كرد و او را مجروح نمود و گفت: به خدا سوگند! ديگر من زن تو نيستم و تو شوهر من نيستي.آن ملعون از نزد مضري برگشت و به خانه‌ي زن تغلبي آمد، به او گفت: اين سر را بگير.گفت: اين سر كيست؟گفت: اين سر خارجي است كه در سرزمين عراق خروج كرده بود، و عبيدالله بن زياد او را كشته است.گفت: نامش چيست؟او از گفتن نامش امتناع ورزيد، آنگاه سر مطهر را در زير تشتي گذاشت و شب را نزد او خوابيد. [ صفحه 372] آن زن مي‌گويد: سر مقدس تا صبح قرآن تلاوت مي‌كرد و من صداي تلاوت او را مي‌شنيدم، آخرين آيه‌اي كه تلاوت كرد اين آيه‌ي شريفه بود كه:(و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون) [330] .و به زودي آنان كه ستم نمودند بدانند كه به چه بازگشتنگاهي راه خواهند برد. پس از آن در پيرامون او صداهايي مانند صداي رعد و برق مي‌شنيدم، و فهميدم كه آن صدا، صداي تسبيح ملائكه بود [331] .در روايت شيخ صدوق رحمة الله پس از آن چه نقل كرديم آمده است:سپس ابن‌زياد لعين دستور داد امام سجاد عليه‌السلام را به زنجير بسته و با زنان و مخدرات طاهرات و همه‌ي اسرا به زندان بردند.رواي گويد: من با اسيران بودم، از كوچه‌اي عبور نمي‌كرديم جز آن كه مملو از مردان و زناني بود كه بر صورت خود سيلي مي‌زدند، و گريه مي‌كردند. آنها را از كوچه‌ها عبور دادند و در زنداني محبوس كرده و درب زندان را بستند.پس از آن؛ ابن‌زياد لعين - بدتر از فرعون و شداد لعين - مجلسي تشكيل داد، و امام سجاد عليه‌السلام و اسرا را فراخوانده و سر مطهر امام حسين عليه‌السلام را حاضر كردند.در اين مجلس زينب كبري عليهاالسلام دختر اميرمؤمنان علي عليه‌السلام نيز حاضر بود، ابن‌زياد لعين گفت: حمد و سپاس خداي را كه شما را رسوا كرد و بكشت... تا آنجايي كه مي‌گويد: ابن‌زياد لعين دستور داد آنها به زندان برگردانند، تا آخر خبر.سيد بن طاووس رحمه الله گويد:سپس؛ ابن‌زياد لعين دستور داد امام سجاد علي بن الحسين عليه‌السلام را با اهل بيت اطهارش به خانه‌اي كه در جنب مسجد اعظم بود؛ ببرند، زينب كبري عليهاالسلام، دختر علي مرتضي عليه‌السلام فرمود: زنان عرب نزد ما نيايند، جز كنيزان، زيرا آنها اسير شده‌اند و ما نيز اسير شده‌ايم.آن گاه ابن‌زياد حرامزاده دستور داد كه سر مقدس امام حسين عليه‌السلام در كوچه‌هاي كوفه بگردانند [332] . [ صفحه 373] شيخ مفيد رحمة الله گويد:چون صبح شد، عبيدالله بن زياد لعين سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را فرستاد تا در كوچه‌هاي كوفه و در ميان قبيله‌هاي كوفه بگردانند.

### سر اطهر امام حسين و قرائت قرآن

از زيد بن ارقم روايت شده كه گويد: من در اتاق خودم نشسته بودم، سر مقدس حضرت را بالاي نيزه‌اي از مقابل اتاق من عبور مي‌دادند، چون برابر اتاقم رسيد شنيدم كه اين آيه را تلاوت مي‌فرمود:(ام حسبت ان اصحاب الكهف و الرقيم كانوا من آياتنا عجباً) [333] .آيا چنين مي‌پنداري كه اصحاب كهف و رقيم از آيات عجيب و غريب ما بودند؟در اين هنگام، به خدا سوگند! موهاي بدنم راست شد و صدا زدم: اي فرزند رسول خدا! به خدا قسم! سر مطهر تو شگفت‌انگيزتر است [334] .در كتاب «تظلم الزهراء عليهاالسلام» از مسند «سيده بتول عليهاالسلام» به سند خود از حارث بن وكيده نقل مي‌كند، حارث گويد:من در ميان كساني كه سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را حمل مي كردند؛ بودم. من مي‌شنيدم كه سر مقدس، سوره‌ي كهف را مي‌خواند ولي در دل خودم شك و ترديد داشتم، ولي نغمه‌ي تلاوت حضرت ابي‌عبدالله حسين عليه‌السلام را مي‌شنيدم.پس حضرت به من فرمود: اي ابن‌وكيده! آيا نمي‌داني كه ما گروه امامان نزد پروردگار خويش زنده هستيم و روزي داده مي‌شويم؟حارث گويد: وقتي اين سخن را شنيدم با خودم گفتم: سر مطهر را مي‌دزدم و مي‌برم.سر مقدس حضرت فرمود: اي ابن‌وكيده! تو را بر اين كار راهي نيست، ريختن خون من نزد خداي متعال بزرگتر از آن است كه مرا مي‌گردانند، آنها را به حال خودشان واگذار، به زودي عاقبت گناه خود را خواهند فهميد، موقعي كه غل‌هاي آتشين و زنجيرها را به گردنشان مي‌اندازند، و آنها را به سوي آب گرم دوزخ مي‌كشند.در كتاب «العوالم» از ابن‌شهراشوب از ابي‌مخنف از شعبي نقل مي‌كند، شعبي [ صفحه 374] گويد:چون سر مطهر امام حسين عليه‌السلام در كوچه‌ي صرافان كوفه، بالاي نيزه قرار گرفت، سر مقدس تنحنحي كرد و سوره‌ي كهف را تا اين آيه‌ي شريفه تلاوت فرمود:(انهم فتية آمنوا و زدناهم هدي) [335] .آنها جواناني بودند كه به پروردگار خود ايمان آوردند و ما هدايت را به آنها افزوديم.پس اين اعجاز (به اهل كوفه) جز ضلالت و گمراهي چيز ديگري نيفزود.در روايت ديگري آمده است: چون سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را بر بالاي درختي قرار دادند اين آيه از آن سر مقدس شنيده شد:(و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون) [336] . [337] .

### سخنان ابن زياد لعين و اعتراض عبدالله بن عفيف

سيد بن طاووس رحمة الله گويد:پس از آن؛ ابن‌زياد لعين بر بالاي منبر رفت و حمد و ثناي خداوند نمود. او در ضمن سخنانش گفت: سپاس خداي را كه حق را آشكار و اميرالمؤمنين!! يزيد و تابعان او را ياري كرد و دروغگو را كشت!!هنوز سخني بيش از اين نگفته بود كه عبدالله عفيف ازدي از جا برخاست - او از نيكان و زاهدين شيعه بود و چشم چپش را در جنگ جمل و چشم ديگرش را در جنگ صفين از دست داده بود، و پيوسته ملازم مسجد اعظم كوفه بود و همه روز تا شب آنجا به نماز مي‌پرداخت - و گفت:اي پسر مرجانه! دروغگو تو و پدر تو، و آن كسي كه تو را والي كوفه نموده و پدر اوست. اي دشمن خدا! آيا فرزندان انبيا را مي‌كشيد و بر منبر مؤمنان اين سخنان را مي‌گوييد؟راوي گويد: ابن‌زياد غضبناك شد و گفت: گوينده‌ي اين سخن كيست؟عبدالله فرياد زد: گوينده‌ي اين سخن من هستم اي دشمن خدا! آيا ذريه و اولاد [ صفحه 375] طاهرين را، كه خداوند آنان را از هر گونه آلودگي پاك و پاكيزه گردانيده؛ مي‌كشي و گمان مي‌كني كه هنوز مسلماني؟ واغوثاه! كجا هستند فرزندان مهاجرين و انصار كه از اين ستمكاري كه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم او را ملعون پسر ملعون خوانده است، انتقام بگيرند؟ [338] .راوي گويد: اين سخن بر غضب ابن‌زياد افزود، رگهاي گردن آن حرامزاده از خون پر شد و گفت: عبدالله را نزد من آوريد.پاسبان‌ها از هر طرف به سوي او شتافتند تا او را دستگير كنند. ولي بزرگان قبيله‌ي ازد - كه پسرعموهاي عبدالله بودند - از جا برخاستند و او را از دست پاسبان‌ها رها كردند و از در مسجد بيرون برده و به خانه‌اش رساندند.ابن‌زياد دستور داد: برويد به خانه‌ي اين نابيناي ازدي - كه خدا دلش را كور كند چنان كه چشمش را كور نموده!! - و او را نزد من حاضر كنيد.افرادي به اين منظور به سوي خانه‌ي عبدالله رفتند.چون اين خبر به طايفه‌ي ازد رسيد همه جمع شدند، و قبايل يمن نيز به آنها ملحق گرديدند تا از عبدالله دفاع كنند.

### مبارزه‌ي عبدالله بن عفيف‌

راوي گويد: چون خبر اجتماع آنها به ابن‌زياد رسيد، قبيله‌هاي مضر را جمع نمود و به سرگردگي محمد بن اشعث به جنگ آنان فرستاد.جنگ سختي بين آنها درگرفت و گروهي از اعراب كشته شدند.راوي گويد: سپاهيان ابن‌زياد به خانه‌ي عبدالله بن عفيف رسيدند و درب خانه را شكستند و به خانه هجوم آوردند.دختر عبدالله فرياد زد: پدر جان! لشكر دشمن وارد خانه شدند.عبدالله گفت: مترس؛ شمشير مرا بده.راوي گويد: دختر عبدالله شمشير را به پدرش داد، عبدالله از خود دفاع مي‌نمود و اين شعر را مي‌خواند:أنا ابن ذي‌الفضل العفيف الطاهر عفيف شيخي و ابن ام‌عامر [ صفحه 376] كم دارع من جمعكم و حاسر و بطل جدلته مغادرمنم فرزند صاحب فضل و باعفت و پاك؛ عفيف پدر من و فرزند ام‌عامر هستم. من افراد زيادي مثل شما كه زره‌پوش، بي‌زره، دلير و جنگجو را بر زمين انداخته‌ام.راوي گويد: دختر عبدالله مي‌گفت: سپاه ابن‌زياد، از هر طرف بر عبدالله هجوم مي‌آوردند، و او از خود دفاع مي‌كرد. و از هر جانب كه به او نزديك مي‌شدند دخترش او را آگاه مي‌نمود و مي‌گفت: پدر جان! از فلان طرف آمدند و او از خود دفاع مي‌نمود، تا آن كه لشكريان بر فشار حمله‌ي خود افزودند و او را از هر طرف احاطه كردند.دخترش فرياد زد: واي از ذلت و خواري! كار بر پدر من سخت شده و يار و ياوري ندارد.در اين حال؛ عبدالله شمشير خود را به دور سرش مي‌گردانيد و مي‌گفت:أقسم لو يفسح لي عن بصري ضاق عليكم موردي و مصدري‌سوگند به خدا! اگر ديدگان من باز مي‌شد، و بينايي خود را بازمي‌يافت، كار بر شما از ورود و خروج من بسيار سخت مي‌گرديد.راوي گويد: لشكر ابن‌زياد، پيوسته با او جنگيدند تا دستگيرش نموده و نزد ابن‌زياد بردند.چون ابن‌زياد او را ديد، گفت: سپاس خداوندي را كه تو را خوار كرد.عبدالله گفت: اي دشمن خدا! به چه چيز خداوند مرا ذليل نمود؟و الله؛ لو يفرج لي عن بصري ضاق عليك موردي و مصدري‌به خدا سوگند! اگر چشم من بينا بود؛ جهان را بر تو تاريك مي‌كردم.ابن‌زياد لعين گفت: اي دشمن خدا! در حق عثمان بن عفان چه مي‌گويي؟عبدالله گفت: اي غلام قبيله‌ي بني‌علاج! و اي پسر مرجانه! - و او را دشنام داد و گفت -: تو را با عثمان چه كار؟ اگر بد كرد خداوند ولي حق خويش است و بين آنها و عثمان به عدل و حق حكم خواهد كرد. وليكن تو از خودت، پدرت و از يزيد و پدرش سؤال كن.ابن‌زياد حرامزاده گفت: به خدا قسم! از هيچ چيز سؤال نمي‌كنم تا شربت مرگ را بنوشي. [ صفحه 377] عبدالله بن عفيف گفت: حمد و سپاس پروردگار جهانيان را. من، پيش از آن كه تو متولد شوي، از خداوند درخواست مي‌كردم كه شهادت را روزي من كند و آن را به دست ملعون‌ترين و دشمن‌ترين خلق خويش اجرا نمايد، ولي چون از دو چشم نابينا شدم از درك شهادت نااميد گرديدم، اينك حمد مي‌كنم خداوندي را كه پس از نااميدي مرا به آرزويم رسانيد، و به من نشان داد كه دعاي قديم من به اجابت رسيده است.اين‌زياد لعين گفت: گردن او را بزنيد.افراد نابكار او، عبدالله را به قتل رساندند و بدنش را در يكي از كوچه‌هاي كوفه بنام «سبخه» به دار آويختند، رحمت خدا بر او باد [339] .

### عمر سعد لعين و محروميت او از حكومت ري

در كتاب «المنتخب» مي‌نويسد: از راويان اخبار نقل شده است:هنگامي كه عمر سعد لعين از جنگ با امام حسين عليه‌السلام فارغ شد و سرهاي مطهر را به همراه اسراي آل‌محمد صلي الله عليه و آله و سلم نزد عبيدالله بن زياد ملعون آوردند، عمر سعد لعين پس از اين جريانات، نزد ابن‌زياد ملعون آمد و از او خواست تا حكومت ري را به او واگذارد و او را امير آن نمايد.ابن‌زياد لعين گفت: فرماني كه در مورد قتل حسين و ملك ري به تو نوشته بودم، بياور.عمر سعد ملعون گفت: به خدا سوگند! آن فرمان گم شده و نمي‌دانم كجاست؟ابن‌زياد لعين گفت: امروز حتماً بايد آن را نزد من بياوري، و اگر نياوري هرگز براي تو جايزه‌اي پيش من نيست، زيرا من تو را در روزهاي جنگ فردي شرمگين و عذرآور از پيرزنان قريش مي‌دانستم، آيا تو نبودي مي‌گفتي:فوالله؛ ما ادري و اني لصادق افكر في امري علي خطرين‌ءاترك ملك الري و الري منيتي ام ارجع مأثوماً بقتل حسين‌به خدا سوگند! نمي‌دانم كه من به راه راست هستم؛ فكر مي‌كنم در كارم ميان دو خطر (و دو راه) هستم. [ صفحه 378] آيا حكومت ري را رها كنم كه ري آرزوي من است؟ يا با گناه كشتن حسين بازگردم؟و اين سخن كسي است كه عذر آورد و شرم داشته و در رأي خود مردد باشد.عمر سعد ملعون گفت: به خدا قسم! اي امير! من تو را در خصوص كارزار حسين صادقانه نصيحت نمودم، اگر پدرم سعد مرا به سوي اين جنگ دعوت مي‌كرد هرگز حق را او را ادا نمي‌كردم (و سخن او را گوش نمي‌دادم) چنان كه سخن تو را در جنگ با حسين پذيرفتم.عبيدالله بن زياد ملعون گفت: دروغ مي‌گويي اي پست و فرومايه!عثمان بن زياد، برادر ابن‌زياد كه در مجلس حضور داشت گفت: به خدا سوگند! اي برادر! عمر سعد در سخن خود راست مي‌گويد، من دوست داشتم كاش همه‌ي پسران زياد تا روز قيامت افساري در بيني داشتند - يعني كاش هميشه ما ذليل بوديم - و هرگز حسين كشته نمي‌شد.عمر سعد حرامزاده گفت: به خدا سوگند! اي پسر زياد! كسي شرورتر و بدتر از من، از قاتلان حسين برنگشته است.ابن‌زياد گفت: چطور؟گفت: چون من خداي را نافرماني كردم و از عبيدالله اطاعت نمودم، و حسين فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را بي‌ياور گذاشتم و دشمنان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را ياري نمودم. و پس از ارتكاب چنين عملي، رحم و خويشاوندي را قطع نمودم و به دشمن خود پيوستم و با پروردگار خود، مخالفت نمودم، پس واي از بزرگي گناهم! و واي از طول مصيبت من در دنيا و آخرت.عمر سعد لعين اين بگفت و برخاست و از مجلس ابن‌زياد با خشم، غم و اندوه بيرون رفت و مي‌گفت: اين كار؛ زيان آشكار است [340] . [ صفحه 381]

## در كيفيت شهادت دو فرزند والامقام حضرت مسلم بن عقيل

### شهادت فرزندان حضرت مسلم

شيخ صدوق رحمه الله در «امالي» به سند خود از حمران بن اعين، از ابومحمد شيخ بزرگ اهل كوفه نقل كرده است، كه ابومحمد گويد:هنگامي كه امام حسين بن علي عليهماالسلام به فيض ملاقات پروردگار خود فائز آمد و شهيد شد از لشكر آن مظلوم، دو فرزند صغير اسير شده و به نزد عبيدالله بن زياد لعين آوردند.آن ملعون زندانبان خود را طلبيد و به او گفت: اين دو فرزند را بگير و به آنها غذاي لذيذ نده، و از آب خنك آنها را سيراب نكن، و در شرائط سختي آنها را زنداني كن.زندانبان اين دو فرزند را تحويل گرفت و به زندان برد. آنها روزها روزه مي‌گرفتند، و چون تاريكي شب همه جا را فرامي‌گرفت، زندانبان دو گرده نان و كوزه‌ي آب خالصي مي‌آورد و آنها مي‌خوردند.مدتي در زندان ماندند تا اين كه يك سال بدين منوال گذشت، يكي از برادران به ديگري گفت: اي برادر! مدتي است كه در زندان هستيم و نزديك است كه عمر ما فاني شده، و بدن ما بپوسد، هنگامي كه زندانبان آمد شأن و منزلت ما را به او بفهمان، و به وسيله‌ي محمد صلي الله عليه و آله و سلم به او تقرب كن، شايد (دلش به حال ما بسوزد) و كمي در غذا به ما توسعه داده، و آب زيادي به ما دهد.تاريكي شب همه جا را فراگرفت، زندانبان پير، با دو قرص نان جو و كوزه‌اي از آب خالص به نزد آنها آمد، پسر كوچك به او گفت: شيخ! آيا محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم را مي‌شناسي؟گفت: چگونه محمد صلي الله عليه و آله و سلم را نمي‌شناسم و حال آن كه او پيامبر من است.گفت: آيا جعفر بن ابي‌طالب را مي‌شناسي؟گفت: چگونه جعفر را نمي‌شناسم و حال آن كه خداوند (در بهشت) دو بال به او عطا فرموده كه با فرشتگان هر كجا كه مي‌خواهد پرواز مي‌كند.گفت: آيا علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام را مي‌شناسي؟گفت: چگونه علي عليه‌السلام را نمي‌شناسم و حال آن كه پسر عمو و برادر پيامبر من است.گفت: اي شيخ! ما از فرزندان پيامبر تو، محمد صلي الله عليه و آله و سلم هستيم، و ما از فرزندان مسلم [ صفحه 382] بن عقيل بن ابي‌طالب هستيم كه اينك در دست تو اسيريم. از تو غذاي لذيد مي‌خواهيم به ما اطعام نمي‌كني، و آب سرد و خنك مي‌خواهيم ما را سيراب نمي‌نمايي، در عين حال، زندان را بر ما تنگ گرفته‌اي؟هنگامي كه پيرمرد زندانبان، اين سخنان را از آنها شنيد بر قدمهاي آنها افتاد و پاهاي آنها را مي‌بوسيد و مي‌گفت: جانم فداي جان شما، روحم فداي روح شما، اي فرزندان پيامبر برگزيده‌ي خدا! اين درب زندان است كه پيش روي شما باز است پس هر راهي كه مي‌خواهيد انتخاب كنيد و برويد.شب فرارسيد و تاريكي آن همه جا را فراگرفت، پيرمرد دو قرص نان جو با كوزه‌اي از آب آورد، و راه را بر آنها نشان داد و گفت: اي حبيبان من! شب‌ها را حركت كنيد و روزها پنهان شويد تا اين كه خداوند متعال براي شما فرج و گشايي قرار دهد. آن دو فرزند والامقام چنين كردند، هنگامي كه تاريكي شب همه جا را فراگرفت حركت كردند و به در پيرزني رسيدند به او گفتند: اي پيرزن! ما دو فرزند صغير، غريب و خردسال هستيم كه راه را بلد نيستيم، اينك تاريكي همه جا را فراگرفته و شب فرارسيده ما را در تاريكي شب مهمان كن، چون صبح شد به راه خود ادامه مي‌دهيم.پيرزن گفت: اي حبيبان من! شما كيستيد؟ من همه‌ي عطرها و بوها را بوييدم ولي عطري مانند عطر شما پاكيزه‌تر نبوييدم؟گفتند: اي پيرزن! ما از ذريه و فرزندان پيامبر تو هستيم، از زندان عبيدالله بن زياد لعين از ترس كشته شدن فرار كرده‌ايم.پيرزن گفت: اي حبيبان من! من دامادي فاسق دارم كه با عبيدالله بن زياد لعين در واقعه‌ي كربلا حضور داشته، مي‌ترسم دستش به شما برسد و شما را بكشد.گفتند: ما در تاريكي شب مهمان تو هستيم چون صبح شد مي‌رويم.پيرزن پذيرفت و آنها را مهمان كرد و گفت: به زودي غذائي براي شما تهيه مي‌كنم، آنگاه رفت و غذا و آبي آورد.آن دو فرزند عزيز خوردند، موقع خواب شده وارد رختخواب شدند، برادر كوچكتر به برادر بزرگتر گفت: اي برادر من! اميدواريم كه امشب را با آرامش و امنيت استراحت نماييم، بيا دست به گردن هم بيندازيم و عطر و بوي همديگر را ببوييم، پيش از آن كه مرگ ميان ما جدايي بيندازد.آن دو فرزند چنين كردند و با همديگر معانقه نموده و خوابيدند. چون پاسي از شب گذشت، داماد پيرزن آمد و درب را به آرامي كوبيد، پيرزن گفت: كيست؟ [ صفحه 383] گفت: من فلاني هستم.پيرزن گفت: براي چه در اين ساعت آمدي، اين موقع، موقع آمدن نيست؟گفت: واي بر تو! درب را باز كن پيش از آن كه عقل و هوشم بپرد، و به جهت مشقت بلايي كه بر من نازل شده است از درونم زهره‌ترك شوم.پيرزن گفت: واي بر تو! چه بلايي بر سرت آمده است؟گفت: دو غلام صغيري از لشكر عبيدالله بن زياد گريخته و فرار كرده‌اند، امير در ميان لشكرگاه خود فرياد زد: هر كسي سر يكي از اين دو را بياورد، براي او هزار درهم و كسي كه سر هر دو را بياورد دو هزار درهم براي او جايزه است، من اسب خود را به زحمت انداختم و تاختم و خسته شدم و چيزي به دست من نرسيد.پيرزن گفت: بترس اي داماد من! از اين كه حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم روز قيامت خصم و دشمن تو باشد.گفت: واي بر تو! همانا مردم به دنيا حرص و رغبت مي‌ورزند.گفت: دنيا را مي‌خواهي چه كار در حالي كه تو آخرت نداري؟گفت: مي‌بينم كه تو از آنها حمايت مي‌كني، گويا از مطلب امير نزد تو خبري است، برخيز كه امير تو را مي‌خواند.پيرزن گفت: امير با من چه كار دارد؟ من در ميان مردم، پيرزني هستم.گفت: من در جستجوي آنها هستم، و مرا بااين حرفها چه كار؟ درب را باز كن تا اين كه راحت شده و استراحت كنم. بامدادان حركت مي‌كنم، و ببينم در طلب آنها به كدام راهي بروم؟پيرزن (از ترس آن ملعون) درب را باز كرد و غذا و آبي به آن ملعون آورد. آن ملعون خورد و خوابيد چون پاسي از شب گذشت، صداي خورناي آن شاه‌زاده را شنيد، برخاست در حالي كه مانند شتر هيجان‌زده مضطرب بود و مانند نعره‌ي گاو نعره مي‌زد و با كف دست‌هاي خود، ديوار خانه را لمس مي‌كرد تا اين كه دست‌هاي او به پهلوهاي شهزاده‌ي كوچك خورد، به او گفت، تو كيستي؟گفت: من صاحب اين خانه هستم، شما كيستيد؟برادر كوچك رو به برادر بزرگتر كرد و او را حركت داد و گفت برخيز اي حبيب من! به خدا سوگند! از آن كه حذر مي‌كرديم گرفتار شديم.به آن دو گفت: شما كيستيد؟گفتند: اي شيخ! اگر ما راست بگوييم آيا اماني براي ما هست؟ [ صفحه 384] گفت: آريگفتند: امان خدا و امان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم، و عهد و پيمان خدا و عهد و پيمان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم.گفت: آري.گفتند: محمد بن عبدالله صلي الله عليه و آله و سلم از شاهدان امان تو است؟گفت: آري.گفتند: خدا نيز بر آنچه مي‌گوييم و عهد و پيماني مي‌بنديم وكيل و شاهد است؟گفت: آري.گفتند: اي شيخ! ما از فرزندان پيامبر تو، حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم هستيم، از زندان عبيدالله بن زياد لعين، از ترس كشته شدن گريخته‌ايم.آن شقي به آنها گفت: از مرگ گريختيد و در مرگ افتاديد، سپاس خدايي كه مرا بر شما غالب و پيروز گردانيد.آن گاه برخاست و دستان آن دو فرزند مظلوم را بست و رفت و خوابيد، آن دو مظلوم آن شب را تا صبح با دستان بسته سپري كردند.چون صبح شد غلام سياه خود را به نام «فليج» صدا زد و گفت: اين دو پسر را بگير و آنها را كنار فرات ببر و گردن آنها را بزن و سرهايشان را براي من بياور تا اين كه آنها را به عبيدالله بن زياد تحويل دهم و دو هزار درهم جايزه بگيرم.غلام شمشير برداشت و در جلو آن دو پسر مظلوم حركت كرد، هنوز اندكي راه نرفته بود كه يكي از آن دو شاه‌زاده گفت: اي غلام سياه! سياهي تو چقدر شبيه سياهي بلال، مؤذن رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است؟گفت: آقاي من، مرا مأمور كشتن شما كرده، شما كيستيد؟گفتند: اي سياه! ما از فرزندان پيامبر تو، محمد صلي الله عليه و آله و سلم هستيم، از زندان عبيدالله بن زياد از ترس كشته شدن فرار كرده و گريختيم و اين پيرزن شما، ما را مهمان نمود، و آقاي تو مي‌خواهد ما را بكشد.غلام سياه چون اين بشنيد به قدمهاي آنها افتاد و مي‌بوسيد و مي‌گفت: جانم فداي جان شما، و صورت من سپر بلاي شما است اي ذريه پيامبر برگزيده! به خدا سوگند! حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم روز قيامت دشمن و خصم من نمي‌شود.آن گاه با سرعت دويد و شمشير از دستش انداخت و خود را به فرات زد و از جانب ديگر عبور كرد. [ صفحه 385] مولاي شقي او فرياد زد: اي غلام! مرا معصيت نمودي؟گفت: اي آقاي من! تا زماني تو را اطاعت مي‌كنم كه خداي را معصيت نكني، پس اگر خدا را معصيت نمايي من در دنيا و آخرت از تو بيزارم.آن كافر شقي فرزند خود را صدا زد و گفت: پسرم! حلال و حرام دنيا را فقط براي تو جمع مي‌كنم، كه بر دنيا حرص و رغبت مي‌شود، اين دو پسر را بگير و ببر كنار فرات و گردن آنها را بزن و سر آنها را بر من بياور تا به ابن‌زياد تحويل داده و دوهزار درهم جايزه بگيرم.فرزندش شمشير را گرفت و در پيشاپيش آن دو فرزند والامقام به راه افتاد. اندكي راه نرفته بودند كه يكي از آن شاه‌زاده‌ها گفت: اي جوان! بر جواني تو از آتش دوزخ مي‌ترسم؟گفت:اي حبيبان من! شما كيستيد؟گفتند: ما از فرزندان پيامبر تو، محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم هستيم، پدر تو مي‌خواهد ما را بكشد.آن جوان بر قدمهاي آن شهزادگان افتاد و مي‌بوسيد و مانند غلام سياه به آنها عرض ادب نمود و شمشيرش را به طرفي انداخت و وارد فرات شد و از آنجا عبور كرد.پدرش صدا زد: پسرم! از من نافرماني كردي و عاق شدي.گفت: اگر خداي تعالي را اطاعت و تو را نافرماني كنم بهتر از اين كه خداي تعالي را معصيت و تو را اطاعت كنم.آن شيخ كافر گفت: كسي جز خودم شما را نمي‌كشد، آن گاه شمشيرش را برداشت و جلو آنها به راه افتاد، چون به كنار فرات رسيد، شمشير از غلاف كشيد.هنگامي كه چشمان آن دو پسر مظلوم به شمشير كشيده افتاد رقت كرده و اشك در چشانشان حلقه زد، به او فرمودند: اي شيخ! ما را به بازار ببر و به عنوان غلام بفروش و از قيمت ما استفاده كن، كاري مكن كه روز قيامت حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم دشمن تو باشد.گفت: نه شما را مي‌كشم و سرتان را به عبيدالله بن زياد مي‌برم و دوهزار درهم جايزه مي‌گيرم.گفتند: اي شيخ! آيا خويشاوندي ما را با رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مراعات نمي‌كني؟گفت: شما را با رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم خويشاوندي نيست.گفتند:اي شيخ! ما را زنده به نزد عبيدالله بن زياد ببر تا خودش در امر ما حكم كند. [ صفحه 386] گفت: راهي به سوي تقرب به او ندارم جز با خون شما.گفتند: اي شيخ! به كمي سن و سال ما ترحم نمي‌كني؟گفت: نسبت به شما خداوند در دل من چيزي از رحم قرار نداده است!گفتند: اي شيخ! اگر ناگزير از كشتن ما هستي پس بگذار چند ركعت نماز بخوانيم.گفت: هر چه قدر دلتان مي خواهد نماز بخوانيد، اگر نماز نفعي به حال شما داشته باشد.آن دو پسر مظلوم، چهار ركعت نماز خواندند، سپس به جانب آسمان نگاه كردند و چنين خواندند:يا حي يا حكيم، يا احكم الحاكمين! احكم بيننا و بينه بالحق.اي خداوند حي و زنده! اي حكيم! اي بهترين حكم‌كنندگان! ميان ما و او به حق حكم بفرما.آن ملعون برخاست و به طرف برادر بزرگ رفت و و گردن او را زد، و سرش را برداشت و در توبره گذاشت. برادر كوچك آمد و خود را روي جنازه‌ي برادر بزرگتر انداخت و در حالي كه در خون او مي‌غلطيد مي‌گفت: مي‌خواهم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را در حالي كه آغشته به خون برادرم هستم؛ ملاقات نمايم.آن كافر عنود گفت: باكي بر تو نيست به زودي تو را نيز به برادرت ملحق خواهم ساخت.سپس برخاست و گردن برادر كوچك را نيز زد و سرش را برداشت و در توبره گذاشت. بدن‌هاي مبارك آن شهزادگان را در حالي كه خون از آنها مي‌چكيد به آب انداخت، سرهاي مبارك را برداشت و نزد عبيدالله بن زياد لعين آمد.عبيدالله كافر در تخت خود نشسته و چوب خيزراني در دستش بود، سرها را در برابر او گذاشت. چون چشم ابن‌زياد بر آن دو سر مبارك افتاد (هيجان‌زده شد و) برخاست و نشست، باز برخاست و نشست، سه مرتبه اين كار را تكرار كرد و گفت: واي بر تو! در كجا بر اينها دست يافتي؟گفت: پيرزني از ما، آنها را ميهمان كرده بود.گفت: حق مهماني را بر آنها مراعات نكردي.گفت: نه.گفت: چه پيشنهادي براي تو كردند؟گفت: گفتند: اي شيخ! ما را به بازار ببر و بفروش و از قيمت ما سود ببر، و كاري [ صفحه 387] مكن كه روز قيامت حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم دشمن تو باشد.ابن‌زياد گفت: تو در جواب آنها چه گفتي؟گفت: گفتم: نه؛ من شما را مي‌كشم و سرهاي شما را نزد عبيدالله بن زياد مي‌برم و دوهزار درهم جايزه مي‌گيرم.ابن‌زياد گفت: پس از آن، چه پيشنهادي به تو كردند؟گفت: گفتند: ما را زنده نزد عبيدالله بن زياد ببر تا خودش در خصوص ما حكم كند.ابن‌زياد گفت: در جواب آنها چه گفتي؟گفت: گفتم: راهي به سوي تقرب به او ندارم جز با خون شما.ابن‌زياد لعين گفت: چرا آنها را زنده نياوردي؟ اگر زنده مي‌آوردي من دو برابر به تو جايزه مي‌دادم، و جايزه را چهارهزار درهم قرار مي‌دادم.گفت: من راهي به سوي تقرب به تو جز به خون آنها نيافتم.ابن‌زياد لعين گفت: باز براي تو چه پيشنهادي كردند؟گفت: گفتند: اي شيخ! قرابت و خويشاوندي ما را از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نگهدار و مراعات كن.ابن‌زياد لعين گفت: در جواب آنها چه گفتي؟گفت: گفتم: شما با رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم قرابت و خويشاوندي نداريد.ابن‌زياد گفت: واي بر تو! باز به تو چه پيشنهادي كردند؟گفت: گفتند: اي شيخ! به خردسالي و كم سني ما رحم كن.ابن‌زياد ملعون گفت: به آنها رحم نكردي؟گفت: گفتم: خداوند نسبت به شما در دل من چيزي از رحم قرار نداده است!ابن‌زياد ملعون گفت: واي بر تو! آخرين پيشنهادشان به تو چه بود؟گفت: گفتند: بگذار چند ركعت نماز بخوانيم.گفتم: هر چه قدر دلتان مي‌خواهد نماز بخوانيد، اگر نماز به حال شما نفعي داشته باشد، پس آن دو پسر، چهار ركعت نماز خواندند.ابن‌زياد لعين گفت: پس از نماز چه چيزي گفتند؟گفت: با چشمهاي خود به طرف آسمان نگاه كردند و گفتند:يا حي يا حكيم، يا احكم الحاكمين احكم بيننا و بينه بالحق.اي خداي حي و زنده! اي حكيم! اي بهترين حكم‌كنندگان! ميان ما و او به حق حكم بفرما. [ صفحه 388] عبيدالله بن زياد لعين گفت: آري! احكم الحاكمين در ميان شما حكم كرده است، آنگاه رو كرد به افرادي كه در مجلس او بودند و گفت: كيست اين فاسق را به سزاي اعمالش برساند؟راوي گويد: مردي از اهل شام گفت: من حاضرم او را مجازات كنم.ابن‌زياد لعين گفت: او را به همان محلي كه آن دو پسر را در آنجا كشته ببر، و گردنش را بزن و نگذار خون اين با خون آن دو مخلوط شود و زود سرش را نزد من بياور.آن مرد شامي او را برد و سر نحس او را بريد و آن را آورد و بالاي نيزه‌اي زد، بچه‌ها با سنگ و تير آن سر نحس را مورد هدف قرار مي‌دادند و مي‌گفتند: اين قاتل فرزندان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است [341] .

### شهادت فرزندان حضرت مسلم به روايت ديگر

علامه مجلسي رحمة الله در «بحارالانوار» مي‌نويسد: اين قصه را با اندك تفاوتي در مناقب قديمي روايت كرده‌اند، صاحب مناقب گويد:سعد الائمه؛ سعيد بن محمد بن ابي‌بكر فقيهي، از محمد بن عبدالله برخنكي [342] از احمد بن يعقوب، از ظاهر بن محمد حدادي، از محمد بن علي بن نعيم، از محمد بن حسين بن علي، از محمد بن يحيي ذهلي روايت مي‌كند؛ محمد بن يحيي گويد:هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام در كربلا به درجه‌ي شهادت رسيد و اهل بيت آن حضرت به اسارت لشكر عبيدالله بن زياد لعين درآمد، دو نوجوان از فرزندان جعفر طيار به نام‌هاي ابراهيم و محمد از لشكر فرار كردند.آن‌ها به سرچشمه‌اي رسيدند و ديدند زني آب برمي‌دارد، آن زن نگاهي به آن شهزادگان و به حسن جمال آنها كرد و گفت: شما كيستيد؟گفتند: ما از فرزندان جعفري كه در بهشت پرواز مي‌كند؛ هستيم، از لشكر ابن‌زياد لعين گريخته‌ايم.زن گفت: شوهر من از لشكر عبيدالله بن زياد است، اگر نمي‌ترسيدم كه شب مي‌آيد، شما را مهمان مي‌كردم و خوب از شما پذيرائي مي‌نمودم.گفتند: اي زن! ما را به خانه‌ي خود ببر، اميدواريم امشب شوهرت به خانه نيايد. [ صفحه 389] آن زن قبول كرد و با شهزادگان به راه افتاد تا به خانه‌ي او رسيدند، آنها را به اتاقي برد و غذايي برايشان آورد.گفتند: ما نيازي به غذا نداريم، سجاده‌اي بياور تا نمازهاي فوت شده‌ي خود را بخوانيم.آن زن، سجاده‌اي آورد و آنها به نماز مشغول شدند. و بعد به سوي رختخواب رفتند؛ برادر كوچك به برادر بزرگتر گفت: برادرم! و اي فرزند مادرم! مرا به آغوش بگيرد و عطر مرا ببوي كه من گمان مي‌كنم امشب، آخرين شب از عمر ما باشد و پس از اين ديگر صبحي نبينيم.صاحب «مناقب» اين روايت را مانند روايتي كه نقل كرديم ادامه مي‌دهد تا آنجا كه مي‌گويد:آن گاه آن كافر شقي، شمشير خود را حركت داد و گردن برادر بزرگتر را زد و بدن مباركش را به فرات انداخت، برادر كوچكتر گفت: از تو مي‌خواهم به خاطر خدا، بگذار من ساعتي خود را به خون برادرم آغشته نمايم.آن شقي گفت: اين كار چه نفعي به تو دارد؟گفت: چنين دوست مي‌دارم.پس ساعتي به خون برادر خود غلطيد و خود را به خون او آغشته نمود.سپس آن كافر گفت: برخيز.آن شاه‌زاده برنخاست، آن كافر عنود شمشير بر گردن او گذاشت و از پشت گردن او را زد و بدن مباركش را به فرات انداخت. بدن شهزاده‌ي بزرگتر در روي آب بود و چون سر شهزاده‌ي كوچكتر را نيز زد و بدن او را نيز به آب انداخت، بدن برادر بزرگتر آب را كنار مي‌زد و به طرف او مي‌آمد تا اين كه خود را به بدن برادر كوچكتر چسبانيد و با هم در آب رفتند.اين ملعون مطرود از رحمت خدا، در ميان آب صدايي از آنها شنيد كه مي‌گفتند:رب! تعلم و تري ما فعل بنا هذا الملعون، فاستوف لنا حقنا منه يوم القيامة.پروردگارا! تو مي‌داني و مي‌بيني كه اين ملعون با ما چه كار كرد؟ حق ما را روز قيامت از او بگير.آن گاه راوي گويد: چون آن ملعون اين قصه را بر عبيدالله بن زياد ملعون تعريف كرد، او غلام سياه خود را كه به نام نادر بود، طلبيد و گفت: اي نادر! بگير اين شيخ [ صفحه 390] ملعون را و دست‌هاي او را ببند، و ببر به همان مكاني كه او در آنجا، آن دو پسر را كشته است، و گردنش را بزن، و لباس او مال توست، و بر تو، دوهزار درهم جايزه است و تو براي رضاي خدا، آزاد هستي.پس آن غلام؛ آن كافر نحس را به همان محلي كه گردن آن دو شهزاده را زده بود؛ برد، آن ملعون گفت: اي نادر! آيا ناگزير از كشتن من هستي؟گفت: آري.پس گردن او را زد، و جسد نحس او را به آب انداخت، آب جسد او را نپذيرفت و به كناري انداخت، ابن‌زياد لعين دستور داد كه جسدش را با آتش بسوزانند، و چنين كردند و بدين وسيله آن ملعون به عذاب خداوند قهار گرفتار شد [343] .در كتاب «المنتخب» همين روايت را با اندكي تفاوت نقل مي‌كند و اضافه مي‌كند: آن گاه ابن‌زياد لعين، نگاهي به نديمان خود كرد، در ميان آنها شخصي بود كه دوستدار اهل بيت عليهم‌السلام بود، به او گفت: اين ملعون را بگير و ببر به همان مكاني كه در آنجا دو پسر را كشته، و گردنش را بزن، و نگذار خونش با خون آن دو پسر مخلوط شود و سر اين پسر را هم بگير و در محلي كه بدن‌هاي آنها انداخته شده است بينداز.راوي گويد: دوستدار اهل بيت عليهم‌السلام؛ آن كافر لعين را تحويل گرفت و مي‌برد و مي‌گفت: به خدا سوگند! اگر ابن‌زياد همه‌ي سلطنت خود را به من مي‌بخشيد با اين عطيه و احسان عوض نمي‌كردم.او به هر قبيله‌اي مي‌رسيد سرهاي مبارك را نشان مي‌داد و قصه را حكايت مي‌كرد، و نحوه‌ي مجازات و كشتن آن كافر لعين را نيز تعريف مي‌كرد.به همان جايي كه آن دو مظلوم را كشته بود؛ رسيدند، آن حرامزاده را با درآوردن چشمهايش و بريدن گوش و دست و پا شكنجه داد، پس از آن به قتل رسانيد.آن گاه سرهاي مبارك را به فرات انداخت.راوي گويد: بدن‌هاي مبارك از توي آب بيرون آمده و به قدرت خداوند متعال بر سرها چسبيدند، آن گاه در آب غوطه خورده و در فرات فرورفتند.آن گاه اين شخص دوستدار اهل بيت عليهم‌السلام سر نحس آن كافر لعين را آورد و بر نيزه‌اي نصب كرد، بچه‌ها با سنگ آن را مي‌زدند. [ صفحه 393]

## در قضاياي واقعه بر اهل بيت از هنگام خروج از كوفه تا ورود به شام

### فرستادن سر اطهر امام حسين به نزد يزيد لعين

شيخ مفيد رحمة الله گويد:ابن‌زياد ملعون، سر مقدس امام حسين عليه‌السلام و سرهاي مبارك اصحاب آن حضرت را به زجر بن قيس حرامزاده داد، و او را با ابوبردة بن عوف ازدي و طارق بن ابوظبيان به همراه گروهي از اهل كوفه، راهي شام كرد، تا آنها را به نزد يزيد بن معاويه‌ي ولدالزنا ببرند [344] .شيخ مفيد رحمة الله پس از اين مي‌گويد:عبيدالله بن زياد لعين، پس از فرستادن سر مقدس امام حسين عليه‌السلام و سرهاي مبارك اصحاب دستور داد اهل بيت و اطفال حضرت را آماده‌ي سفر اسارت نمايند، امام سجاد عليه‌السلام را نيز زنجير ستم به گردنش انداخته و همه‌ي آنها را به دنبال سر مقدس امام حسين عليه‌السلام با مخفر بن ثعلبه عائدي لعين و شمر بن ذي‌الجوشن ملعون به سوي شام، راهي كرد تا خود را به گروهي كه سرها را مي‌بردند؛ برسانند [345] .در «المنتخب» مي‌نويسد:ابن‌زياد لعين، شمر، خولي و شبث بن ربعي را صدا زد و هزار سواره را زير نظر آنها قرار داد، و دستور داد كه اسرا و سرهاي مطهر را به سوي دمشق براي يزيد ولدالزنا ببرند، و دستور داد كه به هر شهري كه مي‌رسند آنها را آشكار و ظاهر سازند [346] .در كتاب «تبر المذاب» مي‌نويسد: هشام در كتاب «سير» به سند خود از ابي‌محمد عبدالملك بن هشام نحوي بصري نقل مي‌كند كه عبدالملك گويد:ابن‌زياد لعين، سر مبارك امام حسين عليه‌السلام را با اسراي اطهار به سوي يزيد بن معاويه عليهما اللعنة فرستاد، آنها اسرا را با ريسمان‌ها بسته بودند، بانوان مكرمه و اطفال از دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را بر شترهاي برهنه و بي‌جهاز با صورت و سر گشاده، سوار كرده بودند، آنها به هر منزلي كه مي‌رسيدند سر مطهر را از صندوقي كه تهيه كرده بودند؛ درمي‌آوردند، و بر بالاي نيزه مي‌زدند، و تا موقع كوچ از آن سر مقدس حفظ و [ صفحه 394] حراست مي‌كردند، سپس به صندوق مي‌گذاشتند، و كوچ مي‌كردند.در كتاب «المنتخب» مي‌نويسد:آنها از كنار فرات به راه افتادند و در اولين منزل فرودآمدند، آن منزل خرابه‌اي بود، سر مطهر امام حسين عليه‌السلام را در پيش روي خود گذاشتند، اسيران اهل بيت عليهم‌السلام نيز با سر مقدس بودند، ناگاه دستي را ديدند كه از ديوار بيرون آمده و قلمي با خون چنين مي‌نويسد:أترجوا امة قتلت حسيناً شفاعة جده يوم الحساب‌فلا و الله؛ ليس لهم شفيع و هم يوم القيامة في العذاب‌آيا كساني كه حسين عليه‌السلام را كشتند؛ اميد دارند؛ كه در روز قيامت به شفاعت جدش نايل شوند؟نه به خدا سوگند! بر آنها شفيعي نيست؛ و آنها در روز قيامت در عذاب خواهند بود. راوي گويد: آن ملاعين، از اين امر ترسيدند، و وحشت كرده و از اين منزل كوچ نمودند [347] .ابومخنف گويد: هنگامي كاروان در منزل قادسيه فرودآمد حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام اين اشعار را خواند:ماتت رجالي وأفني الدهر ساداتي وزادني حسرات بعد لوعات‌صال اللئام علينا بعد ما علموا انا بنات رسول بالهدي آت‌يسيرونا علي الاقتاب عارية كاننا بينهم بعض الغنيمات‌يعز عليك رسول الله ما صنعوا باهل بيتك يا خير البريات‌كفرتم برسول الله ويلكم هداكم من سلوك في الضلالات‌مردان من مردند و روزگار، آقايان و بزرگواران مرا فاني كرد؛ و پس از سوختن بسيار، به آتش شوق آنها حسرت‌ها را افزود.آن گروه و جماعت ناكس، بر ما حمله كردند بعد از اين كه مي‌دانستند؛ ما دختران پيامبري هستيم كه آورنده‌ي هدايت است.ما را بر روي جهازها، بدون معجر مي‌رانند؛ گويا اين كه ما در ميان آنها پاره‌هاي غنيمت هستيم.اي رسول خدا! بر تو سخت و دشوار است آنچه بر اهل بيت تو وارد كردند، اي بهترين [ صفحه 395] خلق جهان!واي بر شما! بر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم كافر و عاق شديد؛ كسي كه شما را از گمراهي‌ها هدايت فرمود.

### ورود اسراي اهل بيت به تكريت‌

پس از آن، ابومخنف گويد: سرهاي مطهر را به همراه اسرا به سمت شرقي جصاصه بردند، آن گاه كه مي‌خواستند از «تكريت» عبور كنند به حاكم آنجا نوشتند: ما را با توشه و علوفه استقبال كنيد، زيرا سر حسين با ماست.حاكم «تكريت» چون نامه را خواند دستور داد علمها را به اهتزاز درآورند، شيپورها دميده شد، شهر زينب داده شد و مردم از هر سمت و از هر مكان آمدند.حاكم آن شهر بيرون آمد و با آنها ملاقات كرد، و هر كسي از آن كافران در مورد سر مطهر مي‌پرسيد مي‌گفتند، اين سر خارجي است كه بر يزيد بن معاويه در سرزمين كربلا خروج كرده، و عبيدالله بن زياد او را كشته، اينك سر او را به يزيد بن معاويه فرستاده است.مردي نصراني به آنها گفت: اي مردم! من در كوفه بودم، و اين سر مطهر را وارد كردند، اين سر خارجي نيست، بلكه سر مطهر حضرت حسين بن علي عليه‌السلام است جدش محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم و مادرش فاطمه زهرا عليهاالسلام است.چون نصاراي ديگر اين سخن را شنيدند به سوي ناقوس‌ها رفته و در آنها بدميدند، و همه‌ي كشيشان در كليساي تكريت به احترام سر مطهر جمع شدند، و گفتند: ما از گروهي كه فرزند دختر پيامبرشان را كشتند؛ بيزار هستيم.اين خبر به گوش آن ملاعين رسيد، و آنها از ترس وارد شهر «تكريت» نشدند، و راه بيابان را پيش گرفتند، سپس به منزل «اعمي» پس از آن بر «دير عروه» رسيدند، آن گاه بر «صلينا» پس از آن، بر «وادي نخله» رسيدند، و در آن فرودآمده و شب را در آنجا خوابيدند.

### عزاداري و ندبه‌ي جنيان براي امام حسين

ابومخنف گويد: صداي زنان جن را شنيدند كه بر امام حسين عليه‌السلام ندبه مي‌كنند و اين اشعار را انشاء كرده و مي‌گويند: [ صفحه 396] نساء الجن اسعدن نساء الهاشميات بنات المصطفي احمد يبكين شجيات‌يولولن و يندبن بدور الفاطميات و يلبسن ثيات السود من عظم المصيبات‌ويلطمن خدوداً كالدنانير نقيات و يندبن حسيناً عظمت تلك الرزيات‌زنان جن، زنان هاشمي را كه دختران پيامبر مصطفي احمد صلي الله عليه و آله و سلم هستند در گريه و ناله ياري مي‌كنند.آنها به فرزندان فاطمه، كه مانند ماه‌هاي چهارده شبه هستند؛ ولوله، ندبه و نوحه مي‌كنند؛ و به جهت بزرگي مصيبت‌ها، لباس‌هاي سياه مي‌پوشند.آنها بر صورت‌هاي خود كه مانند دينارها پاك و نظيف‌اند؛ سيلي مي‌زنند؛ و بر حسين عليه‌السلام از اين مصيبت‌هاي بزرگ؛ ندبه و شيون مي‌كنند.

### ورود اسراي اهل بيت به لينا

ابومخنف گويد: پس از آن از «وادي نخله» كوچ كرده و راه «لينا» را پيش گرفتند شهري كه به همت مردم آباد شده بود.زنان، پيران و جوانان آن شهر بيرون آمده و سر مطهر امام حسين عليه‌السلام را نگاه مي‌كردند، و بر او و جد و پدر بزرگوار او صلوات مي‌فرستادند، و بر قاتلان آن حضرت نفرين و لعنت كرده، و مي‌گفتند: اي كشندگان فرزندان پيامبران! از شهر ما بيرون رويد.چون آن ملاعين چنين حركتي را از مردم آن شهر ديدند، راه «كحيل» را پيش گرفته و به منزل «جهينه» رسيدند، از آنجا نامه‌اي به سوي حاكم «موصل» فرستادند كه ما را استقبال كنيد چون سر حسين با ما است.

### ورود اسراي اهل بيت به موصل

هنگامي كه حاكم موصل نامه را خواند دستور داد پرچمها را به اهتراز درآورده و شهر را زينت كنند. مردم از هر سو و از هر مكان اجتماع كردند، حاكم شهر بيرون آمد و در شش ميلي به استقبال آنها رفت، بعضي از مردم چون اين صحنه را ديدند از آنها مي‌پرسيدند: چه خبر است؟مي‌گفتند: سر خارجي است كه در سرزمين عراق خروج كرده، ابن‌زياد او را كشته و سر او را به سوي يزيد فرستاده است. [ صفحه 397] يكي از آنها گفت: اي مردم! اين سر مقدس حضرت حسين عليه‌السلام است.چون اين مسأله را تحقيق كردند و فهميدند كه چنين است، چهل هزار سوار از طايفه‌ي اوس و خزرج در محلي اجتماع كرده و هم‌قسم شدند كه آن ملاعين را بكشند، و سر مقدس امام عليه‌السلام را از آنها بگيرند و در شهر خودشان دفن نمايند تا بدين وسيله در روز قيامت، باعث افتخار آنها گردد.

### ورود اسراي اهل بيت به نصيبين

آن اشقيا اين خبر را شنيدند به آن شهر وارد نشدند، و راه «تل اعفر» را پيش گرفتند، آن گاه به طرف كوه «سنجار» به راه افتاده و به شهر «نصيبين» رسيده و در آنجا فرودآمدند، آنها سرهاي مطهر و اسراي اهل بيت عصمت عليهم‌السلام را به مردم آن شهر نشان دادند. ابومخنف گويد: هنگامي كه حضرت زينب عليهاالسلام سر مطهر برادر خود را ديد گريست و از جان و دل ناله زد و فرمود:أنشهر ما بين البرية عنوة و والدنا اوحي اليه جليل‌كفرتم برب العرش ثم نبيه كان لم يجئكم في الزمان رسول‌نحاكم اله العرش يا شر امة! لكم في لظي يوم المعاد عويل‌آيا ما ميان مردم به زور و جبر و آشكار مي‌شويم؛ و حال آن كه جد ما كسي است كه خداوند جليل بر او وحي فرستاده است.شما به پروردگار عرش و پيامبرش كافر شديد؛ گويا اين كه هيچ زماني به شما پيامبري فرستاده نشده است.شكايت خود را از شما، به سوي خداوند عرش مي‌بريم اي امت شر! كه بر شما است كه در ميان آتش، در روز قيامت با صداي بلند گريه كنيد.

### ورود اسراي اهل بيت به دعوات

ابومخنف گويد: آن گاه به طرف «عين الورده» به راه افتادند، تا اين كه به نزديكي «دعوات» رسيدند. به حاكم «دعوات» نوشتند كه به استقبال ما بياييد، زيرا سر حسين با ما است.راوي گويد: چون حاكم «دعوات» نامه را خواند دستور داد كه در شيپورها بدمند، آن گاه خودش بيرون آمده و به استقبال آنها رفت، آن اشقيا سر مطهر را آشكار كرده و [ صفحه 398] از دروازه‌ي اربعين «دعوات» وارد شهر شدند، و سر را از اول ظهر تا موقع عصر در ميدان شهر نصب كردند.اهالي آن شهر دو گروه شدند، يك گروه مي‌گريستند، و گروه ديگر مي‌خنديدند لعنهم الله و فرياد مي‌زدند: اين سر خارجي است كه بر يزيد بن معاويه خروج كرده است.راوي گويد: ميداني كه سر مطهر امام مظلوم حضرت حسين عليه‌السلام را در آن نصب كرده بودند به بركت آن سر مطهر داراي كرامت است و تا روز قيامت، كسي از آنجا عبور نمي‌كند مگر اين كه حاجت او برآورده مي‌شود.آن ملاعين در حالي كه از شرب خمر مست شده بودند، شب را در آنجا تا صبح بيتوته كردند و بامدادان از آنجا كوچ نمودند، در اين هنگام بود كه امام سجاد عليه‌السلام از كثرت مصايب گريست و فرمود:ليت شعري هل عاقل في الدياجي بات من فجعة الزمان يناجي‌أنا نجل الامام ما بال حقي ضائع بين عصبة الاعلاج‌اي كاش! مي‌دانستم كه آيا عاقلي هست كه در ميان تاريكي‌ها، شب را به صبح برساند و از مصيبتي كه زمانه بر من وارد كرده، شكايت نمايد؟من فرزند امام هستم، چرا بايد حق من در ميان گروه كفار ضايع شود؟

### ورود اسراي اهل بيت به قنسرين

راوي گويد: آن گاه آن بي‌دينان حركت كرده و تا به «قنسرين» رسيدند، شهري كه توسط اهل خودش آباد بود، چون مردم آنجا از آمدن آنها خبردار شدند دروازه‌هاي شهر را به روي آنها بستند، آنها را لعنت مي‌كردند و با سنگ مي‌زدند و مي‌گفتند: اي فاجران و گنه‌كاران!اي كشندگان فرزندان پيامبران! به خدا سوگند! حق نداريد به شهر ما وارد شويد، اگر وارد شويد در برابر شما مي‌ايستيم گر چه همه‌ي ما كشته شويم.و چون آن بي‌دينان اين سخن بشنيدند از ترس وارد شهر نشده و از آنجا كوچ كردند.راوي گويد: آن گاه حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام گريست و مي‌فرمود:كم تنصبون لنا الاقناب عارية كاننا من بنات الروم في البلداليس جدي رسول الله؟ وليكم! هو الذي دلكم قصد الي الرشديا امة السوء! لا سقياً لربعكم الا عذاباً كما احني علي البلد [ صفحه 399] چه قدر ما را بر شترهاي بي‌جهاز بدون چادر و معجر سوار مي‌كنيد؟! گويا ما از دختران روم در شهر هستيم.آيا جد من رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نيست؟ واي بر شما! او كسي است كه شما را به راه رشد و رستگاري راهنمايي كرد.اي امت بد! خداوند چراگاه‌هاي شما را جز با عذاب؛ سيراب نكند چنان كه ساير شهرها را بازمي‌فرستد [348] .

### سر اطهر امام حسين در دير نصراني

در «بحارالانوار» مي‌نويسد: نطنزي در كتاب «خصايص» نقل مي‌كند:چون سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را آوردند و در منزل «قنسرين» فرودآمدند، عابدي از نصاري سر خود را از صومعه‌ي خويش بيرون نموده و به سر مقدس نگاه كرد، او نوري را ديد كه از دهان مبارك سر مطهر خارج و به طرف آسمان بالا مي‌رود.چون عابد اين منظره را ديد، ده هزار درهم به آن ملاعين داد، و سر مطهر را گرفت و وارد صومعه‌ي خود كرد، ناگاه صدايي را شنيد بدون اين كه كسي را ببيند كه مي‌گويد: خوشا به حال تو! و خوشا به حال كسي كه حرمت و احترام او را بشناسد.

### گفتگوي سر اطهر امام حسين با نصراني

وي سر خود را بلند كرده و گفت: پروردگارا! تو را سوگند مي‌دهم به حق حضرت عيسي عليه‌السلام امر فرما تا اين سر با من سخن گويد.پس سر مطهر به سخن درآمد، و فرمود: اي راهب چه مي‌خواهي؟راهب گفت: تو كيستي؟فرمود:أنا ابن‌محمد المصطفي، و أنا بن علي المرتضي، و أنا ابن فاطمة الزهراء، و أنا المقتول بكربلاء، أنا المظلوم، أنا العطشان.من، فرزند حضرت محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم هستم، من فرزند علي مرتضي عليه‌السلام هستم، و من فرزند فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام هستم، و منم كشته شده در كربلا، منم [ صفحه 400] مظلوم و ستمديده، و منم تشنه و عطشان.آن گاه سر مطهر سكوت اختيار فرمود.راهب نصاري صورت خود را به صورت حضرت نهاد و گفت: صورت از صورت تو برنمي‌دارم تا بفرمايي كه در روز قيامت شفيع تو هستم.سر مطهر به سخن درآمد و فرمود: به دين جدم محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم بازآي.راهب گفت:اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان محمداً رسول الله صلي الله عليه و آله و سلمگواهي مي‌دهم كه خدايي جز خداي يگانه نيست، و گواهي مي‌دهم كه محمد صلي الله عليه و آله و سلم پيامبر خداست.حضرت شفاعت او را پذيرفت.چون صبح شد، آن ملعون‌ها سر مطهر را با درهم‌ها از او گرفته و حركت كردند، وقتي در بيابان به درهم‌ها نگاه كردند ديدند كه همه‌ي آنها سنگ شده است [349] .

### ورود اسراي اهل بيت به معره نعمان

ابومخنف گويد: آن گاه به شهر «معره نعمان» درآمدند، اهل آنجا از آن بي‌دينان استقبال كردند، و درهاي شهر را به روي آنها گشودند، و غذا و آب براي آنها مهيا كردند. آنها بقيه‌ي روز را در آنجا ماندند.از آنجا كوچ كردند و در شهر «شيرز» فرودآمدند، در آنجا پيرمرد بزرگي بود، او گفت: اي مردم! اين سر نوراني امام حسين عليه‌السلام است.مردم آنجا هم‌قسم شده و پيمان بستند كه نگذارند آن كافران از شهر ايشان عبور نمايند.چون آن ملاعين اين وضعيت را ديدند، داخل آن شهر نشدند، و به سوي منزل «كفر طاب» حركت كردند، آنجا حصار كوچكي بود. اهل حصار درها را به روي آنها بستند.خولي حرامزاده به سوي آنها رفت و گفت: آيا در اطاعت ما نيستيد؟ به ما آب بدهيد. [ صفحه 401] گفتند: قطره‌اي آب به شما نمي‌دهيم، شما امام حسين عليه‌السلام و اصحاب او را از آب ممنوع كرديد.

### شهر سيبور و اشعار امام سجاد

از آنجا نيز كوچ كرده و به شهر «سيبور» رسيدند، امام سجاد عليه‌السلام شروع كرد به خواندن اين اشعار:ساد العلوج فما ترضي بذا العرب و صار يقدم راس الامة الذنب‌يا للرجال و ما ياتي الزمان به من العجيب الذي ما مثله عجب‌آل الرسول علي الاقتاب عارية و آل سفيان تسري تحتهم نجب‌مردان كافر، بزرگي و آقايي مي‌كنند؛ ولي طايفه‌ي عرب به اين امر راضي نمي‌شود، و چنين شد كه از سر آقاي امت، مردم گنه‌كار و ناكس سبقت مي‌نمايد.شگفتا از مردان و آنچه زمانه بر سر آنها مي‌آورد! از چيز عجيب و غريب، كه مانند آن چيز عجيبي نيست.فرزندان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بر شترهاي بي‌جهاز سوارند - در حالي كه بي‌معجرند - و فرزندان سفيان بر شترهاي برگزيده سوار هستند.راوي گويد: در آنجا پيرمرد بزرگي بود - كه عثمان بن عفان را مشاهده كرده بود - او همه‌ي مردم سيبور را از پير و جوان جمع نمود و گفت:اي مردم! اين سر حسين بن علي عليه‌السلام است كه اين ملاعين او را كشته‌اند.همگي به اتفاق گفتند: به خدا سوگند! نمي‌گذاريم اينان از شهر ما عبور كنند.بزرگان شهر گفتند: اي مردم! همانا خداوند عالم فتنه را دوست نمي‌دارد، و اين سر از همه‌ي شهرها عبور كرده است، پس بگذاريد از شهر شما نيز عبور كنند. جوانان گفتند: سوگند به خدا! هرگز اجازه چنين كاري را نمي‌دهيم، آن‌گاه به طرف پل شهر رفتند و آن را منهدم كردند و با سلاح كامل بر ايشان بيرون آمدند. خولي ولدالزنا به آنها گفت: از ما دور شويد.آن جوانان غيور، بر خولي و ياران او حمله كردند و با آنها جنگ نمودند، جنگ سختي درگرفت و از ياران خولي ششصد نفر سواره را كشتند، و از جوانان، پنج سواره كشته شدند. [ صفحه 402] جناب ام‌كلثوم عليهاالسلام فرمود: نام اين شهر چيست؟عرض كردند: سيبور.فرمود: خداوند، آب آنها را گوارا و شيرين سازد، و نرخ‌هاي آنها را ارزان فرمايد، و دست‌هاي ستمكاران را از آنها بردارد.ابومخنف گويد: اگر دنيا را ظلم و ستم فراگيرد هر آينه به آنان جز قسط و عدالت نمي‌رسد.

### ورود اسراي اهل بيت به حماة

پس از آن به راه افتادند تا به شهر «حماة» رسيدند. اهل آنجا درهاي شهر را بر روي ايشان بستند، و بر بالاي حصار شهر آمده و گفتند: به خدا سوگند! نمي‌گذاريم وارد شهر ما شويد گر چه همه‌ي ما كشته شويم.

### ورود اسراي اهل بيت به حمص‌

چون آن كافران اين را شنيدند، كوچ كردند و به سوي «حمص» رفتند، چون به نزديكي آن شهر رسيدند به والي آنجا نوشتند: سر حسين با ما است.امير آنجا خالد بن نشيط بود، چون نامه را خواند، امر كرد علم‌ها را گشودند، و شهر زينت داده شد، مردم از هر سوي اجتماع كردند و والي بيرون آمد، و سه ميل راه به استقبال آنها رفت.آنها سر مطهر را آشكار نموده و روانه شدند تا به «حمص» رسيدند، وقتي آنها مي‌خواستند از دروازه، وارد شهر شوند مردم ازدحام نمودند و آنها را سنگ‌باران كردند تا اين كه در دروازه‌ي شهر، بيست و شش نفر سواره كشته شدند و در را بر روي آن ملاعين بستند.اهل حمص گفتند: اي مردم! آيا بعد از ايمان آوردن كافر شده‌ايد؟ و پس از هدايت گمراه شده‌ايد؟چون آن ملاعين اين صحنه را ديدند از دروازه خارج شده و در كنار معبد كشيشي ايستادند. آن معبد، خانه‌ي خالد بن نشيط بود.اهل شهر نيز قسم خوردند كه خولي حرامزاده را بكشند و سر مطهر را از او بگيرند و بدين وسيله تا روز قيامت براي اين كار افتخار نمايند. [ صفحه 403]

### ورود اسراي اهل بيت به بعلبك

اين خبر به گوش آن كافران رسيد، آن ها با ترس و وحشت كوچ كردند، و به سوي «بعلبك» به راه افتادند در نزديكي آنجا به والي شهر نوشتند: همانا سر حسين با ما است.والي ملعون آن شهر، امر كرد تا دختران دف‌ها را به دست گرفته و به استقبال آيند، علم‌ها را گشودند، در شيپورها دميده شد، آن ملاعين براي خودشان خلوق - كه دارويي خوشبو است - شكر و آرد خواستند، و شب را با مستي و ميخوارگي به سر آوردند.جناب ام‌كلثوم عليهاالسلام فرمود: نام اين شهر چيست؟گفتند: بعلبك.فرمود: خداوند سبزيجات و زراعت‌هاي آنها را نابود و فاسد سازد، و خداوند نوشيدني‌هاي آنها را شيرين و گوارا نسازد، و دست ستمكاران را از سر آنها كوتاه ننمايد.ابومخنف گويد: اگر دنيا از عدالت و داد پر شود، هر آينه به آنها جز ظلم و ستم نمي‌رسد.

### صومعه‌ي راهب و اشعار امام سجاد

آن ملاعين شب را در آن شهر به سر بردند، آن گاه از آنجا كوچ كردند. شب هنگام به دير كشيشي رسيدند، امام سجاد عليه‌السلام شروع به خواندن اين اشعار كرد و فرمود:هو الزمان فما تفني عجائبه عن الكرام و لا تهدي مصائبه‌فليت شعري الي كم ذا تجاذبنا صروفه و الي كم ذا نجاذبه؟يسيرونا علي الاقتاب عارية وسائق العيس يحمي عنه عازبه‌كاننا من اساري الروم بينهم او كلما قال المختار كاذبه‌كفرتم برسول الله ويلكم! يا امة السوء قد ضاقت مذاهبه‌زمان و روزگار است كه امور عجيب آن، از بزرگواراني فاني نمي‌شود و مصايب آن هديه فرستاده نمي‌شود.كاش مي‌دانستم كه روزگار تا كي با ما نزاع خواهد كرد؟ و ما تا كي با حوادث آن خواهيم [ صفحه 404] بود؟ (يعني محنت‌هاي روزگار تا كي با ما خواهد گشت؟)ما را بر روي شترهاي بي‌جهاز سوار كرده و سير مي‌دهند؛ و ساربانان از ما حمايت نمي‌كنند، (يعني مانع مي‌شوند ما را از سوار شدن بر دوش و كوهان آن، و نمي‌گذارند كه به راحت سوار آن شويم).گويا كه ما، در ميان آنها از جمله‌ي اسيران روم هستيم؛ يا اين كه هر چيزي كه آن را رسول برگزيده صلي الله عليه و آله و سلم فرموده است، دروغ بوده است. واي بر شما! شما بر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم كفر ورزيديد و عصيان نموديد؛ اي امت بد! شما گمراه شديد و راه‌هاي شريعت بر شما تنگ شده است.راوي گويد: هنگامي كه شب، پرده‌ي ظلمت خود را بر آنها كشيد، سر مطهر را بر نيزه‌ي بلندي در كنار دير بلند كردند، و چون تاريكي شب فرارسيد راهب، از سر مطهر آوازي مانند آواز رعد و صداي تسبيح و تقديس شنيد، و ديد نورهايي از آن بالا مي‌رود.راهب سر خود را از صومعه بيرون آورد و به سوي سر مطهر نگاه كرد، ناگاه ديد كه از سر مطهر نوري مي‌درخشد، كه به صفحات آسمان رسيده، نگاه كرد ديد دري از آسمان باز شده و ملائكه دسته دسته نازل مي‌شوند و مي‌گويند:السلام عليك يابن رسول الله، السلام عليك يا اباعبدالله.سلام بر تو اي فرزند رسول خدا! سلام بر تو اي اباعبدالله!راهب سخت ترسيد و مضطرب شد.شب به پايان رسيد و صبح فرارسيد، آن ملاعين قصد كوچ كردند، راهب به سوي آنها آمد و گفت: بزرگ و رئيس قوم كيست؟گفتند: خولي بن يزيد اصبحي.راهب به او گفت: اين سر كه با شماست سر كيست؟آن ملاعين گفتند: سر خارجي است كه در سرزمين عراق خروج كرد، و عبيدالله بن زياد او را كشته است.گفت: او چه نام دارد؟گفتند: نامش حسين بن علي بن ابي‌طالب، و مادرش فاطمه‌ي زهرا، و جدش محمد مصطفي است.راهب گفت: هلاك و اندوه باد بر شما! و آنچه كه در طاعت جناب رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم انجام داديد، به راستي كه احاديث و اخبار در گفته و معناي خويش، درست [ صفحه 405] درآمدند كه وقتي اين مرد كشته شود، از آسمان، خون تازه مي‌بارد، و اين امر جز در كشتن پيامبر و يا وصي پيامبري نمي‌شود.سپس راهب گفت: مي‌خواهم اين سر مطهر را به مدت يك ساعت به من بدهيد، بعد آن را به شما برمي‌گردانم.خولي ملعون گفت: من آن را نزد يزيد بن معاويه مي‌گشايم تا از او جايزه بگيرم.راهب گفت: جايزه‌ي تو چه قدر است؟آن ملعون گفت: كيسه‌اي كه شامل ده هزار درهم است.راهب گفت: من آن كيسه را به تو عطا مي‌كنم.آن ملعون گفت: آنچه را گفتي حاضر كن.

### سر اطهر امام حسين نزد راهب

راهب درهم‌ها را حاضر كرد و به آنها داد، آنها سر مقدس را كه بر سر نيزه بود، به راهب دادند.راهب سر مقدس را گرفت و شروع كرد به بوسيدن، مي‌گريست و مي‌گفت: يا اباعبدالله! به خدا! خيلي بر من سخت است كه با جانم از تو دفاع مواسات ننمايم، ولكن يا اباعبدالله! وقتي كه به حضور جد خودم محمد مصطفي صلي الله عليه و سلم رسيدي براي من شاهد باش كه من شهادت مي‌دهم به اين كه الهي جز خدا نيست و او تنها است و براي او شريكي نيست، و شهادت مي‌دهم كه حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم رسول خدا است، و شهادت مي‌دهم كه علي عليه‌السلام ولي خدا است.اين بگفت و سر مطهر را به سوي آن كافران تحويل داد، آن ملاعين درهم‌ها را در ميان خود تقسيم كردند، ناگاه ديدند كه همه‌ي آنها در دستشان سفال شده، و بر آنها نوشته شده است:(و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون) [350] .خولي لعنة الله به افراد خود گفت: اين قضيه را پنهان داريد، واي بر شما از خواري و ذلت در ميان مردم.سهل گويد: آن گاه صداي هاتفي از غيب شنيده شد كه اين ابيات را مي‌خواند:أترجوا أمة قتلت حسيناً شفاعة جده يوم الحساب [ صفحه 406] و قد غضبوا الاله و خالفوه و لم يخشوه من يوم الماب‌الا لعن الاله بني‌زياد و أسكنهم جهنم في العذاب‌آيا امتي كه حسين عليه‌السلام را كشتند به شفاعت جد او در روز رستاخيز اميد دارند؟در حالي كه آنها خدا را به غضب آورده و با خدا مخالفت كردند، و از شدت روز قيامت نترسيدند.آگاه باش! كه لعنت خدا بر فرزندان زياد باد كه آنها را در جهنم در عذاب جاي خواهد داد.سهل گويد: هنگامي كه آن ملاعين اين صداي غيبي را شنيدند با وحشت و به سرعت حركت كردند [351] .در «منتخب» آمده است: آنها صداي هاتف غيبي را شنيدند كه مي‌گويد:و الله؛ ما جئتكم حتي بصرت به بالطف منعفر الخدين منحوراو حوله فتية تدمي نحورهم مثل المصابيح يغشون الدجي نوراكان الحسين سراجاً يستضاء به الله يعلم أني لم أقل زورابه خدا سوگند! به نزد شما نيامدم جز اين كه حسين عليه‌السلام را ديدم در زمين كربلا، كه گونه‌هاي مباركش خاك‌آلود و گلوي مطهرش بريده شده است.در اطراف او جواناني بودند كه خون از گلوي آنها جاري بود و آنها مانند چراغهايي بودند كه ظلمت و تاريكي را از نور خويش روشن كرده بودند.حسين عليه‌السلام چراغي بود كه همه جا را نورافشاني مي‌كرد، خداي تعالي مي‌داند كه من در اين سخنم دروغ نمي‌گويم.جناب ام‌كلثوم عليهاالسلام فرمود: خدايت رحمت كند، تو كيستي؟گفت: من پادشاهي از طايفه‌ي جنيان هستم، من و قومم آمديم تا امام حسين عليه‌السلام را ياري نماييم ولي وقتي به خاكپاي مباركش رسيديم، ديديم شهيد شده است.راوي گويد: وقتي آن كافران اين سخن را شنيدند ترس و وحشت در دلهاي آنها افتاد و گفتند: ما مي‌دانيم كه بدون شك از اهل آتش هستيم [352] .در برخي از كتاب‌هاي قديمي آمده است:از برخي موثقين به نحو مرسل روايت شده است كه ابي‌سعيد شامي گويد: [ صفحه 407] من در ميان كفار و ناكساني كه سرهاي مطهر را حمل مي‌كردند و اسيران اهل بيت عصمت را به شهر شام مي‌بردند؛ بودم، هنگامي كه به دير نصاري رسيدند، در ميان آنها اين خبر شايع شد كه نصر خزاعي لشكري را فراهم كرده و مي‌خواهد نصف شب، بر آنها هجوم آورده و شجاعان آنها را بكشد و دليران را بر زمين زده و سر مطهر و اسيران را بگيرد.رؤسا و بزرگان لشكر كفار، از كثرت اضطراب و خوف گفتند: به سوي صومعه‌ي راهب برويم و آن را پناهگاه قرار دهيم، زيرا كه جاي محكمي است و امكان ندارد دشمن از آن طريق بر ما تسلط يابد.آنها به طرف صومعه رفتند، شمر ملعون و ياوران او كنار در صومعه ايستاد، [و با صداي بلندي فرياد زد: اي اهل دير!].راهب بزرگ آمد، چون لشكر را ديد، گفت: شما كيستيد؟ و چه مي‌خواهيد؟شمر ولدالزنا گفت: ما از لشكر عبيدالله بن زياد هستيم و به سوي شام مي‌رويم. راهب گفت: براي چه؟گفت: شخصي در عراق ياغي شد، و بر يزيد بن معاويه خروج كرد، لشكرهاي زيادي جمع شدند، و ابن‌زياد لشكر عظيمي براي جنگ با او فرستاد، و آنها را كشتند، اينك اينها سرهاي آنها و اين اسيران اهل حرم او هستند.راوي گويد: راهب، به سر مقدس جناب حجت خدا صلوات الله عليه نگريست، ناگاه ديد كه نوري از آن به سوي آسمان بلند مي‌شود، پس در دلش هيبتي از سر مطهر افتاد.راهب گفت: صومعه‌ي ما گنجايش لشكر شما را ندارد. شما، سرها و اسيران را وارد صومعه نماييد و خودتان از بيرون، صومعه را حفظ كنيد.آن ملاعين سخن راهب را پسنيدند و گفتند: نظر شما خوب است.آنگاه سر مطهر امام عليه‌السلام را در صندوقي گذاشته و در آن را بستند، و آن را به همراه مخدرات طاهره و امام سجاد عليه‌السلام وارد صومعه كردند و در جاي مناسب قرار دادند.راوي گويد: وقتي آنها از صومعه خارج شدند، راهب مي‌خواست سر شريف را ببيند، او به طرف اتاقي كه صندوق در آنجا بود؛ رفت. آن اتاق روزنه‌اي داشت، سرش را در روزنه قرار داد، ناگاه متوجه شد كه اتاق از نور روشن است، سقف اتاق دو قسمت شد، تخت بزرگي كه اطرافش نوراني است از آسمان فرودآمد.ناگاه خانمي را ديد كه از حوري بهشتي زيباتر است، او بر روي تخت نشسته، [ صفحه 408] شخصي فرياد مي‌زند: ديده‌هاي خود را ببنديد و نگاه نكنيد!در اين اثنا، بانواني از آن اتاق بيرون آمدند، متوجه شد كه آنها جناب حوا؛ صفيه، مادر اسماعيل؛ راجيل، مادر يوسف؛ مادر موسي؛ آسيه؛ مريم و حرمهاي حضرت خاتم الانبياء صلي الله عليه و آله و سلم هستند.مي‌گويد: آن بانوان محترمه سر مطهر را از ميان صندوق بيرون آوردند، و هر كدام از اين بانوان، يكي پس از ديگري سر مطهر را مي‌بوسيدند. نوبت به سيده‌ام جناب فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام رسيد، بوسه بر آن سر مطهر زد و بي‌هوش شد.راهب نيز بي‌هوش گرديد، آن گاه به هوش آمد ولي با چشم نمي‌ديد، بلكه سخنان آنها را مي‌شنيد، در اين اثنا شنيد كه حضرت زهرا سلام الله عليها مي‌فرمود:السلام عليك يا قتيل الام، السلام عليك يا مظلوم الام، السلام عليك يا شهيد الام، لا يتداخلك هم و لا غم، و ان الله سيفرج عني و عنك [و يأخذلي بثأرك].يا بني! من ذا الذي فرق بين رأسك و جسدك؟يا بني! من ذا الذي قتلك و ظلمك؟يا بني! من ذا الذي سبي حريمك؟يا بني! من ذا الذي أيتم أطفالك؟سلام بر تو اي فرزند كشته‌ي مادر، سلام بر تو اي فرزند مظلوم مادر، سلام بر تو اي فرزند شهيد مادر، غم و اندوه در دل تو داخل نمي‌شود، كه همانا خداي متعال غم و اندوه را از من و تو خواهد برد [و انتقام تو را خواهد گرفت].فرزندم! چه كسي سرت را از بدنت جدا كرد؟فرزندم! چه كسي تو را كشت و ستم كرد؟فرزندم! چه كسي حرم و اهل بيت تو را اسير كرد؟فرزندم! چه كسي فرزندان تو را يتيم نمود؟آن سيده‌ي مكرمه گفت و ناله زد و سخت گريست.چون راهب اين ناله‌ها را شنيد عقل از سرش پريد و بي‌هوش افتاد، چون به هوش آمد وارد اتاق شد و صندوق را شكست و سر شريف را بيرون آورد، غسل داد و با كافور، مشك و زعفران معطر نمود، و آن را در برابر خود گذاشت، او مي‌گريست و مي‌گفت: [ صفحه 409] اي سر! كه از سرهاي بني آدم هستي، و اي كريم و بزرگ همه‌ي كساني كه در عالم‌اند، گمان مي‌كنم از كساني باشي كه خدا در تورات و انجيل مدح فرموده است، و تويي آن كسي كه تو را فضيلت تأويل عطا فرموده است، زيرا كه خاتون‌هاي سيده از فرزندان آدم در دنيا و آخرت بر تو گريه مي‌نمايند، و نوحه مي‌كنند. من! مي‌خواهم تو را به نام و صفت تو بشناسم.ناگاه سر مطهر به قدرت خداوند اكبر به سخن آمد و فرمود:أنا المظلوم، أنا المهموم، أنا المغموم، أنا الذي بسيف العدوان و الظلم قتلت، أنا الذي بحرب أهل البغي ظلمت، أنا الذي علي غير جرم نهبت، أنا الذي من الماء منعت، أنا الذي عن الاهل و الاوطان بعدت.منم مظلوم، منم مهموم، منم مغموم، منم آن كسي كه به تيغ ستم و ظلم كشته شدم.منم آن كسي كه به محاربه و جنگ اهل ستم مظلوم شدم.منم آن كسي كه بي‌جرم و گناه غارت شدم.منم آن كسي كه از آب منع شدم.منم آن كسي كه از اهل و وطن خويش رانده شدم.راهب گفت: اي سر مطهر! تو را به خدا قسم مي‌دهم كه بيشتر خودت را معرفي كن.سر مطهر فرمود:ان كنت تسأل عن حسبي و نسبي، فانا ابن‌محمد المصطفي، أنا ابن علي المرتضي، أنا ابن فاطمة الزهراء، أنا ابن‌خديجة الكبري، أنا ابن‌العروة الوثقي.أنا شهيد كربلاء، أنا قتيل كربلاء، أنا مظلوم كربلاء، أنا عطشان [كربلاء]، أنا ظمئان كربلاء، أنا غريب كربلاء، أنا وحيد كربلاء، أنا سليب كربلاء، أنا الذي خذلوني الكفرة بأرض كربلاء.اگر از شأن و نسب من مي‌پرسي؛ پس منم فرزند محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم، منم فرزند علي مرتضي، منم فرزند فاطمه‌ي زهرا، منم فرزند خديجه‌ي كبري سلام الله عليهم.منم فرزند كسي كه چنگ زدن به دين و مودت او مانند چنگ زدن به [ صفحه 410] دستگيره‌ي محكم و استوار است كه بريده و جدا نمي‌شود، منم شهيد كربلا، منم كشته‌ي كربلا، منم مظلوم كربلا، منم عطشان [كربلا]، منم تشنه‌ي كربلا، منم غريب كربلا، منم تنهاي كربلا، منم به تاراج رفته‌ي كربلا، منم آن كسي كه طايفه‌ي كفار در سرزمين كربلا بي‌ياور گذاشتند.

### سر اطهر امام حسين و مسلمان شدن نصاري

راوي گويد: هنگامي كه راهب بزرگ، از سر مطهر حجت خدا عليه‌السلام اين سخنان را شنيد، شاگردان خود را جمع كرد و قضيه را براي آنها نقل نمود - آنها هفتاد نفر بودند - همه‌ي آنها ضجه زدند، گريه كردند و عمامه‌ها را از سرهاي خويش انداختند و گريبان‌هاي خودشان را چاك نمودند.آن گاه خدمت آقاي ما، امام سجاد عليه‌السلام، شرفياب شدند، آنها زنارها را - كه علامت مسيحيت است - بريدند، و ناقوس را شكستند، و از كارهاي يهود و نصاري دست برداشتند و به دست مبارك امام عليه‌السلام مسلمان شده و عرض كردند:اي فرزند رسول خدا! دستور بفرماييد بر عليه اين كافران قيام كنيم و با آنها بجنگيم و زنگ كدورت دلهاي خود را كه به سبب آنها عارض شده است، صاف نماييم، و انتقام خون آقا و مولاي خود امام حسين عليه‌السلام را بگيريم.امام عليه‌السلام به آنها فرمود: شما اين كار را نكنيد، زيرا كه خدا به زودي از آنها با غلبه و قهر انتقام خواهد گرفت [353] .در «منتخب» آمده است: راوي گويد: آن گاه، آن ملاعين حركت كردند تا اين كه به شام نزديك شدند، در اين اثنا هاتفي از غيب مي‌گفت:رأس ابن بنت محمد و وصيه يا للرجال علي قناة يرفع‌و المسلمون بمنظر و بمسمع لا جازع منهم و لا متوجع‌كحلت بمنظرنا الجفون عماءها و أصم رزءك كل اذن تسمع‌ما روضة الا تمنت أنها لك تربة ولحظ جنبك مضجع‌منعوا زلال الماء آل محمد وغدت ذئاب البرفيه تكرع‌عين علاها الكحل فيه تفرقت ويد تصافح في البرية تقطع‌اي مردان! سر فرزند دختر محمد صلي الله عليه و آله و سلم و فرزند وصي او بر سر نيزه مي‌شود. [ صفحه 411] و حال آن كه مسلمانان اين صحنه را مي‌ديدند، و فرياد و ناله‌ي او را مي‌شنيدند، نه كسي به فرياد آنها مي‌رسيد و نه دل كسي از مصايب آنها به درد مي‌آمد.به پلك‌هاي چشمان، با ديدن آن نيزه سرمه‌ي كوري كشيده شد؛ و مصيبت تو همه‌ي گوش‌ها را كه مي‌شنوند كر و ناشنوا كرد.هيچ روضه و بقعه‌اي نبود مگر اين كه آرزو كرد اين كه تربت تو باشد و لذت و نصيب گرفتن از پهلوي مبارك محل خوابيدن تو را، درك نمايد.آل محمد عليهم‌السلام را از آب زلال صاف منع كردند؛ در حالي كه گرگان بيابان از آن آب مي‌نوشيدند.چشمي كه بر آن سرمه كشيده مي‌گشت، در آن صحرا با اشك پر گرديد، و دستي كه در ميان خلق مصافحه مي‌كرد، بريده مي‌شد [354] .

### اسراي اهل بيت به دمشق نزديك مي‌شوند

سيد بن طاووس رحمة الله گويد:هنگامي كه كاروان اسرا نزديك دمشق رسيدند حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام به شمر حرامزاده كه از جمله‌ي آن ملاعين بود، نزديك شد و به او فرمود: حاجتي نسبت به تو دارم؟آن ملعون گفت: حاجت تو چيست؟فرمود: مي‌خواهم وقتي كه ما را وارد شهر مي‌نماييد از دروازه‌اي ببريد كه تماشاگرانش كمتر باشند، و تو به افرادت بگو كه اين سرها را از ميان محمل‌ها بيرون كنند و بين ما و سرها فاصله باشد، چرا كه ما از نگاه كردن زياد مردم، با اين حالي كه داريم، احساس ذلت مي‌نماييم.آن معلون در جواب سؤال آن خاتون مكرمه به خاطر ظلم و كفري كه داشت دستور داد، سرها را بر نيزه كرده و در وسط محمل‌ها قرار دهند، و آن مخدرات را از ميان تماشاگران روانه كرد و آنها را با اين حال به شهر شام وارد كردند [355] . [ صفحه 412]

## تذييلات

### كرامات و معجزاتي كه از اهل بيت در ميان راه كوفه و شام واقع شد

1- در «بحارالانوار» آمده است: روايتي را صاحب «مناقب» و سيد بن طاووس رحمة الله نقل كرده‌اند - كه ما در اينجا روايت صاحب «مناقب» را نقل مي‌كنيم -:ابن‌لهيعه و غير او روايت كرده‌اند - كه ما موارد نياز آن را بيان مي‌نماييم - مي‌گويد: بيت خدا را طواف مي‌كردم ناگاه مردي را ديدم كه مي‌گويد: خداوندا! مرا ببخش و حال آن كه مي‌دانم كه مرا نمي‌بخشي.به او گفتم: اي بنده‌ي خدا! از خدا بترس و اين گونه سخن مگو، زيرا اگر گناهان تو به اندازه‌ي قطره‌هاي باران‌ها و برگ‌هاي درختان باشد و از خداي عزوجل طلب مغفرت نمايي آن گناهان را مي‌بخشد، چرا كه او بخشنده و رحيم است.او گفت: بيا تا قصه‌ي خودم را به تو تعريف كنم.نزد او آمدم آن گاه گفت: ما پنجاه نفر از كساني بوديم كه سر مطهر امام حسين عليه‌السلام را به سوي شهر شام مي‌برديم. در طي راه، هنگام شب سر مطهر را در صندوقي مي‌نهاديم، و در اطراف آن شراب مي‌خورديم.شبي همه‌ي ياران من شراب خورده و مست شدند. من شراب نخوردم، چون تاريكي شب همه جا را فراگرفت، صداي رعدي را شنيده و برقي را ديدم. ناگاه درهاي آسمان گشوده شد و حضرات آدم، نوح، ابراهيم، اسماعيل و اسحاق عليهم‌السلام به همراه پيامبر ما حضرت محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم و جناب جبرئيل عليه‌السلام و گروهي از فرشتگان فرودآمدند.جناب جبرئيل عليه‌السلام به صندوق نزديك شد، سپس سر انور و اطهر را بيرون آورد، و او را به خود چسبانيد و بوسيد. بعد از او، همه‌ي انبيا عليهم‌السلام مانند او نسبت به سر اطهر عرض ارادت كردند، و حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بر سر مطهر امام حسين عليه‌السلام گريه نمود، و همه‌ي پيامبران او را تسلي داده و به او تسليت گفتند.آن گاه جبرئيل به ايشان عرض كرد: يا محمد! خداوند در خصوص امت تو مرا امر فرموده است كه از تو اطاعت نمايم، پس اگر امر نمايي زمين را به لرزه درآورده [ صفحه 413] و آن را بر آنها ويران سازم، چنان كه در مورد قوم لوط چنين نمودم.پيامبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: نه، يا جبرئيل! زيرا در روز قيامت من و آنها در پيشگاه خداي تعالي توقفي خواهيم داشت.راوي گويد: آن گاه حضرات بر سر مطهر آن حضرت نماز گزاردند، سپس گروهي از فرشتگان آمدند و عرض كردند: خداوند تبارك و تعالي به ما امر كرده است كه اين پنجاه نفر را بكشيم.پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به ايشان فرمود: شما وظيفه‌ي خود را انجام دهيد.آنها با تازيانه به جان ما افتادند، يكي از آنها مرا قصد كرد تا با تازيانه‌ي خود بزند، گفتم: الامان الامان يا رسول الله!حضرت فرمود: برو، خداوند تو را نبخشد.هنگام صبح شد ديدم، همه‌ي يارانم خاكستر شده و بر زمين افتاده‌اند [356] .2- صاحب اصل گويد: در يك كتاب قديمي از شيخ مفيد رحمة الله نقل كرده‌اند كه فرموده است:هنگامي كه اسيران اهل بيت عصمت عليهم‌السلام و سرهاي طاهرين را به سوي دمشق مي‌بردند آنها را به طرف قصر بني‌مقاتل حركت دادند. روز بسيار گرمي بود، مشكي كه با ايشان بود واژگون شد و آب آن بر زمين ريخت، تشنگي سختي بر آنها غلبه كرد.ابن‌سعد ملعون به گروهي از افراد خود دستور داد تا در طلب آب باشند، و خيمه‌اي به وسعت چهل ذراع بر پا كردند و خود آن حرامزاده و يارانش در آن نشستند. آنها اسيران آل الله و كودكان اهل بيت عليهم‌السلام را بر روي خاك سوزان رها كردند، و اين در حالي بود كه آفتاب سوزان بر بدن آن مظلومان مي‌تابيد و آن را مي‌گداخت.حضرت زينب كبري عليهاالسلام در حالي كه امام سجاد عليه‌السلام را در كناب خود نشانده و از شدت تشنگي مشرف بر هلاك بود به سوي سايه‌ي اشتري كه در آنجا بود حركت كرد، و در دستش بادبزني بود كه با آن، حضرت را از شدت گرما باد مي‌زد و مي‌گفت:يعز علي أن أراك بهذا الحال يابن أخي!بر من دشوار است كه تو را با اين حال ببينم اي فرزند برادرم.بعد از آن؛ حضرت سكينه عليهاالسلام به سوي درختي كه در آنجا بود رفت و براي خود [ صفحه 414] بالشي از خاك ترتيب داد و خوابيد، اندكي نگذشت ناگاه گروه اشرار كوچ كردند.راوي گويد: وي با خواهرش جناب فاطمه‌ي صغري عليهاالسلام سوار شتر مي‌شد، فاطمه‌ي صغري عليهاالسلام به ساربان شتر فرمود: خواهرم سكينه عليهاالسلام كجاست؟ به خدا سوگند! سوار نمي‌شوم تا اين كه خواهرم را بياوري.آن ملعون گفت: او كجاست؟فرمود: نمي‌دانم كجا رفته است.ساربان شتر با صداي بلند فرياد زد: اي سكينه! بيا و با زنان سوار شو.حضرت سكينه عليهاالسلام به جهت مشقت و رنج سفر، از خواب بيدار نشد، آفتاب بالا آمد و گرما آزارش نمود از خواب بيدار شد و به دنبال آنها به راه افتاد، و فرياد مي‌زد: خواهرم اي فاطمه! آيا من، هم سوار تو در محمل نبودم؟ اكنون تو سوار بر اشتري و من پابرهنه مانده‌ام.دل خواهرش براي او سوخت و به ساربان شتر فرمود: به خدا سوگند! اگر خواهر مرا برايم نياوري، خود را از بالاي اين شتر پايين مي‌اندازم، و در روز قيامت خون خود را در پيشگاه جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم از تو مي‌خواهم.آن ملعون گفت: خواهر تو كيست؟فرمود: سكينه، هماني كه پدرم او را بسيار دوست مي‌داشت.گفت: سكينه‌اي كه پدرت در مورد او مي‌گفت: خانه‌اي كه در آن سكينه و رباب باشد من آن خانه را دوست مي‌دارم؟فرمود: آري.پس ساربان شتر به او رقت نمود و او را با خواهرش سوار كرد.رق لها الشامت مما بها ما حال من رق لها الشامت‌شماتت كننده از جهت آن محنتي كه در او بود برايش رقت كرده، و دلش سوخت؛ چگونه است حال كسي كه شماتت كننده به او رقت نمايد؟3- در اصل آمده است: در كتابي كه قبلاً نام برديم نقل شده است:هنگامي كه سرهاي مبارك و اسيران اهل بيت عصمت عليهم‌السلام به منزل «عسقلان» رسيدند، رئيس آنجا امر كرد كه شهر را زينت كرده و به بازيگران و رقاصان آنجا امر كرد كه بازي كرده و طبل و ساز بزنند و مشغول لهو گردند، آنها در قصرها به زدن سازها مشغول شدند. [ صفحه 415] در آن شهر، مرد تاجري به نام «زرير خزاعي» بود، او در بازار ايستاده بود،هنگامي كه متوجه شادي و خوشحالي مردم شد كه هر كدام به ديگري مي‌گفت: اين روزها بر تو مبارك باشد.به يكي از مردم گفت: براي چه مردم شاد و مسرور هستند؟ و چرا بازارها را تزيين كرده‌اند؟گفتند: گويا كه تو در اين شهر غريب هستي؟گفت: بلي.گفتند: اي شخص! بدان، در عراق، گروهي مخالف يزيد بودند، كه با او بيعت نكردند. يزيد به سوي آنها لشكري فرستاد، آنها را كشتند و اينها سرهاي آنها و اينان اسيران آنها هستند.زرير گفت: اين گروه كافر بودند يا مسلمان؟شخصي گفت: آنها بزرگان و آقايان زمان بودند.گفت: پس براي چه بر يزيد خروج نمودند؟گفت: پيشواي آنها مي‌گفت: من فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم هستم و من به خلافت سزاوارترم.خزاعي گفت: پدر او كه بود؟ مادر او كه بود؟ و نام او چيست؟شخصي گفت: اي زرير! نام او حسين عليه‌السلام بود، و نام برادرش حسن عليه‌السلام و نام مادرش فاطمه زهرا عليهاالسلام دختر محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم و پدرش علي مرتضي صلوات الله عليه.هنگامي كه خزاعي اين سخن را شنيد، دنيا در برابر چشمان او سياه و تاريك گرديد، و دنيا با همه‌ي وسعتش در برابر او تنگ شد، پس به نزد اسراي اهل بيت عصمت عليهم‌السلام آمد، چون چشم او بر آقاي من امام سجاد عليه‌السلام افتاد آن حضرت فرمود: فلاني چرا گريه مي‌كني و حال آن كه همه‌ي اهل شهر در شادي و سرور هستند؟زرير عرض كرد: اي آقاي من! من مرد غريبم، و امروز وارد اين شهر شوم و نامبارك شدم. من تاجر هستم، و از اهل شهر، از سبب شادي و سرور آنها پرسيدم. جواب دادند: شخص ياغي بر يزيد خروج كرد پس يزيد او را بكشت و سر او را به شهر شام بفرستاد و زنان او را اسير نمود. [ صفحه 416] پس چون از اهل شهر، از نام او و نام پدرش پرسيدم.گفتند: حسين بن علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام، و جد او حضرت محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم است.گفتم: سزاوارتر از او به خلافت كيست؟ خاموش شدند و جواب ندادند.آقايم زين‌العابدين صلوات الله عليه فرمود: اي تاجر! معرفت حق و بوي محبت را از تو مشاهده مي‌كنم، خداي تعالي تو را خير دهد.عرض كرد: اي آقاي من! امر بفرماييد تا خدمتي براي شما انجام دهم.امام عليه‌السلام فرمود: به آن كسي كه حامل سر مطهر پدر بزرگوار من است بگو: از زنان طاهرات جلوتر رود و از آنها فاصله بگيرد، براي اين كه حجاب‌هاي آنها تمام شود؛ (يعني كسي به آنها نگاه نكند و به نگاه كردن بر سر مقدس مشغول شوند و از نگريستن به سوي زنان اعراض كنند).پس بلافاصله زرير امر امام عليه‌السلام را اجابت نمود، پنجاه مثقال زر و نقره به حامل سر مطهر عطا كرد و به او گفت: مي‌خواهم جلوتر بروي و در ميان زنان نباشي.حامل سر مطهر از آنها فاصله گرفت و مخدرات طاهرات از نگاه‌هاي نامحرمان راحت شدند، و مردمان بي‌دين سر مقدس را تماشا مي‌كردند.آن گاه زرير عرض كرد: اي آقاي من! آيا حاجت ديگري نداريد؟امام عليه‌السلام فرمود: اگر لباس اضافه داري براي من بياور.پس زرير به محل اقامتش آمد و براي هر كدام از مخدرات طاهرات، لباسي، و براي امام عليه‌السلام عمامه‌اي آورد.زرير گويد: ما در اين حال بوديم، ناگاه فرياد و صيحه‌اي از در بازار بلند شد، دقت كردم ديدم صداي شمر ملعون است.رگ غيرت و حميت من به جوش آمد، به سوي آن ملعون آمدم و او را لعنت كرده و دشمنام دادم، و افسار اسب او را گرفتم و گفتم: خدا تو را لعنت كند اي شمر! اين سر كيست كه او را بر نيزه زده‌اي؟ و اين خاتون‌هايي كه غارت كرده‌اي و اسير نموده‌اي فرزندان كدام شخص مي‌باشند كه ايشان را بر شترهاي بي‌جهاز سوار كرده‌اي؟ خدا دست‌ها و پاهاي تو را قطع كند و قلب و چشمهاي تو را كور سازد.شمر ولدالزنا چون اين سخنان شنيد به لشكر خود فرياد زد كه او را بزنيد. [ صفحه 417] پس او را احاطه كردند و با شمسشير و نيزه به جان او افتادند، اهل شهر نيز بر سر آن بيچاره گرد آمده و سنگبارانش كردند تا اين كه بي‌هوش افتاد. آن قدر زدند گمان كردند كه او كشته شده است، پس دست از او برداشته و رفتند.ساعت‌ها سپري شد و او همچنان از شدت ضرب و شتم بي‌هوش بود، شب فرارسيد و نيمه‌ي شب شد، زرير به هوش آمد، او از شدت جراحات گاهي مانند كودكان خود را در زمين مي‌كشيد و راه مي‌رفت، و گاهي از شدت زخمها بر پشت و شكم خود مي‌غلطيد. هر طوري بود خود را به مسجد سليمان پيامبر عليه‌السلام رسانيد، ناگاه در مسجد، مردمي را ديد كه با سرهاي باز و گريبان‌هاي چاك چاك و چشمهاي گريان و دلهاي سوزان مشغول عزاداري هستند.زرير رو به آنها كرد و گفت: چرا شما گريه مي‌كنيد و حال آن كه مردم اين شهر شاد و مسرور هستند؟يكي از آنها گفت: نكند كه از گروه خوارج باشي، اگر از دوستداران مؤمنان هستي بنشين و با ما در مصيبت شريك باش.زرير گفت: معاذ الله! اين كه از اهل شقاوت باشم، و الآن به خاطر محبت امام حسين عليه‌السلام و اهل بيت او، و به خاطر مصايبي كه بر آنها و بر زنان مخدرات آنها وارد شده است؛ به قصد كشته شدن مورد ضرب و شتم دشمنان قرار گرفتم، وليكن خداي نگه‌دارنده مرا حفظ فرمود.آن گاه زخم‌هايي كه از نيزه در بدنش بود به آنها نشان داد، و همگي مشغول گريه كردن شدند و مجلس عزاداري برپا نمودند.4- قطب راوندي در كتاب «خرايج» به اسناد خودش از سليمان بن مهران اعمش روايت كرده است كه سليمان گفت:من در موسم حج بودم در اثناي مراسم مردي را ديدم كه دعا مي‌كرد و مي‌گفت: خدواندا! مرا ببخش و حال آن كه مي‌دانم كه مرا نمي‌بخشي.سليمان گفت: از شنيدن اين سخن لرزه بر اندامم افتاد، به او نزديك شدم و گفتم: تو در حرم خدا و حرم رسول او صلي الله عليه و آله و سلم هستي، و اين روزها؛ روزهاي محترم - يا احرام - و در ماه بزرگ است، پس چرا از مغفرت خداي تعالي مأيوس هستي؟ [ صفحه 418] گفت: اي شخص! گناه من بزرگتر است.گفتم: آيا از كوه‌هاي تهامه بزرگتر است؟گفت: آري.گفتم: آيا با كوه‌هاي محكم و استوار هم‌وزن و برابر است.گفت: آري، اگر مي‌خواهي گناه خودم را به تو تعريف نمايم؟گفتم: مرا از گناهت باخبر كن.گفت: بيا از حرم بيرون رويم.آن گاه از حرم بيرون رفتيم، او قضيه خود را تعريف كرد و گفت:من جزو لشكريان شوم و نامبارك عمر سعد ملعون بودم، وقتي كه امام حسين عليه‌السلام كشته شد من در آن لشكر خدمت مي‌كردم، و از جمله‌ي چهل نفري بودم كه سر مطهر را از كوفه به سوي يزيد لعين مي‌بردند.ما با سر مطهر به سوي شام به راه افتاديم. در راه، كنار صومعه‌ي نصاري فرودآمديم، و سر مقدس در حالي كه بر سر نيزه بود به همراه ما بود، نگهبانان مواظب آن بودند، موقع غذا، طعام را آماده كرديم و نشستيم كه بخوريم، ناگاه دستي را ديدم كه در روي ديوار صومعه مي‌نويسد:أترجو أمة قتلت حسيناً شفاعة جده يوم الحساب؟آيا امتي كه حسين عليه‌السلام را كشتند، اميدوار شفاعت جد او در روز حساب هستند؟آن ملعون گويد: ما از اين امر سخت ترسيدم و وحشت نموديم و يكي از ما به سوي آن دست پريد كه آن را بگيرد ولي غايب شد.سپس ياران من به سوي طعام آمدند، ناگاه ديديم باز دست ظاهر شد و مانند دفعه قبل نوشت:فلا و الله ليس لهم شفيع و هم يوم القيامة في العذاب‌به خدا سوگند! براي آنها در روز قيامت شفاعت كننده‌اي نيست، و آنها در روز قيامت در عذاب خواهند بود.باز ياران ما به سوي دست پريدند،باز غايب گرديد، سپس به سوي طعام برگشتند، باز دست ظاهر شد و نوشت:و قد قتلوا الحسين بحكم جور و خالف حكمهم حكم الكتاب [ صفحه 419] به تحقيق حسين عليه‌السلام را به حكم جور و ستم كشتند؛ و حكم آنها با حكم كتاب خدا مخالف شد.من از خوردن غذا دست برداشتم و غذا براي من گوارا نشد.آن گاه راهبي از صومعه‌ي خود سر بيرون آورد، او نوري را ديد كه از بالاي سر مقدس به سوي آسمان امتداد دارد.راهب از نگهبانان پرسيد: از كجا آمده‌ايد؟گفتند: از عراق، با حسين محاربه و جنگ كرديم.راهب گفت: فرزند فاطمه، دختر پيامبر شما و فرزند پسرعموي پيامبر شما؟گفتند: آري.گفت: هلاك و خسران بر شما باد! به خدا سوگند! اگر عيسي بن مريم فرزندي داشت ما او را در چشمهاي خود جاي مي‌داديم و برمي‌داشتيم، وليكن من از شما حاجتي دارم.گفتند: حاجت تو چيست؟گفت: به رئيس و بزرگ خود بگوييد: من ده هزار درهم كه آنها را از پدران خود به ارث برده‌ام، دارم. آنها را از من بگيرد و اين سر مطهر را به من بدهد تا وقت كوچ شما نزد من باشد، هنگام كوچ شما، آن را به شما تحويل مي‌دهم.اين پيشنهاد را به عمر سعد لعنة الله [357] رساندند، آن ملعون گفت: از راهب پولها را بگيريد و سر را تا وقت كوچ به او بدهيد.آن ملاعين به نزد راهب آمدند و گفتند: پولها را بياور تا سر مقدس را به تو عطا كنيم.راهب از بالاي صومعه دو كيسه به آنها داد كه در هر كدام از آنها پنج هزار درهم بود.عمر ملعون صراف را طلبيد، او درهم‌ها را صرافي كرد و سنجيد و آنها را به خزينه‌دار خود تحويل داد و دستور داد كه سر مقدس را به راهب بدهند.راهب سر مقدس را گرفت، آن گاه سر مطهر حجت خدا را از گرد و غبار شستشو [ صفحه 420] داد و آن را با مشك و كافوري كه داشت معطر نمود، و در ميان پارچه‌ي حريري گذاشته و در برابر خود قرار داده و پيوسته نوحه مي‌كرد و گريه مي‌نمود، تا اين كه آن ملاعين او را صدا زدند و سر مطهر را از او خواستند.راهب عرض كرد: اي سر مطهر! من جز نفس خودم مالك نيستم، پس از تو مي‌خواهم در هنگام قيامت در پيشگاه جدت حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم براي من گواهي دهي كه من شهادت مي‌دهم به اين كه جز از خدا، الهي نيست، و اين كه محمد صلي الله عليه و آله و سلم عبد و رسول خدا است، من به دست تو مسلمان شدم، و من بنده‌ي تو هستم.آن گاه راهب به آن ملاعين گفت: مي‌خواهم كمي با بزرگ شما سخن بگويم و سر مبارك را به او عطا كنم.پس عمر سعد ملعون را طلبيد و گفت: تو را به خدا و به حق محمد صلي الله عليه و آله و سلم قسم مي‌دهم كه بعد از اين، با اين سر مطهر رفتار سابق را نداشته باشي و اين سر مقدس را از اين صندوق بيرون نياوري.عمر ملعون گفت: آنچه را تو مي‌گويي انجام مي‌دهم.او سر مطهر را به آن ملعون تحويل داد و از صومعه فرودآمد تا به يكي از كوهها برود و خدا را عبادت كند.عمر سعد حرامزاده نيز با افرادش حركت كرد و در مورد سر مطهر حجت خدا به سخن او گوش نداده و مثل سابق رفتار نمود.چون آن ملعون به شهر شام نزديك شد، به افراد خود گفت: فرودآييد.آن گاه از خادم خود كيسه‌ها را خواست. آنها را حاضر كرده و در برابر او گذاشتند، بعد به مهر آنها نگاه كرد، و دستور داد سر كيسه‌ها گشاده شود.سر كيسه‌ها را باز كردند ناگاه ديد كه همه‌ي دينارها سفال گشته‌اند.بعد به سكه‌ي آنها نگاه كرد ديد كه بر يك روي آنها اين آيه نوشته شده است:(و لا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون) [358] .البته گمان مكن كه خدا از آنچه ستمكاران مي‌كنند غافل است.و بر روي ديگر آنها اين آيه‌ي شريفه نوشته شده است: [ صفحه 421] (و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون) [359] .آن ملعون گفت:(انا لله و انا اليه راجعون)، زيانكار دنيا و آخرت شدم. سپس به غلامان خود گفت: آنها را به نهر بيندازيد غلامانش نيز آنها را به نهر انداختند.آن ملعون، فرداي آن روز به شام وارد شد... تا آنجا كه راوي حديث گويد: در شهر شام يزيد لعين دستور داد سر مطهر امام عليه‌السلام را به اتاقي كه در مقابل مجلس شراب آن ملعون بود و در آنجا شراب مي‌خورد، وارد كردند، ما را مأمور حفاظت از سر مطهر نمود، همه‌ي اين امور و كرامات در دل من بود، من نتوانستم در اين اتاق بخوابم.چون شب فرارسيد، باز ما را مأمور حفاظت از سر مقدس نمود، چون پاسي از شب گذشت، صدا و غلغله‌اي از جانب آسمان شنيدم، ناگاه ديدم كه منادي ندا مي‌كند:يا آدم! فرودآي.پس حضرت آدم عليه‌السلام به همراه عده‌ي بسياري از فرشتگان فرودآمدند.بعد از آن، شنيدم منادي را كه ندا كرد: يا عيسي! فرودآي.پس حضرت عيسي عليه‌السلام نيز به همراه عده‌ي بسياري از فرشتگان فرودآمدند.بعد از آن، آواز و غلغله‌ي عظيمي شنيدم، كه منادي ندا مي‌كرد: يا محمد! فرودآي.آن حضرت نيز به همراه جمعيت زيادي اجلال نزول فرمود، فرشتگان زيادي اتاق را احاطه كردند، آن گاه حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم وارد اتاق شد و سر مطهر را برداشت.راوي گويد: در روايت ديگري آمده است:حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم در زير سر مطهر نشست، نيزه‌اي كه سر مطهر بر بالاي آن بود، خم شد و سر مقدس در بغل آن حضرت افتاد، رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم آن را گرفت و نزد حضرت آدم عليه‌السلام آمد و فرمود: اي پدر من! مي‌بيني امتم، پس از من با فرزندم چگونه رفتار كردند؟از اين سخن، بدن من لرزيد. بعد از آن، جبرئيل عليه‌السلام گفت: يا محمد! من صاحب زلزله‌ها هستم، به من امر فرماييد كه زمين را بر امت تو متزلزل نمايم، و به آنها صيحه‌اي بزنم كه از آن هلاك شوند.حضرت فرمود: نه. [ صفحه 422] عرض كرد: يا محمد! اجازه بفرما اين چهل نفر را كه مأمور سر مطهر هستند به سزاي اعمالشان برسانم.حضرت فرمود: اجازه دادم.آن گاه جبرئيل عليه‌السلام با نفس خود به يكايك ما مي‌دميد و آنها هلاك مي‌شدند، پس به من نزديك شد و فرمود: آيا مي‌شنوي و مي‌بيني؟حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم فرمود: او را رها كنيد و به حال خود بگذاريد، خداي تعالي او را نبخشد.پس مرا رها كردند و سر مبارك را گرفتند و رفتند.از آن شب به بعد، سر مقدس مفقود شد، و از آن خبري نشد.از طرفي، عمر سعد ملعون به دنبال حكومت ري رفت، و به سلطنت موفق نشد و خدا عمر او را گرفت و در راه هلاك شد.سليمان بن اعمش گويد: پس از شنيدن اين قصه به آن مرد ملعون گفتم: دور شو! مرا به آتش جنايتي كه مرتكب شده‌اي نسوزان. از او روي گردانيدم و نمي‌دانم آن ملعون كجا رفت [360] . [ صفحه 425]

### ورود اهل بيت به شهر شام

### اسرا و سرهاي مطهر در بازار شام

ابومخنف در اين مورد مي‌گويد: كاروان اسرا را با جديت تمام حركت دادند تا اين كه وارد شهر شام شدند. بازارها تعطيل است و داد و ستد نمي‌شود، مردم گويا مست هستند، ملعوني به سوي يزيد بن معاويه -عليهما اللعنه - آمد و گفت: خدا چشم تو را روشن نمايد اي خليفه!يزيد گفت: براي چه؟آن ملعون گفت: به خاطر سر حسين - صلوات الله عليه -يزيد حرامزاده به آن شخص گفت: خدا چشم تو را روشن ننمايد.آن گاه دستور داد آن لعين را زنداني كنند.از طرفي، دستور داد صد و بيست علم برافراشته نموده و به استقبال سر اطهر و اقدس حضرت بروند.علم‌ها برافراشته شد، در زير علم‌ها آن ملاعين، «الله اكبر» و «لا اله الا الله» مي‌گفتند!!ناگاه هاتفي صدا زد و اين اشعار را خواند:جاؤوا برأسك يابن بنت محمد! مترملاً بدمائه ترميلالا يوم اعظم حسرة من يومه و اراه رهنا للمنون قتيلافكأنما بك يابن بنت محمد! قتلوا جهاراً عامدين رسولاو يكبرون بأن قتلت و انما فتلوا بك التكبير و التهليلااي فرزند دختر رسول خدا! سر تو را در حالي كه بخونت آغشته بود آوردند.هيچ روزي بزرگتر و شديدتر از جهت حسرت و اندوه از روز شهادت آن حضرت نيست؛ و من او را مي‌بينم كه در گرو مرگ و كشته شدن است.گويا به سبب كشتن تو اي پسر دختر پيامبر! به آشكار و عمد رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را كشتند. و به كشته شدن تو تكبير مي‌گويند؛ و حال آن كه جز اين نيست كه با كشتن تو تكبير و تهليل را كشتند.سهل گويد: مردم از دروازه‌ي خيزران وارد شهر شدند، من هم به همراه آنها وارد شدم، ناگاه ديدم هيجده سر كه بر بالاي نيزه‌ها بودند، آوردند، اسرا را بر پشت شترهاي بي‌جهاز سوار كرده بودند، سر اطهر امام حسين عليه‌السلام در دست شمر لعين بود، آن ولدالزناي ملعون مي‌گفت: [ صفحه 426] أنا صاحب الرمح الطويل أنا قاتل الدين الاصيل‌أنا قتلت ابن سيد الوصيين و أتيت برأسه الي يزيد اميرالمومنين‌منم صاحب نيزه‌ي بلند، منم كشنده‌ي دين اصيل.فرزند سيد الوصيين را من كشتم كه اينك سر او را به يزيد اميرالمؤمنين!! آوردم.حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام در پاسخ آن فرمود: اي ملعون فرزند ملعون! در نسبت لقب اميرالمؤمنين به يزيد دروغ گفتي - و يا در اظهار شجاعت خود دروغ گفتي -آگاه باش كه لعنت خدا بر قوم ستمكاران است.واي بر تو! در نزد يزيد ملعون فرزند ملعون؛ بر كشتن كسي افتخار مي‌كني كه جبرئيل و ميكائيل عليهماالسلام او را در گهواره لالايي مي‌گفتند؛ كسي كه نام او بر سراپرده‌ي عرش پروردگار عالميان نوشته شده است، كسي كه خداوند عالميان پيامبران را به جد او ختم كرده است، و كفار را به دست پدر او مقهور و مغلوب كرده است.پس مانند جد من محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم، و مانند پدر من علي مرتضي عليه‌السلام، و مانند مادر من فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام كجا پيدا مي‌شود؟خولي ملعون متوجه حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام شد و عرض كرد: شجاعت را انكار مي‌كني و حال آن كه تو دختر مرد شجاع هستي.آن گاه سرهاي اطهر را يكي پس از ديگري آوردند كه سر حر بن يزيد رياحي عليه‌الرحمه را پس از سر اطهر امام حسين عليه‌السلام آوردند. پس از آن، سر مبارك حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام نمايان شد كه ملعوني به نام قشعم جعفي برداشته بود.بعد از آن، سر عون بود كه سنان بن انس نخعي ولدالزنا برداشته بود، و بقيه‌ي سرهاي انور پس از آن‌ها نمايان شدند.سهل گويد: دختري كه بر شتري لاغر و بدون جهاز سوار بود روي آورد، آن مخدره، روسري از خز داشت كه رنگ خز مايل به سياه بود، او صدا مي‌زد:وا محمداه! وا علياه! وا حسناه! وا حسيناه! وا عقيلاه! وا عباساه! وا بعد سفراه! وا سوء صباحاه.سهل گويد: به طرف او رفتم، صيحه‌اي بر من زد كه بي‌هوش شدم، وقتي كه به هوش آمدم نزديك رفتم و به او عرض كردم: اي سيده‌ي من! چرا بر من صيحه مي‌زني؟ فرمود: آيا از خدا و رسول او حيا نمي‌كني و به اهل و عيال رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نگاه مي‌كني؟عرض كردم: قسم به خدا! من نظر بدي نسبت به شما نداشتم. [ صفحه 427] فرمود: تو كيستي؟گفتم: من سهل بن سعيد شهرزوري؛ و از جمله‌ي بندگان و دوستان شما هستم.آن گاه متوجه حضرت علي بن الحسين - صلوات الله عليهما - شدم و عرض كردم: اي آقاي من! آيا حاجتي داريد؟فرمود: آيا چيزي از درهم نزد تو هست؟عرض كردم: آري! هزار دينار و هزار درهم سكه دارم.فرمود: مقداري از آن پولها را به حامل سر مطهر بده و به آن ملعون بگو: سر اطهر را از زنان دور نمايد تا مردم مشغول نگاه كردن آن شده و به زنان اهل بيت عليهم‌السلام نگاه نكنند.سهل گويد: امر امام عليه‌السلام را اطاعت كرده و انجام دادم، آن گاه به سوي حضرت بازگشتم، عرض كردم: اي آقاي من! آن كاري را كه امر فرمودي انجام دادم.فرمود: خدا تو را در روز قيامت با ما محشور نمايد.آنگاه امام عليه‌السلام شروع به خواندن اين اشعار كرد:أقاد ذليلا في دمشق كانني من الزنج عبد غاب عنه نصيرو جدي رسول الله في كل مشهد و شيخي اميرالمؤمنين اميرفياليت لم ادخل دمشق و لم يكن يراني يزيد في البلاد اسيربا دستان بسته و ذلت و خواري در شهر شام اسيرم كردند؛ گويا من، بنده‌اي از طايفه‌ي سودان هستم كه ياري كننده‌ي او غايب شده است.در حالي كه جد من رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم (كه مردم در جميع مجالس و محافل او را رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مي‌نامند)؛ و بزرگ من اميرمؤمنان عليه‌السلام كه پادشاه امير است.اي كاش به شهر شام داخل نمي‌شدم؛ و يزيد لعين مرا نمي‌ديد كه در شهرها سير مي‌كنم.

### رفتار شاميان با اسرا و سرهاي مطهر

سهل گويد: در اين ميان؛ پنج نفر زني را ديدم كه از پنجره‌ي بلندي نگاه مي‌كردند كه از جمله‌ي آنها پيرزني ملعونه و پشت خميده‌اي بود. چون سر اطهر حجت خدا - روحنا و روح العالمين فداه - در برابر آن قرار گرفت پيرزن - لعنها الله - برخاست و سنگي را به دندانهاي پيشين امام عليه‌السلام زد.چون اين جسارت را از آن ملعونه‌ي خبيثه ديدم عرض كردم: خدايا! او را و آن زنهايي را كه با آن ملعونه هستند هلاك گردان، به حق محمد و اولاد او، صلوات الله عليهم. [ صفحه 428] سهل گويد: هنوز سخن من تمام نشده بود كه پنجره خراب شد و سقوط كرد و آن پيرزن ملعونه با آن زنان ملعون هلاك گرديدند، پايان اين روايت [361] .در روايت ديگر آمده است: وقتي كه اهل بيت عليهم‌السلام كنار آن پنجره رسيدند، پيرزن ملعونه‌اي به نام ام‌هجام - لعنها الله - به همراه كنيزان و دختران خويش نگاه مي‌كردند، وقتي كه آن خبيثه سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را كه در بالاي نيزه‌ي بلندي بود و محاسن مباركش به خون آغشته بود؛ ديد گفت: اين سر كه پيشاپيش همه‌ي سرهاست سر چه كسي است؟ و اين سرهايي كه بعد از او هستند، سرهاي چه كساني هستند؟گفتند: اين سر؛ سر اطهر حسين بن علي ابي‌طالب عليهم‌السلام است، و اين سرها، سرهاي اصحاب (و اهل بيت) او هستند.آن ملعونه، خيلي خوشحال شد و به كنيزان خود گفت: سنگي به من بدهيد تا به سر حسين بزنم، چون پدر او، پدر و شوهر مرا كشته است.يكي از كنيزان سنگي به او بداد، او سنگ را به صورت نوراني و مطهر امام عليه‌السلام زد كه در اثر آن، خون به محاسن شريفش جاري شد.پس از اين كار، حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام متوجه برادرش شد، ديد خون از صورت انور و محاسن شريف آن حضرت جاري است. پس سيلي به صورت خود زد، و گريبانش را چاك نمود و فرياد زد:وا غوثاه، وا مصيبتاه، وا محمداه، وا علياه، وا حسناه، وا حسيناه!آن گاه بي‌هوش افتاد، چون به هوش آمد فرمود: چه كسي اين جسارت را به برادر و نور چشم من نمود؟گفته شد: اين پيرزن.حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام از سوز دل نفرين كرد و فرمود:الله اهجم عليها قصرها، و احرقها بنار الدنيا قبل نار الآخرة.خدايا خانه‌ي او را بر سرش ويران كن، و آن ملعونه را پيش از آتش آخرت با آتش دنيا بسوزان.راوي گويد: به خدا قسم! هنوز كلام آن مخدره عليهاالسلام تمام نشده بود كه ساختمان فروريخت و بر سر عجزه‌ي ملعونه ويران شد و قصرش آتش گرفت و شعله بلند شد و در همين ساعت سوختند و مردند، خدا آنها را رحمت نكند. [ صفحه 429] در كتاب «اقبال» مي‌نويسد: در كتاب «مصابيح» روايتي از حضرت امام صادق عليه‌السلام نقل شده كه: حضرت فرمود:پدرم محمد بن علي - صلوات الله عليها - فرمود: از پدر بزرگوارم حضرت علي بن الحسين عليهماالسلام پرسيدم: يزيد لعين تو را به چه شتري سوار نمود؟فرمود: مرا بر شتري كه مي‌لنگيد سوار كرد، و آن شتر برهنه بود و جهاز نداشت، سر مطهر حسين عليه‌السلام بر بالاي نيزه‌اي قرار دادند و زنان و اهل حرم ما پشت سر من، بر استران بي‌زين سوار كرده بودند، و گروه ستمگران - و يا گروه شتاب‌كنندگان - و يا جماعت پيش روندگان به سوي تحصيل آب - پشت سر ما بودند، يعني در رفتن شتاب مي‌نمودند، و ما را با اين حالت شتاب، راه مي‌بردند اطراف ما را با نيزه‌ها احاطه كرده بودند.اگر كسي از ما گريه مي‌كرد و اشك مي‌ريخت با نيزه بر سر او مي‌زدند.و با اين حال وارد دمشق شديم وقتي كه وارد دمشق شديم ملعوني فرياد زد: اي اهل شام! اينها اسيران اهل بيت ملعون!! هستند [362] .و در «امالي صدوق» آمده است:هنگامي كه وارد شهر شام شديم، زنان و اسيران را در روز با روي گشاده وارد شهر كردند، و چون چشم ناپاك مردم شام ستم‌پيشه به اسراي اهل بيت عليهم‌السلام افتاد گفتند: ما اسيراني نيكوتر از اينها نديده‌ايم، شما كيستيد؟سكينه دختر حسين عليهماالسلام فرمود:نحن سبايا آل محمد عليهم‌السلام.ما اسيران آل محمد عليهم‌السلام هستيم.آن گاه آنها را روي پله‌هاي در مسجد در مكاني كه اسيران را نگاه مي‌داشتند؛ نگاه داشتند، و در ميان ايشان، امام سجاد عليه‌السلام بود، و آن حضرت در اين روز جوان بود [363] .

### گفتگوي امام سجاد با پيرمرد شامي

سيد بن طاووس رحمة الله مي‌گويد:هنگامي كه مخدرات طاهرات امام مظلوم كربلا عليه‌السلام و عيالش در آنجا ايستاده بودند، پيرمردي نزديك آمد و گفت: [ صفحه 430] خدا را سپاس كه شما را كشت و هلاك ساخت، و شهرها را از مردان شما راحت كرد، و يزيد را بر شما قدرت و تسلط داد.امام سجاد عليه‌السلام به او فرمود: آيا قرآن خوانده‌اي؟عرض كرد: آري.فرمود: آيا اين آيه را تلاوت كرده‌اي:(قل لا أسالكم عليه اجراً الا المودة في القربي) [364] .بگو يا محمد از شما سؤال نمي‌كنم و توقع نمي‌كنم كه بر تبليغ احكام الهي مزدي، مگر دوستي اهل قرابت من، (يعني توقع من اين است كه خويشان نزديك مرا دوست بداريد).پيرمرد گفت:آري! اين آيه را خوانده‌ام.امام سجاد عليه‌السلام به او فرمود:فنحن القربي يا شيخ! فهل قرأت في بني‌اسرائيل (و آت ذا القربي)؟مائيم قربي و خويشان پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم اي شيخ! آيا در سوره‌ي بني‌اسرائيل اين آيه را خوانده‌اي:(و آت ذا القربي) [365] .و بده خويشاوندان خويش را آنچه حق اوست؟پيرمرد گفت: آري اين آيه را خوانده‌ام.حضرت فرمود: مائيم قربي و خويشان اي شيخ! آيا اين آيه را خوانده‌اي:(و اعلموا انما غنمتم من شي‌ء فان لله خمسه و للرسول و لذي القربي) [366] .و بدانيد از مؤمنان آنچه غنيمت گرفته‌ايد از كافران از روي قهر از هر چه باشد يك پنجم آن از براي خدا و رسول خدا و خويشان رسول است؟پيرمرد گفت: بلي.امام عليه‌السلام به او فرمود: مائيم قربي و خويشان رسول خدا اي شيخ! ولكن آيا اين آيه را خوانده‌اي:(انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم [ صفحه 431] تطهيراً) [367] ؟همانا خداوند مي‌خواهد كه از شما اهل بيت هر پليدي را بزدايد، و شما را چنان كه بايد و شايد پاكيزه بدارد.پيرمرد گفت: اين را خوانده‌ام.حضرت فرمود:فنحن اهل البيت الذين خصنا الله تعالي بآية الطهارة يا شيخ!اي شيخ! مائيم اهل بيتي كه خداي عزوجل به آيه‌ي طهارت مخصوص فرموده است.پس پيرمرد از گفته‌هاي خود پشيمان شد و گفت: تو را به خدا سوگند مي‌دهم! آيا واقعاً شما آنهايي هستيد كه در اين آيات ذكر شده است؟حضرت فرمود: به حق خدا، بدون ترديد ما آنهايي هستيم كه در اين آيات ذكر شده است.پس پيرمرد گريه كرد و عمامه را از سرش انداخت، آن گاه سر خود را به سوي آسمان بلند نمود و عرض كرد: بار الها! من به سوي تو از دشمنان آل محمد صلي الله عليه و آله و سلم - از جن و انس - بيزاري مي‌جويم.سپس رو به امام سجاد عليه‌السلام نمود و عرض كرد: آيا من از اين كارم مي‌توانم توبه كنم؟حضرت فرمود: آري! اگر توبه نمايي خدا توبه‌ي تو را قبول مي‌فرمايد، و تو از ياران ما مي‌شوي.عرض كرد: من پشيمان هستم.گفتگوي امام سجاد عليه‌السلام با پيرمرد و توبه‌ي او به گوش يزيد بن معاويه -عليهما اللعنه - رسيد، آن ملعون دستور قتل پيرمرد را صادر كرد و او را كشتند، رحمت خدا بر او باد [368] .مرحوم صدوق اين روايت را در «امالي» نقل كرده است، وليكن كشتن شيخ را ذكر ننموده است، وي در ادامه‌ي روايت مي‌گويد:آن گاه پيرمرد گفت: خداوندا! همانا من به سوي تو، توبه مي‌نمايم.و اين جمله را سه مرتبه تكرار كرد، آن گاه گفت: خداوندا! همانا من به سوي تو از دشمنان آل محمد صلي الله عليه و آله و سلم و از كشندگان اهل بيت محمد صلي الله عليه و آله و سلم بيزاري مي‌جويم، من [ صفحه 432] قرآن را خوانده بودم ولي تا امروز متوجه اين امر نشده بودم [369] .

### سر اطهر امام حسين و قرائت سوره‌ي كهف در شام

در كتاب «خرايج» روايتي را از منهال بن عمرو نقل كرده است، منهال گويد: سوگند به خدا! من در دمشق بودم، هنگامي كه سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را كه بالاي نيزه حمل مي‌كردند؛ ديدم، شخصي نزد سر مطهر سوره‌ي كهف را مي‌خواند تا به اين آيه مباركه رسيد كه:(أم حسبت ان اصحاب الكهف و الرقيم كانوا من آياتنا عجباً) [370] .خداوند عزوجل سر مبارك را به زباني فصيح و رسا، ناطق و گويا فرمود و سر مطهر فرمود: شگفت‌انگيزتر از امر اصحاب كهف، كشتن من، و بردن سر من بالاي نيزه است [371] .

### بشارت بني اميه به قتل امام حسين و اسارت اهل بيت

شيخ فخرالدين طريحي نجفي رحمة الله در كتاب «منتخب» مي‌نويسد:هنگامي كه اسراي اهل بيت عليهم‌السلام را وارد دمشق نمودند، قاصدي وارد قصر يزيد لعنة الله شد، آن ملعون دستمالي بر سرش بسته بود، و دست‌ها و پاهاي او در ميان تشتي از آب گرم، كه طبيبي آن ولدالزنا را مداوا و معالجه مي‌نمود، و در اين محفل گروهي از بني‌اميه حضور داشتند كه با وي سخن مي‌گفتند. در اين هنگام، قاصد رو به يزيد حرامزاده كرد و گفت: خدا چشمان تو را به سبب ورود سر حسين روشن نمايد.آن ملعون با شنيدن اين خبر وحشت كرد و با گوشه‌ي چشم نگاهي غضب‌آلود به قاصد كرد و گفت: خدا چشمان تو را روشن ننمايد.آن گاه رو به طبيب كرد وگفت: سريعتر مداواي خود را انجام بده.راوي گويد: طبيب پس از مداواي آن ملعون، از قصرش بيرون رفت. پس از آن، قاصد نامه‌اي را كه ابن‌زياد لعين به او فرستاده بود، داد، آن را خواند، چون نامه را تا آخر خواند و از مطالب آن آگاه شد، انگشتان خود را به دندان گرفت طوري كه نزديك بود كه آنها را قطع كند، بعد از آن گفت: انا لله و انا اليه راجعون. [ صفحه 433] آن گاه نامه را به اطرافيان خود كه در مجلس حاضر بودند؛ داد تا آن را بخوانند، وقتي آنها نامه را خواندند برخي به برخي ديگر گفتند: اين همان چيزي است كه دست‌هاي شما كسب كرده است [372] .شيخ مفيد رحمة الله اين روايت را چنين نقل مي‌نمايد: عبدالله بن ربيعه حميري گويد:من در دمشق، نزد يزيد بن معاويه - لعنهما الله - بودم، ناگاه زجر بن قيس وارد مجلس او شد، يزيد حرامزاده به او گفت: واي بر تو! پشت سر تو چه خبر است؟ و چه خبر آورده‌اي؟گفت: يا اميرالمؤمنين! تو را به فتح و نصرت خدا مژده مي‌دهم، حسين بن علي با هيجده نفر از اهل بيت خود و شصت نفر از شيعيانش بر ما وارد شدند، ما از آنها خواستيم يا بر حكم امير عبيدالله بن زياد گردن نهند يا آماده‌ي جنگ و قتال شوند، آنها جنگ را بر گردن نهادن بر حكم ابن‌زياد، اختيار كردند.لشكر ما با طلوع آفتاب، بر آنها هجوم آورد و آنها را از هر ناحيه محاصره كرديم، هنگامي كه شمشيرها در بالاي سر آنها قرار گرفت، آنها شروع به فرار كردند و مي‌خواستند به جايي پناه ببرند، و به تل‌ها و گودال‌ها پناه مي‌بردند، چنان كه كبوتر از دست مرغ شكاري پناه مي‌برد.به خدا سوگند! اين جنگ به اندازه‌ي كشتن شتر يا حتي به اندازه‌ي خواب طول نكشيد تا اين كه همه‌ي آنها را هلاك كرديم، اينك اجساد آنها عريان، لباسهاي آنها آغشته به خون و صورت‌هاي آنها خاك‌آلود است كه آفتاب بر آنها مي‌تابد و حرارتش ابدان آنها را مي‌گدازد، و بادها، و ريگها را بر روي آنها مي‌ريزد، زوار آنها عقاب‌ها و كلاغ‌ها است.يزيد ملعون اندكي سر خود را پايين انداخت، آن گاه سر خود را بلند نمود و گفت: من بدون كشتن حسين نيز از اطاعت شما راضي مي‌شدم، اگر من با او رو به رو مي‌شدم، او را مورد عفو قرار مي‌دادم [373] . [ صفحه 434]

### سر اطهر امام حسين و دروازه‌ي ساعات شام

ابومخنف گويد: سر شريف امام حسين عليه‌السلام را از دروازه‌ي ساعات وارد شهر شام نمودند، مدت سه ساعت در آنجا نگاه داشتند، آن گاه آن را وارد مجلس يزيد لعنة الله نمودند كه مروان بن حكم لعين كنار آن ملعون نشسته بود، از آنها پرسيد: چگونه با آنها جنگ نموديد؟گفتند: او با هيجده نفر از اهل بيت خود و پنجاه و اندي نفر از يارانش به سوي ما آمد، ما با آنها جنگ كرديم و همه‌ي آنها را كشتيم، و اينها سرهاي آنهاست، و اسيران بر پشت اشترانند.مروان بن حكم لعين از خوشحالي و سرور - و يا از كبر و غرور - شانه‌هاي خود را تكان داد و گفت:يا حبذا بردك في اليدين و لونك الاحمر في الخدين‌شفيت نفسي من دم الحسين اخذت ثاري و قضيت ديني‌اي مرحبا به لباس برد تو در دست‌ها (يعني لباسي كه دست‌ها و بدن تو را مي‌پوشانيد)؛ و مرحبا به رنگ سرخ تو در دو طرف گونه‌ات.جگرم را از خون حسين شفا دادم؛ و خونبهاي خود را گرفته، و قرض خود را ادا نمودم.

### سر اطهر امام حسين در مجالس يزيد لعين‌

سهل گويد: سر مطهر امام حسين عليه‌السلام را وارد مجلس يزيد لعين نمودند، من نيز به همراه مردم وارد شدم، تا از نزديك شاهد كارهاي يزيد ملعون شوم. آن ملعون دستور داد كه سر مطهر را از نيزه پايين آورده، و در ميان تشتي از طلا بگزارند و با دستمال مصري روي آن را بپوشانند، آن گاه سر مبارك را به مجلس آن ملعون وارد نمايند.ملاعين دستورات او را اجرا كردند و با همان كيفيت سر مطهر را وارد مجلس نمودند، هنگامي كه سر مطهر را در برابر آن ولدالزنا گذاردند متوجه صداي، كلاغي [ صفحه 435] شد كه بانگ مي‌زد، يزيد در پاسخ صداي كلاغ اين اشعار را خواند:يا غراب البين! ما شئت فقل انما تندب امرا قد فعل‌كل ملك و نعيم زائل و بنات الدهر يلعبن بكل‌ليت اشياخي ببذر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل‌لأهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا! يا يزيد! لا تشل‌لست من خندف ان لم انتقم من بني‌احمد ما كان فعل‌لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء و لا وحي نزل‌قد اخذنا من علي ثارنا و قتلنا الفارس الليث البطل‌و قتلنا القرم من ساداتهم وعدلنا هم ببدر فاعتدل‌اي كلاغ جدايي! هر چه مي‌خواهي بگو؛ تو، به امري نوحه مي‌كني كه واقع شده است.همه‌ي حكومت‌ها و نعمت‌ها فاني و نابود خواهند شد؛ و دختران روزگار- يعني حوادث آن - با همه‌ي آنها بازي خواهند كرد.كاش نياكان من كه در جنگ بدر به دست مسلمانان به هلاكت رسيدند؛ شاهد جزع و ناشكيبايي قبيله‌ي خزرج و زدن نيزه بودند.آنها از شادي و سرور فرياد مي‌زدند، سپس مي‌گفتند: اي يزيد! دست تو شل نشود. من از قبيله‌ي خندف نيستم اگر انتقام نگيرم از فرزندان احمد در مقابل آنچه او كرده.فرزندان هاشم با ملك و حكومت بازي كردند، و گرنه؛ نه خبري حقي از گذشتگان رسيده، و نه وحيي از جانب خدا نازل شده است.ما از علي خونبهاي خود را گرفتيم؛ و سوار بنام، شير درنده‌ي دلير را كشتيم.ما مهتر و سيد بزرگان آنها را كشتيم؛ و در مقابل جنگ بدر با آنها برابر شديم، پس امر به اعتدال رسيد [374] .ابن‌نما رحمة الله گويد: از تاريخ دمشق روايتي را از ربيعة بن عمر جرشي براي من نقل كردند كه ربيعه گويد:من در مجلس، نزد يزيد لعين بودم، ناگاه صداي مخفر حرامزاده را شنيدم كه مي‌گفت: اين مخفر بن ثعلبه است كه گروه لئيمان فاجران!! را نزد اميرالمؤمنين!! آورده است.يزيد ولدالزنا در پاسخ آن ملعون گفت: آنچه مادر مخفر زائيده بدتر و لئيم‌تر و [ صفحه 436] ناكس‌تر است [375] .و در روايت شيخ مفيد رحمة الله آمده است:امام سجاد عليه‌السلام در پاسخ مخفر ملعون فرمود: آنچه مادر مخفر زائيده است شرورتر و ناكس‌تر است [376] .ابومخنف - پس از نقل سخن كسي كه قضاياي روز كربلا را به يزيد لعين رساند، و پس از نقل سخن يزيد لعين كه گفت: من بدون كشتن حسين نيز از شما راضي مي‌شدم - گويد: سهل اين روايت را چنين ادامه داد:آن گاه زن يزيد كه دختر عبدالله بود اين خبر را شنيد كه يزيد لعين خيلي به او محبت داشت و مفتون او بود.سهل گويد: زن يزيد لعين چادري را خواست و آن را پوشيد و در پشت پرده ايستاده و به يزيد لعين گفت: آيا نزد تو كسي است؟گفت: آري، آن گاه يزيد لعين به كساني كه نزد او بودند امر كرد تا از مجلس بيرون روند. وقتي آنها بيرون رفتند به زنش گفت: وارد شو، پس زن وارد شد.سهل گويد: زن يزيد وارد شد چون چشمش به سر مطهر امام عليه‌السلام افتاد فرياد زد و گفت: اين سر كيست؟آن ملعون گفت: سر حسين بن علي بن ابي‌طالب است.سهل گويد: زن يزيد چون اين سخن را شنيد گريست و گفت: به خدا سوگند! بر فاطمه عليهاالسلام سخت است كه سر فرزند خود را در برابر تو ببيند، اي يزيد! تو مرتكب جنايتي شده‌اي كه به سبب آن مستحق لعنت خدا و رسول او هستي، سوگند به خدا! من ديگر زن تو نيستم، و تو نيز شوهر من نيستي.يزيد ملعون در پاسخ او گفت: تو با فاطمه چه كار داري؟گفت: خدا به وسيله‌ي پدر، شوهر و فرزندان او ما را هدايت فرموده و اين پيراهن هدايت را بر اندام ما پوشانيده. واي بر تو اي يزيد! با چه رويي خدا و رسول او را ملاقات خواهي كرد؟آن ملعون به او گفت: اي هند! اين سخنان را واگذار، زيرا كه من كشتن او را اختيار نكردم.آن گاه آن زن گريه‌كنان از پيش آن ولدالزنا بيرون رفت. [ صفحه 437] هنگامي كه شمر ولدالزنا وارد مجلس آن ملعون شد اين اشعار را خواند:املأ ركابي فضة او ذهبا اني قتلت السيد المهذباقتلت خير الناس أما و أبا و أكرم الناس جميعاً حسباسيد اهل الحرمين و الوري و من علي الخلق معا منتصباطعنته بالرمح حتي انقلبا ضربته بالسيف كانت عجباشتر بار مرا از نقره و يا طلا پر كن، زيرا كه من، سيد و آقاي پاكي را كشته‌ام. من؛ بهترين مردم را از جهت مادر و پدر كشتم؛ كسي كه بزرگوارترين همه‌ي مردم از حيث شأن و بزرگي بود.كسي كه آقاي اهل دو حرم - يعني مكه و مدينه - و آقاي همه‌ي خلق بود؛ و كسي را كه بر همه‌ي خلق برتري داشت.من با نيزه او را زدم تا كه بر زمين افتاد، و چنان ضربه‌ي شمشيري بر او زدم كه ضربت من شگفت‌آور بود.سهل گويد: چون اشعار شمر ملعون به آخر رسيد يزيد لعين نگاه غضبناكي به او كرد و گفت: اگر مي‌دانستي او بهترين مردم از جهت پدر و مادر است پس چرا او را كشتي؟ خدا بار شتر تو را از آتش و هيزم پر كند؟شمر گفت: مي‌خواستم بدين وسيله از تو جايزه بگيرم.يزيد لعين با سر شمشير خود او را به عقب راند و گفت: من براي تو جايزه‌اي نمي‌دهم.پس شمر پشت كرد و پا به فرار گذاشت.شيخ مفيد رحمة الله مي‌گويد:هنگامي كه سرهاي اطهر را با سر امام حسين عليه‌السلام در برابر يزيد لعين گذاشتند، يزيد لعين گفت:نفلق هاماً من رجال اعزة علينا و هم كانوا اعق و اظلماما سرهاي مرداني كه بر ما غالب آمده بودند؛ مي‌شكافيم، در حالي كه آنها نافرمان و ستم‌گر بودند.يحيي بن حكم؛ برادر مروان بن حكم - لعنتهما الله - كه در مجلس يزيد لعين حضور داشت در پاسخ يزيد گفت:لهام بادني الطف ادني قرابة من ابن‌زياد العبد ذي الحسب الوغل‌سمية امسي نسلها عدد الحصي و بنت رسول الله ليس لها نسل [ صفحه 438] آنها سرهايي هستند كه در جاي بلند عرصه‌ي كربلا كه از حيث قرابت و خويشي نزديكتر هستند، توسط ابن‌زياد كه بنده‌اي پست، فرومايه و رذل و زبون؛ بريده شدند.نسل سميه - مادر زياد كه منسوب به ابي‌سفيان است - به تعداد سنگريزه‌ها گرديد؛ در حالي كه نسلي براي دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نيست.يزيد لعين از اين پاسخ يحيي ناراحت شد و با دست خود به سينه‌ي يحيي بن حكم زد و گفت: ساكت شو [377] .ابومخنف گويد: آن گاه يزيد لعين با چوب به دندان‌هاي مبارك امام عليه‌السلام مي‌زد و آن ولدالزناي ملعون اين شعار را مي‌خواند:نفلق هاما من رجال اعزة علينا و هم كانوا اعف و اصبراو اكرم عندالله منا محلة و افضل في كل الامور و افخراعدونا و ما العدوان الا ضلالة عليهم و من يعدوا علي الحق يخسرافان تعدلوا فالعدل القاه آخراً اذا ضمنا يوم القيامة محشراولكننا فزنا بملك معجل و ان كان في العقبي نار تشعراما سرهاي مرداني را كه بر ما غالب و پيروز بودند؛ مي‌شكافيم، كساني كه پرهيزكارتر و شكيباتر در مصايب بودند.آنها در نزد خداي تعالي از حيث مكان از ما گرامي‌تر هستند؛ و در همه‌ي امور برتر و قابل فخر هستند.ما بر آنها ظلم كرديم و ظلم بر ايشان نيست مگر گمراهي و نارستگاري؛ و كسي كه بر حق ستم نمايد و يا از حق تجاوز نمايد زيانكار مي‌شود.اگر با عدل و انصاف رفتار نماييد پس در آهر مي‌اندازد، در آن موقعي كه ما را در روز قيامت حشر نمايند به عدالت خواهيم رسيد.ولي ما به حكومت حاضر رسيديم، اگر چه اين حكومت در آخرت آتشي برافروخته مي‌شود.و در برخي از نسخه‌هاي كتاب ابومخنف اين شعار ذكر شده است:يا حسنه يلمع باليدين يلمع في طشت من اللجين‌كانما حف بوردتين كيف رايت الضرب يا حسين‌شفيت قلبي من دم الحسين اخذت ثاري و قضيت ديني [ صفحه 439] يا ليت من شاهد في حنين يرون فعلي اليوم بالحسين‌اي كسي كه حسن و زيبايي او در دو دست او مي‌درخشد؛ الان حسن و روشني او در ميان تشتي زرين مي‌درخشد.گويا كه گونه‌هاي او به وسيله‌ي دو تا گل زينت داده شده است، اي حسين! ضربت شمشير را چگونه ديدي؟من، دلم را از خون حسين شفا دادم؛ و خونبهاي خود را - خونبهاي خويشان خود را - از او گرفته و دين خود را ادا كردم.اي كاش! كساني كه در جنگ حنين حاضر بودند؛ امروز كار مرا با حسين مي‌ديدند.آن ملعون شقي با شادي و سرور فخر مي‌كرد و با خوردن شراب مي‌نازيد.در«بحارالانوار» از شيخ مفيد رحمة الله چنين نقل مي‌نمايد:آن گاه يزيد لعين رو به اهل مجلس خود كرد و گفت: اين شخص بر من فخر مي‌كرد و مي‌گفت: پدر من از پدر يزيد بهتر است و مادر من، از مادر او بهتر است و جد من از جد او بهتر است و من از وي بهتر هستم، پس اين گفته‌ها است كه او را كشت.اما اين كه او گويد: پدرم از پدر يزيد بهتر است، پدرم با پدر او محاجه نمود، پس خدا به نفع پدر من و به ضرر پدر او حكم فرمود.و اما اين كه او گويد: مادر من بهتر از مادر يزيد است، قسم به جان خودم حقيقتاً راست گفته است، زيرا كه فاطمه، دختر رسول خدا از مادر من بهتر است.و اما اين كه او گويد: جد من بهتر از جد اوست، پس كسي كه ايمان به خدا و روز قيامت آورده است نمي‌تواند بگويد: او بهتر از محمد صلي الله عليه و آله و سلم است.و اما اين كه وي گويد: او بهتر از من است، پس شايد او اين آيه را نخوانده كه:(قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء)بگو اي پروردگار مالك ملك! ملك را به كسي كه مي‌خواهي عطا مي‌فرمايي و از كسي كه مي‌خواهي بر مي‌كني! [378] .در كتاب «تبر مذاب» آمده است: عين القضاة ابوالقاسم علي بن محمد سماني در تاريخ خود مي‌نويسد: [ صفحه 440] هنگامي كه سر مطهر حجت خدا عليه‌السلام در برابر يزيد لعين نهاده شد، در دست آن ملعون چوبي بود، او لبها و دندان‌هاي مبارك امام عليه‌السلام را بگشود و آنها را با چوب مي‌زد و به اين ابيات مشهور تمثل كرد:ليت اشياخي ببدر شهدوا.ناگاه متوجه دگرگوني چهره‌ي اهل شام از عملي كه از آن ملعون مشاهده كردند؛ شد و اين حوادثي كه بر اهل بيت عليهم‌السلام جاري شد بر آنها سنگين آمد. او از عكس‌العمل مردم ترسيد، و حيله‌اي به كار بسته و گفت: آيا مي‌دانيد كه ابوعبدالله از كجا گرفتار اين امر شد؟گفتند: خير.گفت: او فقط از جهت فقه گرفتار اين امر شد، گويا من با او بودم كه مي‌گفت: من از يزيد بهتر هستم، و پدرم بهتر از پدر او، و مادرم بهتر از مادر او و جدم بهتر از جد او و عم من بهتر از عم او، و خال من بهتر از خال اوست، و رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم مرا ديد و بغل گرفت و بر پشت خود حمل نمود، و ريحانه‌ي خود گردانيد، و براي من گواهي داد كه من آقاي جوانان اهل بهشت هستم، و براي من و نسل من به بركت دعا نمود، پس من به اين امر از يزيد سزاوارترم.ولكن اين قول خدا را ملاحظه نكرد كه: (قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء) [379] .او با اين سخنان، دگرگوني و گرفتگي چهره‌ي اهل شام را باز كرد، و آنها چون اين سخنان را از آن ملعون شنيدند گمان كردند امر چنان است كه آن ملعون مي‌گويد.در صورتي كه تأويل آيه‌ي شريفه به آن گونه كه آن ملعون ذكر كرد؛ نيست و اراده‌ي خداوند عالم غير آن بود كه اين جاهل ملعون اراده كرده بود.همانا آنچه را كه خداي تعالي اراده فرموده است ملكي است كه به خويش اضافه نموده است، يعني ملك به حق، استحقاق و عدل، و كسي را كه مي‌خواهد به خاطر طاعتي كه خدا به وسيله‌ي آن در دنيا و آخرت اطاعت مي‌شود با بهشت و ثواب، عزيز مي‌فرمايد، و كسي را كه بخواهد به وسيله‌ي معصيت، و اجراي حد در دنيا و با عذاب آتش در آخرت ذليل و خوار مي‌گرداند.و اما به دست آوردن و غالب شدن به ملك و حكومت و تصرف آن بدون [ صفحه 441] استحقاق، اين مورد، داخل در آيه‌ي شريفه نمي‌شود.و خداي عزوجل از همه‌ي كساني كه بر قتل امام حسين عليه‌السلام اعانت كردند و بر عليه آن حضرت خروج نمودند به دست مختار بن ابي‌عبيده‌ي ثقفي انتقام گرفت، و همه‌ي كساني را كه به قتل حجت خدا عليه‌السلام حاضر شده بودند، به سخت‌ترين و بدترين عقوبتها مؤاخذه كرد.در كتاب «تير مذاب» در آخر خبر سهل بن ساعدي آمده است:يزيد ملعون دستور داد سر مطهر را بر ظرفي زرين بگذارند، سپس شراب خواست و آن را نوشيد، آن گاه جرعه‌اي از آن را بر سر مطهر حضرت ريخت!!آن ولدالزنا گفت: يا حسين! چگونه ديدي! آيا گمان مي‌كني كه پدر تو ساقي حوض كوثر است، وقتي در آن روز از كنار او عبور كنم مرا از حوض سيراب ننمايد. تو مي‌گويي: جدم ظروف طلا و نقره را بر امت حرام كرده است، آگاه باش! سر تو را در ميان ظرفي زرين قرار دادم، و پدر تو افتخار مي‌كرد كه شجاعان و دليران را در جنگ بدر كشته، و امروز در عوض آن روز است.آن گاه بالبديهه و بدون انديشه‌ي قبلي اين اشعار را بخواند:هلال بدا و هلال افل كذلك تجري صروف الدول‌لئن سائنا ان جيشاً مضي لقد سرنا ان جيشا قتل‌هلالي ظاهر مي‌شود و هلالي غروب مي‌نمايد؛ حوادث دولت‌ها چنين جاري مي‌شود.اگر رفتن لشكري ما را ملول كرد؛ ولي كشته شدن لشكر ديگري ما را شاد و مسرور نمود.صاحب كتاب «تبر مذاب» گويد: علما و دانشمندان مي‌گويند:روايتي كه مي‌گويد: يزيد لعين بر سر مطهر امام حسين عليه‌السلام شراب ريخت و آن حضرت را استهزا نمود كه علي عليه‌السلام ساقي حوض كوثر است، و اين كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم ظرف طلا و نقره را حرام كرده است، و در انتقام از فرزندان احمد مختار صلي الله عليه و آله و سلم به طلب خون از جانب بزرگان كافر خود كه در روز بدر كشته شده بودند شعر گفت، اگر اين روايت صحيح باشد [- كه صحيح است -] آن ملعون كافر است و شكي در اين نيست، زيرا آن ملعون مرتكب اين جنايات نشده مگر اين كه آنچه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم آورده است انكار نموده است، بديهي است كه تصديق نكردن به شريعت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم موجب كفر است.در همان كتاب آمده است: ابوالفرج بن جوزي در كتاب «رد علي المتعصب العنيد في تصويب فعل يزيد لعنه الله» گويد: [ صفحه 442] جنگ ابن‌زياد لعين با امام حسين عليه‌السلام، مسلط كردن او عمر سعد لعين را بر كشتن آن حضرت، مسلط كردن شمر لعين، و حمل سرهاي مقدس به سوي او؛ همه‌ي اين‌ها جاي تعجب و شگفتي نيست.تعجب و شگفتي ريختن شراب توسط يزيد لعين بر سر مطهر امام حسين عليه‌السلام و زدن آن ملعون با چوب به دندان‌هاي مبارك امام عليه‌السلام و دستور دادن به ابن‌زياد لعين به اين كه آل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم اسير كرده و بر شتران بدون كجاوه حمل كنند، و اراده‌ي يزيد ملعون كه حضرت فاطمه عليهاالسلام دختر امام عليه‌السلام به مردي كه آن خاتون مكرمه را از يزيد لعنة الله خواست؛ ببخشد و سرودن و خواندن اشعار: ليت اشياخي ببدر شهدوا؛ توسط آن ملعون. آيا انجام اين كارها نسبت به خوارج جايز است؟مگر اجماع مسلمين بر اين نيست كه كشتگان مسلمانان كفن شوند و بر آنها نماز خوانده شده و دفن شوند؟اين كه يزيد ملعون به حضرت فاطمه عليهاالسلام دختر امام حسين عليه‌السلام - وقتي كه مردي از اهل شام آن خاتون مكرمه را به كنيزي خواست - مي‌گويد: من مي‌توانم شما را اسير كرده و به كنيزي بدهم؛ و اين سخني است كه براي گوينده و عمل كننده‌ي آن به لعنت قناعت نمي‌شود.اگر در قلب آن ملعون، كينه‌هاي جاهليت و كينه‌هاي جنگ بدر نبود وقتي كه سر مطهر حجت خدا را نزد او آوردند احترام مي‌نمود، او را با چوب نمي‌زد، و شراب بر روي او نمي‌ريخت، بلكه آن را كفن مي‌نمود و دفن مي‌كرد، و به فرزندان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم احسان و نيكويي مي‌نمود.و بهترين دليل بر صحت اين روايات و اين كه آن ملعون به چنين جناياتي دست زد آن است كه آن ملعون، ابن‌زياد لعين را طلبيد و به خاطر كارش از او سپاس‌گزاري نمود، اموال زيادي و تحفه‌هاي بسياري از بيت‌المال مسلمانان به او بخشيد، در مجلس، او را كنار خود نشاند، مقام و منزلت او را بلند نمود، و پيش زنان خود برد، و نديم و افسانه‌گوي شب خود نمود، و در آن شب‌نشيني به خواننده‌اي دستور خواندن داد و بالبداهه خودش اين اشعار را خواند:سقني شربة فرو فؤادي ثم ملي‌ء فسق ابن‌زيادصاحب السر و الامانة عندي و لتسديد مغنمي و جهادي‌قاتل الخارجي اعني حسيناً و مبيد الاعداء و الاضدادمرا با شرابي سيراب كرده، و دلم را خنك نما؛ سپس جامي پر كرده ابن‌زياد را سيراب كن. [ صفحه 443] او كه صاحب سر و امانت من است؛ و كسي است كه غنيمت‌ها و جهاد مرا محكم نموده است.او كشنده‌ي خارجي يعني، حسين است؛ و هلاك كننده‌ي دشمنان و اضداد است.شيخ صدوق رحمة الله در كتاب «عيون اخبار الرضا عليه‌السلام» با اسناد خود از فضل بن شاذان چنين روايت مي‌كند: فضل گويد: از امام رضا عليه‌السلام در مورد مجلس يزيد شنيدم كه مي‌فرمود:لما حمل رأس الحسين عليه‌السلام الي الشام أمر يزيد لعنة الله فوضع [و نصبت عليه مائدة، فأقبل هو لعنه الله و اصحابه يأكلون و يشربون الفقاع، فلما فرغوا امر بالراس فوضع] في طست تحت سريره، و بسط عليه رقعة الشطرنج، و جلس يزيد لعنه الله يلعب بالشطرنج، و يذكر الحسين عليه‌السلام و اباه و جده - صلوات الله عليهم - و يستهزئ بذكرهم، فمتي قمر صاحبه تناول الفقاع، فشربه ثلاث مرات، ثم صب فضلته مما يلي الطست من الارض.فمن كان من شيعتنا فليتورع عن شرب الفقاع، و اللعب بالشطرنج، و من نظر الي الفقاع و الي الشطرنج فليذكر الحسين عليه‌السلام وليلعن يزيد و آل زياد لعنهم الله يمحو الله بذلك ذنوبه و لو كانت كعدد النجوم.هنگامي كه سر مطهر امام حسين عليه‌السلام را وارد شام نمودند، يزيد ملعون دستور داد آن را در [كناري نهادند، و سفره‌ي غذا گستردند، او - كه لعنت خدا بر او باد - با يارانش مشغول خوردن غذا و نوشيدن شراب آبجو شدند، چون فارغ شدند امر كرد سر بريده‌ي امام حسين عليه‌السلام را در] ميان تشتي قرار داده و در زير تختش بگذارند، وبر روي آن ميز بساط شطرنج را به راه انداخت، آن گاه يزيد لعين نشست و مشغول بازي شطرنج شد، او امام حسين عليه‌السلام، پدر و جد بزرگوارش را ياد مي‌كرد و استهزا مي‌نمود، پس هر موقع بر طرف بازي خود غلبه مي‌كرد، شراب؛ (آبجو) را سه مرتبه مي‌نوشيد - و بقيه‌ي آن را در كنار تشتي كه سر امام عليه‌السلام در آن بود مي‌ريخت.پس هر كسي از شيعيان ما است بايد از خوردن فقاع پرهيز نمايد، و از بازي كردن با شطرنج اجتناب كند، و هر كسي به فقاع و شطرنج نگاه كند و حسين عليه‌السلام را ياد نمايد و بر يزيد و فرزندان زياد - لعنهم الله - لعن نمايد، خداي تعالي به سبب اين عمل، گناهان او را محو مي‌كند گرچه مانند شماره‌ي [ صفحه 444] ستارگان باشند [380] .در كتاب «منتخب» از علي بن الحسين صلوات الله عليهما نقل شده است كه آن حضرت فرمود:هنگامي كه ما را به سوي يزيد بن معاويه لعنهما الله حركت دادند، ريسمان‌هايي آوردند و ما را مانند گوسفندان بستند، يك طرف ريسمان در گردن من و طرف ديگر آن در گردن حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام و در دوش حضرت زينب عليهاالسلام و جناب سكينه عليهاالسلام و دختران اهل بيت عليهم‌السلام قرار داشت. ما را بدين كيفيت راندند، و هر وقت كه از رفتن خسته مي‌شديم ما را مي‌زدند، تا اين كه ما را وارد مجلس يزيد لعين كرده و در برابر او نگاه داشتند، من در حالتي وارد مجلس آن ملعون شدم كه او بر تخت سلطنت خود تكيه داده بود [381] .در كتاب «انوار نعمانيه»: روايت شده است:هنگامي كه اهل بيت امام عليه‌السلام در حالت اسيري بر يزيد بن معاويه لعنهما الله وارد شدند، آن ملعون از آنها پرس و جو مي‌كرد و از فرد فرد آنها مي‌پرسيد و آن مظلومان را به ريسمان درازي بسته بودند، كه زجر بن قيس ولدالزنا آنها را مي‌كشيد، تا اين كه نزد خانمي آمد كه صورت خود را با زانويش پوشانيده بود، زيرا او تكه پارچه‌اي نداشت كه با آن، صورت خود را بپوشاند.يزيد ملعون و حرامزاده گفت: اين زن كيست كه پوششي ندارد؟گفتند: سكينه دختر امام حسين عليه‌السلام است.آن ملعون گفت: تو سكينه هستي؟در اين هنگام، اشك‌هاي آن مظلومه جاري شد، بغض گلويش را گرفت، و سكوت نمود، نزديك بود كه روح آن مخدره از شدت گريه از تنش بيرون رود.آن ولد الزنا به او گفت: چرا گريه مي‌كني؟فرمود: چگونه گريه نكند كسي كه پوششي ندارد كه با آن صورت و سر خود را از تو و همنشينانت بپوشاند.يزيد لعين و اهل مجلس او لعنهم الله از اين سخن گريه نمودند، آن گاه آن ملعون گفت: خدا پسر مرجانه؛ عبيدالله بن زياد را لعنت نمايد، دل او نسبت به فرزندان [ صفحه 445] پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم چه سخت و باقساوت است؟ [382] .در كتاب «منتخب» آمده است: نقل شده:هنگامي كه مخدرات مطهره را وارد مجلس يزيد بن معاويه لعنهما الله كردند، آن ملعون به نواميس خدا نگاه مي‌كرد و از فرد فرد آنها مي‌پرسيد، و اين در حالتي بود كه آنها به ريسمان درازي بسته بودند.در پاسخ آن ملعون، بانوي محترمه را معرفي مي‌كردند كه: اين زن ام‌كلثوم كبري، اين زن ام‌كلثوم صغري، اين زن صفيه، اين زن ام‌هاني، اين رقيه كه از دختران علي عليه‌السلام است، اين سكينه، و اين فاطمه از دختران امام حسين هستند، سلام الله عليهم.پس آن لعين رو به حضرت سكينه عليهاالسلام كرد و گفت: اي سكينه! پدر تو كسي است كه در مورد حق من كفران نمود، و قرابت و خويشي مرا بريد، و با من در ملك و حكومتم منازعه كرد.حضرت سكينه عليهاالسلام با شنيدن اين سخن گريست و فرمود: به خاطر كشتن پدر من شاد مباش، زيرا او مطيع خدا و رسول او بود، خداي تعالي او را به سوي خود خواند و او اجابت نمود و بدين وسيله به سعادت رسيد.تو اي يزيد! در پيشگاه خداي تعالي، جايي است كه بايد پاسخ‌گوي اعمال خود باشي، پس براي پاسخ به سؤالات مهيا باش، و چگونه مي‌تواني جواب‌گو باشي؟آن ملعون به او گفت: اي سكينه! ساكت باش، براي پدر تو نزد من حقي نيست [383] .

### گفتگوي ام كلثوم با يزيد لعين

ابومخنف گويد: در اين هنگام يزيد لعين نگاهي به ام‌كلثوم عليهاالسلام كرد و گفت: اي ام‌كلثوم! آنچه را كه خدا در حق شما روا داشت، چگونه ديدي؟حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام فرمود: اي فرزند طلقاء و آزادشدگان! [384] اينها حرم و كنيزان تو هستند كه در پس پرده‌اند، در حالي كه دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بر شترهاي بي‌كجاوه سوارند، كه خوب و بد به آنها نگاه مي‌كند، و يهود و نصاري بر آنها صدقه مي‌دهد. [ صفحه 446] يزيد بي‌دين، از اين پاسخ با شهامت ناراحت شد و با غضب به آن خاتون نگاه كرد، يكي از اهل مجلس به آن ملعون گفت: او زن است، و مؤاخده نمي‌شود، پس خشم آن ملعون فرونشست [385] .علي بن محمد مالكي در كتاب «فصول المهمه» مي‌نويسد:هنگامي كه مخدرات طاهرات امام حسين عليه‌السلام را وارد مجلس يزيد نمودند، سر مطهر و شريف آن حضرت در برابر يزيد لعين بود.وقتي اهل حرم اين منظره را ديدند حضرت سكينه و حضرت فاطمه سلام الله عليهما سعي مي‌كردند كه به سر مقدس و شريف نگاه كنند، ولي يزيد ولدالزنا سر را از آنها مي‌پوشانيد.در اين هنگام، سر مطهر را ديدند، صيحه كشيدند و با صداي بلند گريه نمودند، از گريه‌ي آنها زنان يزيد و دختران معاويه گريه كردند، پس با صداي بلندشان ولوله‌اي برپا كردند.حضرت فاطمه عليهاالسلام فرمود: دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم اسير هستند - يعني آيا روا است كه آنها اسير باشند؟ -.حضرت سكينه عليهاالسلام كه دختر جواني نيكو بود، رو به يزيد كرد فرمود: اي يزيد! آيا اين عمل تو را شاد مي‌نمايد؟آن حرامزاده گفت: به خدا سوگند! من از اين عمل شاد نشدم، و من اين عمل را مكروه مي‌دارم، آنچه از مصايب بر شما وارد شده از آنچه از شما گرفته شده، بزرگتر است.سيد بن طاووس رحمة الله در توصيف ورود اهل بيت عليهم‌السلام به مجلس يزيد گويد:آن گاه كه سر امام حسين عليه‌السلام را با زنان مخدرات و باقي مانده‌ي از اهل بيت امام عليه‌السلام را وارد مجلس يزيد لعين نمودند، در حالي كه آنها را محكم به ريسمان‌ها بسته بودند، هنگامي كه با اين حال، در برابر آن ملعون ايستادند، حضرت علي بن الحسين عليهماالسلام به يزيد ولدالزنا فرمود: اي يزيد! تو را به خدا سوگند مي‌دهم! گمان تو بر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم چگونه است اگر ما را با اين حال ببيند؟!پس يزيد لعين دستور داد ريسمان‌ها را بريدند و آنان را از قيد طناب رها ساختند، آن گاه سر مطهر امام عليه‌السلام در برابر آن حرامزاده نهادند، و مخدرات مطهره را در پشت سر خود نشاند تا مخدرات مطهرات به سر مطهر نگاه نكنند، وليكن چشم امام [ صفحه 447] سجاد عليه‌السلام بر سر مطهر پدرش افتاد، و بعد از آن صحنه‌ي دلخراش هرگز گوشت كله (حلال گوشتي) نخورد [386] .

### امام سجاد در مجلس يزيد لعين

ابن‌نما رحمة الله گويد: امام سجاد عليه‌السلام در توصيف مجلس يزيد لعين مي‌فرمايد:ما دوازده مرد بوديم كه به زنجير ستم بسته بودند و با اين حال ما را وارد مجلس يزيد لعين نمودند، چون در پيش يزيد لعين ايستاديم، رو به يزيد كردم و گفتم: اي يزيد! تو را به خداي تعالي سوگند مي‌دهم! چه گمان داري به رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم اگر ما را با اين حال ببيند؟فاطمه، دختر امام حسين عليه‌السلام گفت: اي يزيد! آيا رواست كه دختران رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم اسير باشند؟با شنيدن اين سخن، همه‌ي مردم گريه كردند و اهل خانه‌ي يزيد نيز گريستند، تا اين كه صدا به گريه بلند شد.امام سجاد عليه‌السلام مي‌فرمايد: مرا به زنجير ستم بسته بودند، به يزيد لعين گفتم: آيا اجازه مي‌دهي چند كلمه حرف بزنم؟گفت: بگو ولي سخن بيهوده مگو!!گفتم: من در موقعيتي هستم كه سزاوار نيست سخن بيهوده بگويم، گمان تو به رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم چگونه است اگر مرا در زنجير ببيند؟آن حرامزاده رو به اطرافيان خود كرد و گفت: زنجير او را بگشاييد [387] .علي بن ابراهيم رحمة الله در تفسير خود مي‌نويسد:امام جعفر صادق عليه‌السلام در توصيف مجلس يزيد لعين مي‌فرمايد:هنگامي كه سر مطهر امام حسين عليه‌السلام را وارد مجلس يزيد لعين نمودند، و از طرفي امام سجاد عليه‌السلام و دختران حضرت اميرالمؤمنين صلوات الله عليه وارد كردند، امام سجاد عليه‌السلام را به زنجير ستم بسته بودند، پس يزيد لعين رو به آن حضرت كرد و گفت: يا علي بن الحسين! سپاس خدايي را كه پدر تو را كشت.امام سجاد عليه‌السلام فرمود: خدا لعنت كند كسي را كه پدر مرا كشت.يزيد لعين از اين پاسخ به خشم آمد و دستور داد كه گردن امام عليه‌السلام را بزنند. [ صفحه 448] حضرت فرمود: اگر مرا بكشي، پس چه كسي رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را به سوي منازل و اوطان خود بازمي‌گرداند؟ آنها كه جز من محرمي ندارند.آن ملعون گفت: تو آنها را به وطنشان بازمي‌گرداني.آن گاه يزيد ملعون سوهاني خواست و به وسيله‌ي آن با دست خود زنجيرها را از گردن امام عليه‌السلام بريد، بعد گفت: يا علي بن الحسين! آيا مي‌داني اين كه خودم زنجير را از گردنت برمي‌دارم، منظورم چيست؟حضرت فرمود: آري، مي‌خواهي احدي را جز تو بر ذمه من منتي نباشد.يزيد لعين گفت: سوگند به خدا! جز اين منظوري نداشتم.سپس يزيد لعين گفت: يا علي بن الحسين! (ما اصاب من مصيبة فبما كسبت ايديكم)؛ «مصايبي كه به شما رسيده به سبب چيزي است كه دست‌هاي شما آن را كسب كرده است.»امام عليه‌السلام فرمود: هرگز چنين نيست، اين آيه در شأن ما نازل نشده، بلكه آيه‌اي كه در شأن ما نازل شده اين آيه شريفه است:(ما أصاب من مصيبة في الارض و لا في انفسكم الا في كتاب من قبل أن نبرأها) [388] ؛هر مصيبتي در زمين يا از نفس خويش به شما رسد همه در كتاب، پيش از آن كه همه را در دنيا ايجاد كنيم، ثبت است.پس ما آن كساني هستيم كه بر آنچه از ما فوت شده است اندوهگين نمي‌شويم، و آنچه از دنيا به ما رسيده است، شاد نمي‌شويم [389] .سيد بن طاووس رحمة الله گويد:هنگامي كه حضرت زينب كبري عليهاالسلام سر مبارك امام حسين عليه‌السلام را در مجلس يزيد لعين ديد، دست به گريبان خود برد و آن را پاره كرد آن گاه با سوزدل و با صداي حزين و غمين كه دلها را مي‌سوزاند فرياد زد:يا حسيناه! يا حبيب رسول الله! يابن مكة و مني! يابن فاطمة الزهراء سيدة نساء! يابن بنت المصطفي!اي حسين! اي حبيب رسول خدا! اي فرزند مكه و مني! اي فرزند فاطمه‌ي زهرا [ صفحه 449] سيده‌ي زنان! اي فرزند دختر مصطفي!سيد بن طاووس رحمة الله گويد: سوگند به خدا! آن بانوي محترمه با گريه و ناله‌اش همه‌ي كساني را كه در مجلس يزيد بودند به گريه آورد، و يزيد ملعون ساكت بود.آن گاه خانمي از بني‌هاشم كه در آن مجلس حضور داشت شروع به ندبه بر امام حسين عليه‌السلام نمود، و فرياد مي‌زد:يا حبيباه! اي آقاي اهل بيت من! اي فرزند پيامبر! اي سرپرست بيوه زنان و يتيمان! اي كشته‌ي فرزندان پيامبران!سيد بن طاووس رحمة الله گويد: همه‌ي كساني كه ناله و ندبه‌ي او را شنيدند، گريه نمودند.

### اعتراض ابو برزه‌ي اسلمي بر يزيد لعين

آنگاه يزيد ولدالزنا چوب خيزراني خواست، وقتي چوب به دست گرفت شروع كرد با آن به دندان‌هاي مبارك امام عليه‌السلام مي‌زد.وقتي ابابرزه‌ي اسلمي اين صحنه را ديد رو به آن ملعون نموده و گفت: واي بر تو اي يزيد! آيا با چوب بر دندان حسين بن فاطمه عليهاالسلام را مي‌زني؟ من گواهي مي‌دهم كه ديدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را كه دندان‌هاي او و برادرش امام حسن عليه‌السلام را مي‌مكيد و مي‌فرمود:انتما سيد شباب اهل الجنة، فقتل الله قاتلكما، و لعنه و اعد له جهنم و سائت مصيراً.شما آقايان جوانان اهل بهشت هستيد، خدا قاتلان شما را بكشد، و آنها را لعنت نمايد، و آنها را در روز رستاخيز در جهنم قرار دهد كه بد جايگاهي است.داوودي گويد: يزيد لعين، از اعتراض آن مرد به خشم آمد و دستور داد او را بيرون كنند، ماموران آن ملعون، كشان كشان او را بيرون كردند.

### سخنان زينب كبري در مجلس يزيد لعين

در كتاب «احتجاج» در وصف مجلس يزيد لعين مي‌نويسد:آن گاه حضرت زينب عليهاالسلام دختر علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام كه مادرش فاطمه عليهاالسلام دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است برخاست و فرمود:الحمد لله رب العالمين، و الصلاة علي جدي سيد المرسلين، صدق الله سبحانه كذلك يقول: (ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوي‌ء ان كذبوا [ صفحه 450] بآيات الله و كانوا بها يستهزؤون).اظننت يا يزيد! حيث اخذت علينا اقطار الارض، و ضيقت علينا آفاق السماء، فاصبحنا لك في اسار الذل، نساق اليك سوقاً في قطار، و انت علينا ذو اقتدار، ان بنا علي الله هواناً، و عليك منه كرامة وامتناناً، و ان ذلك لعظم خطرك و جلالة قدرك.فشمخت بانفك و نظرت الي عطفك تضرب اصدريك فرحاً، و تنفض مذرويك مرحاً حين رايت الدنيا لك مستوسقةً، و الامور لديك متسقةً، و حين صفي لك ملكنا، و خلص لك سلطاناً؟فمهلا مهلاً! انسيت قول الله عزوجل: (و لا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار).و قال عز من قائل: (و لا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثماً و لهم عذاب مهين).امن العدل يابن الطلقاء! تخديرك حرائرك و امائك، و سوقك بنات رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم سبايا؟ قد هتكت ستورهن، و ابديت وجوههن، تحدوا بهن الاعداء من بلد الي بلد، و يستشرفهن اهل المناقل، و يبرزن لاهل المناهل، و يتصفح وجوههن القريب و البعيد، و الغائب و الشهيد، و الشريف و الوضيع، و الدني و الرفيع.ليس معهن من رجالهن، و لا من حماتهن حميم، عتوا منك علي الله، و جحوداً لرسول الله صلي الله عليه و آله و سلم من عند الله.و لا غرو منك، و لا عجب من فعلك، و اني يرتجي [مراقبة] ممن لفظ فوه اكباد الشهداء، و نبت لحمه بدماء السعداء، و نصب الحرب لسيد الاوصياء، و جمع الاحزاب، و شهر الحراب، و هز السيوف في وجه رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم.اشد العرب لله جحوداً، و انكرهم له رسولاً، و اظهرهم له عدوناً، و اعتاهم علي الرب كفراً و طغياناً.الا انها نتيجة خلال الكفر، و صب يجرجر في الصدر لقتلي يوم بدر، فلا يستبطئ في بغضنا اهل البيت، من كان نظره الينا شنئاً و شنئآناً و احناً و اضغاناً يظهر كفره برسوله، و يفصح ذلك بلسانه، و هو يقول فرحاً بقتل ولده، و سبي ذريته غير متحور و لا مستعظم يهتف باشياخه: [ صفحه 451] لاهلوا، واستحلوا فرحا و لقالوا: يا يزيد لا تشل‌منحنياً علي ثنايا ابي‌عبدالله عليه‌السلام، و كان مقبل رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم ينكتها بمخصرته قد التمع السرور بوجهه.لعمري لقد نكأت القرحة و استأصلت الشافة باراقتك دم سيد شباب اهل الجنة، و ابن يعسوب الدين و العرب، و شمس آل عبدالمطلب.و هتفت باشياخك، و تقربت بدمه الي الكفرة من اسلافك، ثم صرخت بندائك.[و] لعمري لقد ناديتهم لو شهدوك، [و] و شيكاً تشهدهم، و لن يشهدوك، و لتودن يمينك كما زعمت شلت منك عن مرفقها و جذت، واحببت امك لم تحملك، و اباك لم يلدك، حين تصير الي سخط الله تعالي، و مخاصمك [و مخاصم ابيك] رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم.اللهم خذ بحقنا، و انتقم لنا ممن ظلمنا، و احلل غضبك علي من سفك دماءنا، و نقص ذمارنا و قتل حماتنا، و هتك عنا سدولنا.و فعلت فعلتك [التي فعلت] و ما فريت الا جلدك، و ما جزرت الا لحمك، و سترد علي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم بما تحملت من دم ذريته، و انتهكت من حرمته، و سفكت من دماء عترته و لحمته، حيث يجمع به شملهم، و يلم شعثهم، و ينتقم من ظالمهم، و يأخذ لهم بحقهم من اعدائهم.فلا يستفزنك الفرح بقتلهم، (و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون - فرحين بما آتاهم الله من فضله). و حسبك بالله ولياً و حاكماً، و برسول الله صلي الله عليه و آله و سلم خصيما، و بجبرئل ظهيراً، و سيعلم من بوأك و مكنك من رقاب المسلمين ان بئس للظالمين بدلاً، و انكم شر مكاناً و اضل سبيلاً.و ما استصغاري قدرك، و لا استعظامي تقريعك، توهما لانتجاع الخطاب فيك بعد ان تركت عيون المسلمين عبري، و صدورهم عند ذلك حري، فتلك قلوب قاسية، و نفوس طاغية، و اجسام محشوة بسخط الله و لعنة الرسول قد عشش فيها الشيطان و فرخ، و من هناك مثلك ما درج و نهض. فالعجب كل العجب! لقتل الاتقياء، و اولاد الانبياء [و سليل الاوصياء] بايدي الطلقاء الخبيثة، و نسل العهرة الفجرة، تنطف اكفهم من دمائنا، [ صفحه 452] و تتحلب افواهم من لحومنا، و للجثت الزاكية علي الجبوب الضاحية، تنتابها العواسل، و تعفرها الفراعل.فلئن اتخذتنا مغنماً لتجد بنا [390] و شيكاً مغرماً، حين لا تجد الا ما قدمت يداك، و ما الله بظلام للعبيد، فالي الله المشتكي و المعول، و اليه الملجأ و المؤمل.ثم كد كيدك، واجهد جهدك، فوالذي شرفنا بالوحي و الكتاب، و النبوة و الانتخاب، لا تدرك امدنا، و لا تبلغ غايتنا، و لا تمحو ذكرنا، و لا ترحض عنك عارنا.و هل رأيك الا فند، و ايامك الا عدد، و جمعك الا بدد، يوم ينادي المنادي: الا لعن الظالم العادي.و الحمد لله الذي ختم لاوليائه بالسعادة، و حكم لاصفيائه ببلوغ الارادة، و نقلهم الي الرحمة و الرافة، و الرضوان و المغفرة، و لم يشق بهم غيرك، و لا ابتلي بهم سواك.و نساله ان يكمل لهم الاجر، و يجزل لهم الثواب و الذخر.و نساله حسن الخلافة، و جميل الانابة، انه رحيم ودود.حمد و سپاس مر خدا را كه پروردگار عالميان است، و درود بر جدم كه آقاي پيامبران است، خداوند متعال راست مي‌فرمايد: «پس عاقبت كساني كه بد كردند آن است كه آيات خدا را تكذيب كرده و آنها را به استهزا مي‌گرفتند». اي يزيد! آيا گمان كردي زماني كه اطراف زمين را گرفتي، و اطراف آسمان را بر ما تنگ كردي و ما در دست تو با ذلت و خواري اسير شديم، و به سوي تو مانند قطار شتران رانده مي‌شويم، در حالي كه تو بر ما مقتدر و توانا هستي، اين كه براي ما نزد خدا ذلت و خواري و بر تو از جانب خدا كرامت و امتنان است؛ و اين كه براي بزرگي منزلت تو و جلالت قدر تو است؟آيا چنين گمان مي‌كني؟ و با كبر و غرور با بيني پر باد به سر و گردن خود نگاه مي‌كني و با خوشحالي و سرور كتف‌هاي خود را تكان مي‌دهي و با حالت شادي سر خود را مي‌جنباني، وقتي كه مي‌بيني دنياي تو فراهم شده، و كارهاي تو منسجم و درست شده، وقتي كه مي‌بيني حكومت ما خالص براي تو شده، و [ صفحه 453] پادشاهي تو بلانزاع شده است؟!پس در اين غرور و نخوت و تكبر؛ شتاب مكن، آيا سخن خداي عزوجل را فراموش كردي كه مي‌فرمايد:«خدا را از آنچه ستمكاران انجام مي‌دهند غافل مپندار، جز اين نيست كه عذاب آنها را به تأخير انداخته براي روزي كه ديدگان در آن روز خيره مي‌شود».آنجا كه خداي عزيز كه: «و لا يحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما و لهم عذاب مهين) [391] ؛گمان نكنند آنان كه به راه كفر بازگشتند كه اين چند روزه كه مهلتي به آنها داده‌ايم مقدمه‌ي سعادت آنهاست! نه، بلكه اين مهلت براي اين است كه بر گناهان خود بيفزايند. و براي آنها عذابي خوار كننده در پيش است.آيا از دادگري و عدالت است اي پسر آزادشدگان كه زنان و كنيزان خويش را در پناه پرده جاي دهي و دختران پيامبر را با صورت‌هاي باز و بي‌چادر و پوشش، به همراه دشمنان، شهر به شهر بگرداني و اهل منزلها آنان را ببينند و دور و نزديك و پست و شريف بر آنها بنگرند، در صورتي كه از مردان و حمايت‌كنندگان آنان كسي باقي نمانده است؟!آري! چگونه اميد رحم و مهرباني باشد از كسي كه جگر آزادمردان را در دهان بمكد و بيرون اندازد و گوشتش از خون شهيدان برويد؟ و چرا در دشمني ما كوتاهي كند كسي كه پيوسته با ديده‌ي اعتراض و دشمني و كينه و عداوت به ما مي‌نگرد؟!اكنون هم، مست و مغرور بدون آن كه پنداري گناهي كرده يا عمل زشت و ناپسنديده‌اي انجام داده‌اي، با چوب به دندانهاي ابي‌عبدالله سيد جوانان اهل بهشت مي‌كوبي و آشكار مي‌گويي:لاهلوا و استهلوا فرحاً ثم قالوا يا يزيد لا تشل‌چرا اين سخن را نگويي؟ و اين شعر را نخواني؟! در صورتي كه دست به خون فرزندان محمد صلي الله عليه و آله و سلم فروبردي و ستارگان درخشان زمين را كه دودمان عبدالمطلب بودند، خاموش كردي. ولي با اين اقدام موجبات مرگ و بدبختي [ صفحه 454] خود را فراهم ساختي.اكنون هم پيران طايفه‌ي خود را صدا مي‌زني و گمان مي‌كني كه آنان مي‌شنوند. ولي به همين زودي تو به آنان ملحق مي‌شوي، و در آنجا آرزو مي‌كني اي كاش دست‌هايم شل و زبانم لال مي‌بود و نمي‌گفتم آنچه را گفتم، و نمي‌كردم آنچه را كه كردم. (اينجا زينب كبري عليهاالسلام لب به نفرين گشود و فرمود:)اي خداي توانا! انتقام ما را از آنهايي كه به ما ظلم كردند بگير و حق ما را از آنان بستان و ايشان را در آتش غضب بسوزان.[ديگر باره يزيد را مخاطب ساخته و فرمود:]اي يزيد! از اين كارهاي خود نشكافتي مگر پوست خود را، و پاره نكردي جز گوشت خويش را. و طولي نمي‌كشد با اين بار سنگيني كه از ريختن خون فرزندان پيامبر و هتك حرمت اهل بيتش به گردن گرفته‌اي بر آن حضرت وارد مي‌شوي. در آن روزي كه خداوند آنان را جمع فرمايد و پراكندگي آنان را تبديل به اجتماع گرداند و حق آنها را بگيرد.(و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون) [392] ؛ و گمان نكن آنان كه در راه خدا كشته شدند مرده‌اند، بلكه آنها زنده و نزد پروردگار خود از روزي او كاميابند...كافي است براي تو آن هنگامي كه خداوند داور باشد و محمد صلي الله عليه و آله و سلم با تو مخاصمه كند و جبرئيل ياوري نمايد. به همين زودي مي‌فهمند آن كساني كه تو را بر اين مسند نشانيدند و بر گردن مسلمان‌ها سوار كردند، چه نكوهيده بدلي از ميان ستمكاران اختيار نمودند؟! و مي‌دانند كه كدام يك از شما بدبخت‌تر و بدفرجام‌تر خواهيد بود.اگر چه فشارهاي روزگار مرا به سخن گفتن با تو وادار كرده است، ولي من قدر و مقدار تو را كوچك مي‌پندارم و سرزنش تو را بزرگ مي‌شمارم و توبيخ نمودن تو را ستوده مي‌دانم. ليكن چشم‌ها اشك مي‌ريزد و سينه‌ها از آتش غم‌ها مي‌سوزد.آه! چه امر عجيب و شگفت‌انگيزي است كه سپاه خداوند به دست لشكريان شيطان كشته شوند. خون ما از اين دست‌ها مي‌ريزد و گوشت ما در اين [ صفحه 455] دهان‌ها جويده و مكيده مي‌شود! و آن بدن‌هاي طيب و طاهر، در روز زمين مانده و گرگ‌هاي بيابان به نوبت آنان را زيارت مي‌كنند! و درندگان بر خاك آنها جبين مي‌سايند.اي يزيد! اگر امروز ما را به قهر و غلبه، غنيمت انگاشتي؛ زود باشد به غرامت، مأخوذ گردي و چيزي نداشته باشي مگر آنچه پيش فرستادي. خداوند به بندگانش ستمكار نيست و ما شكايت خود را نزد او مي‌بريم و او پناه ماست.تو اي يزيد! به كار خود مشغول باش و كيد و مكر خود را به كار بر و كوشش كن، ولي به خدا سوگند! تو نمي‌تواني ما را محو كني و وحي ما را خاموش گرداني و بميراني و به منتهاي كار ما برسي و اين ننگ و عار را از دامان خود بشويي، زيرا عقل تو عليل است و ايام زندگاني تو اندك و قليل، و جمع تو پراكنده است روزي كه منادي فرياد زند لعنت خدا بر ستمكاران.سپاس خداوندي را كه ابتداي كار ما را به سعادت و مغفرت، و پايان آن را به شهادت و رحمت ختم نمود.ما از خداوند درخواست مي‌كنيم كه نعمت خويش را بر شهيدان ما تكميل فرمايد و بر اجر و مزد آنها بيافزايد و ما را به جانشينان نيكو مخلف دارد، زيرا او خداي بخشنده و مهربان است. و حسبنا الله و نعم الوكيل.يزيد لعين در جواب آن خاتون مكرمه اين شعر را خواند:يا صيحة تحمد من صوائح ما اهون الموت علي النوائح‌اي صيحه و ناله‌اي كه از زنان نوحه‌گر پسنديده و غير مكروه است؛ چه آسان است مرگ، بر زنان نوحه‌گر.سپس آن ملعون دستور داد اهل بيت عليهم‌السلام را از مجلس خارج نمايند [393] .در كتاب «منتخب» مي‌نويسد: نقل شده:هنگامي كه يزيد لعين اسراي اهل بيت عليهم‌السلام را خواست، و آنها را به آن ملعون نشان دادند، حضرت زينب عليهاالسلام دختر اميرالمؤمنين عليه‌السلام به او فرمود: اي يزيد! آيا از اين كه امام حسين عليه‌السلام را كشتي از خدا نمي‌ترسي؟ [ صفحه 456] آيا اين كار براي تو كافي نبود تا اين كه اهل و حرم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را از عراق به سوي شام خواستي؟آيا بي‌احترامي و هتك حرمت اهل بيت اطهار عليهم‌السلام براي تو بس نبود كه ما را همچون كنيزان بر پشت شتران برهنه سوار كرده و از شهري به شهر ديگر اسير نمودي؟يزيد لعين به آن مظلومه گفت: همانا برادر تو مي‌گفت: من از يزيد بهترم، پدر من بهتر از پدر او، و مادرم بهتر از مادر او، و جدم بهتر از جد اوست.او در برخي گفته‌هايش راست مي‌گفت، ولي در بعضي ديگر خطا رفته است؛ اما جدش رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم پس او بهتر از همه‌ي خلق است، و اما اين كه مادرش بهتر از مادر من و پدرش بهتر از پدر من است چگونه چنين مي‌شود و حال آن كه پدر او پدر مرا حاكم نمود؟آن‌گاه اين آيه را خوند: (قل اللهم مالك الملك) [394] .حضرت زينب عليهاالسلام در پاسخ آن ملعون اين آيه شريفه را خواند و فرمود:(و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون - فرحين بما آتاهم الله من فضله) [395] .آنگاه فرمود: اي يزيد! امام حسين عليه‌السلام را جز تو كسي ديگر نكشت، و اگر تو نبودي ابن‌مرجانه لعين كوچك‌تر و ضعيف‌تر و ذليل‌تر از آن بود كه آن حضرت را بكشد، آيا به كشتن او از خداي تعالي نترسيدي و حال آن كه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در خصوص او و برادرش امام حسن عليه‌السلام فرموده است:الحسن و الحسين عليهماالسلام سيد الشباب اهل الجنة؟حسن و حسين عليهماالسلام آقايان جوانان اهل بهشت هستند؟اگر بگويي: نفرموده است، قطعاً دروغ گفته‌اي، و اگر بگويي: آري، پس در واقع با خود، دشمن گشته‌اي.پس يزيد لعين اين آيه را بخواند: «ذريه‌اي هستند كه بعضي از ايشان از بعضي ديگر به وجود آمده‌اند»، آن ملعون از اين سخنان خجل و شرمنده شد، ولي با اين حال، او از گمراهي و ضلالت خود دست بر نداشت و با چوبي كه در دست آن ولدالزنا بود بر دندان‌هاي مبارك امام عليه‌السلام مي‌زد. [ صفحه 457]

### اعتراض كنيزي از قصر يزيد بر آن لعين

ابومخنف گويد: سهل در وصف مجلس يزيد لعين گويد:آن گاه كه يزيد با چوب خيزران بر لب و دندان امام حسين عليه‌السلام مي‌زد كنيزي از قصرش بيرون آمد و آن صحنه را ديد، رو به آن ملعون كرد و گفت: خدا دست‌ها و پاهاي تو را قطع كند، آيا دندانهايي را كه هموارها رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم آنها را مي‌بوسيد با چوب مي‌زني؟يزيد ملعون گفت: خدا سر تو را قطع نمايد، اين چه سخني است كه مي‌گويي؟كنيز گفت: اي يزيد! من بين خواب و بيداري بودم، ناگاه ديدم دري از آسمان باز شد و نردباني ديدم كه از نور از آسمان به زمين فرودآمد. در اين هنگام، دو نفر جواني را مشاهده كردم كه هنوز موي در صورت آنها نروييده بود، آنها لباسهاي سبزي پوشيده بودند. از اين نردبان پايين آمدند، در اين حال؛ فرشي از زبرجد بهشتي براي آنها گسترده شد، كه نور و روشنايي اين فرش از مشرق تا مغرب عالم را فراگرفته بود.در اين هنگام، مرد بلند قامتي را ديدم با قيافه‌اي زيبا روي آورد و در وسط اين فرش نشست، آن گاه صدا زد: اي پدرم آدم! فرودآي.پس مردي سفيدپوست با قامتي بلند فرودآمد.پس از آن صدا زد: اي پدرم سام! فرودآي. پس او نيز فرودآمد.بعد از آن صدا زد: اي پدرم ابراهيم! فرودآي، او نيز فرودآمد.پس از آن صدا زد: اي پدرم اسماعيل! فرودآي، پس فرودآمد.بعد از آن صدا زد: اي برادرم موسي! فرودآي، پس فرودآمد.پس از آن صدا زد: اي برادرم عيسي! فرودآي، پس فرودآمد.آنگاه خانمي را ديدم كه با موهاي پريشان ايستاده و صدا مي‌زند: اي مادرم حوا! فرودآي؛ اي مادرم خديجه؛ اي مادرم هاجر! فرودآي؛ اي خواهرم ساره! فرودآي؛ اي خواهرم مريم! فرودآي.ناگاه صداي هاتفي را از آسمان شنيدم كه مي‌گفت: اين خانم؛ فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام دختر محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم همسر علي مرتضي عليه‌السلام مادر سيدالشهداء عليه‌السلام، كشته شده‌ي كربلا است.آن گاه حضرت زهرا عليهاالسلام رو به طرف رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم نمود و فرمود:يا ابتاه! اما تري الي ما فعلت امتك بولدي الحسين؟ [ صفحه 458] اي پدر! آيا مي‌بيني امت تو نسبت به فرزندم حسين عليه‌السلام چه كردند؟رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم گريه كرد، و فرمود:يا ابي آدم! الا تري الي ما فعلت الطغاة بولدي؟اي پدر آدم! آيا مي‌بيني كه ظالمان و ستمگران با فرزندم چگونه رفتار كردند؟حضرت آدم عليه‌السلام سخت گريست، و همه‌ي كساني كه در آنجا بودند گريه كردند تا آنكه فرشتگان از گريه‌ي آنها به گريه افتادند.آن گاه مردان زيادي را در اطراف سر مطهر ديدم كه گوينده‌اي مي‌گفت: صاحب اين خانه را بگيريد و خانه را با آتش بسوزانيد.اي يزيد! ديدم كه تو از خانه بيرون مي‌آمدي در حالي كه مي‌گفتي: آتش! آتش، كجاست گريزگاه از آتش؟آن ملعون با شنيدن اين قصه، دستور داد گردن كنيز را بزنند.كنيز گفت: آگاه باش! لعنت خدا بر ستمكاران است.پس در برخي از نسخه‌هاي كتاب ابي‌مخنف آمده است:پس از آن كه كنيز اين قصه را گفت، يزيد لعين به او رو كرد و گفت: واي بر تو! اين چه سخني است؟ مي‌خواهي مرا در ميان اهل مملكت خودم شرمنده نمايي؟آن گاه دستور داد كه گردن آن بيچاره - رضي اله عنها - را بزنند [396] .

### گفتگوي امام سجاد با يزيد لعين

آن گاه يزيد لعين رو به امام سجاد عليه‌السلام كرد و گفت: اي جوان! تو كسي هستي كه پدر تو خلافت و ملك مرا مي‌خواست، و حمد و سپاس خداي را كه خون او را ريخت.امام سجاد عليه‌السلام در پاسخ او فرمود: اي يزيد! چه كسي بر خلافت از پدر من سزاوارتر و مستحق‌تر بود؟ و حال آن كه او فرزند دختر پيامبر شما بود، وليكن امور به تقدير خداي عزوجل جاري گرديد، آيا سخن خداي تعالي را نشنيده‌اي كه مي‌فرمايد:(ما اصاب من مصيبة في الارض... و الله لا يحب كل مختال فخور) [397] . [ صفحه 459] يزيد ملعون كفش زرين مي‌پوشيد، و لباس‌هاي نفيس به تن مي‌كرد و در راه رفتن كبر مي‌ورزيد، بدين جهت امام عليه‌السلام اين آيه را خواند.

### دستور قتل امام سجاد توسط يزيد لعين

يزيد حرامزاده از اين پاسخ امام عليه‌السلام به خشم آمد و گفت: او را بگيريد و گردنش را بزنيد.در اين هنگام؛ امام علي بن الحسين عليه‌السلام گريست، و به سوي آسمان نگاه كرد و اين اشعار را خواند:اناديك يا جداه! يا خير مرسل! حبيبك مقتول و نسلك ضائع‌اقاد ذليلاً في دمشق مكبلاً و مالي من بين الخلائق شافع‌لقد حكموا فينا اللئام و شتتوا لنا شملنا من بعد ما كان جامع‌اي جد بزرگوار! اي بهترين پيامبر! تو را صدا مي‌زنم؛ حبيب تو كشته شده، و نسل تو ضايع گشته است.من در شهر شام ذليلانه در حالي كه به زنجير ستم بسته شده‌ام اسير مي‌شوم؛ و در ميان مردم كسي نيست كه براي من شفاعت كند.مردم پست و لئيم بر ما حاكم شده‌اند؛ و اجتماع ما را بعد از آن كه جمع بود؛ پراكنده ساختند.ابومخنف گويد: در اين هنگام كه يزيد لعين حكم قتل امام سجاد عليه‌السلام را صادر كرد عمه‌هاي آن حضرت دور او را گرفتند.حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام رو به يزيد كرد و فرمود: واي بر تو اي يزيد! آيا جناياتي كه نسبت به ما مرتكب شدي كافي نبود؟ تو زمين را از خون اهل بيت عليهم‌السلام سيراب نمودي، اينك اين جوان براي ما باقي مانده است؟ آيا مي‌خواهي نسل حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را قطع نمايي؟ابومخنف گويد: از اين سخن دلسوزانه‌ي حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام همه‌ي كساني كه حاضر بودند، گريه كردند.در اين هنگام، يكي از اهل مجلس و هم‌نشينان آن ملعون به او گفت: اي يزيد به خاطر خدا از تو درخواست مي‌كنم كه او را ببخشي، زيرا او جواني بيش نيست، كشتن او لازم نيست.پس يزيد لعين دستور داد تا حضرت را رها كنند. [ صفحه 460] امام سجاد عليه‌السلام براي اين كه مطمئن شود يزيد لعين كاري با او ندارد رو به او كرد و فرمود:اي يزيد! به خاطر خدا از تو درخواست مي‌كنم اگر چاره‌اي جز كشتن من نداري پس شخصي را مامور كن تا اين زنان را به حرم جدشان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم برساند.ابومخنف گويد: در اين موقع، مردم گريه و ناله نموده و ضجه زدند، يزيد ملعون از فتنه‌ي مردم ترسيد و گفت: اي جوان! خاطر جمع باش و ديده‌ات روشن باشد، سوگند به خدا! جز تو كسي اينها را به حرم جدشان نمي‌رساند.

### سخنان يزيد لعين و اعتراض حضرت سكينه

آن گاه يزيد ملعون رو كرد به مردي از اصحاب خود كه در فحاشي و هتاكي زبان گويايي داشته و جسور بود و گفت: به بالاي منبر برو و علي، حسن و حسين را ناسزا بگو، و چيزي از بدي‌ها و عيوب را مگذار مگر اين كه آن را در مورد آنها بيان كني.آن ملعون اطاعت كرد، در اين موقع حضرت سكينه عليهاالسلام رو به يزيد ملعون كرد و فرمود: واي بر تو اي يزيد! كدام نقص‌ها و عيب‌ها بر پدر و جد من وارد است؟آن ملعون گفت: خاموش باش اي دختر خارجي!حضرت سكينه عليهاالسلام فرمود: اي يزيد! چقدر حياي تو اندك و روي تو سخت است؟! كدامين شخص به خلافت سزاوارتر است؛ تو يا پدرم، كسي كه پدرش علي بن ابي‌طالب و مادرش فاطمه‌ي زهرا و جدش رسول خدا عليهم‌السلام است؟يزيد ملعون گفت: من به خلافت از پدر تو سزاوارترم، زيرا كه خلافت از پدرم به من به ارث رسيده است.شيخ مفيد رحمة الله گويد:آن گاه يزيد ملعون رو به علي بن الحسين عليه‌السلام كرد و گفت: پدر تو قطع رحم كرد و حق مرا انكار نمود و با من در سلطنت و خلافت نزاع نمود، پس خدا آنچه را كه ديدي نسبت به او انجام داد.امام سجاد عليه‌السلام در پاسخ او اين آيه را قرائت فرمود:(ما اصاب من مصيبة في الارض و لا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبراها ان ذلك علي الله يسير) [398] . [ صفحه 461] يزيد ملعون به پسرش خالد گفت: جواب او را بده، خالد نتوانست پاسخ بدهد. يزيد لعين به خالد گفت: (و ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم و يعفوا عن كثير) [399] .آنچه به شما از مصيبت رسيده است به سبب آن است كه دست‌هاي شما آن را كسب كرده است، و خدا بسياري از گناهان شما را مي‌بخشد [400] .در «بحارالانوار» مي‌نويسد: صاحب «مناقب» بعد از اين مكالمه مي‌گويد:امام سجاد عليه‌السلام فرمود: اي فرزند معاويه و هند و صخر! نبوت و اميري همواره مختص آبا و اجداد ما بوده است پيش از اين كه تو زائيده شوي، همانا در روز بدر، احد و احزاب علم حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در دست جد بزرگوارم علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام بود. علم‌هاي كفر در دست پدر و جد تو بود.آن گاه امام عليه‌السلام اين اشعار را خواند:ماذا تقلولون اذ قال النبي لكم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم؟بعترتي و باهلي عند مفتقدي منهم اساري و منهم ضرجوا بدم‌هنگامي كه حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم از شما بپرسد اي آخرين امتها! رفتار شما با اولاد و اهل من در غياب من چگونه بود؛ برخي از فرزندان مرا اسير و برخي ديگر را به خون آغشته نموديد؟سپس علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود:ويلك يا يزيد! لو تدري ماذا صنعت؟ و ما الذي ارتكبت من ابي و اهل بيتي و اخي و عمومتي؟ اذا لهربت في الجبال، و افترشت الرماد، و دعوت بالويل و الثبور، ان يكون راس ابي‌الحسين عليه‌السلام ابن‌فاطمه و علي عليه‌السلام منصوباً علي باب مدينتكم، و هو وديعة رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم فيكم، فابشروا بالخزي و الندامة غداً اذا اجتمع الناس ليوم القيامة.واي بر تو اي يزيد! اگر مي‌دانستي چه كار كرده‌اي، و نسبت به پدر، اهل بيتم و برادر و عموهاي من مرتكب چه جنايتي شده‌اي؟! به كوهها فرار مي‌كردي و خاكستر را فرش خويش قرار مي‌دادي، و واويلا و واثبورا سر مي‌دادي. اين كه سر پدر بزرگوارم حسين عليه‌السلام فرزند فاطمه و علي عليهماالسلام بر دروازه‌ي شهر شما نصب شده، و حال آن كه او امانت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم در ميان شما بود، پس [ صفحه 462] مژده باد بر شما رسوايي و پشيماني فردا، در آن هنگام كه مردمان در روز قيامت جمع شوند.شيخ مفيد رحمة الله گويد:آن گاه يزيد لعين مخدرات اهل بيت و كودكان را به مجلس خود فراخواند، و آنها را در نزد آن ملعون نشاندند، آن ملعون، از اسرا هيئت و منظره‌ي ناراحت كننده‌اي را ملاحظه كرد (و احساس كرد كه مردم به جنايات او پي خواهند برد، لذا) گفت: خداوند روي پسر مرجانه را زشت و سياه گرداند، اگر ميان شما و او خويشي و قرابتي بود شما را به اين حال در نمي‌آورد، و با اين وضع شما را به نزد من نمي‌فرستاد.

### مرد شامي دختر امام حسين را به كنيزي مي‌طلبد

فاطمه عليهاالسلام دختر امام حسين عليه‌السلام مي‌فرمايد:هنگامي كه ما را وارد مجلس يزيد لعين كردند، و ما در مجلس نشستيم، او با ديده‌ي رقت‌بار به ما نگاه كرد، مردي از اهل شام كه سرخ‌رو بود برخاست و گفت: اي اميرالمؤمنين!! اين دختر را به من ببخش.منظور آن ملعون، من بودم، و من دختر نظيف و زيبايي بودم، وقتي اين سخن را شنيدم مضطرب شدم و لرزيدم، گمان كردم كه اين كار شدني است. دامن عمه‌ام حضرت زينب عليهاالسلام را گرفتم و او مي‌دانست كه اين كار شدني نيست.در روايت سيد آمده است: به عمه‌ام گفتم: عمه جان! يتيم شدنم بس نبود حالا به كنيزي مي‌خواهند؟!عمه‌ام به مرد شامي گفت: به خدا سوگند! دروغ گفتي! به خدا سوگند! تو لئيم و فرومايه‌اي؛ نه تو مي‌تواني اين كار را بكني، نه يزيد.يزيد حرامزاده از اين پاسخ، خشمگين شد و گفت به خدا سوگند! تو دروغ گفتي! اين كار من است، و اگر بخواهم مي‌توانم انجام دهم.زينب كبري عليهاالسلام فرمود: به خدا سوگند! هرگز چنين نيست؛ خدا اين امر را براي تو قرار نداده است، مگر اين كه از ملت ما خارج شده و به دين ديگري ايمان بياوري.يزيد ملعون خشم خود را فروخورد و گفت: با من چنين سخن مي‌گويي؟ پدر و برادر تو از دين خارج شدند(!!)حضرت زينب عليهاالسلام فرمود: تو و پدر تو به وسيله‌ي دين خدا و دين پدرم و دين برادرم، هدايت يافتيد، اگر مسلمان باشي. [ صفحه 463] آن ملعون گفت: اي دشمن خدا! دروغ گفتي.حضرت زينب عليهاالسلام به او فرمود: تو امير هستي، از روي ستم فحش مي‌دهي، و به سبب قدرتي كه داري غالب مي‌شوي.گويا آن ملعون از اين سخن حيا كرد و ساكت شد.شامي دوباره گفت: اين دختر را به من ببخش.يزيد ملعون به او گفت: دور شو! خدا مرگ هلاك كننده و كشنده‌اي براي تو برساند [401] .در «منتخب» آمده است: حضرم ام‌كلثوم عليهاالسلام به آن مرد شامي فرمود:ساكت شو اي مرد پست و فرومايه! خدا زبانت را قطع كند، و چشمانت را كور گرداند، و دستانت را خشك نمايد، و تو را در آتش جاي دهد، همانا فرزندان پيامبران خدمتكار فرزندان زنازادگان نمي‌شوند.راوي گويد: سوگند به خدا! هنوز كلام آن خاتون معظمه به پايان نرسيده بود كه خداوند عالم دعاي او را در مورد آن مرد اجابت نمود.در اين هنگام، حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام فرمود:الحمد لله الذي عجل لك العقوبة في الدنيا قبل الاخرة، فهذه جزاء من يتعرض لحرم رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم.حمد و سپاس خداي را كه پيش از آخرت، در دينا تو را عقاب نمود و اين است جزاي كسي كه به اهل حرم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم متعرض شود.در روايت سيد رحمة الله آمده است:مرد شامي گفت: اين دختر كيست؟يزيد لعين گفت: اين فاطمه؛ دختر حسين است و اين زينب دختر علي بن ابي‌طالب.مرد شامي گفت: حسيني كه فرزند فاطمه و علي بن ابي‌طالب است؟گفت: آري.مرد شامي گفت: خدا تو را لعنت كند اي يزيد! آيا فرزندان پيامبر خود را مي‌كشي، و اهل بيت او را اسير مي‌نمايي به خدا سوگند! من گمان مي‌كردم كه اينها اسيران روم هستند.يزيد لعين از اين سخن به خشم آمد و گفت: سوگند به خدا! تو را نيز به آنها ملحق [ صفحه 464] مي‌سازم.آن گاه دستور قتل او را صادر كرد و او را كشتند [402] .

### سخنراني خطيب يزيد لعين و اعتراض امام سجاد

راوي گويد: آن گاه يزيد حرامزاده خطيب را خواند و به او امر كرد كه بر بالاي منبر رفته و امام حسين و پدر بزرگوارش صلوات الله عليهما را بد گويد. خطيب پست بالاي منبر رفت و در ذم و بدي حضرت اميرالمؤمنين و امام شهيد عليه‌السلام و مدح معاويه‌ي لعين و يزيد حرامزاده مبالغه و زياده‌روي كرد.در اين هنگام، علي بن الحسين عليهماالسلام بر او فرياد زد:ويلك ايها الخاطب! اشتريت مرضات المخلوق بسخط الخالق، فتبوأ مقعدك من النار.واي بر تو اي خطيب! خشنودي مخلوق را در مقابل غضب خدا اختيار كردي، كه جايگاه تو آتش است.ابن‌سنان خفاجي در وصف حضرت اميرالمؤمنين صلوات الله و سلامه عليه چه زيبا گفته! آنجا كه مي‌گويد:أعلي المنابر تعلنون بسبه و بسيفه نصبت لكم اعوادهاآيا در بالاي منبرها آشكارا به او ناسزا مي‌گويند؛ و حال آن كه پايه‌ها و چوب‌هاي منابر به واسطه‌ي شمشير آن حضرت براي شما نصب شده است [403] .

### اسكان اسراي اهل بيت در خرابه‌ي شام

راوي گويد: يزيد لعين در اين روز، به امام علي بن الحسين عليه‌السلام وعده داد كه سه حاجت او را برآورد!آن گاه دستور داد تا اهل بيت عليهم‌السلام را به منزلي منتقل كنند كه نه از گرما حفظ مي‌كرد و نه از سرما.اسراي اهل بيت عليهم‌السلام مظلومانه در آن منزل ماندند تا اين كه از شدت حرارت صورتشان پوسته پوسته شد، و در آن مدتي كه در آن شهر اقامت داشتند به عزاداري سيدالشهداء عليه‌السلام مشغول بودند. [ صفحه 465] شيخ صدوق رحمة الله در «امالي» خود از جناب فاطمه دختر اميرالمؤمنين عليه‌السلام نقل مي‌كند كه گفت:پس از آن كه مجلس يزيد لعين تمام شد دستور داد تا مخدرات مكرمات جناب سيدالشهدا عليه‌السلام را با امام سجاد در مكاني كه آنها را نه از سرما و نه از گرما نگاه مي‌داشت؛ حبس كردند تا اين كه صورتشان پوسته پوسته شد...باز در همان كتاب آمده است: آن گاه يزيد لعين دستور داد سر اقدس و اطهر امام عليه‌السلام را بر در مسجد شام نصب كردند.در «بحارالانوار» مي‌نويسد: صاحب «مناقب» گويد: ابومخنف و ديگران نقل كرده‌اند:يزيد لعين دستور داد تا سر مطهر و مقدس امام حسين عليه‌السلام بر درب خانه‌اش آويزان كرده و دستور داد تا اهل بيت امام حسين عليه‌السلام وارد خانه‌اش شوند، هنگامي كه مخدرات مطهرات وارد خانه‌ي يزيد لعين شدند، زنان و فرزندان معاويه و ابي‌سفيان همگي با گريه و ناله و نوحه به استقبال آنها آمدند، آنها براي امام حسين عليه‌السلام گريستند و لباس‌هاي فاخر و زيورآلات خود را كندند و سه روز بر آن بزرگوار عزا و ماتم گرفتند.هند، دختر عبدالله بن عامر بن كزير كه زن يزيد لعين بود - و پيش از اين، در تحت نكاح حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام بود - از حرم‌سراي يزيد، پرده را پاره كرد و به طرف يزيد لعين كه مجلسي عمومي ترتيب داده بود، رفت و به او گفت: اي يزيد! آيا سر حسين عليه‌السلام فرزند فاطمه عليهاالسلام دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بر آستانه‌ي خانه‌ي من به دار كشيده شده؟يزيد حرامزاده برخاست و او را پوشانيد و گفت: آري، اي هند! با آواز بلند بر فرزند دختر رسول خدا و نوحه‌كننده‌ي قريش؛ گريه كن، ابن‌زياد بر كشتن او شتاب كرد، و او را به قتل رساند، خدا او را هلاك سازد.آن گاه يزيد لعين آنها را در خانه‌ي مختص خود جاي داد، و غذايي نمي‌خورد جز اين كه امام سجاد عليه‌السلام نزد او حاضر باشد!! [404] .در «بحارالانوار» آمده است: مدايني گويد:هنگامي كه كه امام سجاد عليه‌السلام نسب خود را به جد بزرگوارش رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم رساند، يزيد ملعون به مامور خود گفت: او را وارد اين باغ كن و بكش و در آنجا دفن نما. [ صفحه 466] مامور لعين، او را وارد باغ نمود و مشغول كندن قبر شد امام عليه‌السلام نيز نماز مي‌خواند چون خواست امام عليه‌السلام را بكشد دستي از هوا پيدا شد و به آن ملعون زد، پس آن ملعون به رو بر زمين افتاد و نعره زد و بي‌هوش شد و به جهنم واصل گرديد.خالد بن يزيد لعين، آن ملعون را ديد رنگ پريده به سوي پدرش آمد و قصه را تعريف كرد، يزيد لعين دستور داد مامور را در همان قبر دفن كنند و امام عليه‌السلام را رها نمايند، امروزه محلي را كه امام زين‌العابدين عليه‌السلام را در آن حبس كرده بودند جزو مسجد مي‌باشد.

### سخنراني خطيب يزيد لعين و اعتراض امام سجاد به روايت ديگر

در «بحارالانوار» و «عوالم العلوم» آمده است كه صاحب «مناقب» و ديگران گفته‌اند: روايت شده:يزيد ولدالزنا دستور داد تا منبري آماده كنند و خطيبي بالاي منبر رفته مردم را از بديهاي حضرت ابي‌عبدالله و اميرالمؤمنين صلوات الله عليهما(!!) و آنچه كرده‌اند آگاه نمايد.خطيب پست، بالاي منبر رفت و خدا را حمد كرد! و بر او ثنا خواند! آن گاه به آن دو بزرگوار سلام الله عليهما ناسزا گفت و در اين امر زياده‌روي كرد، و سخن را در مدح معاويه و يزيد لعين به درازا كشاند و كارهاي نيكويي به آن دو ملعون نسبت داد.راوي گويد: در اين هنگام امام سجاد عليه‌السلام بر آن خطيب فرياد زد:ويلك ايها الخاطب! اشتريت مرضاة المخلوق بسخط الخالق، فتبوء مقعدك من النار.واي بر تو اي خطيب! خشنودي مخلوق را به غضب پروردگار عالم خريدي، پس جايگاه و منزل تو آتش است.آن گاه امام زين‌العابدين عليه‌السلام رو به يزيد كرد و فرمود: اي يزيد! آيا اجازه مي‌دهي بالاي اين چوبها بروم و سخناني ايراد كنم، سخناني كه باعث خشنودي و رضايت خدا است و اجر و ثوابي براي حاضران در مجلس داشته باشد؟رواي گويد: يزيد ملعون از اين كار امتناع نمود.مردم به او گفتند: به او اجازه بده بالاي منبر رود، شايد ما از او چيزي بشنويم. [ صفحه 467] يزيد ملعون گفت: اگر او بالاي منبر رود، فرودنمي‌آيد جز آن كه من و فرزندان ابي‌سفيان را رسوا سازد.به يزيد ملعون گفته شد: او كه نمي‌تواند سخن نيكو بيان نمايد.يزيد گفت: همانا كه او از خانواده‌اي است كه كام آنها با علم باز شده (يعني در شيرخوارگي به علم آراسته شده‌اند).

### سخنان امام سجاد در مجلس يزيد

راوي گويد: مردم اصرار كردند تا اين كه يزيد به حضرت رخصت داد.امام سجاد در بالاي منبر قرار گرفت، خدا را حمد نمود و او را ثنا خواند، آن گاه خطبه‌اي را ايراد فرمود كه با آن ديدگان حاضران را گريان كرد، و دلهاي آنان را ترساند، حضرت فرمود:أيها الناس! أعطينا ستا و فضلنا بسبع: أعطينا العلم، و الحلم، و السماحة، و الفصاحة، و الشجاعة، و المحبة في قلوب المؤمنين.و فضلنا بأن منا النبي المختار محمد صلي الله عليه و آله و سلم و منا الصديق، و منا الطيار، و منا اسد الله و اسد رسوله، و منا سبطا هذه الامة، و منا مهدي هذه الامة، من عرفني فقد عرفني، و من لم يعرفني انباته بحسبي و نسبي.أيها الناس! أنا ابن مكة و مني، أنا ابن زمزم و الصفا، أنا ابن من حمل الزكاة بالطراف الرداء، أنا ابن خير من ائتزر و ارتدي، أنا ابن خير من انتعل و احتفي، أنا بن خير من طاف و سعي، أنا ابن خير من حج و لبي.أنا بن من حمل علي البراق في الهواء، أنا ابن من اسري به من المسجد الحرام الي المسجد الاقصي، أنا ابن من بلغ به جبرئيل الي سدرة المنتهي، أنا ابن من دني فتدلي فكان قاب قوسين أو ادني.أنا ابن من صلي بملائكة السماء، أنا بن من اوحي اليه الجليل ما اوحي، أنا ابن محمد المصطفي، أنا ابن علي المرتضي.أنا ابن من ضرب خراطيم الخلق حتي قالوا: لا اله الا الله.أنا ابن من ضرب بين يدي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم بسيفين، و طعن برمحين، و هاجر الهجرتين، و بايع البيعتين، و قاتل ببدر و حنين، و لم يكفر بالله طرفة عين.أنا ابن صالح المؤمنين، و وارث النبيين، و قامع الملحدين، و يعسوب [ صفحه 468] المسلمين، و نور المجاهدين، و زين‌العابدين، و تاج البكائين، و اصبر الصابرين، و افضل القائمين من آل ياسين رسول رب العالمين.أنا ابن المؤيد بجبرئيل، المنصور بميكائيل، أنا ابن المحامي عن حرم المسلمين، و قاتل المارقين و الناكثين و القاسطين، و المجاهد اعداءه الناصبين، و افخر من مشي من قريش اجمعين.و اول من اجاب و استجاب لله و لرسوله من المؤمنين، و اول السابقين، و قاصم المعتدين، و مبيد المشركين، و سهم من مرامي الله علي المنافقين، و لسان حكمة رب العالمين.و ناصر دين الله، و ولي امر الله، و بستان حكمة الله، و عيبة علمه، سمح سخي، [بهي] بهلول، زكي، ابطحي، رضي، مقدام، همام، صابر، [صوام] مهذب، قوام، قاطع الاصلاب، و مفرق الاحزاب.اربطهم عناناً، و اثبتهم جناناً، و امضاهم عزيمة، و اشدهم شكيمة، اسد باسل، يطحنهم في الحروب، اذا ازدلفت الاسنة، و قربت الاعنة، طحن الرحا، و يذروهم فيها ذرو الريح الهشيم.ليث الحجاز، و كبش العراق، مكي مدني حنفي [خيفي]، عقبي، بدري، [احدي] شجري مهاجري.من العرب سيدها، و من الوغي ليثها، وارث المشعرين، و ابو السبطين الحسن و الحسين، ذاك جدي علي بن ابي‌طالب.ثم قال: أنا ابن فاطمه الزهراء، أنا ابن سيدة النساء.اي مردم! شش خصلت به ما عطا شده و با هفت فضيلت بر سائر مردم ترجيح داده شده‌ايم: عطا شده‌ايم به علم، بردباري، جوانمردي، فصاحت، شجاعت، محبت در دلهاي مؤمنان؛و ترجيح و زيادتي داده شده‌ايم به اين كه از ما است پيامبر برگزيده حضرت محمد صلي الله عليه و آله و سلم، و از ما است صديق اميرالمؤمنين عليه‌السلام، و از ما است جعفر طيار عليه‌السلام، و از ما است حمزه، شير خدا و شير رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم، و از ما است حسن و حسين عليهماالسلام دو سبط اين امت، و از ما است مهدي اين امت.هر كه مرا مي‌شناسد كه مي‌شناسد و هر كه مرا نمي‌شناسد خود را به او معرفي مي‌نمايم و حسب و نسب خود را بيان مي‌كنم.اي مردم! منم فرزند مكه و مني، منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند كسي كه [ صفحه 469] زكات را با اطراف عبايش برداشت، منم فرزند بهترين كسي كه ازار پوشيد، منم فرزند بهترين كسي كه نعلين به پا كرد و پاي برهنه رفت، منم فرزند بهترين كسي كه طواف و سعي نمود، منم فرزند بهترين كسي كه حج و تلبيه گفت.منم فرزند آن كه بر براق سوار شد و در هوا حركت داده شد، منم فرزند آن كه او از مسجدالحرام به مسجد اقصي برده شد، منم فرزند كسي كه جبرئيل عليه‌السلام او را به سدرة المنتهي رسانيد، منم فرزند حضرت رسالت صلي الله عليه و آله و سلم كه در شب معراج به قرب منزلت، مكانت و مقرب درگاه الوهيت گرديد و براي سجده عبوديت سر فرودآورد و در حالي كه ميان پيامبر و حضرت رب العزه مقدار دو كمان بلكه كمتر از آن بود.منم فرزند كسي كه با ملائكه‌ي آسمان نماز گزارد، منم فرزند كسي كه خداوند جليل به سوي او آنچه مي‌خواست وحي فرمود، منم فرزند حضرت محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم، منم فرزند كسي كه بيني مردم را به خاك ماليد تا كلمه‌ي «لا اله الا الله» را بگويند.منم فرزند كسي كه در پيشگاه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم به دو شمشير، شمشير زد و به دو نيز نيزه زد، و به دو هجرت هجرت فرمود، و به دو بيعت بيعت نمود، و در جنگ بدر و حنين مقاتله نمود، و در يك چشم بهم زدن به خدا كافر نگشت.من فرزند صالح مؤمنان، وارث پيامبران، براندازنده‌ي ملحدان، پادشاه مسلمانان، نور جهادكنندگان، زينت عابدان، تاج گريه‌كنندگان، بهترين صابران، بهترين نمازگزاران از فرزندان حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم هستم.منم فرزند مؤيد به جبرئيل عليه‌السلام، و منصور به ميكائيل عليه‌السلام، منم فرزند حمايت‌كننده از حرم مسلمانان، و كشنده‌ي خارج‌شدگان از دين - اهل نهروان - و شكنندگان بيعت - اهل جنگ جمل - و ياغيان - اهل جنگ صفين - و جهادكننده با دشمنان ناصبي و كينه‌توز و سرافرازترين فرد قريش.نخستين كسي كه دعوت خدا و رسول او را اجابت نمود، و نخستين سبقت‌كنندگان به سوي ايمان، و شكننده‌ي ظالمان، و هلاك كننده‌ي مشركان، و تيري از تيرهاي خداي تعالي بر جان منافقان، و زبان حكمت پروردگار عالميان.ياري كننده‌ي دين خدا، و ولي امر خدا، و گلستان حكمت خدا، و صندوق علم خدا. [ صفحه 470] فرزند كسي كه جوانمرد، سخي، گشاده‌رو، آقايي كه جامع همه‌ي خيرات است، پاك، ابطحي، رضي، شجاع، پادشاه، صبركننده، پاكيزه اخلاق، كثير القيام، قطع كننده‌ي پشت‌هاي كافران، و متفرق كننده‌ي گروه‌ها و احزاب منحرفان.ثابت‌ترين مردمان از حيث خودداري بر ترك محارم، حفظ كننده‌ترين كس بر نفس خويش از مردمان، و دلش از همه كس ثابت‌تر، و گدازنده‌تر از همه كس از حيث اراده.شير شجاعي است كه وقتي نيزه‌ها آماده مي‌شود و افسارها نزديك مي‌گردد دشمنان را در جنگ‌ها مانند خورد كردن آسياب خورد مي‌كند و آنان را در جنگها مانند پراكنده كردن باد گياهيان خشك را پراكنده مي‌كند.شير حجاز و آقاي عراق، منسوب به مكه و مدينه، منسوب به راستي در دين، بيعت كننده در عقبه، شهسوار جنگ بدر، احد، منسوب به شجره‌ي طيبه كه عبارت از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است، كه از مكه به مدينه هجرت فرمودند.از اعراب، آقاي ايشان است، و از جنگ شير آن، وارث مشعرين و پدر دو سبط رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم حسن و حسين عليهماالسلام.اين است جد من علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام.آن گاه فرمود: منم فرزند فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام، منم فرزند سيده‌ي زنان.حضرت پيوسته فرمود: منم، منم تا كه اين خروش مردم به گريه و فرياد برخاست، و يزيد لعين از فتنه و آشوب ترسيد، پس مؤذني را امر داد تا اذان بگويد، و سخن امام عليه‌السلام قطع نمايد.چون مؤذن گفت: «الله اكبر».امام عليه‌السلام فرمود:لا شي‌ء اكبر من الله تعالي.چيزي بزرگتر از خداي تعالي نيست.مؤذن گفت: «اشهد ان لا اله الا الله».امام عليه‌السلام فرمود:شهد بها شعري و بشري و لحمي و دمي.موي و پوست و گوشت و خونم شهادت و گواهي بر يگانگي خدا مي‌دهد.وقتي مؤذن گفت: «اشهد ان محمداً رسول الله».امام عليه‌السلام از بالاي منبر رو به يزيد كرد و فرمود: [ صفحه 471] محمد هذا؛ جدي ام جدك يا يزيد؟ فان زعمت انه جدك فقد كذبت و كفرت، و ان زعمت انه جدي فلم قتلت عترته؟اي يزيد! آيا اين محمد صلي الله عليه و آله و سلم جد من است يا جد تو؟! اگر بگويي: او جد تو است، دروغ مي‌گويي، و كافر مي‌شوي، و اگر بگويي: او جد من است، پس چرا فرزندان او را كشتي؟راوي گويد: مؤذن، اذان و اقامه را تمام كرد و يزيد لعين در پيش ايستاد و نماز ظهر را خواند [405] .در روايت ابي‌مخنف آمده است: يزيد ملعون به مردي دستور داد تا بالاي منبر رفته و امام حسين عليه‌السلام را ناسزا گويد، آن ملعون، اين كار را انجام داد، خدا لعنتش كند.آن گاه امام سجاد عليه‌السلام به آن ملعون فرمود: تو را به خدا سوگند مي‌دهم رخصت بده بالاي منبر روم و سخناني ايراد كنم كه خشنودي خدا و رسول او در آن باشد.آن ملعون به امام عليه‌السلام گفت: اي جوان! بالاي منبر رو و هر چه مي‌خواهي بگو، و از حضرت عذر خواست.رواي گويد: امام سجاد عليه‌السلام بر بالاي منبر رفت و با زبان شيوا و فصاحت و بلاغت، مانند سخنان پيامبران سخنراني كرد، مردم از هر سوي به طرف امام عليه‌السلام روي آوردند امام عليه‌السلام فرمود:ايها الناس! من عرفني فقد عرفني، و من لم يعرفني فانا اعرفه بنفسي،فانا علي بن الحسين بن علي المرتضي صلوات الله و سلامه عليهما.أنا ابن من حج و لبي، أنا ابن من طاف و سعي، أنا ابن زمزم و الصفا. أنا ابن فاطمه الزهرا، أنا ابن المذبوح من القفا، أنا ابن العطشان حتي قضي، أنا ابن من منعوه من الماء و احلوه علي سائر الوري.أنا ابن محمد المصطفي، أنا ابن صريع كربلا، أنا ابن من راحت انصاره تحت الثري، أنا ابن من غدت حريمه اسري، أنا ابن من ذبحت انصاره من غير سوي‌ء، أنا ابن من اضرم الاعداد في خيمته لظي، أنا ابن من اضحي صريعاً بالعري.أنا ابن من لا غسل له و لا كفن يري، أنا ابن من رفع رأسه علي القنا، أنا ابن من هتك حريمه بارض كربلا، أنا ابن من جسمه بارض و رأسه [ صفحه 472] باخري، أنا ابن من لا يري حوله غير الاعداء، أنا ابن من سبيت حريمه الي الشام تهدي، أنا ابن من لا له ناصر و لا حمي.ثم انه - صلوات الله عليه - انتحب و بكي، ثم قال:ايها الناس! فضلنا الله تعالي بخمس خصال: فينا و الله؛ مختلف الملائكة، و معدن الرسالة، و فينا نزلت الايات، و نحن قدنا العالمين للمهدي، و فينا الشجاعة فلم نخف بأساً، و البراعة و الفصاحة اذا افتخر الفصحاء.و فينا الهدي الي سواء السبيل، و العلم لمن اراد ان يستفيد علماً، و المحبة في قلوب المؤمنين من الوري، و لنا الشان الاعلي في الارض و السماء.لولانا ما خلق الدنيا، و كل فخر دون فخرنا يهوي، و محبنا يسقي، و باغضنا يوم القيامة يشقي.اي مردم! هر كه مرا مي‌شناسد كه مي‌شناسد و هر كه مرا نمي‌شناسد، من خودم را به او معرفي مي‌كنم، منم علي بن الحسين بن علي المرتضي صلوات الله و سلامه عليهم.منم فرزند كسي كه حج كرد و لبيك گفت، منم فرزند آن كه طواف كرد و سعي نمود، منم فرزند زمزم و صفا.منم فرزند فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام، منم فرزند سربريده از قفا، منم فرزند كسي كه تشنه از دنيا رحلت فرمود، منم فرزند آن كه او را از آب منع كردند، در حالي كه آن را بر ساير خلق مباح نمودند.منم فرزند محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم، منم فرزند بر زمين افتاده‌ي كربلا، منم فرزند آن كه ياران او در زير خاك مدفون شدند، منم فرزند آن كه اهل حرم او اسير گرديد، منم فرزند آن كه ياران او بي‌گناه ذبح شدند، منم فرزند آن كه دشمنان به خيمه‌ي او آتش زدند، منم فرزند آن كه او را در روي ريگ انداختند.منم فرزند آن كه نه او را غسل دادند و نه كفني نمودند، منم فرزند آن كه سر مطهر او را بالاي نيزه زدند، منم فرزند آن كه حرمت مخدرات او را در سرزمين كربلا هتك نمودند، منم فرزند آن كه بدن مقدس او در جائي است و سر مطهرش در جاي ديگر، منم فرزند آن كه در اطراف او جز دشمنان ديده نمي‌شد، منم فرزند آن كه اهل بيت او اسير گرديده و به شام فرستاده شدند، منم فرزند آن كه نه او را ياوري و نه حمايت‌كننده‌اي بود. [ صفحه 473] آنگاه امام - صلوات الله عليه - با صداي بلند گريست و فرمود:اي مردم! خدا ما را به پنج خصلت تفضيل و ترجيح داده است: سوگند به خدا! در ما است رفت و آمد ملائكه، معدن رسالت، و آيات الهي در خصوص ما نازل شده است، و ما عالميان را به سوي هدايت سوق مي‌دهيم، و در ما است شجاعت، از بأس و شدت نمي‌ترسيم، و براعت و فصاحت در نزد ماست، آن گاه كه فصحا فخر نمايند.هدايت به سوي راه راست در ما است، علم و دانش براي كسي كه بخواهد از علم ما استفاده نمايد، در ماست، و محبت ما در دلهاي مؤمنان است، و براي ما شأن والاتر در زمين و آسمان است.اگر ما نبوديم دنيا آفريده نمي‌شد، و همه‌ي فخرها در وراي فخر ما نازل و ساقط مي‌شود - يعني فخر ما برتر از همه‌ي فخرهاست - دوست ما سيراب مي‌شود، و دشمن ما در روز قيامت به صعوبت و بلا مي‌افتد.

### وحشت يزيد لعين از سخنان امام سجاد

راوي گويد: هنگامي كه مردم سخنان امام عليه‌السلام را شنيدند، با گريه و ناله، ضجه زدند، و صداي ناله از مسجد بلند شد. يزيد لعين، از فتنه و آشوب و از اين كه دلهاي مردم به سوي امام عليه‌السلام ميل كند ترسيد، به مؤذن دستور داد با گفتن اذان سخنان امام عليه‌السلام را قطع كند.مؤذن بر جاي بلندي رفت و گفت: «الله اكبر».امام عليه‌السلام فرمود:كبرت كبيراً، و عظمت عظيماً، و قلت حقاً.خداي بزرگ را بزرگ داشتي و خداي عظيم را تعظيم كردي، و سخن بحق گفتي.مؤذن گفت: «اشهد ان لا اله الا الله».امام عليه‌السلام فرمود:اشهد بها مع كل شاهد، و اتحملها مع كل جاحد.با هر شهادت دهنده‌اي به كلمه‌ي توحيد شهادت مي‌دهم، و متحمل و مقر آن مي‌شوم با هر انكاركننده‌اي.مؤذن گفت: «اشهد ان محمداً رسول الله». [ صفحه 474] در اين هنگام، امام عليه‌السلام گريه نمود و صداي ناله و شيون او بلند شد، و رو به يزيد لعين كرد و فرمود:سالتك بالله يا يزيد! يا محمد جدي ام جدك؟اي يزيد! تو را به خدا! از تو سؤال مي‌كنم: آيا محمد صلي الله عليه و آله و سلم جد من است يا جد تو؟يزيد لعين گفت: جد توامام عليه‌السلام فرمود:فلم قتلت اهل بيته، و قتلت ابي، و ايتمتني علي صغر سني.پس چرا اهل بيت او را كشتي، چرا پدر مرا كشتي، و مرا در كودكي يتيم نمودي. آن ملعون پاسخ امام عليه‌السلام را نداد و برخاست و وارد خانه‌ي خود شد و گفت: نيازي به نماز ندارم.

### گفتگوي امام سجاد با منهال

راوي گويد: آن گاه منهال به نزد امام سجاد عليه‌السلام آمد و عرض كرد: اي فرزند رسول خدا! چگونه صبح كردي - يعني حالت چگونه است -؟امام عليه‌السلام به او فرمود:كيف حال من اصبح و قد قتل ابوه، و قل ناصره، و ينظر الي حرم من حوله اساري، قد فقدوا الستر و الغطاء، و قد اعدموا الكافل و الحمي، فهل تراني الا اسيراً ذليلاً قد عدمت الناصر و الكفيل، قد كسيت أنا و اهل بيتي ثياب الاسي، و قد عدمت علينا جديد العري، فان تسال فها أنا كما تري قد شمت فينا الاعداء، و نترقب الموت صباحاً و مساءً.ثم قال: قد اصبحت العرب تفتخر علي العجم، بان محمداً صلي الله عليه و آله و سلم منهم، و اصبحت قريش تفتخر علي سائر الناس، بان محمداً صلي الله عليه و آله و سلم منهم، و نحن اهل بيته اصبحنا مقتولين مظلومين، قد حلت بنا الرزيات، نساق سبايا، و نجلب هدايا، كان حسبنا من اسقط الحسب، و منتسبنا من ارذل النسب، كان لم نكن هام المجد [و] رقينا، و علي بساط الجليل سعينا، و اصبح الملك ليزيد لعنه الله و جنوده، و اضحت بنوالمصطفي من ادني عبيده. [ صفحه 475] چگونه باشد حال كسي كه صبح كند در حالي كه پدر او كشته شده، و ياوران او كم شده، و به اهل حرم اسير خود نگاه مي‌كند، اسيراني كه پوشش و حجاب آنها را به غارت برده‌اند، و كفيل و حامي خود را از دست داده‌اند.آيا نمي‌بيني مرا كه اسير ذليلي شده‌ام كه ياور و حامي خود را از دست داده‌ام. من و اهل بيتم لباس اندوه و غم بر تن كرده‌ايم، و لباس‌هاي نو ما را به تاراج برده‌اند، اگر حال مرا مي‌پرسي من چنانم كه مي‌بيني، دشمنان به ما شماتت مي‌كنند، و صبح و شام در انتظار مرگ هستيم.آنگاه فرمود: عرب در حالتي قرار گرفتند كه بر عجم فخر مي‌كنند به اين كه محمد صلي الله عليه و آله و سلم از آنها است، و قريش بر ساير مردم فخر مي‌نمايند به اين كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم از آنها است، در حالي كه ما اهل بيت او هستيم كه اينك كشته و ستم ديده‌ايم، مصيبتها بر ما نازل شده است، ما را اسير كرده و سوق مي‌دهند، و ما را به عنوان تحفه مي‌برند، گويا گمان مي‌كنند كه شان ما از پايين‌ترين شان‌ها، و نسب ما از پست‌ترين نسبهاست.گويا كه ما بر مراتب مجد و بزرگوراي بلند نشده‌ايم، و بر روي فرش خداي جليل -يا بر فرش بزرگ و شان والا - راه نرفته‌ايم.اينك حكومت از آن يزيد لعين و لشكريان او گرديه است، و فرزندان حضرت رسول مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم از كمترين بندگان او گشته‌اند.راوي گويد: چون مردم، اين سخنان امام عليه‌السلام را شنيدند از هر سو، صدا به گريه بلند شد، چرا كه امام عليه‌السلام سخنان شگفتي ايراد فرمود، و حق و حقيقت را بيان نمود.راوي گويد: يزيد لعين، از فتنه وآشوب مردم ترسيد، چرا كه همه‌ي مردم به سخنان امام عليه‌السلام گوش دادند، و نهال محبت آن حضرت در دل‌هاي آنها كاشته شد.يزيد لعين، رو به آن شخصي كه اصرار نمود تا امام عليه‌السلام بر منبر بالا رود كرد و گفت:چرا اصرار كردي اين جوان بالاي منبر رود، تو با اين كار مي‌خواستي حكومت مرا زايل گرداني؟وي گفت: به خدا سوگند! نمي‌دانستم كه اين جوان، چنين سخنراني خواهد كرد.يزيد لعين گفت: آيا نمي‌دانستي كه اين؛ از اهل بيت نبوت و معدن رسالت است؟در اين هنگام او به يزيد ملعون گفت: پس اگر چنين بود؛ چرا پدر او را كشتي و او را در كودكي يتيم نمودي؟ [ صفحه 476] راوي گويد: يزيد لعين از پاسخ آن مرد ناراحت شد و دستور داد تا گردن او را بزنند [406] .

### اعتراض سفير روم بر يزيد لعين

از امام زين‌العابدين عليه‌السلام روايت شده كه حضرتش فرمود:هنگامي كه سر مقدس امام حسين عليه‌السلام را نزد يزيد لعين آوردند، آن ملعون مجالس شراب بر پا كرد و سر اطهر امام عليه‌السلام را مي‌آورد و در پيش روي خود مي‌نهاد و شراب مي‌خورد.روزي سفير پادشاه روم، در مجلس او حاضر شد، او از بزرگان و اشراف روم بود، رو به يزيد لعين كرد و گفت: اي پادشاه عرب! اين سر كيست؟يزيد لعين گفت: تو با اين سر چه كار داري؟گفت: وقتي كه من به نزد پادشاه خود بازمي‌گردم او از هر چيزي كه ديده‌ام از من سؤال مي‌كند، دوست دارم قصه‌ي اين سر و صاحب آن رانيز به او بگويم تا با تو، در شادي و سرور تو شريك باشد.يزيد لعين گفت: اين سر حسين فرزند علي بن ابي‌طالب است.سفير رومي گفت: مادر او كيست؟گفت: فاطمه، دختر رسول خدا.سفير رومي كه نصراني بود گفت: اف بر تو و دين تو! دين من از دين شما بهتر است، پدر من از نبيره‌هاي حضرت داوود عليه‌السلام مي‌باشد، ميان من و حضرت داوود عليه‌السلام پدران و نياكان زيادي است، در عين حال؛ نصارا مرا تعظيم مي‌كنند، خاك قدم مرا به عنوان تبرك مي‌گيرند، به اين سبب كه (پدر) من از نبيره‌هاي حضرت داوود عليه‌السلام است، شما فرزند دختر پيامبر خود را مي‌كشيد در حالي كه ميان او و پيامبر شما واسطه‌اي جز يك مادر نيست، خدا دين شما را زشت و زبون نمايد.آن گاه رو به يزيد لعين كرد و گفت: آيا حديث كليساي حافر را شنيده‌اي؟يزيد لعين گفت: بگو تا بشنوم.گفت: ميان شهر «عمان» و شهر «صين» جزيره‌اي است كه يك سال راه مسافت دارد، در آنجا آبادي نيست مگر يك شهر كه در ميان آب قرار داد، طول آن شهر [ صفحه 477] هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است. در روي زمين، شهري بزرگتر از آن نيست، كافور و ياقوت از آنجا به مناطق ديگر حمل و نقل مي‌شود و درختان آن شهر عود و عنبر است.آن شهر در دست نصاري است، حكومت و پادشاهي آنجا در دست آنها است. آن شهر، كليساهاي بسياري دارد، كه بزرگ‌ترين آنها كليساي حافر است. در محراب آن، جعبه‌اي از طلا آويزان است كه در ميان آن سم؛ ناخني است كه مي‌گويند: اين سم، سم الاغي است كه حضرت عيسي عليه‌السلام بر آن سوار مي‌شده.اطراف آن جعبه را، با طلا و ديباج زينت داده‌اند، هر سال بسياري از مردم نصاري به سوي آن كليسا حركت مي‌كنند، و دور آن مي‌گردند، و ستون‌هاي آن را مي‌بوسند و در آنجا حاجتهاي خود را از خدا طلب مي‌كنند.اين شان و عادت آنها نسبت به ناخن و سم الاغي است كه گمان مي‌كنند ناخن و سم الاغ حضرت عيسي عليه‌السلام است كه بر آن سوار مي‌شده، در حالي كه شما فرزند دختر پيامبر خود را مي‌كشيد، خدا شما و دين شما را مبارك نگرداند.در اين هنگام، يزيد لعين گفت: اين نصراني را بكشيد تا مرا در شهرهاي خود رسوا نكند.وقتي نصراني اين سخن را شنيد به يزيد گفت: آيا مي‌خواهي مرا بكشي؟گفت: آري.گفت: بدان كه من شب گذشته پيامبر شما را در خواب ديدم، آن حضرت به من فرمود: اي نصراني! تو از اهل بهشت هستي.من از فرمايش حضرت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم تعجب كردم، اينك شهادت مي‌دهم كه خدايي جز خداوند عالميان نيست، و اين كه محمد صلي الله عليه و آله و سلم رسول و فرستاده‌ي او است.آنگاه به سوي سر مطهر امام عليه‌السلام برجست، و او را به سينه‌ي خود چسبانيد و شروع كرد به بوسيدن آن، او آن سر مطهر را مي‌بوسيد و مي‌گريست تا اين كه كشته شد [407] .شيخ در «منتخب» به صورت ارسال روايت كرده است:نصراني به عنوان سفير پادشاه روم، به سوي يزيد لعين آمد و وارد مجلس آن ملعون شد، سر مطهر امام عليه‌السلام را به آن مجلس آوردند، چون نصراني سر مقدس امام عليه‌السلام را ديد، گريست و فرياد زد و ناله نمود تا اين كه ريش او از اشك چشمش تر شد. آن گاه رو به يزيد لعين كرد و گفت: اي يزيد بدان كه من به عنوان تاجر در زمان [ صفحه 478] حيات پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم وارد شهر مدينه شدم مي‌خواستم هديه‌اي به او تقديم نمايم، از اصحاب او پرسيدم: در ميان هدايا، كدام هديه را بيشتر دوست مي‌دارد؟گفتند: عطر براي او از هر چيز ديگري محبوبتر است، آن حضرت ميل و رغبتي به عطر دارد.سفير روم گويد: من از مشك دو نافه، و مقداري عنبر اشهب برداشتم، و به سوي آن حضرت به راه افتادم، آن روز او در خانه‌ي همسر خود، ام‌سلمه، بود هنگامي كه جمال او را مشاهده كردم، از جمال نوراني او، نور درخشنده‌اي ديدم كه از آن، شادي و فرح من زياد گرديد و قلب من به محبت او علاقه گرفت، بر او سلام كردم و عطر را در برابر او نهادم.فرمود: اين چيست؟عرض كردم: تحفه‌ي ناقابلي است كه به حضور شما آوردم.به من فرمود: نام تو چيست؟عرض كردم: نام من عبدالشمس است.فرمود: نام خود را تغيير بده، من نام تو را عبدالوهاب نهادم، اگر دين اسلام را از من قبول نمايي، تحفه‌ات را قبول مي‌كنم.من به او نگاه كردم و در چهره‌ي مبارك او تأمل نمودم. فهميدم كه او پيامبر است و او همان پيامبري است كه حضرت عيسي عليه‌السلام به ما خبر داده است، آنجا كه گفت: «من به شما رسولي را كه بعد از من مي‌آيد بشارت مي‌دهم و نام او احمد است».پس به او اعتقاد نمودم و در همان ساعت به دست مبارك او مسلمان شدم.به روم بازگشتم، در حالي كه دين اسلام را مخفي مي‌داشتم، مدتي است كه من به همراه پنج نفر از پسران و چهار نفر از دخترانم مسلمانم، و من امروز وزير پادشاه روم هستم، و هيچ كس از نصاري از حال ما خبر ندارد.اي يزيد! بدان، من روزي در حضور حضرت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بودم، و او در خانه‌ي ام‌سلمه بود، اين عزيزي را كه سر او در نزد تو قرار داده شده، در آنجا ديدم، او از در حجره خدمت جد بزرگوارش آمد، در حالي كه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم آغوش خويش را باز كرده بود تا او را در بغل بگيرد و مي‌فرمود:مرحباً بك يا حبيبي!آفرين بر تو اي حبيب من!تا جايي كه حضرت او را گرفت و در كنار خود نشاند و شروع كرد به بوسيدن [ صفحه 479] لبهاي او، و دندانهاي او را مي‌مكيد، و مي‌فرمود:بعد عن رحمة الله من قتلك، لعن الله من قتلك يا حسين! و اعان علي قتلك.خداي تعالي كسي كه تو را مي‌كشد از رحتمش دور نمايد. اي حسين! خدا كسي را كه تو را مي‌كشد و بر قتل تو ياري نمايد، لعنت كند!پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم با اين حال گريه مي‌كرد، روز دوم نيز با پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در مسجد حضرتش بودم كه امام حسين عليه‌السلام با برادرش امام حسن به نزد آن حضرت آمدند، امام حسين عليه‌السلام عرض كرد: يا جداه! من با برادرم حسن كشتي گرفتيم و هيچ كدام از ما بر ديگري غلبه نكرديم، مي‌خواهيم بدانيم كه كدام يك از ما قوي‌تر از ديگري است.پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به ايشان فرمود: اي حبيبان من! اي روح و روان من! كشتي شايسته‌ي شما نيست، برويد و خط بنويسيد، هر كدام از شما كه خطش نيكوتر باشد او قوي‌تر است.راوي گويد: آن دو بزرگوار رفتند و هر كدام سطري خط نوشتند و به سوي جد خويش آمده و لوح را به آن حضرت دادند تا در ميان آنها قضاوت نمايد.پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم مدتي به نوشته‌ي آنها نگاه فرمود، و نخواست دل يكي از آنها را بشكند، پس به آنها فرمود: اي حبيبان من! من پيامبر درس نخوانده‌ام و خط را نمي‌شناسم به سوي پدر خويش برويد تا ميان شما قضاوت نمايد و ببيند كه كدام يك از شما خطش زيباتر است.مي‌گويد: آنها به همراه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به سوي علي عليه‌السلام روانه شدند، و همگي وارد خانه‌ي فاطمه عليهاالسلام شدند، ساعتي نگذشت كه پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم تشريف آورد كه سلمان نيز با او بود، ميان من و سلمان رابطه‌ي دوستي و صداقت وجود داشت، از او پرسيدم: چگونه پدرشان ميان آنها قضاوت فرمود و خط كدام يك از آنها بهتر بود؟سلمان گفت: پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم به آنها جوابي نداد، او در امر آنها تامل نمود، و فرمود: اگر بگويم: خط حسن عليه‌السلام زيباتر است، حسين ناراحت مي‌شود، و اگر بگويم: خط حسين عليه‌السلام بهتر است، حسن عليه‌السلام غمگين مي‌شود، پس آنها را به سوي پدرشان فرستاد.به او گفتم: اي سلمان! تو را به حق صداقت و برادري كه ميان من و تو وجود دارد و به حق دين اسلام قسمت مي‌دهم كه به من بگو چگونه پدرشان ميان آنها حكم فرمود؟سلمان گفت: وقتي آنها به سوي پدرشان آمدند، پدرشان در حال آنها تامل نمود، و [ صفحه 480] دلش به حال آنها سوخت، او نمي‌خواست دل يكي از آنها را بشكند. به همين جهت، به آنها فرمود: به سوي مادر خود برويد تا ميان شما قضاوت كند.آنها به سوي مادر خودشان آمدند، و آنچه را كه در لوح نوشته بودند به او نشان دادند و فرمودند: اي مادر! جد بزرگوار ما، به ما امر كرد تا هر كدام خطي بنويسيم، كه هر كدام خطش زيباتر باشد او قوي‌تر است، ما خط نوشتيم و به او نشان داديم ما را نزد پدرمان فرستاد، پدر نيز ما را به نزد تو روانه كرد.فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام كمي به فكر فرورفت و متوجه شد كه جد و پدر آنها نخواسته‌اند دل آنها را بشكنند، من چه كار كنم؟ و چگونه در ميان آنها قضاوت نمايم؟فرمود: اي دو چشمان من! من گردنبند خود را پاره مي‌كنم و آن را بر سر شما مي‌ريزم، هر كدام از شما كه لؤلؤهاي گردنبند بيشتر بردارد، خط او زيباتر و قدرت او بيشتر است.راوي گويد: در گردنبد فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام هفت دانه لؤلؤ بود، حضرت برخاست و گردنبند خويش را پاره كرد و بر سر آنها ريخت.امام حسن عليه‌السلام سه لؤلؤ و امام حسين نيز سه لؤلؤ برداشتند، يكي از دانه‌ها باقي ماند كه هر كدام مي‌خواستند آن را بردارند. خداوند به جبرئيل امر فرمود كه به زمين آيد و آن را با بال خويش دو قسمت نمايد تا هر كدام از آنها نصفي را بردارند، تا دل هيچ كدام از آن دو بزرگوار غمگين نشود.پس جبرئيل عليه‌السلام در عرض يك چشم بهم زدن به زمين فرودآمد، و لؤلؤ را دو نصف كرد و هر كدام نصفي را برداشتند.اي يزيد! نگاه كن چگونه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم راضي نشد هيچ كدام آنها به خاطر نوشتن خط ناراحت شوند و نخواست دل آنها را بشكند؟ و همچنين اميرالمؤمنين عليه‌السلام و حضرت فاطمه عليهاالسلام و همچنين خداوند رب العزه نخواست قلب يكي از آنها را بشكند، بلكه امر فرمود: لؤلؤ دو قسم شود، تا دل آنها نشكند.ولي تو اي يزيد! با فرزند دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم چنين رفتار مي‌كني؟ اف بر تو و دين تو!آن گاه نصراني برخاست و به سوي سر مقدس امام رفت و آن را در آغوش خويش گرفت، مي‌بوسيد و گريه مي‌كرد و مي‌گفت: اي حسين! نزد جد خود محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم و پدرت علي مرتضي، و مادرت فاطمه زهرا صلوات الله عليهم اجمعين براي من شهادت بده. [ صفحه 481]

### امام سجاد و توصيف مصايب شام بر منهال به روايت ديگر

در كتاب «انوار نعمانيه» از منهال بن عمرو چنين روايت نموده: منهال مي‌گويد: من در بازار دمشق راه مي‌رفتم، ناگاه امام علي بن الحسين عليه‌السلام را ديدم كه بر عصايي تكيه كرده، و پاهاي مباركش مانند دو ني شده و خون از ساق‌هاي مباركش جاري است و زردي رنگ صورتش افزون گشته، چون اين حال را ديدم بغض در گلويم گير كرد، جلوتر رفتم و گفتم: اي فرزند رسول خدا! چگونه صبح كردي؟امام عليه‌السلام گريست و فرمود:كيف حال من اصبح اسيراً ليزيد بن معاوية لعنة الله، و نسائي الي الان ما شبعن بطونهن، و لا كسين رؤوسهن، نائحات الليل و النهار.و نحن يا منهال! كمثل بني‌اسرائيل في آل فرعون، يذبحون ابنائهم، و يستحيون نسائهم امست العرب تفتخر علي العجم بان محمداً صلي الله عليه و آله و سلم نبي عربي، و أمست القريش تفتخر علي العرب بان محمداً صلي الله عليه و آله و سلم منهم، و أمسينا معشر اهل البيت مغصوبين مقتولين مشردين ما يدعونا يزيد الي مرة الا و نظن القتل، إنا لله و إنا اليه راجعون.چگونه است حال كسي كه اسير يزيد بن معاويه لعين باشد، مخدرات و اهل بيت من، تا حال شكمهاي آنها از غذا سير نشده و هنوز سرهاي آنها پوشيده نشده، و شب و روز ناله مي‌كنند و نوحه مي‌خوانند.اي منهال! ما همانند بني‌اسرائيل در آل فرعون هستيم، آنها فرزندان بني‌اسرائيل را مي‌كشتند، و زنانشان را زنده نگه مي‌داشتند، عرب بر عجم افتخار مي‌كند كه محمد صلي الله عليه و آله و سلم پيامبر عربي است، و قريش بر عرب افتخار مي‌كند كه محمد صلي الله عليه و آله و سلم از ايشان است، و اين در حالي است كه حق ما اهل بيت غصب شده و افراد ما كشته و پراكنده شده‌ايم. هر مرتبه‌اي كه يزيد ما را به سوي خود مي‌خواند گمان مي‌كنيم كه مي‌خواهد ما را به قتل برساند، «إنا لله و إنا اليه راجعون».عرض كردم: مولاي من! مي‌خواهيد كجا برويد؟فرمود:المجلس الذي نحن فيه ليس له سقف، و الشمس تصهرنا به و لا نري الهواء، فافر منه سويعة لضعف بدني، و ارجع خشية علي النساء. [ صفحه 482] منزلي كه ما در آنجا هستيم سقف ندارد، گرماي آفتاب ما را مي‌گدازد، و هواي خوبي ندارد، ساعتي به جهت ضعف بدنم از آن بيرون مي‌آيم، ولي به جهت حفاظت از بانوان به سوي ايشان بازمي‌گردم.در اين اثنا كه امام عليه‌السلام با من گفتگو مي‌نمود، خانمي او را صدا زد.امام عليه‌السلام با من خداحافظي كرده و به سوي او رفت، وقتي با دقت به او نگاه كردم ديدم او زينب عليهاالسلام دختر علي عليه‌السلام است كه به امام عليه‌السلام مي‌فرمايد: كجا مي‌روي اي سرور دل من؟آن حضرت به كنار آن بانوي محترمه بازگشت، و از او دور نشد، من پيوسته او را به خاطر مي‌آوردم و بر مصايب آنها گريه مي‌كردم [408] .

### پايان مجلس يزيد لعين و گفتگوي او با امام سجاد

سيد بن طاووس رحمة الله مي‌گويد:روزي يزيد لعين علي بن الحسين عليه‌السلام و عمرو بن حسن عليه‌السلام را - كه پسربچه‌اي يازده ساله بود - به نزد خود خواند، و رو به عمرو كرد و گفت: آيا مي‌تواني با پسرم خالد كشتي بگيري؟عمرو گفت: نه، وليكن كاردي به من بده و كاردي به او، تا با او مقاتله كنم.يزيد لعين مصرعي از يك بيت را بدين مضمون خواند: طبيعتي است كه آن را از اخزم مي‌شناسم، و آيا مار جز مار مي‌زايد؟در آخر روايت «احتجاج» آمده است:هنگامي كه يزيد لعين به منزل خود بازگشت، علي بن الحسين عليه‌السلام را خواست و گفت: اي علي! آيا با پسر من خالد كشتي مي‌گيري؟امام عليه‌السلام فرمود: منظور تو از كشتي گرفتن ما چيست؟ كاردي به من و كاردي به او بده تا قوي‌ترين ما ضعيف‌تر را بكشد.يزيد لعين، امام عليه‌السلام را به سينه‌ي خود چسباند و گفت: مار جز مار نمي‌زايد! شهادت مي‌دهم كه تو فرزند علي بن ابي‌طالب هستي.آنگاه علي بن الحسين عليه‌السلام به او فرمود: اي يزيد! به من خبر رسيده كه تو مي‌خواهي مرا بكشي، اگر حتماً چنين تصميم داري پس شخصي را مامور كن تا اين [ صفحه 483] بانوان را به سوي حرم جدشان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بازگرداند.يزيد حرامزاده به امام عليه‌السلام گفت: آنها را كسي جز تو برنمي‌گرداند، خدا پسر مرجانه را لعنت كند، به خدا سوگند! من او را به قتل پدر تو مامور نكردم!!! و اگر من مباشر به قتال او بودم، او را نمي‌كشتم [409] .در «بحارالانوار» از «مناقب» چنين روايت كرده است:يزيد ملعون به حضرت زينب عليهاالسلام گفت: سخن بگو.حضرت زينب عليهاالسلام فرمود: اوست سخن گوي - يعني امام زين‌العابدين عليه‌السلام - آن گاه امام سجاد عليه‌السلام اين اشعار را بخواند:لا تطمعوا تهينونا فنكرمكم و ان نكف الاذي عنكم و توذوناو الله يعلم انا لا نحبكم و لا نلومكم ان لا تحبوناطمع مداريد كه به ما اهانت نماييد و ما شما را اكرام نماييم؛ و اين كه اذيت را از شما بازداريم، و شما ما را اذيت كنيد.خدا مي‌داند كه ما شما را دوست نمي‌داريم؛ و شما را به اين كه ما را دوست نمي‌داريد، ملامت نمي‌كنيم.يزيد ملعون گفت: راست گفتي اي جوان! ولكن پدر و جد تو مي‌خواستند امير باشند، حمد و سپاس خداي را كه آنان را كشت، و خون آنها را ريخت.امام عليه‌السلام فرمود: همواره پيامبري و اميري از آن پدران و اجداد من بوده است پيش از اين كه تو به دنيا بيايي.در «بحارالانوار» از «دعوات راوندي» روايت كرده است:هنگامي كه امام زين‌العابدين عليه‌السلام را به نزد يزيد لعين بردند. آن لعين، تصميم گرفت گردن امام عليه‌السلام را بزند، به همين جهت آن حضرت را در برابر خويش نگاه داشت و با او سخن گفت تا بلكه از او كلمه‌اي بشنود و اين بهانه‌اي براي قتل او گردد.امام عليه‌السلام همان طور كه او سخن مي‌گفت به او پاسخ مي‌فرمود، در دست امام عليه‌السلام تسبيح كوچكي بود و آن را با انگشتان خويش مي‌گردانيد، و سخن مي‌گفت.يزيد لعين به امام عليه‌السلام گفت: من با شما سخن مي‌گويم و شما تسبيح را با انگشتانت مي‌گرداني و به من پاسخ مي‌گويي، آيا اين كار روا است؟ [ صفحه 484] امام عليه‌السلام فرمود: پدرم از جد بزرگوارم نقل نمود:هنگامي كه آن حضرت نماز صبح را مي‌خواند، و تمام مي‌كرد، سخن نمي‌فرمود تا تسبيحي مي‌گرفت و مي‌فرمود:اللهم اني اصبحت اسبحك، و احمدك و امجدك و أهللك بعدد ما ادير به سبحتي.خداوندا! من صبح آغاز مي‌نمايم در حالي كه تو را تسبيح مي‌نمايم، و حمد و سپاس مي‌گويم و تمجيد مي‌كنم و تهليل مي‌نمايم به تعداد آنچه با اين تسبيح مي‌گردانم.و تسبيح را مي‌گرفت و مي‌گرداند، و آنچه مي‌خواست سخن مي‌گفت، بدون اين كه با تسبيح خود ذكري بگويد، و مي‌فرمود: اين عمل براي او حساب مي‌شود، و آن حرزي براي او است تا هنگامي كه به رختخواب خويش برود.هنگامي كه به رختخواب رفت دوباره آن عمل را انجام دهد، و تسبيح خويش را زير سر بگذارد، باز ثواب آن عمل، از آن هنگام تا اول بامداد براي او محسوب مي‌شود. و من اين عمل را به جهت اقتدا و پيروي از جد خويش انجام مي‌دهم.يزيد ملعون گفت: من با احدي از شما سخن نمي‌گويم مگر اين كه با چيزي كه به آن نفع مي‌رساند؛ پاسخ مي‌دهد.آن گاه از كشتن امام عليه‌السلام منصرف شد و به آن حضرت احسان كرد! و دستور آزادي او را صادر نمود [410] . [ صفحه 487]

## در بيان برخي رؤياها، گفتگوها و اموري كه سبب شد تا يزيد لعين اهل بيت را آزاد نمايد و در حركت اهل بيت از شام به سوي مدينه، و بازگشت آنها از راه مدينه به سوي كربلا

### اعتراض جاثليق نصراني بر يزيد لعين و اسلام آوردن او

در بعضي از نسخه‌هاي كتاب ابومخنف آمده است: سهل گويد:من در مجلس يزيد حضور داشتم، آن ملعون در تخت خود نشسته بود و سر مقدس امام عليه‌السلام در برابر آن ملعون بود، او با چوب به دندانهاي مبارك امام مظلوم عليه‌السلام مي‌زد.جاثليق نصراني وارد شد، او لباس سياهي پوشيده بود، و بر سرش كلاه بلند و در دستش عصايي بود، او پيرمرد بزرگي بود، وقتي چشمش به سر مقدس امام عليه‌السلام افتاد، گفت: اي يزيد! اين سر كيست؟گفت: سر خارجي است كه در سرزمين عراق بر عليه ما خروج كرده بود.گفت: نام وي چيست؟گفت: حسين بن علي بن ابي‌طالب.گفت: نام مادرش چيست؟گفت: فاطمه‌ي زهرا، دختر محمد مصطفي.جاثليق گفت: براي چه مستحق كشته شدن بوده است؟گفت: چون اهل عراق او را دعوت نمودند، و براي او نامه نوشتند و مي‌خواستند او را خليفه نمايند. به همين جهت، والي من، عبيدالله بن زياد او را كشت، و سرش را به سوي من فرستاد.جاثليق گفت: اي يزيد! آن را از پيش روي خود بردار و گرنه به هلاكت مي‌رسي.بدان! من خوابيده بودم ناگاه، صداي بلندي را از جانب آسمان شنيدم، مردي را ديدم كه از آسمان فرودآمد، او مانند ماه بود، و نور از صورتش مي‌درخشيد، و مردان زيادي با او بودند، به يكي از آنها گفتم: اين شخص كيست؟گفته شد: محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم، و اين فرشتگان از آسمان فرودآمده‌اند كه به او در مورد قتل فرزندش تسليت دهند. خداوند در روز قيامت، شفاعت او را شامل حالشان نكند.يزيد لعين گفت: واي بر تو! اينجا آمدي تا ما را از خوابهاي دروغ خود آگاه كني؟ به [ صفحه 488] خدا سوگند! گردنت را مي‌زنم.آن گاه دستور داد با تازيانه او را مورد ضرب و شتم قرار دهند، ماموران ستمگر او، آن قدر او را زدند كه تن او را به درد آوردند.در اين هنگام، جاثليق رو به سر امام عليه‌السلام كرد و گفت:يا اباعبدالله! اشهد لي عند جدك رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم، أني اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له، و أن محمداً عبده و رسوله.اي اباعبدالله! براي من نزد جدت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم گواهي ده كه اينك شهادت مي‌دهم كه خدايي جز خداي عالميان نيست، و شريكي ندارد، و اين كه محمد صلي الله عليه و آله و سلم بنده و رسول اوست.يزيد لعين از اسلام آوردن او خشمگين شد و به ماموران خود گفت: او را بزنيد.ماموران ستمگر او، آنقدر زدند تا اين كه بدنش را خورد كردند.او به يزيد ملعون گفت: اي يزيد! مي‌خواهي بزن و مي‌خواهي نزن. اين رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است كه در كنار من ايستاده است، و در دست او پيراهن و تاجي از نور است و مي‌فرمايد:هنيئاً لك يا هذا بالجنة، و خير خروجك من الدنيا نلبسك هذا التاج و القميص، و تكون معنا في الجنة.اي شخص! بهشت گوارايت باد، و با بهترين وضع كه از دنيا بيرون شدي، اين تاج و پيراهن را به تو مي‌پوشانيم، و با ما در بهشت مي‌باشي.سهل گويد: من از سخنان او تعجب نمودم، هنوز سخنش به پايان نرسيده بود كه روحش از بدنش جدا شد. خدايش او را رحمت كند.

### رؤياي حضرت سكينه

در كتاب «انوار نعمانيه» مي‌نويسد:هنگامي كه مخدرات مكرمات را وارد مجلس يزيد بن معاويه‌ي لعين كردند، آن پليد بر آن اسرا سركشي مي‌كرد، و از هر كدام از آنها به صورت معين مي‌پرسيد.تا آنجا كه صاحب كتاب مذكور مي‌نويسد: يزيد لعين به حضرت سكينه عليهاالسلام گفت: با زنان برگرديد تا در مورد شما دستور دهم. [ صفحه 489] حضرت سكينه عليهاالسلام فرمود: اي يزيد! گريه‌ي زياد من به جهت خوابي است كه ديشب آن را ديده‌ام.يزيد لعين گفت: آن را براي من نقل كن. و به ساربان دستور توقف داد.حضرت سكينه عليهاالسلام فرمود: من از روزي كه پدرم امام حسين عليه‌السلام كشته شد نخوابيده بودم، چرا كه من نمي‌توانستم بر شتر لاغر و بدون كجاوه سوار شوم و هر موقع از پشت شتر بر زمين مي‌افتادم 5 زجر بن قيس خشمگين مي‌شد5 و مرا با تازيانه مي‌زد، كسي هم نبود مرا از دست او رها سازد.در اين هنگام، يزيد لعين و همنشينان او5 زجر را مورد لعن و نفرين خود قرار دادند.حضرت سكينه عليهاالسلام فرمود: امشب خوابيدم، ناگاه در عالم خواب قصري از نور ديدم كه كنگره‌هاي آن ياقوت و ركن‌هاي آن از زبرجد، و درهاي آن از عود قماري [411] است.همان طور كه به آن نگاه مي‌كردم، ناگاه در آن باز شد و پنج نفر شخصيت بزرگوار از آن خارج شدند، در پيشاپيش آنها جوان خادمي بود، به سوي او رفتم، گفتم: اين قصر از آن كيست؟گفت: پدر تو حسين عليه‌السلام.گفتم: اين بزرگواران كيانند؟گفت: اين آدم عليه‌السلام است، و اين نوح عليه‌السلام، و اين ابراهيم عليه‌السلام، و اين موسي عليه‌السلام، و اين عيسي عليه‌السلام.من مشغول تماشاي قصر و شنيدن كلام او بودم كه ناگاه مردي كه دست بر محاسن خويش داشت، و محزون و اندوهگين بود؛ آمد، گفتم: اين شخص كيست؟گفت: او را نمي‌شناسي؟گفتم: نه.گفت: اين شخص، جد تو حضرت محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم است.نزديك شدم و عرض كردم يا جداه! اگر مي‌ديدي كه ما را برهنه، بي‌معجر و بي [ صفحه 490] حجاب بر شترهاي بي‌كجاوه سوار نموده‌اند، كه مردان خوب و بد به ما نگاه مي‌كنند؛ امر عظيم و موضوع بزرگي را مي‌ديدي.آن حضرت به طرف من خم شد، و مرا به سينه‌ي خويش چسبانيد، و سخت گريست، من قضايا و مصايبي كه بر ما وارد شده بود، براي او تعريف مي‌كردم.در اين هنگام، يحيي عليه‌السلام گفت: اي دختر برگزيده! بس كن، و صداي خود را پايين آور كه دلهاي ما و دل آقاي ما را به درد آورده، و همه‌ي ما را به گريه آوردي.آن گاه خادم دست مرا گرفت، و داخل قصر نمود، ناگاه پنج نفر خانم را ديدم كه در ميان آنها خانمي بود كه موهاي خويش را بر صورت خود پريشان نموده، و لباس‌هاي سياه پوشيده و در دست او، لباسي آغشته به خون بود، وقتي برمي‌خاست زنان ديگر نيز با او برمي‌خاستند، موقعي كه مي‌نشست آنها نيز مي‌نشستند، او بر صورت خود سيلي مي‌زد، و اشك او جاري بود، او نوحه مي‌خواند و زنان جوابش مي‌دادند.به خادم گفتم: اين خانمها، كيا هستند؟گفت: اي سكينه! اين حواست، اين مريم، و خانمي كه در نزد اوست آسيه، دختر مزاحم است، و اين مادر موسي عليه‌السلام است، و اين خديجه‌ي كبري عليهاالسلام است.گفتم: خانمي كه در دستش پيراهني آغشته به خون است، كيست؟گفت: اين جده‌ي تو حضرت فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام است.نزديك شدم، و گفتم: سلام بر تو اي مادر بزرگوار!آن حضرت سر خود را بلند كرد و فرمود: سكينه؟عرض كردم: بلي.در حالي كه به صورت خود سيلي مي‌زد و ناله مي‌كرد برخاست، بعد فرمود: بيا نزديك، من نزديك رفتم و او مرا به سينه‌ي خود چسباند.عرض كردم: مادر جان! در سنين كودكي يتيم شدم؟فرمود:وا ويلتاه! وا مهجة قلباه! من احني عليكن بعد القتل؟ من جمعكن عن الشتات بين الرجال؟ بشريني يا سكينة! عن حال العليل.وا ويلتاه! واي روح قلب من! چه كسي پس از كشتن، بر شما مهرباني كرد؟ چه [ صفحه 491] كسي پراكندگي شما را جمع كرد؟ مردان شما كجايند؟ اي سكينه! مرا از حال عليل و بيمار آگاه كن.گفتم: مادر جان! بارها مي‌خواستند او را به قتل برسانند، وليكن بيماريش مانع از قتل او شد، چرا كه او بر روي خود افتاده است، لباس‌هاي او را غارت كردند، و توانايي برخاستن را ندارد، كاش مي‌ديدي او را هنگامي كه بر پشت شتري لاغر و بدون كجاوه سوار كردند، و زنجيري سنگين بر گردن او انداختند.او از اين مصيبت گريه مي‌كرد.به او گفتيم: چرا گريه مي‌كني؟مي‌فرمود: وقتي اين زنجيرهايم را مي‌بينم، زنجيرهاي اهل جهنم را به ياد مي‌آورم.از آن ملاعين خواستيم تا زنجيرش را باز كنند. آنها، پاهاي او را نيز از زير شكم شتر بستند. در اين هنگام، خون از ران‌هاي او جاري شد، او شب و روز گريه مي‌كرد؛ چه هنگامي كه به سر مطهر پدر بزرگوار خود و سرهاي ياوران او كه آشكار نموده بودند، و چه هنگامي كه به سوي ما كه بي‌ستر و حجاب بوديم؛ نگاه مي‌كرد.هر گاه نگاهش به اين صحنه‌ها مي‌افتاد گريه‌اش زيادتر مي‌شد.در اين هنگام؛ حضرت فاطمه عليهاالسلام بر صورت خويش سيلي زد و فرياد زد: وا ولداه! وا هلاكاه! و فرمود: اين بلاها بعد از ما بر سر شما آمد؟آن گاه فرمود:و جسد القتيل من غسله؟ من كفنه؟ من صلي عليه؟ من دفنه؟ من زاره؟بدن كشته شده را چه كسي غسل داد؟ چه كسي كفن نمود؟ چه كسي بر او نماز خواند؟ چه كسي او را دفن كرد؟ چه كسي او را زيارت نمود؟گفتم: غسل او اشكهاي ما بود، كفن او ريگهايي است كه بادها بر آن مي‌ريخت، ما از نزد او كوچ كرديم در حالي كه زوار او مرغها و وحوش بودند.پس ندا سر داد:وا حسيناه! وا ولداه! وا قلة ناصراه!در اين هنگام، بانوان ديگر نيز به خاطر گريه و ناله‌ي حضرت زهرا عليهاالسلام گريه مي‌كردند و ناله مي‌نمودند.آن گاه آن بانوان، رو به من كرده و گفتند: بس كن اي دختر برگزيده! تو با ذكر اين [ صفحه 492] مصايب جانسوز سيده‌ي ما را هلاك كردي، و ما را نيز هلاك نمودي.پس از آن؛ از خواب بيدار شدم.اين در حالي بود كه يزيد لعين و همنشينان او و بزرگان بني‌اميه لعنهم الله با شنيدن اين خواب، گريه مي‌كردند، پس يزيد لعين دستور داد آنها را نزد وي بازگردند، و آنها بازگشتند [412] .در كتاب «منتخب» آمده است، راوي گويد:هنگامي كه يزيد لعين آن قصه را شنيد، بر صورت خود سيلي زد و گريه نمود، و گفت: مرا با كشتن حسين چه كار بود؟

### رؤياي زن يزيد

همچنين در كتاب «منتخب» مي‌نويسد: از هند، زن يزيد لعين نقل شده كه گويد: به طرف رختخواب خود رفتم، ديدم دري از آسمان گشوده شد، و ملائكه دسته دسته به سوي سر مقدس امام حسين عليه‌السلام فرودمي‌آيند و مي‌گويند:السلام عليك يا اباعبدالله، السلام عليك يابن رسول الله.سلام بر تو اي اباعبدالله! سلام بر تو اي فرزند رسول خدا!ناگاه ديدم ابري از آسمان پايين آمد كه مردان بزرگوار بسياري در آن بودند، در ميان آنها مردي گندمگون ماه روي بود، او با سرعت در پيشاپيش آنها حركت مي‌كرد، آمد تا خود را بر سر مبارك امام عليه‌السلام انداخت و شروع كرد به بوسيدن دندانهاي آن حضرت، و مي‌فرمود:يا ولدي! قتلوك، اتراهم ما عرفوك، و من شرب الماء منعوك.يا ولدي! انا جدك رسول الله، و هذا ابوك علي المرتضي، و هذا اخوك الحسن، و هذا عمك جعفر، و هذا عقيل، و هذان حمزة و العباس.فرزندم! تو را كشتند؟ آيا آنها تو را نشناختند؟ و از نوشيدن آب تو را بازداشتند.اي فرزندم! من جد تو رسول خدا هستم، و اين پدرت علي مرتضي، و اين [ صفحه 493] برادرت حسن، و اين عموي تو جعفر، و اين عقيل، و اينها حمزه و عباس هستند.آنگاه اهل بيت خود را يكي پس از ديگري مي‌شمرد.هند گويد: هراسان و ترسان از خواب بيدار شدم، ناگاه نوري ديدم كه بر سر مطهر امام حسين عليه‌السلام مي‌درخشد، شروع كردم به جستجوي يزيد، ناگاه ديدم كه او به اتاق تاريكي رفته و صورت خود را به ديوار گذاشته و مي‌گويد: مرا با كشتن حسين چه كار بود؟و اين در حالي بود كه هم و غم، بر او غلبه كرده بود، پس خواب خويش را براي او بازگو كردم و او سرش را پايين انداخته بود [413] .

### عزاداري اهل بيت در شام و شهادت حضرت رقيه

راوي گويد: بامدادان يزيد لعين، اهل بيت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم را طلبيد و به آنها گفت: كدام از اين دو امر را بيشتر دوست داريد: اقامت در نزد من، يا بازگشت به مدينه كه براي شما جايزه‌ي نفيسي است.گفتند: اولاً دوست داريم تا بر امام حسين عليه‌السلام عزاداري نماييم.گفت: آنچه دوست داريد انجام دهيد، آن گاه اتاقهايي براي آنها در دمشق تهيه كردند، و همه‌ي بانوان هاشمي و قريشي براي امام حسين عليه‌السلام لباس سياه پوشيدند و ندبه كرده و عزاداري نمودند.و بنابر نقلي: هفت روز بر آن حضرت عزاداري كردند.همچنين در آن كتاب آمده است: روايت شده:هنگامي كه آل الله و آل رسول او، در شام بر يزيد لعين وارد شدند، خانه‌اي را مستقل براي آنها در نظر گرفت، كه در آن مشغول عزاداري شدند.مولاي ما؛ امام حسين عليه‌السلام دختري سه ساله داشت، او از روزي كه امام حسين عليه‌السلام شهيد شده بود آن حضرت را نديده بود، و اين امر بر آن نازدانه گران آمد و در فراق پدر بزرگوارش، وحشت وجود او را فراگرفت. [ صفحه 494] او هر موقع سراغ پدر خويش را مي‌گرفت به او مي‌گفتند: فردا مي‌آيد، و هر چه مي‌خواهي با خود مي‌آورد. تا اين كه شبي از شبها، پدر خويش را در خواب ديد، وقتي از خواب بيدار شد فرياد زد و گريه كرد و آرام نگرفت، آرامش كردند و گفتند: چرا گريه مي‌كني؟ چرا ناله مي‌زني؟گفت: پدر بزرگوارم و نور چشمم را براي من بياوريد.هر چه او را آرام مي‌كردند حزن و گريه‌اش زيادتر مي‌شد. اين امر، بر اهل بيت عليهم‌السلام گران آمد. يك مرتبه عقده‌ي دلشان واشده و همگي ضجه زدند، گريه نمودند، غم و اندوه را تازه كردند، بر صورت خويش سيلي زدند، خاك غم بر سر خود ريختند، موهاي خويش را پريشان نمودند، و صداي ناله و گريه بلند كردند. يزيد لعين صداي ناله و گريه‌ي آنها را شنيد و گفت: چه خبر است؟گفتند: دختر كوچك حسين، پدرش را در خواب ديده است، اينك از خواب بيدار شده و پدرش را مي‌خواهد و گريه مي‌نمايد و فرياد مي‌كشد.وقتي يزيد لعين اين را شنيد، گفت: سر پدرش را برداريد و در پيش روي او قرار دهيد تا به آن نگاه كند و تسلي يابد.آنها سر مقدس امام عليه‌السلام را در تشت گذاشته و دستمالي مصري بر آن كشيدند، آوردند و در برابر آن نازدانه نهادند، او پوشش را از روي آن برداشت، و گفت: اين سر كيست؟گفتند: سر مطهر پدر توست.آن نازدانه سر را از تشت برداشت و در آغوش خويش قرار داد، و مي‌گفت:يا ابتاه! من ذا الذي خضبك بدمائك؟يا ابتاه! من ذا الذي قطع وريدك؟يا ابتاه! من ذا الذي ايتمني علي صغر سني؟يا ابتاه! من بقي بعدك نرجوه؟يا ابتاه! من لليتيمة حتي تكبر؟يا ابتاه! من للنساء الحاسرات؟يا ابتاه! من للارامل المسبيات؟يا ابتاه! من للعيون الباكيات؟ [ صفحه 495] يا ابتاه! من للغريبات الضايعات؟يا ابتاه! من للشعور المنشورات؟يا ابتاه! من بعدك؟ واخيبتاه!يا ابتاه! من بعدك؟ وا غربتاه!يا ابتاه! ليتني كنت لك الفداء.يا ابتاه! ليتني كنت قبل هذا اليوم عميا.يا ابتاه! ليتني وسدت الثري، و لا اري شيبك مخضباً بالدماء.اي پدر! چه كسي تو را به خونت آغشته نموده است؟اي پدر! چه كسي رگ حلقوم تو را بريده است؟اي پدر! چه كسي مرا در كودكي يتيم نموده است؟اي پدر! پس از تو؛ به چه كسي اميد داشته باشيم؟اي پدر! چه كسي براي يتيم است تا او بزرگ شود؟اي پدر! چه كسي براي زنان حسرت‌كش باشد؟اي پدر! چه كسي براي بيوه‌زنان اسير سرپرست باشد؟اي پدر! چه كسي براي چشمان گريان تسلي دهد؟اي پدر! چه كسي براي زنان غريب و وامانده ياور باشد؟اي پدر! چه كسي براي موهاي پريشان باشد؟اي پدر! چه كسي پس از توست؟ واي از نااميدي!اي پدر! چه كسي پس از توست؟ واي از غريبي!اي پدر! اي كاش من فداي تو مي‌شدم؟اي پدر! اي كاش من قبل از اين روز نابينا بودم!اي پدر! اي كاش من مي‌مردم و محاسن تو را آغشته به خون نمي‌ديدم.آنگاه آن نازدانه، دهان خود را بر دهان شريف امام عليه‌السلام نهاد، و گريه‌ي سختي نمود تا اين كه بي‌هوش شد، وقتي او را تكان دادند، ديدند كه روح پاكش دنيا را وداع گفته است.وقتي اهل بيت عليهم‌السلام اين صحنه را ديدند، گريه‌ي خويش را آشكار كردند، غم خود را تازه كرده و مجدداً عزاداري نمودند، هر كسي از اهل دمشق در آنجا حاضر بود، به [ صفحه 496] عزاداري مشغول شد در آن روز، هيچ مردي و زني ديده نشد جز آن كه از آن مصيبت، گريه كرد.پيشتر روايتي را از علي بن احمد مالكي نقل كرديم، در آن روايت آمده است:وقتي زنان امام حسين عليه‌السلام و سر مبارك حضرت را به نزد يزيد لعين آوردند، فاطمه و سكينه عليهماالسلام سعي مي‌كردند تا به سر مطهر پدر بزرگوارشان نگاه كنند، ولي يزيد لعين او را از آنها مي‌پوشاند.تا آنجا كه راوي گويد: آن گاه اهل بيت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم را در ميان اهل و عيال يزيد لعين وارد كردند، و همه‌ي اهل و عيال يزيد، نزد اهل بيت عليهم‌السلام آمده و اظهار همدردي كرده و بر مصايب آنها محزون شدند، و چيزهايي كه از اهل بيت عليهم‌السلام از طلا و جواهر و لباس غارت رفته بود، چند برابر آنها را به ايشان عطا كردند.

### گفتگوي ام كلثوم با خواهر يزيد لعين

در كتاب «اكسير العبادات في اسرار الشهادات» آمده است:يزيد لعين خواهري به نام هند - غير از همسرش - داشت، هنگامي كه وي اهل بيت عليهم‌السلام را ديد برخاست و گفت: كدام يك از شما ام‌كلثوم خواهر حسين هستيد؟حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام فرمود:آگاه باش منم - واي بر تو - منم دختر امام صالح و پادشاه بزرگ همت و پرهيزكار اميرمؤمنان حضرت علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام، دختر شخصي هستم كه خداوند اطاعت خود را با اطاعت او، و عذاب خود را به معصيت او، مقرون فرموده. دختر كسي هستم كه خداوند ولايت او را بر همه‌ي اهل آبادي و اهل شهر لازم دانسته است، او هلاك كننده‌ي پهلوانان، تاجدار فتح و نصرت، و شكننده‌ي لات و عزي و هبل است.خواهر يزيد لعين روي بر آن مخدره مكرمه كرد و گفت: اي ام‌كلثوم! و به خاطر اين كارها، شما مؤاخذه شديد، و به مثل اين كار شما خوار و ذليل شديد، اي فرزندان عبدالمطلب! آيا خون افرادي همانند ربيعه، عتبه، ابوجهل، و گروه‌هاي آنها بايد ريخته شود؟ آيا پدر تو را كه در روز جنگ بدر مرداني از ما را كشت فراموش مي‌كنيم؟حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام فرمود: [ صفحه 497] اي مادر فرزندان خبيث و ناپاك! و اي دختر زن جگرخوار! ما همانند زنان شما، به زنا مشهور نيستيم. و مردان ما، همانند مردان شما در عبادت بت‌هاي لات و عزي نيستند.مگر نه اين است كه جد تو ابوسفيان در دشمني رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم احزاب و طوايف را جمع كرد؟مگر نه اين است كه مادر تو، خودش را به غلام سياه وحشي بخشيد و به صورت علني جگر حضرت حمزه عليه‌السلام را خورد؟مگر نه اين است كه پدر تو، رو در روي امام خود اميرالمؤمنين عليه‌السلام ايستاد و شمشير كشيد؟مگر نه اين است كه برادر تو، با ظلم و ستم برادر مرا كشت، در حالي كه برادر من، آقاي جوانان اهل بهشت و آقاي اهل قرآن و شريعت نبوي و پسر دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است كه جبرئيل و ميكائيل در خدمت او بودند.آري! بسياري از چيزهايي كه در دنيا مالك شده‌ايد در آخرت چيز اندكي است.شعبي گويد: هند نتوانست جوابي به حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام بدهد.

### گفتگوي سكينه با دختر يزيد لعين

آن گاه عاتكه، دختر يزيد لعين برخاست و فرياد زد: كدام يك از شما سكينه، دختر حسين هستيد؟سكينه عليهاالسلام فرمود: منم كه به خاطر خونبهاي جنگ بدر و حنين، مورد ستم واقع شده‌ام. واي بر شما! آيا ما را مورد استهزا قرار مي‌دهيد؟ و به آنچه خداي تعالي بر ما نازل نموده شماتت مي‌نماييد؟ مااز اهل بيت مصيبتها هستيم، و پدر ما علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام است، تو كيستي؟ واي بر تو!گفت: من عاتكه، دختر يزيد، كه صاحب عزت عالي، نام بلند، و اهل حق و ديانت است؛ هستم!!!حضرت سكينه عليهاالسلام فرمود: واي بر تو! خاموش باش! همانا خداوند متعال، دنيا را محل امتحان قرار داده، و آخرت را براي كسي قرار داده كه با دنيا دشمني كند. [ صفحه 498] واي بر تو! شما همانند ما نيستيد، آيا پدر تو كسي نيست كه به خاطر كشتن فرزندان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم به ظلم؛ فخر مي‌كند؟ و مادرت اطاعت كننده‌ي به بنده‌ي خود است، خدا بر تو و او لعنت نمايد؟!ولي ما از خاندان احقاف هستيم، و مردان بزرگوار ما از اهل اعراف و از فرزندان برگزيده‌ي عبدمناف هستند.عاتكه نتوانست به آن مخدره جوابي بدهد، گويا به دهنش سنگ زده شد.

### گفتگوي شهربانو با زن يزيد لعين

شعبي گويد: پس از او؛ ام‌حبيب، زن يزيد، فوراً برخاست و گفت: كدام يك از شما شهربانو، دختر كسري انوشيروان است.حضرت شهربانو عليهاالسلام فرمود: منم دختر پادشاه، و منم كسي كه براي او فخر دنيا و آخرت جمع شد، در پادشاهي پا گرفته‌ام، و در ميان امامت و پيشوايي هدايت يافته‌ام، و من همسر فرزند رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم كه با ظلم و ستم كشته شد، و فرزند وصي مرتضي هستم، تو كيستي؟ واي بر تو!گفت: من ام‌حبيب، زن يزيد كه صاحب عزت و فخر كه به طاعت او اهل شهرها گردن نهاده‌اند؛ هستم.شعبي گويد: در اين هنگام، همسر محترم امام عليه‌السلام رو به ام‌حبيب كرد و فرمود: عجبا! شتر كجا و اسب كجا؟ پرتو آفتاب كجا و ظلمت و تاريكي كجا؟ ما پادشاهان شهرهاييم، مردان ما؛ آقايان پاك، و شما بني‌اميه پست‌ترين سگ‌هاي آتش جهنم هستيد.آن گاه اين آيه را تلاوت نمود:(و كان الكافر علي ربه ظهيراً) [414] ؛و كافر بر نافرماني پروردگار خود، هم‌پشت و معاون شيطان است.واي بر تو! آيا به نياكان دوران جاهليت و كفر فرزندان خود افتخار مي‌نماييد؟ يا به قهر و غلبه خود احسان پيروزي مي‌كنيد؟! [ صفحه 499] شعبي گويد: ام‌حبيب ساكت شد و سخني نگفت.

### رؤياي كنيز زن يزيد و اعتراض او

در اين هنگام؛ ام‌حبيب كنيزي داشت كه خوابيده بود، او از خواب بيدار شد و بر روي خود سيلي زد، و آنچه از لباس‌هاي نفيس بر تن داشت پاره نمود، و گفت:اي فرزندان شجره‌ي ملعونه در قرآن! و اي فرزندان ناپاك و طغيان! رويتان سياه، و بخت شما سرنگون شود!اي آل ابي‌سفيان! كه در نسب‌هاي خود متهم، و به شأن‌هاي قبيح خود معروف هستيد، چرا كه اسلام شما درست و صحيح نبوده، و ايمان شما در نزد خداي تعالي ثابت نبوده است.واي بر شما! اينان فرزندان پيشواي پاك، نيكوكار، و پرهيزكار حضرت اميرمؤمنان علي عليه‌السلام هستند.آن گاه آن كنيز با معرفت اين اشعار را خواند:وجوه نورها يزهو كنور البدر و الشمس‌رسول الله و الطهر خيار الجن و الانس‌حسين السبط مقتول بسيف الفاسق الرجس‌اشخاصي كه نور صورت زيباي آنها مانند پرتو ماه و آفتاب مي‌درخشد.رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم كه پاك و برگزيده‌ي جن و انس است.و حسين عليه‌السلام پاره‌ي تن رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم است كه به تيغ فاسق پليد كشته شده است.شعبي گويد: آن گاه با موهاي پريشان وارد اتاق شد، به سوي يزيد لعين رفت رو به لعين كرد و گفت: واي بر تو اي يزيد! از فرزندان فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام دست بردار، من همين الآن خوابيده بودم، در خواب ديدم؛ گويا درهاي آسمان باز شده و چهار ملك قصر تو را احاطه كرده‌اند، و مي‌گويند: اين خانه را آتش بزنيد، كه خداوند جبار بر اهل آن خشم نموده است.سهل گويد: اين زن، كنيز يزيد ملعون نيز بود، يزيد لعين به او گفت: واي بر تو! براي فرزندان فاطمه‌ي زهرا ترحم مي‌كني و مرثيه مي‌خواني؟ سوگند به خدا! تو را به بدترين شكل به قتل مي‌رسانم. [ صفحه 500] كنيز گفت: چه چيزي مرا از كشتن نجات مي‌دهد؟يزيد لعين گفت: بر دو پاي خود مي‌ايستي و بر علي بن ابي‌طالب و اولادش ناسزا مي‌گويي، و بدين وسيله از كشتن نجات مي‌يابي.گفت: آري! اين كار را انجام مي‌دهم؛ به شرطي كه مجلسي ترتيب دهي و مردم را احضار كني كه سخن را بشنوند.يزيد لعين، دستور داد تا مردم حاضر شوند.هنگامي كه مردم جمع شدند، كنيز برخاست و گفت:اي گروه حاضران! اين يزيد بن معاويه به من امر كرد تا بر علي بن ابي‌طالب و اولاد او عليهم‌السلام ناسزا گويم، آگاه باشيد و به آنچه مي‌گويم گوش فرادهيد: آگاه باشيد! لعنت خدا و لعنت همه‌ي لعنت‌كنندگان، فرشتگان و مردم بر يزيد و پدر و جدش ابي‌سفيان و تابعان او تا روز جزا باشد.سهل گويد: چون مردم سخن او را شنيدند، يزيد ملعون شديداً به خشم آمد و گفت: چه كسي شر او را از من دور مي‌كند؟ملعوني از اهل شام برخاست، و با ضربتي او را زد و بر زمين انداخت، پس روح او به سوي رحمت خداي تعالي پرواز نمود.

### بيداري اهل شام از خواب غفلت و عزاداري آنها بر امام حسين

در روايت ابي‌مخنف آمده است:وقتي اهل شام اين صحنه‌ها را ديدند و سخنان اهل بيت عليهم‌السلام را شنيدند، گويا كه از خواب بيدار شدند. بازارها را تعطيل كردند، و به صورت علني بر مصيبت اهل عبا عليهم‌السلام عزاداري نمودند، و گفتند: به خدا سوگند! ما نمي‌دانستيم كه آن سر مطهر حسين عليه‌السلام است، به ما گفتند: سر خارجي است كه در سرزمين عراق خروج كرده است.هنگامي كه يزيد زنازاده و ملعون، از كار مردم خبردار شد، دستور داد قرآن را جزء جزء كرده و آنها را در مسجد پخش نموده و در اختيار مردم بگذارند!وقتي كه مردم نماز مي‌خوانند و نماز را تمام مي‌كردند جزوه‌ها را در برابر آنها مي‌نهادند كه با خواندن آن از ياد امام حسين عليه‌السلام دست بكشند. ولي مردم شام، چنان [ صفحه 501] منقلب شده بودند كه چيزي آنها را از ياد امام حسين عليه‌السلام بازنمي‌داشت.به همين جهت براي اين كه يزيد ولدالزنا خود را از اين ننگ تبرئه كند دستور داد مردم در مسجد حاضر شوند.وقتي مردم جمع شدند برخاست و گفت: اي مردم شام! شما مي‌گوييد كه من حسين را كشته‌ام، يا دستور قتل او را صادر نموده‌ام، ابن‌مرجانه او را كشته است.آن گاه كساني را كه در هنگام كشتن امام عليه‌السلام حاضر بودند به نزد خود احضار كرد و به شبث بن ربعي رو كرد و گفت: واي بر تو! آيا تو حسين را كشتي، يا من تو را به قتل او امر كردم؟شبث ملعون گفت: سوگند به خدا! من او را نكشتم، و خدا لعنت كند كسي را كه او را كشته است.يزيد لعين گفت: چه كسي او را كشت؟گفت: مصابر بن وهيبه او را كشت.پس يزيد ملعون رو به او كرد وگفت: آيا تو حسين را كشتي؟ يا من تو را به كشتن او امر نمودم؟گفت: نه؛ سوگند به خدا! من او را نكشتم، و خدا لعنت نمايد كسي را كه او را كشته است.يزيد لعين گفت: چه كسي او را كشت؟گفت: شمر بن ذي‌الجوشن ضبابي او را كشت.آن ملعون متوجه شمر شد و گفت: واي بر تو! آيا تو او را كشتي، يا من تو را به كشتن او امر نمودم؟!آن حرامزاده گفت: نه؛ سوگند به خدا! من او را نكشتم.يزيد لعين گفت: پس چه كسي او را كشت؟گفت: سنان بن انس نخعي او را كشت.يزيد لعين رو به سنان كرد و گفت: تو او را كشتي؟گفت: نه.گفت: چه كسي او را كشت؟گفت: خولي بن يزيد اصبحي. [ صفحه 502] يزيد لعين به خولي گفت: تو او را كشتي؟گفت: نه، و خدا لعنت نمايد كسي را كه او را كشته است.يزيد ملعون گفت: واي بر شما! مي‌بينم كه برخي از شما را كه به برخي ديگر حواله نموده و به يكديگر نگاه مي‌نماييد.گفتند: قيس بن ربيع او را كشت.يزيد ملعون به او گفت: آيا تو حسين را كشتي؟گفت: من او را نكشتم.گفت: آگاه باشيد! واي بر شما! پس چه كسي او را كشت؟قيس ملعون گفت: اي يزيد! من مي‌گويم چه كسي او را كشت؛ آيا مرا امان مي‌دهي؟گفت: بگو، تو در امان هستي.گفت: به خدا قسم! حسين و اهل بيت او را نكشت جز كسي كه علم‌ها را به يكديگر پيوند داد، و درهم و دينار را بر روي سفره‌هاي پوست ريخت، و لشكريان را يكي پس از ديگري روانه ساخت.يزيد زنازاده‌ي ملعون گفت: اين شخص كيست؟گفت: به خدا سوگند! تويي اي يزيد!.يزيد از سخن او به خشم آمد، و برخاست و وارد خانه‌ي خود شد، و سر مطهر را در تشتي گذاشت و آن را با دستمال مصري پوشانيد، و او را در كنار خود نهاد و شروع كرد به روي خود سيلي زدن، در حالي كه آن ملعون مي‌گفت: مرا با كشتن حسين چه كار؟! [415] .با توجه به نقل فوق؛ در حالي كه جمعي از ارباب مقاتل از جمله‌ي سيد بن طاووس رحمه الله در كتاب «لهوف» و ابن‌نما در «مثير الاحزان» نقل كرده‌اند:يزيد لعين به امام سجاد عليه‌السلام گفت: سه حاجت كه به تو وعده داده‌ام، نام ببر.امام عليه‌السلام فرمود: حاجت اولي اين كه؛ روي انور آقا، مولا و پدر خودم امام حسين عليه‌السلام را به من نشان دهي، تا از وي توشه بگيرم و به سوي او نگاه كنم، و با او وداع نمايم. [ صفحه 503] حاجت دوم آن كه؛ چيزهايي كه از ما به تاراج رفته، برگرداني.حاجت سوم آن كه؛ اگر مي‌خواهي مرا به قتل برساني، كسي را با اين زنان بفرستي تا آنها را به سوي حرم جدشان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بازگرداند.يزيد ملعون گفت: اما روي پدرت هرگز نمي‌بيني. و اما كشتن تو، پس از تو گذشتم، و اما اهل حرم را كسي جز تو به مدينه بازنمي‌گرداند، و اما آنچه از شما به تاراج رفته است، پس من در عوض آنها چند برابر قيمت آنها را به شما مي‌دهم.امام عليه‌السلام فرمود:اما مالك فلا نريده، و هو موفر عليك، فانما طلبت ما اخذ منا، لان فيه مغزل فاطمة عليهاالسلام بنت محمد صلي الله عليه و آله و سلم و مقنعتها و قلادتها و قميصها.مال تو را نمي‌خواهيم و آن بر تو زياد است. من از تو چيزهايي كه از ما به تاراج رفته است، خواستم؛ چرا كه در ميان آنها، لباس‌هايي بود كه به دست حضرت فاطمه عليهاالسلام دختر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بافته شده بود و در ميان آنها مقنعه، گردنبند و پيراهن شريف حضرت فاطمه سلام الله عليها بود.آن ملعون دستور داد آنها را باز پس دهند. و دويست دينار نيز از خودش اضافه نمود.امام زين‌العابدين عليه‌السلام آن زرها را گرفت و ميان فقرا و مساكين تقسيم كرد.پس از آن؛ يزيد لعين دستور داد تا اسيران حضرت فاطمه‌ي بتول عليهاالسلام به سوي وطن خود مدينة الرسول صلي الله عليه و آله و سلم بازگردانند [416] .در «شرح شافيه» ابي‌فراس و كتابهاي ديگري آمده است:هنگامي كه علي بن الحسين عليه‌السلام فرمود: اي يزيد! مي‌خواهم روي پدر و آقايم امام حسين عليه‌السلام را به من نشان بدهي و آن ملعون گفت: هرگز او رانخواهي ديد، در اين هنگام؛ سر مقدس امام عليه‌السلام كه در ميان تشتي زرين بود و بر روي آن دستمال مصري كشيده شده بود، ناگاه دستمال بلند شد و به كناري رفت، و سر مطهر به امام سجاد عليه‌السلام فرمود:السلام عليك يا علي! [ صفحه 504] امام سجاد عليه‌السلام فرياد زد:و عليك السلام و رحمة الله و بركاته يا ابتاه! ايتمني علي صغر سني، و ذهبت يا ابتاه! عني، و فرق بيني و بينك، فها انا راجع الي حرم جدي رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم اودعتك الله تعالي و استرعيك و اقرء عليك السلام.و عليك السلام و رحمة الله و بركاته. اي پدر! مرا در كودكي يتيم گذاشتي، اي پدر! از برم رفتي، و ميان من و تو جدايي انداختند، اينك من به سوي حرم جدم رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بازمي‌گردم، و تو را به خداوند متعال مي‌سپارم، و از وي طلب حفظ تو را مي‌نمايم، و بر تو سلام مي‌خوانم.وقتي اهل مجلس، اين صحنه را ديدند فرياد ناله و گريه بلند كردند و شيون نمودند، طوري كه از صداي آنها زمين، به لرزه درآمد، يزيد لعين از انقلاب و آشوب مردم ترسيد، برخاست و وارد خانه‌ي خود شد.

### بازگشت اهل بيت به مدينه

در كتاب «منتخب» آمده است:اهل بيت عليهم‌السلام هشت روز در شام مشغول عزاداري و نوحه‌سرايي بر امام شهيد مظلوم عليه‌السلام بودند، روز هشتم يزيد لعين آنها را خواست و پيشنهاد اقامت داد.اهل بيت عليهم‌السلام امتناع نمودند و مي‌خواستند به مدينه بازگردند.آن ملعون دستور داد تا محمل‌ها و كجاوه‌هايي آماده شود و آنها را مزين نمايند، و دستور داد تا سفره‌هاي ابريشم حاضر كرده و درهم و دينار بر آنها بريزند، آنگاه گفت: اي ام‌كلثوم! اين مال را در عوض آن مصايبي كه به شما رسيده است، بگير!!حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام فرمود:يا يزيد! ما اقل حيائك؟! و اصلب وجهك؟! تقتل اخي و اهل بيتي، و تعطيني عوضهم مالاً؟! و الله؛ لا كان ذلك ابداً.اي يزيد! چه قدر حياي تو كم و روي تو سخت است!؟برادر و اهل بيت مرا مي‌كشي آن گاه در عوض آنها مال مي‌بخشي، به خدا [ صفحه 505] سوگند! اين هرگز شدني نيست [417] .ابومخنف گويد: اموال زيادي را به اهل بيت عليهم‌السلام، و عوض آنچه از مخدرات طهارت به تاراج رفته بود، داد و بر آن، زيورآلات، لباس و اثاث اضافه كرد، آن گاه دستور داد شترها را آورده، و خوابانيدند، بهترين پوششها را بر آنها كشيدند، سپس يكي از ماموران خود را خواست و با پانصد نفر سواره همراه، و به سوي مدينه روانه كرد.در اين هنگام كه يزيد لعين دستور داد وسايل سفر را براي اهل بيت عليهم‌السلام آماده سازند، امام سجاد عليه‌السلام را خواست و در مجلس خلوتي، به امام عليه‌السلام گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت كند! به خدا سوگند! اگر من با پدر تو بودم، و از من چيزي مي‌خواست به او مي‌دادم، و مرگ را با هر چه كه در توان داشتم از او دفع مي‌كردم، ولي خدا آنچه را كه ديدي، جاري ساخت، از مدينه براي من نامه بنويس، و هر آنچه حاجت داري برآورده خواهد شد!!آن گاه كسوه‌ي او و اهل بيت او را پيش آورد، و نعمان بن بشير را با جماعتي فرستاد و به او دستور داد تا شب حركت كنند، و اهل بيت عليهم‌السلام در پيشاپيش حركت نمايند طوري كه از چشم او دور نشوند، وقتي كه مي‌خواهند جايي فرودآيند، از آنها دور شود و در اطراف اهل بيت عليهم‌السلام مانند پاسبانان متفرق شوند، و هر كدام از اهل بيت عليهم‌السلام هر جايي كه خواست وضو بگيرد يا قضاي حاجتي نمايد بدون ناراحتي بايستد.نعمان با گروهي حركت كرد و پيوسته آنها را مي‌برد و با آنها مدارا مي‌كرد همان طوري كه يزيد لعين او را سفارش كرده بود [418] .در كتاب «فصول المهمه» مي‌نويسد: حضرت فاطمه عليهاالسلام دختر مكرمه‌ي امام حسين عليه‌السلام به خواهر خود فرمود: اين مرد - يعني نعمان - در حق ما نيكي كرده است، آيا چيزي داري كه به او صله و احسان نمايي؟گفت: سوگند به خدا! چيزي نداريم تا صله نماييم جز اين زيورآلات.گفت: اشكالي ندارد، آن گاه براي نعمان دو تا دستبند و دو تا بازوبند فرستادند.راوي گويد: نعمان آنها را نپذيرفت و برگرداند و گفت: اگر آن خدمتي كه كردم [ صفحه 506] براي دنيا بود، اين قدر هديه كافي بود و بسيار، وليكن به خدا سوگند! اين كار را جز براي خدا و براي قرابت و خويشي شما از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم انجام ندادم [419] ..

### اربعين امام حسين و ورود اهل بيت به كربلا

در كتاب «منتخب» آمده است:به هنگام حركت كاروان، در طي راه، مخدرات مطهرات به نعمان گفتند: تو را به حقي كه خدا بر ذمه‌ات دارد، سوگند مي‌دهيم كه ما را از راه كربلا عبور دهي.او اين كار را كرد، و كاروان را از راه كربلا حركت داد، و روز بيستم ماه صفر بود كه اهل بيت عليهم‌السلام به قتلگاه شهدا؛ يعني كربلا رسيدند.جابر بن عبدالله انصاري نيز با عده‌اي از زنان بني‌هاشم در آنجا بودند كه در يك وقت با هم ملاقات كردند. آنها شروع به گريه و ناله كردند و تا سه روز به نوحه، گريه و عزاداري مشغول شدند.

### عزاداري اهل بيت در كربلا

صاحب اصل به نقل از برخي كتب قديمي مي‌گويد:هنگامي كه كاروان اهل بيت عليهم‌السلام به سرزمين كربلا رسيدند، در محل قتلگاه پياده شدند، عده‌اي از بني‌هاشم و افراد ديگري نيز كه براي زيارت امام حسين عليه‌السلام آمده بودند آنجا بودند، آنها در يك وقت با هم ملاقات نمودند، و با هم به گريه و نوحه پرداختند و سينه‌زني كردند، و به مدت سه روز عزاداري نمودند [420] .در اين هنگام، زنان آبادي نيز به آنها ملحق شدند، حضرت زينب عليهاالسلام در جمع آنها آمد، و دست به گريبان زد و آن را پاره نمود و با آواز حزين و اندوهگيني كه دلها را مي‌سوزاند و مجروح مي‌كرد فرياد زد:وا اخاه! وا حسيناه! وا حبيب رسول الله! و ابن مكة و مني! و ابن فاطمة الزهراء! و ابن علي المرتضي! آه آه.و بي‌هوش افتاد، حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام نيز در حالي كه بر روي خود سيلي مي‌زد [ صفحه 507] بيرون آمد و با آواز بلند فرياد زد:اليوم مات محمد المصطفي، اليوم مات علي المرتضي، اليوم ماتت فاطمة الزهراء.امروز محمد مصطفي صلي الله عليه و آله و سلم از دنيا رفت، امروز علي مرتضي عليه‌السلام از دنيا رفت، امروز فاطمه‌ي زهرا از دنيا رفت.بانوان اهل بيت عليهم‌السلام به سر و صورت مي‌زدند، عزاداري مي‌كردند، و نوحه‌سرايي مي‌نمودند و مي‌گفتند:وا مصيبتاه! وا حسناه! وا حسيناه!هنگامي كه سكينه عليهاالسلام اين همه شيون و ناله را از زنان و بانوان ديد با صداي بلند فرياد زد:وا محمداه! وا جداه! يعز عليك ما فعلوا باهل بيتك ما بين مسلوب و جريح، و مسحوب و ذبيح، وا حزناه وا اسفاه!وا محمداه! وا جداه! سخت است بر تو مصايبي كه بر اهل بيت تو وارد شده، برخي را غارت كردند، و برخي را مجروح، بعضي (بر روي زمين) كشيده شده، و بعضي را سر بريدند، وا حزناه! وا اسفاه!

### وداع اهل بيت از كربلا

آنگاه امام سجاد عليه‌السلام دستور داد تا بارها را ببندند و آماده‌ي حركت به سوي مدينه شوند، بارها را بستند، در اين هنگام، حضرت سكينه عليهاالسلام زنان را صدا زد تا با قبر پدر بزرگوارش وداع نمايند، و همه‌ي بانوان دور قبر شريف را گرفتند، سكينه عليهاالسلام قبر شريف را به آغوش گرفت، و سخت گريه كرد، و ناله زد، و سوگواري نمود و اين گونه با قبر پدرش وداع نمود:ألا يا كربلا! نودعك جسما بلا كفن و لا غسل دفيناالا يا كربلا! نودعك روحاً لاحمد و الوصي مع الامينااي كربلا! آگاه باش! جسمي را كه بي‌كفن و بي‌غسل مدفون شده است، به تو مي‌سپاريم. اي كربلا، آگاه باش! روحي را كه متعلق به احمد و وصي و جبرئيل امين است به تو مي‌سپاريم. [ صفحه 508]

### ورود اهل بيت به مدينه‌ي منوره

سيد بن طاووس گويد:آن گاه از كربلا حركت كرده و به طرف مدينه به راه افتادند، بشر بن خزام [421] گويد: در نزديكي شهر مدينه امام سجاد عليه‌السلام توقف كرده و از مركب فرودآمد، آنگاه دستور داد خيمه‌هايي بر پا نمايند، و همه‌ي مخدرات و بانوان از مركبها فرودآمدند.در اين موقع، رو به من كرد و فرمود: اي بشر! خدا پدرت را رحمت كند، او شاعر بود، آيا تو هم مي‌تواني چيزي از شعر بگويي؟عرض كردم: آري! اي فرزند رسول خدا! من نيز شعر بلد هستم.فرمود: وارد شهر مدينه شو، و خبر شهادت حضرت ابي‌عبدالله الحسين عليه‌السلام را اعلام كن.

### خبر شهادت امام حسين در مدينه

بشر گويد: سوار بر اسب خودم شدم، تاختم تا وارد مدينه شدم، هنگامي كه به مسجد حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم رسيدم، با صداي بلند گريه كردم و اين اشعار را گفتم:يا اهل يثرب لا مقام لكم بها قتل الحسين فادمعي مدرارالجسم منه بكربلاء مضرج و الراس منه علي القناة يداراي اهل مدينه؛ شما ديگر در آن اقامت ننماييد؛ چون حسين عليه‌السلام كشته شده است، و به همين جهت اشك از چشمان من سرازير است.جسم او در كربلا آغشته به خون است؛ و سر او بالاي نيزه در شهرها گردانيده مي‌شود.بشر گويد: آن گاه گفتم: اينك علي بن الحسين عليهماالسلام است كه به همراه عمه‌ها و خواهران خود در سرزمين شما فرودآمده است، و در نزديكي شما از مركب‌ها پياده شده‌اند، من فرستاده‌ي او به سوي شما هستم تا شما را از مكان او باخبر سازم. [ صفحه 509] بشر گويد، وقتي اين خبر جانسوز را رساندم، در مدينه هيچ زن پرده‌نشين و محجوبه‌اي نماند جز اين كه از خانه‌ها با موهاي پريشان، صورت‌هاي خراشيده و سيلي بر صورت زنان بيرون آمدند و صداي واويلا و وامصيبتا بلند كردند.من هيچ روزي را نديدم كه مثل آن روز، گريه كنند، زن و مرد گريه مي‌كردند و هيچ روزي براي مسلمانان تلخ‌تر از آن روز نبود. صداي ناله‌ي دختري را شنيدم كه بر امام حسين عليه‌السلام نوحه مي‌كرد و مي‌گفت:نعي سيدي ناع نعاه فاوجعا وامرضني ناع نعاه فافجعافعينئ جودا بالدموع و اسكبا وجودا بدمع بل بدمعكما معاعلي من دهي عرش الجليل فزعزعا فاصبح انف المجد والدين اجدعاعلي ابن نبي الله و ابن وصيه و ان كان عنا شاحط الدار اشسعاخبر مرگ آقاي مرا قاصدي آورد، كه من از اين خبر به درد آمدم و بيمار شدم كه قاصد مرگ با اين خبر، فاجعه‌اي ببار آورد.اي چشمان من! اشك خود را بذل نماييد و بريزيد؛ و اشك بذل نماييد، بلكه هر دو با هم گريه كنيد.بر كسي كه به سبب مصيبت او، عرش خدا لرزيد و به حركت درآمد؛ و از اين مصيبت، بيني بزرگي و مجد و دين بريده و ناقص گرديد.بر فرزند پيامبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم و بر فرزند وصي او؛ گرچه منزلش از ما دور بوده است.سپس آن دختر گفت: اي پيام‌آور مرگ! حزن و اندوه ما را بر مصيبت سرورمان ابي‌عبدالله عليه‌السلام تازه كردي، و زخمهاي التيام‌ناپذير ما را خراشيدي، تو كيستي؟ خداي تعالي تو را رحمت كند؟گفتم: من بشر بن خزام هستم، مولاي من علي بن الحسين عليه‌السلام مرا فرستاد، او با خاندان حضرت ابي‌عبدالله عليه‌السلام و مخدرات عصمت او، در فلان موضع اجلال نزول فرموده است.بشر گويد: اهل مدينه از من جدا شدند و با سرعت به طرف بيرون مدينه حركت نمودند. من اسب خود را نهيب زدم و تاختم و به سوي آنها بازگشتم، ديدم ازدحام جمعيت راه‌ها را بسته و امكان ورود به نزد خيمه‌ي امام سجاد عليه‌السلام نيست، راه‌ها و مواضع را گرفته بودند. [ صفحه 510]

### سخنان امام سجاد در مدخل شهر مدينه

از اسب فرودآمدم و از سر و گردن مردم عبور كرده و خود را به خيمه‌ي امام عليه‌السلام رساندم، حضرت عليه‌السلام در اندرون خيمه بود، او با چشم‌هاي گريان در حالتي كه با دستمالي اشك‌هاي ديده‌ي خود را پاك مي‌كرد بيرون آمد. پشت سر حضرت خادمي با يك صندلي آمد، آن را زمين گذاشت و امام عليه‌السلام بر روي آن نشست، حضرت گريه مي‌كرد و نمي‌توانست خودداري كند. از گريه‌ي امام عليه‌السلام صداي گريه و ناله‌ي مردم بلند شد و ناله‌هاي زنان، كنيزان و دختران فضا را پر كرد.مردم از هر طرف به امام عليه‌السلام تسليت مي‌گفتند، و آن مكان يك پارچه تبديل به فرياد و شيون و ضجه شد، امام عليه‌السلام با دست مباركش به سوي مردم اشاره فرمود اين كه ساكت شوند، ناله و خروش مردم ساكت گرديد، لبان امام عليه‌السلام به حركت درآمد و فرمود:الحمد لله رب العامين [الرحمان الرحيم]، مالك يوم الدين، باري‌ء الخلائق اجمعين، الذي بعد فارتفع في السماوات العلي، و قرب فشهد النجوي، و نحمده علي عظائم الامور، فجائع الدهور، و ألم الفجائع، و مضاضة اللواذع، و جليل الرزء، و عظيم المصائب، القاطعة الكاظمة، الفادحة الجائحة.ايها الناس! ان الله تعالي - و له الحمد - ابتلانا بمصائب جليلة، و ثلمة في الاسلام عظيمة، قتل ابوعبدالله عليه‌السلام و عترته، و سبي نسائه و صبيته، و داروا براسه في البلدان فوق عالي السنان، و هذه الرزية التي لا مثلها رزية.ايها الناس! فاي رجالات منكم يسرون بقتله؟ ام أية عين تحبس دمعها و تضن عن انهمالها؟ فلقد بكت السماوات السبع الشداد لقتله، و بكت البحار بامواجها، و السماوات باركانها، و الارض بارجائها، و الاشجار باغصانها، و الحيتان في لجج البحار، و الملائكة المقربون، و اهل السماوات اجمعون.ايها الناس! اي قلب لا يتصدع لقتله؟ ام اي فؤاد لا يحن اليه؟ ام اي سمع يسمع بهذه الثلمة التي ثلمت في الاسلام؟ايها الناس! اصبحنا مطردين مشردين شاسعين عن الامصار، كانا أولاد [ صفحه 511] ترك و كابل، من غير جرم اجترمناه، و لا مكروه ارتكبناه، و لا ثلمة في الاسلام ثلمناها، ما سمعنا بهذا في آبائنا الاولين، ان هذا الا اختلاق.فو الله؛ لو ان النبي صلي الله عليه و آله و سلم تقدم اليهم [في قتالنا كما تقدم الهيم] في الوصاية بنا لمازدادوا علي ما فعلوا بنا، فانا لله و انا اليه راجعون، من مصيبة ما اعظمها، و اوجعها و افجعها، و اكظها، و اقطعها، و امرها و افدحها، فعند الله نحتسبه فيما اصابنا، و ما بلغ بنا انه عزيز ذو انتقام.حمد و سپاس خداي را كه پروردگار جهانيان، [بخشنده و مهربان] است، پادشاه روز جزا و آفريننده‌ي همه‌ي مخلوقات است، خداي والايي كه در آسمان‌هاي بلند مقام رفيعي دارد، نزديك شده و شاهد رازها و نجواها است. او را بر امور بزرگ، محنت‌هاي روزگاران، دردها، فاجعه‌هاي دردآورنده، درد مصيبت بزرگ، برنده، حبس كننده، سنگين و براندازنده حمد مي‌گويم.اي مردم! همانا خداي متعال - كه حمد و سپاس براي او است - ما را به وسيله‌ي مصيبت‌هاي بزرگ، و به رخنه‌ي بزرگ در اسلام، امتحان نمود. حضرت ابوعبدالله عليه‌السلام و عترت او كشته شدند، مخدرات طاهره و دختران مطهره‌ي او اسير گرديدند، و سر اطهر او را در بالاي نيزه‌ي بلند در شهرها گردانيدند، و اين مصيبتي است كه مانند آن مصيبتي نيست.اي مردم! كدام يك از شما به كشته شدن او مسرور مي‌گردد؟ كدام چشمي است كه از ريختن اشكش خودداري كرده و بخل مي‌ورزد؟ آسمان‌هاي هفتگانه‌ي محكم و استوار براي شهادت او گريستند، درياها با امواجش، آسمان‌ها با اركانش، زمين با همه‌ي نواحي خود، درختان با شاخه‌هايش، ماهي‌ها در لجه‌هاي درياها، فرشتگان مقرب، و اهل آسمان‌ها همه و همه براي او گريستند.اي مردم! كدام دل است كه براي كشته شدن او پاره نشود؟ يا كدام قلب است كه بر او رحم نكند و نسوزد؟ يا كدام گوش است كه توان شنيدن اين رخنه‌اي را كه در اسلام به وجود آمد، داشته باشد؟اي مردم! اينك ما طرد شده و رانده شديم، ما را دور شهرها گردانيدند، گويا كه ما از فرزندان ترك و كابل هستيم؛ و اين مصايب را بر ما روا داشتند بدون [ صفحه 512] آن كه جرم و گناهي مرتكب شويم، نه مكروهي را انجام داديم، و نه رخنه‌اي در اسلام به وجود آورديم. ما همانند اين مصايب را در آبا و اجداد خود نشنيديم، اين نيست جز اين كه از نزد خود بافتند - يعني دروغي كه ساخته شده است -.به خدا سوگند! اگر پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در [مورد جنگ با ما] به آنها سفارش مي‌نمود - همچنان كه در مورد (محبت) ما سفارش نمود - بيش از آن كه بر ما ستم كردند؛ انجام نمي‌دادند. پس «انا لله و انا اليه راجعون» از مصيبتي بزرگ، دردناك، فجيع، با مشقت، برنده و تلخ.پس از مصايبي كه به ما رسيده و ما را احاطه كرده در پيشگاه خدا اجر خود را مي‌طلبيم كه او غالب و صاحب انتقام است.بشر گويد: در اين هنگام، صوحان بن صعصعة بن صوحان - كه پاهاي او فلج بود - از امام به خاطر ياري نكردن اهل بيت عليهم‌السلام به جهت فلج بودن پاهايش عذرخواهي كرد، امام عليه‌السلام عذر او را قبول كرد و به حسن ظن وي جواب داد و تشكر نمود و بر پدرش رحمت فرستاد [422] .استقبال محمد بن حنفيه از كاروان امام سجاد عليه‌السلامدر ذيل روايتي كه صاحب اصل آن را از برخي كتب قديمي از بشر بن خزام نقل كرده، گويد:محمد بن حنفيه اطلاعي از اين فاجعه‌ي دلخراش نداشت، هنگامي كه فرياد و ناله‌هاي بلند، و حركت و صيحه‌ي بزرگ مردم را شنيد، گفت: به خدا سوگند! من تا به حال چنين تزلزل و داد و فرياد را جز در روزي كه حضرت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم رحلت فرمود، نديدم، اين داد و فرياد براي چيست؟از طرفي، به سبب بيماري ناتوان شده بود و كسي جرات نداشت كه اين خبر بد را به او بدهد، چون مي‌ترسيدند بميرد، و او در سؤال اصرار مي‌نمود.يكي از غلامانش پيش آمد و گفت: فدايت شوم، اي فرزند اميرمؤمنان! برادر تو امام [ صفحه 513] حسين صلوات الله عليه را اهل كوفه دعوت كردند و او را فريب دادند و پسر عمويش مسلم بن عقيل را كشتند، اينك آن حضرت با اهل و اصحاب خود، سالم از كوفه بازگشتند.محمد بن حنفيه به غلامش گفت: پس چرا برادرم پيش من نمي‌آيد؟گفتند: منتظر است تا تو به نزد او بروي.آن گاه محمد بن حنفيه با حالت بيماري برخاست، گاهي برمي‌خاست و گاهي مي‌افتاد، سپس مي‌گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم»، قلب او چيزي را احساس كرد و گفت: سوگند به خدا! كه در اين ضجه و شيون، مصيبت‌هاي اولاد يعقوب است.آنگاه گفت: برادرم كجاست؟ ميوه‌ي دلم كجاست؟ حسين عليه‌السلام كجاست؟ولي از شهادت امام عليه‌السلام خبر نداشت.گفتند: اي آقاي ما! برادرت در فلان جا است.آن گاه او را به اسبش سوار كردند، بعد غلامانش پيشاپيش او حركت كردند تا از مدينه خارج شدند، وقتي كه ديد همه علم‌هاي سياه را برافراشته‌اند، پرسيد: اين علم‌هاي سياه براي چيست؟ سوگند به خدا! بني‌اميه لعنهم الله حسين عليه‌السلام را كشته‌اند.آنگاه صيحه‌اي بلند كشيد، و بي‌هوش شد و از اسب خود بر زمين افتاد.غلام به سرعت خود را به امام زين‌العابدين عليه‌السلام رساند، و عرض كرد: مولاي من! عموي خود را پيش از آن كه روح او از دنيا مفارقت نمايد؛ درياب.امام عليه‌السلام در حالي كه در دستش پارچه‌ي سياهي بود كه با آن اشك خود را پاك مي‌فرمود از خيمه بيرون آمد و بر بالين عموي خود ايستاد، سر او را در دامن گرفت.چون به هوش آمد گفت:يابن اخي! اين اخي؟ اين قرة عيني؟ اين نور بصري؟ اين ابوك؟ اين اخي الحسين؟اي فرزند برادرم! برادرم كجاست؟ سرور دل من كجاست؟ نور چشم من كجاست؟ پدرت كجاست؟ برادرم حسين عليه‌السلام كجاست؟امام زين‌العابدين عليه‌السلام فرمود:يا عماه! اتيتك يتيماً ليس معي الا نساء حاسرات في الذيول، عاثرات [ صفحه 514] باكيات نادبات، و للمحامي فاقدات.يا عماه! لو تنظر الي اخيك و هو يستغيث، فلا يغاث، و يستجير، فلا يجار، مات عطشاناً و الماء يشربه كل حيوان.عمو جان! من يتيمانه پيش تو آمدم و با من نيست جز بانوان حسرت‌كشان، گريه و ندبه‌كنندگان كه حاميان خويش را از دست داده‌اند.عمو جان! اي كاش برادرت را موقعي كه او استغاثه مي‌كرد و كسي به دادش نمي‌رسيد، و امان مي‌خواست و كسي امانش نمي‌داد، مي‌ديدي. او را با لب تشنه كشتند و حال آن كه همه‌ي حيوانات آب مي‌نوشيدند.محمد بن حنفيه فريادي زد و بي‌هوش شد، چون بهوش آمد گفت: اي فرزند برادرم! مصايبي كه به شما رسيده براي من تعريف كن.امام عليه‌السلام شروع به نقل قصه‌ي كربلا نمود، و اشك از ديدگان مبارك امام عليه‌السلام مانند ناودان سرازير بود، در دست حضرت دستمالي بود كه با آن اشك را از ديدگان خود پاك مي‌نمود. حضرت پيوسته جريان كربلا را نقل مي‌كرد تا اين كه ديگر تواني در او نماند.ساعتي نگذشت كه زنان مدينه آمدند، و بر سر و صورت زنان از مخدرات مطهرات ابي‌عبدالله الحسين عليه‌السلام استقبال نمودند و چنان مصيبتي بر پا شد كه نزديك بود سنگ از اين مصيبت پاره شود.

### مرثيه‌هاي جانسوز ام كلثوم در هنگام ورود به مدينه

در كتاب «منتخب» مي‌نويسد:هنگامي كه اهل بيت عليهم‌السلام مي‌خواستند وارد شهر مدينه شوند حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام شروع به گريه كرد و اين مرثيه را خواند:مدينة جدنا لا تقبلينا فبالحسرات و الاحزان جئناالا فاخبر رسول الله عنا بانا قد فجعنا في اخيناو ان رجالنا بالطف صرعي بلا رؤوس و قد ذبحوا البنيناو اخبر جدنا انا اسرنا و بعد الاسر يا جدا سبيناو رهطك يا رسول الله! اضحوا عرايا بالطفوف مسلبيناو قد ذبحوا الحسين و لم يراعوا جنابك يا رسول الله! فينا [ صفحه 515] فلو نظرت عيونك للاساري علي اقتاب الجمال محملينارسول الله! بعد الصون صارت عيون الناس ناظرة اليناو كنت تحوطنا حتي تولت عيونك ثارت الاعداء عليناافاطم! لو نظرت الي السبايا بناتك في البلاد مشتتيناافاطم! لو نظرت الي الحساري و لو ابصرت زين العابديناافاطم! لو رايتينا سهاري و من سهر الليالي قد عميناافاطم! ما لقيت من عداك و لا قيراط مما قد لقينافلو دامت حياتك لم تزال الي يوم القيامة تندبيناو عرج بالبقيع وقف و ناد ايا ابن‌حبيب رب العالميناو قل يا عم! يا الحسن الزكي عيال اخيك اضحوا ضائعيناايا عماه! ان اخاك اضحي بعيداً عنك بالرمضا رهينابلا راس تنوح عليه جهراً طيور و الوحوش الموحشيناو لو عاينت يا مولاي! ساقوا حريما لا يجدن لهم معيناعلي متن النياق بلا وطاء و شاهدت العيال مكشفينامدينة جدنا لا تقبلينا فبالحسرات و الاحزان جئناخرجنا منك بالاهلين جمعاً رجعنا لا رجال و لا بنيناو كنا في الخروج بجمع شمل رجعنا حاسرين مسلبيناو كنا في امان الله جهراً رجعنا بالقطيعة خائفيناو مولانا الحسين لنا انيس رجعنا و الحسين به رهينافنحن الضائعات بلا كفيل و نحن النائحات علي اخيناو نحن السائرات علي المطايا نشال علي جمال المبغضيناو نحن بنات يس و طه و نحن الباكيات علي ابيناو نحن الطاهرات بلا خفاء و نحن المخلصون المصطفوناو نحن الصابرات علي البلايا و نحن الصادقون الناصحوناالا يا جدنا! قتلوا حسينا و لم يرعوا جناب الله فينا[الا يا جدنا بلغت عدانا مناها و اشتفي الاعداء فينا]لقد هتكوا النساء و حملونا علي الاقتاب قهراً اجمعينا [ صفحه 516] و زينب اخرجوها من خباها و فاطم واله تبدي الانيناسكينة تشتكي من خر و جد تنادي: الغوث رب العالميناو زين‌العابدين يقيد ذل وراموا قتله اهل الخؤونافبعدهم علي الدنيا تراب فكاس الموت فيها قد سقيناو هذي قصتي مع شرح حالي الا يا سامعون ابكوا علينااي مدينه‌ي جد ما! ما را قبول نكن؛ زيرا كه ما با حسرت و اندوه‌ها آمده‌ايم.آگاه باش! به رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم از ما خبر ده؛ به اين كه ما در خصوص برادر خود مصيبت‌زده شديم.مردان ما، در كربلا با پيكرهاي بي‌سر بر زمين افتاده‌اند، و فرزندان ما را سر بريدند.جد ما را خبر ده كه ما اسير شديم؛ و اي جد ما! پس از اسارت به غربت رانده شديم.اي رسول خدا! عترت و ذريه‌ي تو در كربلا غارت شده و بدون مقنعه گرديدند.همانا حسين عليه‌السلام را سر بريدند؛ و مقام و منزلت تو را اي رسول خدا! در مورد ما رعايت نكردند.كاش مي‌ديدي اسيران را كه بر بالاي كوهان شتران حمل مي‌كردند.اي رسول خدا! بعد از حفظ و مستوري، ديدگاه مردم به سوي ما نگاه مي‌كردند.تو از ما نگاهباني مي‌نمودي؛ ولي تا چشم‌هاي تو از ما دور شد،دشمنان بر ما هجوم آوردند.اي فاطمه! كاش مي‌ديدي اسيراني را كه دختران تو هستند كه از شهرها پراكنده شده‌اند.اي فاطمه! كاش آوارگان را مي‌ديدي، و كاش زين‌العابدين عليه‌السلام را مي‌ديدي.اي فاطمه كاش مي‌ديدي ما را در حال بيداري؛ كه از شب بيداري ديدگان ما كور مي‌شد.اي فاطمه، تو از دشمنان خود به اندازه‌ي قيراطي از مصيبت‌هايي كه ما ديديم؛ نديدي.اگر عمر و زندگيت ادامه پيدا مي‌كرد؛ پيوسته تا روز قيامت بر ما ندبه مي‌كردي.- اي امام سجاد! - برو در بقيع و بايست و فرياد بزن؛ كه كجاست حبيب پروردگار عالميان؟و بگو: اي عمو! اي حسن طيب طاهر! خاندان برادر تو ضايع گرديدند.اي عمو! همانا برادر تو، دور از چشمان تو در سرزمين گرم ماندگار شد؛ كه با تن بي‌سر كه آشكارا بر او پرندگان، وحشيان وحشت‌آفرين نوحه مي‌كنند. [ صفحه 517] اي مولاي من! كاش مي‌ديدي اهل حرم كه رانده مي‌شدند و يار و ياوري نداشتند.آنها را بر پشت شتران برهنه مي‌راندند، و كاش مي‌ديدي كه بي‌چادر و بي‌مقنعه بودند.اي مدينه‌ي جد ما! ما را قبول نكن؛ زيرا كه با حسرت و اندوه‌ها آمده‌ايم.ما با همه‌ي اهل و عيال از تو خارج شديم، ولي اينك بدون مردان و فرزندان به سوي تو بازگشتيم.جميعت ما در هنگام خروج از تو گرد هم بود؛ ولي اينك با حسرت و در حالي كه غارت شديم؛ به سوي تو بازگشتيم.هنگام خروج از تو، ما آشكارا در امان خدا بوديم؛ ولي اينك با نااميدي و ترس به سوي تو بازگشتيم.آقاي ما حسين عليه‌السلام انيس ما بود؛ اينك در حالي كه حسين عليه‌السلام در آنجا ماندگار شد، بازگشتيم.پس ما ضايع‌شدگان بي‌كفيل هستيم؛ و ما نوحه‌گران بر برادرمان هستيم.ما كساني هستيم كه ما را بر بالاي شترها سير دادند؛ و بر بلاي شتران بر ما خشم مي‌نمودند.ما دختران يس و طه - يعني جناب اشرف كائنات - هستيم؛ و ما گريه‌كنندگان بر پدر خود هستيم.ما كساني هستيم كه پاكي ما بر كسي مخفي نيست؛ و ما مخلصان موحد و برگزيدگانيم.صبركنندگان بر بلاها؛ و ما راست‌گويان نصيحت كنندگانيم.آگاه باش! اي جد بزرگوار ما، حسين عليه‌السلام را كشتند؛ و خداي عالم را در مورد ما رعايت نكردند.[آگاه باش! اي جد بزرگوار ما! دشمنان در مورد ما به آرزوهاي خود رسيده و تشفي كردند].آنها به مخدرات عصمت، هتك احترام نمودند، و همه‌ي ما را با قهر بر كوهان شتران سوار كردند.زينب عليهاالسلام را از خيمه‌ي خود بيرون كشيدند؛ و فاطمه واله و حيران ناله مي‌كرد.سكينه از شدت حرارت شكوه مي‌كرد؛ و فرياد مي‌زد: به فرياد برس اي پروردگار عالميان!امام زين‌العابدين عليه‌السلام را به زنجير ستم و خواري بسته بودند؛ و خيانتكاري مي‌خواستند او را بكشند. [ صفحه 518] پس از شهادت ذريه‌ي طاهرين، خاك بر سر دنيا باشد؛ كه ما در دنيا از كاسه‌ي مرگ سيراب شديم.و اين است قصه و حكايت من با شرح و بيان حال خودم؛ آگاه باشيد از شنوندگان بر ما گريه كنيد [423] .ابومخنف گويد: هنگامي كه اهل بيت عليهم‌السلام وارد مدينه شدند و صداي ناله و شيون آنها بلند شد ام‌لقمان، ناله و شيون حضرت زينب عليهاالسلام، جناب ام‌كلثوم عليهاالسلام، جناب عاتكه عليهاالسلام، صفيه عليهاالسلام، و سكينه عليهاالسلام را شنيد، با سر بي‌مقنعه با اطرافيان خود و ام‌هاني، رمله و اسماء دختران علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام به استقبال اهل بيت عليهم‌السلام بيرون آمد، و شروع به گريه و نوحه بر امام حسين عليه‌السلام نمودند.راوي گويد: ورود اهل بيت عليهم‌السلام به مدينه، در روز جمعه بود، خطيب بر مردم خطبه مي‌خواند، پس امام حسين عليه‌السلام را ذكر نمودند و مصايبي كه بر امام شهيد عليه‌السلام وارد آمده بود، تذكر دادند. غم‌ها تازه شد، و مصيبت همه را فراگرفت، گروهي از مردم گريه مي‌كردند و گروهي ديگر فرياد نوحه سر مي‌دادند، همه‌ي مردم مدينه به عزاداري آن حضرت روي آوردند، و آن روز مانند روز وفات حضرت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم شده بود.سپس ابومخنف گويد: ام‌كلثوم عليهاالسلام با چشمان گريان و قلبي غمگين به سوي مسجد رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم روي آورد، عرض كرد: السلام عليك يا جداه؛ همانا من خبر مرگ فرزندت حسين عليه‌السلام را به تو آورده‌ام [424] .راوي گويد: در اين هنگام، قبر مطهر ناله‌ي بلندي كرد و صداي مردم به گريه و فرياد بلند شد.شيخ راوندي رحمة الله گويد: حضرت زينب عليهاالسلام؛ چارچوبه‌ي در مسجد را گرفت و فرياد زد:يا جدا! من خبر مگر برادرم حسين عليه‌السلام را به تو آورده‌ام.آن خاتون مكرمه مي‌گريست و اشك ديدگانش قطع نمي‌شد، و از شدت گريه و ناله آرام نمي‌گرفت، و هر وقت به امام علي بن الحسين عليه‌السلام نگاه مي‌كرد غم و اندوهش تازه مي‌شد و ناله و فريادش زيادتر مي‌گرديد [425] . [ صفحه 519] در اصل به نقل از برخي كتب معتبره آمده است، راوي گويد:در اين هنگام، خانم ام‌سلمه از حجره طاهره‌ي خود بيرون آمد، او در يك دستش شيشه‌اي را كه خاك درون آن خون شده بود گرفته بود، و با دست ديگرش، دست فاطمه عليهاالسلام دختر امام حسين عليه‌السلام را - كه مريض بود - گرفته بود. هنگامي كه اهل بيت عليهم‌السلام ام‌المؤمنين را با شيشه‌اي كه خاكش مبدل به خون شده بود؛ ديدند، گريه و ناله آنها زياد شد، و بانوان محترمه با ام‌المؤمنين هم‌آغوش شدند، و از حال فاطمه عليهاالسلام كه مريض بود، سؤال نمودند، پس ام‌سلمه آنها را به صبر و شكيبايي امر نمود.ابومخنف گويد: آن گاه امام علي بن الحسين عليه‌السلام به سوي قبر مطهر جد بزرگوار خود حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم روي آورد و او روي مبارك خود را بر آستان مقدس آن حضرت مي‌گذاشت و مي‌گريست.سپس از كنار قبر مطهر جدش رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بيرون آمد، و وارد خانه‌ي عموي خود، محمد بن حنفيه شد، و او را از كشته شدن پدر بزرگوار خود باخبر كرد، محمد بن حنفيه با شنيدن اين خبر غمبار چنان گريست كه بي‌هوش شد.چون بهوش آمد برخاست و زره خود را پوشيده و شمشير خود را حمايل كرد و بر اسب خود سوار شد، و از كوهي بالا رفت، و مردم شاهد اين صحنه بودند و غايب شد، و آشكار نشد، جز هنگامي كه مختار خروج كرد [426] .مردان و زنان مدينه، به مدت پانزده روز عزاداري كردند، و بر امام حسين عليه‌السلام ماتم گرفتند [427] . [ صفحه 520]

## پايان كتاب و بيان چند امر

### تعداد كشته شدگان اهل بيت امام حسين

مجلسي رحمة الله از ابن‌شهراشوب و صاحب «مناقب» و محمد بن ابوطالب چنين روايت مي‌كند:علما و روات در تعداد شهداي اهل بيت عليهم‌السلام اختلاف نظر دارند، عده‌ي زيادي از آنها قائلند كه تعداد كشته‌شدگان اهل بيت عليهم‌السلام بيست و هفت نفر بودند.هفت نفر از فرزندان عقيل كه عبارتند از: حضرت مسلم عليه‌السلام - كه در كوفه شهيد شد - جعفر، عبدالرحمان از پسران عقيل، محمد بن مسلم، عبدالله بن مسلم، جعفر بن محمد بن عقيل و محمد بن ابي‌سعيد بن عقيل.و ابن‌شهراشوب اضافه مي‌كند: عون و محمد از فرزندان عقيل.و سه نفر از فرزندان جناب جعفر بن ابي‌طالب كه عبارتند از: محمد بن عبدالله بن جعفر، عون اكبر بن عبدالله، و عبيدالله بن عبدالله.و از فرزندان حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام نه نفر كه عبارتند از:امام حسين عليه‌السلام، حضرت ابوالفضل العباس عليه‌السلام، و گفته شده: فرزندش محمد بن العباس عليه‌السلام نيز در كربلا شهيد شده - عمر بن علي عليه‌السلام، عثمان بن علي عليه‌السلام، جعفر بن علي عليه‌السلام، ابراهيم بن علي عليه‌السلام، عبدالله بن علي الاصغر عليه‌السلام، محمد بن علي اصغر عليه‌السلام و ابوبكر، البته در كشته شدن ابوبكر ترديد كرده‌اند.و چهار نفر از فرزندان امام حسن صلوات الله عليه كه عبارتند از: ابوبكر، عبدالله و حضرت قاسم عليهم‌السلام.و گفته شده: بشر و عمر - كه صغير بود - نيز، از فرزندان امام حسن عليه‌السلام در كربلا به شهادت رسيدند.و شش نفر از فرزندان امام حسين عليه‌السلام - البته در اين مورد اختلاف است - كه عبارتند از: حضرت علي اكبر عليه‌السلام، عبدالله، ابراهيم، محمد، حمزه، علي، جعفر، عمر، [ صفحه 521] زيد عليه‌السلام و عبدالله عليه‌السلام كه در آغوش امام عليه‌السلام ذبح گرديد [428] .علامه‌ي مجلسي رحمة الله گويد: البته صاحب «مناقب» از فرزندان امام حسين عليه‌السلام جز علي و عبدالله را ذكر نكرده است.و محمد بن ابوطالب نيز، حمزه، ابراهيم، و زيد و عمر را تحت عنوان فرزندان امام حسين عليه‌السلام ذكر ننموده است [429] .ابن‌شهراشوب گويد: گفته شده: محمد اصغر فرزند حضرت علي عليه‌السلام بجهت بيماري كه داشت، كشته نشد، و در مقابل اين، گفته مي‌شود: مردي از بني‌دارم با تيري او را هدف قرار داد و كشت.ابن‌شهرآشوب مي‌نويسد: ابوالفرج مي‌گويد: همه‌ي كساني كه در روز كربلا از ابوطالب عليه‌السلام شهيد شدند - غير از آنهايي كه در امر ايشان اختلاف شده است - بيست و دو نفر بودند [430] .ابن‌نما رحمة الله گويد: راويان گفته‌اند: هنگامي كه ما در حضور امام محمد باقر عليه‌السلام از شهادت امام حسين عليه‌السلام ياد مي‌كرديم، حضرت فرمود: هفده نفر انسان كشته شدند كه همه‌ي آنها در رحم حضرت فاطمه عليهاالسلام، دختر اسد، مادر حضرت اميرمؤمنان علي عليه‌السلام پرورش يافته بودند، يعني از فرزندان او بودند [431] .

### تعداد فرزندان امام حسين

شيخ مفيد رحمة الله در كتاب «ارشاد» خود مي‌نويسد:امام حسين عليه‌السلام شش فرزند داشت: حضرت علي اكبر يعني امام زين‌العابدين عليه‌السلام، كه كنيه‌ي او ابومحمد و مادرش شاه زنان دختر كسري يزدگرد است.حضرت علي اصغر عليه‌السلام - يعني همان كه به علي اكبر عليه‌السلام معروف است - كه با پدر بزرگوارش در كربلا كشته شد، - و سابقاً در مورد آن مطالبي گذشت - مادر بزرگوارش حضرت ليلي دختر ابي‌مرة بن عروة بن مسعود ثقفي است.جعفر بن السحين عليه‌السلام كه مادرش قضاعي بوده و فرزندي نداشت و در زمان حيات [ صفحه 522] امام حسين عليه‌السلام از دنيا رفت.عبدالله بن الحسين عليه‌السلام يعني حضرت علي اصغر عليه‌السلام كه با پدر بزرگوارش در سن كودكي كشته شد، تيري آمد و در حالي كه در آغوش پدرش بود، او را سر بريد.حضرت سكينه عليهاالسلام، دختر امام حسين عليه‌السلام، كه مادرش رباب، دختر امرءالقيس بن عدي از قبيله‌ي كلب معدي بود. و همو، مادر عبدالله بن الحسين عليه‌السلام نيز بود.حضرت فاطمه عليهاالسلام، دختر امام حسين عليه‌السلام كه مادرش ام‌اسحاق، دختر طلحة بن عبدالله از قبيله‌ي تميم بود [432] .در «بحارالانوار» و «عوالم العلوم» از ابن‌شهراشوب در كتاب «مناقب» نقل شده است:فرزندان امام حسين عليه‌السلام عبارتند از:حضرت علي اكبر عليه‌السلام كه در كربلا شهيد شد و مادرش برة، دختر عروة بن مسعود ثقفي است.حضرت علي بن الحسين عليه‌السلام كه همان امام سجاد عليه‌السلام و او علي اوسط است، و حضرت علي اصغر عليه‌السلام كه مادر هر دو شهربانو عليهاالسلام است.و محمد و عبدالله كه در كربلا شهيد شدند و مادرشان از ام‌الرباب، دختر زن امام حسن عليه‌السلام است.و جعفر كه مادرش قضاعي است.دختران امام حسين عليه‌السلام عبارتند از: حضرت سكينه عليهاالسلام كه مادرش رباب دختر امرءالقيس كندي است.حضرت فاطمه عليهاالسلام، مادرش ام‌اسحاق دختر طلحة بن عبدالله.حضرت زينب عليهاالسلام.نسل و ذريه‌ي امام حسين عليه‌السلام تنها از يك فرزندش مي‌باشد و او امام زين‌العابدين عليه‌السلام است و نوادگان دختري آن حضرت از دو دختر مي‌باشد.و دربان و واسطه‌ي امور امام حسين عليه‌السلام رشيد هجري رحمة الله بود [433] . [ صفحه 523]

### مدت عمر شريف امام حسين

در كتاب «مطالب السؤال»مي‌نويسد: كمال‌الدين گويد:قبلاً مطالبي در مورد ولادت امام حسين عليه‌السلام بيان شد كه ولادت امام عليه‌السلام در سال چهارم از هجرت بود، بنابراين؛مدت عمر شريف امام عليه‌السلام، پنجاه و شش سال و چند ماه مي‌شود.آن حضرت، شش سال و چند ماه با جد بزرگوار خود، حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم زندگي كرد، و پس از رحلت پيامبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم مدت سي سال با پدر بزرگوار خود حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام زندگي كرد و پس از شهادت پدر بزرگوارش، مدت ده سال با برادرش امام حسن عليه‌السلام زندگي كرد، و پس از وفات برادرش تا هنگام شهادتش ده سال زندگي نمود.ابوالفرج عبدالرحمان بن جوزي در تاريخ خود مي‌نويسد:در سن شريف امام حسين عليه‌السلام اختلاف نظر است و در اين مورد چند قول ذكر شده:اول: پنجاه و شش سال، كه قوي و اقدي است، زيرا كه حضرت در سال چهارم هجري متولد شد.دوم: پنجاه و پنج سال، كه اين قول را سدي گفته است.سوم: پنجاه و هشت سال.سپس ابوالفرج گويد: امام حسين عليه‌السلام در روز جمعه، بين ظهر و عصر به شهادت رسيد، زيرا كه امام عليه‌السلام نماز خوف را با اصحاب خود خواند.شيخ مفيد رحمه الله در كتاب «ارشاد» خود گويد:امام حسين عليه‌السلام در روز شنبه دهم محرم سال شصت و يك هجري پس از نماز ظهر مظلومانه و با لب تشنه به شهادت رسيد و با صبر و شكيبايي و پاداش‌جويي از خدا، به چنين كاري اقدام كرد، چنان كه شرح آن گذشت.عمر شريفش در روز شهادت، پنجاه و هشت سال بود، هفت سال آن را با جد خود حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم گذراند، و سي سال را با پدر بزرگوار خود اميرالمؤمنين عليه‌السلام و ده سال با برادر بزرگتر خود امام حسين عليه‌السلام بود.دوران خلافت آن حضرت، بعد از برادر بزرگوار خود، يازده سال بود. [ صفحه 524] آن حضرت عليه‌السلام با حنا و رنگ محاسن خود را خضاب مي‌كرد، و روزي كه شهيد شد، خضاب از دو گونه‌اش جدا شده بود يعني به خاطر فاصله‌ي زماني خضاب، مقداري از موهاي محاسن حضرت، سفيد بود.

### فضيلت زيارت امام حسين

در كتاب «ارشاد» آمده است: روايات بسياري در فضيلت زيارت امام حسين عليه‌السلام بلكه در وجوب آن نقل شده است، از جمله:از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه حضرتش فرمود:زيارة الحسين عليه‌السلام واجبة علي كل من يقر للحسين عليه‌السلام بالامامة من الله عزوجل.زيارت امام حسين عليه‌السلام بر هر كسي كه به امامت حسين عليه‌السلام از جانب خداوند عالم اقرار دارد؛ واجب است.و نيز آن حضرت فرمود:زيارة الحسين عليه‌السلام تعدل مائة حجة مبرورة، و مائة عمرة متقبلة.زيارت امام حسين عليه‌السلام با صد حج مبرور و خالص - كه پاكيزه شدن از گناهان است - و صد عمره‌ي پذيرفته شده، برابر است.و حضرت رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم فرمود:من زار الحسين عليه‌السلام بعد موته فله الجنة.هر كس امام حسين عليه‌السلام را بعد از مرگش زيارت كند، بهشت براي اوست.البته اخبار و احاديث در اين مورد بسيار است، و ما تعداد زيادي از آنها را در كتاب خودمان كه معروف به «مناسك مزار» است نقل كرده‌ايم.پايان كلام شيخ كه مقام او در بهشت بلند مرتبه شود [434] .

### فضيلت گريه بر امام حسين

در كتاب «منتخب» از امام جعفر صادق عليه‌السلام نقل نموده كه حضرتش فرمود:من ذكرنا عنده ففاض من عينيه و لو مثل راس الذبابة غفرالله تعالي [ صفحه 525] ذنوبه، و لو كانت مثل زبد البحر.كسي كه در نزد او از ما يادي شود و از ديدگان وي بر مصايب ما ولو به اندازه‌ي سر پشه‌اي، اشك جاري شود، خداي تعالي گناهان او را گرچه مانند كف دريا باشد؛ مي‌بخشد.و در «منتخب» با اسناد خود از زيد شحام روايت مي‌كند: شحام گويد:ما با عده‌اي از اهل كوفه در حضور امام صادق عليه‌السلام بوديم، ناگاه جعفر بن عفان حضور امام صادق عليه‌السلام شرفياب شد، حضرت او را نزديك خود جاي داد و فرمود: اي جعفر!عرض كرد: بلي، خدا مرا فداي تو گرداند.فرمود:بلغني انك تقول الشعر في الحسين عليه‌السلام و تجيد.خبردار شدم كه تو در مصيبت امام حسين عليه‌السلام شعر مي‌گويي و نيكو مي‌سرايي؟عرض كرد: بلي، خدا مرا فداي تو گرداند.حضرت فرمود: از اشعارت بخوان.او شروع به خواندن اشعار نمود و امام عليه‌السلام گريه كرد و همه‌ي كساني كه در خدمت آن حضرت بودند، گريه كردند، حضرت آن قدر گريه كرد كه اشك بر روي و محاسن شريفش جاري شد.آن گاه فرمود:يا جعفر! و الله؛ لقد شهد الملائكة المقربون هاهنا يسمعون قولك في الحسين عليه‌السلام، و لقد بكوا كما بكينا او اكثر، و لقد اوجب الله لك يا جعفر! في ساعته الجنة باسرها، و غفر لك.اي جعفر! سوگند به خدا! هر آينه، فرشتگان مقرب در اينجا حاضر شدند و به مرثيه‌هاي تو در خصوص امام حسين عليه‌السلام گوش فرادادند، آنها گريه كردند، چنان كه ما گريستيم يا بيشتر از ما.اي جعفر! خداي تعالي براي تو در همين ساعت بهشت را تمام و كمال واجب گردانيد و تو را بخشيد.و باز حضرت فرمود: اي جعفر! آيا باز هم بگويم؟فرمود: بلي، آقاي من! [ صفحه 526] فرمود:ما من احد قال في الحسين عليه‌السلام شعراً فبكي و ابكي به، الا اوجب الله تعالي له الجنة و غفر له و عنه.كسي نيست كه در مصيبت امام حسين عليه‌السلام شعري بگويد و به وسيله‌ي اين شعر گريه كند و بگرياند جز اين كه خداي تعالي بهشت را براي او واجب مي‌نمايد، و او را مي‌بخشد و از گناه او مي‌گذرد.حضرت فرمود:اذا كان يوم العاشر من المحرم تنزل الملائكة من السماء، و مع كل ملك قارورة من البلور الابيض، و يدورون في كل بيت و مجلس يبكون فيه علي الحسين عليه‌السلام، فيجمعون دموعهم في تلك القوارير.فاذا كان يوم القيامة فتلتهب نار جهنم فيضربون من تلك الدموع علي النار، فتهرب النار عن الباكي عن الحسين عليه‌السلام مسيرة ستين الف فرسخ.به هنگام روز عاشورا، در ماه محرم، فرشتگان از آسمان فرودمي‌آيند، و با هر فرشته شيشه‌اي از بلور سفيد است، آنها در هر خانه و مجلسي كه در آنجا بر امام حسين عليه‌السلام گريه مي‌نمايند؛ مي‌گردند، و اشك‌هاي ديدگان عزاداران را در اين شيشه‌ها جمع مي‌كنند.هنگامي كه روز قيامت فرارسد، و آتش جهنم شعله و زبانه مي‌كشد، فرشتگان اين اشكها را بر آتش مي‌ريزند، و آتش از شخصي كه بر امام حسين عليه‌السلام گريه كرده به فاصله‌ي شصت هزار فرسنگ فرار كرده و دور مي‌شود.نگارنده‌ي اين اثر، محمد رفيع بن قهرمان گرمرودي - كه متولد گرمرود و ساكن تبريز است و محل دفنش ان شاء الله نجف اشرف است - مي‌گويد:خداوند به وسيله‌ي اتمام تأليف و ترجمه‌ي اين اثر مرا مسرور نمود، تأليف و ترجمه‌ي اين اثر در روز سوم از ماه... سال 1302 پايان پذيرفت، از خداوند متعال مي‌خواهم با رضايت خويش آن را بپذيرد، و آن را خالص از غير خود، قرار دهد، و گناهان من و پدر و مادرم و همه‌ي كساني كه در شرق و غرب عالم به ولايت امامان حق چنگ زده‌اند، بيامرزد.اللهم صل و سلم علي اشرف الانبياء محمد و آل المعصومين الطاهرين، العن علي اعاديهم و ظالميهم و غاصبي حقوقهم اجمعين.

## پاورقي

[1] الزام الناصب:282: 2.  
[2] مثير الأحزان: 4.  
[3] بحارالانوار: 205 : 36 ح 8.  
[4] مثير الأحزان: 4.  
[5] بحارالانوار: 218: 45.  
[6] بحارالانوار: 279 : 44 ح 5.  
[7] مثير الأحزان: 4.  
[8] بحارالانوار: 280:44 ح 11.  
[9] البحار: 283 : 44 ح 17. [  
[10] الصحيفة المباركة المهدية: 430.  
[11] بحارالانوار: 223 : 44 ح 1.  
[12] نقباء بشر: 788 : 2، الذريعة: 32 : 10.  
[13] معجم ما كتب عن الرسول و اهل البيت عليهم‌السلام: 272 : 7، فهرست كتابهاي چاپي: 2405 : 2.  
[14] نام ترجمه اين كتاب را با توسل به ذيل عنايات اهل بيت عليهم‌السلام «اشكهاي خونين در سوگ امام حسين عليه‌السلام ناميدم، و اين اشاره به فقره‌اي از زيارت ناحيه‌ي مقدسه امام زمان عليه‌السلام است كه خطاب به جد بزرگوارش امام حسين عليه‌السلام مي‌فرمايند: «و لابكين لك بدل الدموع دما»؛ «بجاي اشك براي تو خون گريه مي‌كنم» «بازنويس»..  
[15] گفتني است كه مقدمه مؤلف رحمة الله به زبان عربي بود كه به صورت آزاد ترجمه شد «بازنويس».  
[16] علل الشرائع: 230 : 1 ح 1، كمال‌الدين: 184 : 2، الاحتجاج:285 : 2، بحارالأنوار: 273 : 44 ح 1.  
[17] مسند احمد بن حنبل: 270 :1 ح 1429، سنن ابي‌داود: 87 : 3 ح 2769، با اندكي تفاوت.  
[18] تنزيه الأنبياء: 178- 175، بحارالأنوار: 96 : 45.  
[19] مراجعه شود به المنتخب: 424.  
[20] بحارالأنوار: 100 - 98: 45.  
[21] امالي الصدوق: 215 ح 239 مجلس 30، بحارالأنوار: 310 : 44 ح 1؛ با اندكي تفاوت.  
[22] بحارالأنوار: 100 : 45، جلاء العيون: 510.  
[23] بحارالأنوار:324 : 44 ضمن ح 2.  
[24] بحارالأنوار: 324 : 44.  
[25] بحارالأنوار: 325 : 44.  
[26] بحارالأنوار: 325:44 و 326.  
[27] بحارالأنوار: 326 : 44.  
[28] بحارالأنوار: 327 : 44.  
[29] بحارالأنوار: 330 - 327 : 44.  
[30] بحارالأنوار: 331 : 44.  
[31] سوره‌ي قصص آيه‌ي 18.  
[32] بحارالأنوار: 332 : 44، با اندكي تفاوت.  
[33] سوره‌ي نساء آيه‌ي 78..  
[34] سوره‌ي آل‌عمران آيه‌ي 154..  
[35] بحارالأنوار: 44 : 330 و 331.  
[36] سوره‌ي قصص، آيه‌ي 22.  
[37] بحارالأنوار: 332 : 44.  
[38] بحارالأنوار: 334 - 332 : 44.  
[39] بحارالأنوار: 44 : 334 و 335.  
[40] جلاء العيون: 520.  
[41] بحارالأنوار: 343 - 340 : 44.  
[42] يعني بعد از اين؛ براي من وصال سلمي فايده ندارد. بنابراين؛ قوله «تجي‌ء بها» بدل اشتمال است از سلمي و كأس المنية مشتمل عنه عامل است، مثل: زيدا مررت به، و تقديرش چنين است: كأس المنية اسقوني بها بالتعجيل. و احتمال دارد چنين معني شود: براي چه منتظريد به رسيدن كاسه‌ي مرگ به سلمي، زود او را با كاسه‌ي مرگ سيراب كنيد. و اين مناسب حال عشاق نيست، چون سابق و لا حق بيت معلوم نيست، و معني شعر بخوبي روشن نيست. و در بعضي نسخ به جاي «أن تجي‌ء»: «أن تحيتها» مي‌باشد، پس معني مصراع اول چنين مي‌شود: براي چه منتظر هستي به اين كه به سلام تحيت و سلام كني، «مؤلف رحمة الله».  
[43] بحارالأنوار: 343 : 44.  
[44] مثير الأحزان: 29.  
[45] مسند أحمد بن حنبل: 270: 1 ح 1429.  
[46] بحارالأنوار: 344 : 44.  
[47] اللهوف: 33 - 31.  
[48] المنتخب: 415.  
[49] بحارالأنوار: 347: 44.  
[50] اللهوف: 33 و 34.  
[51] بحارالأنوار: 350 : 44.  
[52] بحارالأنوار: 350: 44.  
[53] المنتخب: 415.  
[54] بحارالأنوار: 354 : 44.  
[55] بحارالأنوار: 354 : 44.  
[56] المنتخب: 416.  
[57] بحارالأنوار: 352 : 44.  
[58] المنتخب: 416.  
[59] بحارالأنوار: 357 - 350: 44.  
[60] بحارالأنوار: 357 : 44.  
[61] جلاء العيون: 531.  
[62] بحارالأنوار: 358 : 44.  
[63] بحارالأنوار: 358 : 44.  
[64] تظلم الزهرا عليهاالسلام: 145.  
[65] بحارالأنوار: 358 : 44.  
[66] بحارالأنوار: 359 : 44.  
[67] مثير الأحزان: 40 و 41.  
[68] بحارالأنوار: 363 :44..  
[69] بحارالأنوار: 363 : 44.  
[70] المنتخب 424.  
[71] بحارالأنوار: 44 : 365 و 367.  
[72] بحارالأنوار: 364 : 44، با اندكي تفاوت.  
[73] بحارالأنوار: 364: 44، المنتخب: 424.  
[74] بحارالأنوار: 330 : 44، با اندكي تفاوت.  
[75] بحارالأنوار: 44 : 364 و 365.  
[76] مثير الأحزان: 39.  
[77] بحارالأنوار: 44 : 365 و 366.  
[78] بحارالأنوار: 44 : 367 و 368.  
[79] سوره‌ي اسراء آيه‌ي 71.  
[80] سوره‌ي شوري آيه‌ي 7.  
[81] امالي الصدوق: 217 ضمن ح 239 مجلس 30.  
[82] بحارالأنوار: 368 : 44.  
[83] مثير الأحزان: 39 و 40، بحارالأنوار: 369 : 44.  
[84] بحارالأنوار: 368 : 44.  
[85] بحارالأنوار: 44: 369 و 370.  
[86] اللهوف: 66 و 67.  
[87] بحارالأنوار: 372- 370 : 44.  
[88] بحارالأنوار: 372 : 44.  
[89] بحارالأنوار: 372 : 44.  
[90] المناقب: 95:4، با اندكي تفاوت، بحارالأنوار: 372:44.  
[91] بحارالأنوار: 44 : 372 و 373.  
[92] بحارالأنوار: 374: 44.  
[93] بحارالأنوار: 375 : 44.  
[94] كامل الزيارات: 156 ح 194، بحارالأنوار: 87 : 45 ح 24.  
[95] تشبيه سرنيزه‌ها به ملكه‌ي زنبوران شايد به جهت درازي قد و نازكي و تيزي آنها بوده باشد، چنان كه ملكه‌ي زنبور در ميان زنبوران نازك و بلند است... مؤلف رحمة الله.  
[96] بحارالأنوار: 378-374 :44.  
[97] بحارالأنوار: 379 : 44.  
[98] امالي صدوق: 219 ح 239 مجلس 30.  
[99] عقاب الأعمال: 308 ح 1.  
[100] سوره‌ي قصص آيه‌ي 41.  
[101] بحارالأنوار: 379:44 و 381.  
[102] بحارالأنوار: 381 : 44.  
[103] بحارالأنوار: 44 : 381 و 382.  
[104] بحارالأنوار: 44 : 383 و 384.  
[105] كامل الزيارات: 157 ح 196.  
[106] شايد مراد اين باشد كه با او از يك قبيله هستيم. «مؤلف رحمة الله»..  
[107] بحارالأنوار: 44 : 384 و 385.  
[108] بحارالأنوار: 44 : 385 و 386.  
[109] بحارالأنوار: 389 : 44.  
[110] بحارالأنوار: 44 : 388 و 389.  
[111] آنچه از روايات و تاريخ زندگي امام حسين عليه‌السلام به دست مي‌آيد اين است كه آن حضرت، هرگز حاضر نبود نزد يزيد رفته و با آن ملعون بيعت نمايد. عقبة بن سمعان گويد: من از مدينه تا مكه، و از مكه تا عراق، تا موقعي كه امام حسين عليه‌السلام به شهادت رسيد همه جا به همراه آن حضرت بودم، و همه‌ي سخنان او را در تمام اين راه شنيدم، هيچگاه حضرت چنين سخني نفرد كه: «من حاضرم دست خود را در دست يزيد بگذارم». رجوع شود به مقتل الحسين عليه‌السلام: 100. بنابراين؛ عمر سعد اين جمله‌ي آخري را از خودش در نامه افزوده، شايد بتواند كار را بدون خونريزي و كشتار به پايان برساند، چنان كه از خلال سخنان او نيز معلوم مي‌شود كه دوست نداشت با آن حضرت جنگ كند. (بازنويس)..  
[112] بحارالأنوار: 391- 389 : 44.  
[113] در اين منبع آمده: «لواقف».  
[114] تظلم الزهراء عليهاالسلام.  
[115] الارشاد: 2 : 439 و 440.  
[116] الارشاد: 440 : 2.  
[117] بحارالأنوار: 391 : 44.  
[118] الارشاد: 2 : 440 و 441، بحارالأنوار: 44 : 391 و 392.  
[119] بحارالأنوار: 392 : 44.  
[120] الارشاد: 441:2.  
[121] امالي الصدوق: 220 مجلس 30.  
[122] الارشاد: 442: 2، بحارالأنوار: 44 : 392 و 393.  
[123] امالي الصدوق: 220 مجلس 30.  
[124] الارشاد: 2 : 443 و 444، بحارالأنوار: 44 : 393 و 394.  
[125] بحارالأنوار: 394 : 44.  
[126] سوره‌ي بقره آيه‌ي 57..  
[127] أمالي الصدوق: 221 المجلس 30:.  
[128] امالي الصدوق: 221 مجلس 30.  
[129] مقتل الحسين عليه‌السلام: 111.  
[130] در برخي از كتب مقاتل آمده است: قطا نام مرغي است كه صيادان زيادي در كمين دارد، به همين جهت از اول شب تا صبح از ترس صياد نمي‌خوابد، و قطا قطا مي‌گويد. و منظور حضرت اين است كه با وجود صياداني كه در كمين من هستند و مرا احاطه كرده‌اند چگونه مي‌توانم شما را به حرم جدم برگردانم؟ «مؤلف رحمة الله»..  
[131] بحارالأنوار: 3 - 1 : 45.  
[132] بحارالأنوار: 3 : 45.  
[133] بحارالأنوار: 3: 45.  
[134] سوره‌ي آل‌عمران آيه‌هاي 178 و 179.  
[135] بحارالأنوار: 394 : 44، و 1: 45.  
[136] كامل الزيارات: 152 ح 178.  
[137] بحارالأنوار: 4 : 45.  
[138] مثير الاحزان: 54.  
[139] بحارالانوار: 4:45.  
[140] بحارالأنوار: 4 : 45.  
[141] بحارالأنوار: 4 : 45.  
[142] الارشاد: 447 : 2، بحارالأنوار: 4 : 5 و 45.  
[143] بحارالأنوار: 5 :45.  
[144] سوره‌ي اعراف آيه‌ي 196..  
[145] اين قبيل تعابير، از نوع التفات و يا حكايات است. «مؤلف رحمة الله».  
[146] سوره‌ي دخان آيه‌ي 20.  
[147] سوره‌ي غافر آيه‌ي 27.  
[148] بحارالأنوار: 45 : 7 و 8.  
[149] بحارالأنوار: 45 : 6 و 7، با اندكي تفاوت.  
[150] بحارالأنوار: 10 - 8 : 45.  
[151] سوره‌ي آل‌عمران آيه‌هاي 33 و34..  
[152] امالي الصدوق: 221 و 222 مجلس 30.  
[153] المنتخب: 430.  
[154] امالي الصدوق: 222 مجلس 30.  
[155] بحارالأنوار: 12 : 45، با اندكي تفاوت.  
[156] اللهوف: 61.  
[157] اللهوف: 60، بحارالأنوار: 45 : 10 و 12.  
[158] بحارالأنوار: 12 : 45.  
[159] بحارالأنوار: 12:45.  
[160] بحارالأنوار: 10 : 45.  
[161] مقتل الحسين عليه‌السلام: 120.  
[162] بحارالأنوار: 11 : 45.  
[163] مثير الأحزان: 59 و 60.  
[164] مقتل الحسين عليه‌السلام: 120 و 121.  
[165] بحارالأنوار: 13 - 11 : 45.  
[166] بحارالأنوار: 13 : 14 و 45.  
[167] بحارالأنوار: 14 : 45.  
[168] امالي الصدوق: 223 مجلس 30.  
[169] بحارالأنوار: 14 : 45.  
[170] بحارالأنوار: 45 : 14 و 15.  
[171] سوره‌ي احزاب آيه‌ي 23..  
[172] بحارالأنوار: 45 : 15 و 16.  
[173] بحارالأنوار: 45 : 16 و 17.  
[174] بحارالأنوار: 18 : 45.  
[175] سوره‌ي احزاب آيه‌ي 23..  
[176] بحارالأنوار: 20 - 18 : 45.  
[177] بحارالأنوار: 45 : 19 و 20، با اندكي تفاوت.  
[178] بحارالأنوار: 45 : 20 و 21.  
[179] مثير الأحزان: 65.  
[180] بحارالأنوار: 22 : 45.  
[181] بحارالأنوار: 22 : 45.  
[182] بحارالأنوار: 45: 22 و 23.  
[183] سوره‌ي غافر آيه‌هاي 33 - 30.  
[184] بحارالأنوار: 23 : 45.  
[185] بحارالأنوار: 45 : 23 و 24.  
[186] مثير الأحزان: 63.  
[187] بحارالأنوار: 45 : 25 و 26.  
[188] ظاهرا اشتباه شده، منظور كوفه است، چنان كه در نقل ابومخنف آمده است (بازنويس)..  
[189] بحارالأنوار: 27 : 45.  
[190] بحارالأنوار: 45 : 27 و 28.  
[191] بحارالأنوار: 28 : 45.  
[192] بحارالأنوار: 45 : 28 و 29.  
[193] بحارالأنوار: 45 :29 و 30.  
[194] مثير الأحزان: 57 و 61.  
[195] مثير الأحزان: 66.  
[196] سوره‌ي احزاب آيه‌ي 23..  
[197] سوره‌ي آل‌عمران آيه‌ي 169..  
[198] بحارالأنوار: 31 : 45.  
[199] بحارالأنوار: 32 : 45.  
[200] بحارالأنوار: 44 : 45.  
[201] بحارالأنوار: 32 : 45.  
[202] بحارالأنوار: 45 : 32 و 33.  
[203] بحارالأنوار: 33 : 45.  
[204] بحارالأنوار: 33 : 45.  
[205] جنگ حره؛ جنگي بود كه در آن، لشكريان يزيد دو سال بعد از واقعه‌ي كربلا بر اهل مدينه حمله كرده و آنان را كشته و جان، مال و ناموس آنان را مورد هتك قرار داده و به تارج بردند. «مؤلف رحمة الله»..  
[206] بحارالأنوار: 33 : 45.  
[207] بحارالأنوار: 34 : 45.  
[208] بحارالأنوار: 34 : 45.  
[209] المنتخب: 374.  
[210] بحارالأنوار: 45 : 34 و 35.  
[211] المنتخب: 374.  
[212] بحارالأنوار: 35 : 45.  
[213] و شايد منظور حضرت قاسم عليه‌السلام باشد كه در زير سم اسب‌ها بدن مباركش پايمان گرديد «مؤلف رحمة الله».  
[214] بحارالأنوار: 45 : 35 و 36.  
[215] بحارالأنوار: 36 : 45.  
[216] بحارالأنوار: 45 : 36 و 37.  
[217] بحارالأنوار: 36 : 38 و 45.  
[218] بحارالأنوار: 37 : 45.  
[219] بحارالأنوار: 38 : 45.  
[220] بحارالأنوار: 38: 45، با اندكي تفاوت.  
[221] در بحارالأنوار آمده است: جنگ مذار، و آن نام شهري ميان واسط و بصره است. (بازنويس)..  
[222] بحارالأنوار: 39 : 45.  
[223] بحارالأنوار: 41 - 39 : 45.  
[224] بحارالأنوار: 45 : 41 و 42، با تفاوت در الفاظ.  
[225] بحارالأنوار: 45 : 45.  
[226] بحارالأنوار: 42 : 45.  
[227] سوره‌ي آل‌عمران آيات 33 و 34.  
[228] بحارالأنوار: 43 : 45.  
[229] بحارالأنوار: 45 : 43 و 44.  
[230] بحارالأنوار: 45 : 45.  
[231] بحارالأنوار: 44 : 45.  
[232] بحارالأنوار: 44 : 45.  
[233] بحارالأنوار: 44 : 45.  
[234] بحارالأنوار: 45 : 45 و 46.  
[235] بحارالأنوار: 45 : 45 و 46.  
[236] بحارالأنوار: 46 : 45.  
[237] بحارالأنوار: 46 : 45.  
[238] بحارالأنوار: 46 : 45، با اندكي تفاوت.  
[239] بحارالأنوار: 46 : 45.  
[240] تظلم الزهراء عليهاالسلام: 203، بحارالانوار: 46 : 45.  
[241] بحارالأنوار: 47 : 45.  
[242] الاحتجاج: 25 : 2، بحارالانوار: 49 : 45.  
[243] بحارالأنوار: 47 : 45.  
[244] المنتخب: 438 و 439.  
[245] المنتخب: 423.  
[246] المنتخب: 439.  
[247] جلاء العيون: 575.  
[248] بحارالأنوار: 45 : 47 و 48.  
[249] بحارالأنوار: 49 - 47 : 45.  
[250] المنتخب: 450.  
[251] مقتل الحسين عليه‌السلام: 132 و 134.  
[252] المنتخب: 439.  
[253] بحارالأنوار: 49 : 45.  
[254] بحارالأنوار: 49 : 45، با اندكي تفاوت.  
[255] بحارالأنوار: 50 : 45.  
[256] بحارالأنوار: 50 :45.  
[257] المنتخب: 50، با اندكي اختلاف.  
[258] انزع: مردي را گويند كه موي سر او از دو طرف پيشاني نروئيده باشد، و بطين مرد بزرگ شكم را گويند. «مؤلف رحمة الله» البته در روايات ديگري مراد از انزع بطين اين است كه: كنده شده از شرك و مملو و پر از علم و ايمان و آن وجود نازنين علي عليه‌السلام بود، (مجمع البحرين: ماده‌ي نزع) «بازنويس»..  
[259] بحارالأنوار: 45 : 50 و 51.  
[260] بحارالأنوار: 51 : 45.  
[261] بحارالأنوار: 51: 45، با اندكي تفاوت.  
[262] جلاء العيون: 576.  
[263] بحارالأنوار: 45 : 51 و 52.  
[264] عين الحياة: 527.  
[265] بحارالأنوار: 45 : 52 و 53.  
[266] بحارالأنوار: 45 : 54.  
[267] المنتخب: 439.  
[268] بحارالأنوار: 53 : 45.  
[269] بحارالأنوار: 55 : 45.  
[270] بحارالأنوار: 55 : 45.  
[271] بحارالأنوار: 55 : 45.  
[272] بحارالأنوار: 54:45.  
[273] بحارالأنوار: 55 : 45.  
[274] بحارالأنوار: 45 : 54 و 55، با تفاوت.  
[275] مقتل الحسين عليه‌السلام: 141.  
[276] بحارالأنوار: 45 : 55 و 56.  
[277] مقتل الحسين عليه‌السلام: 142 و 143.  
[278] المنتخب: 451 و 452.  
[279] مقتل الحسين عليه‌السلام: 146 و 147، بحارالأنوار: 56 : 45.  
[280] المنتخب: 452.  
[281] مقتل الحسين عليه‌السلام: 147.  
[282] در بحارالأنوار آمده است: تاريخ نسوي..  
[283] بحارالأنوار: 216 : 45 ذ ح 39.  
[284] در بحارالأنوار «بجر» آمده‌است..  
[285] بحارالأنوار: 45 : 57 و 58، با اندكي تفاوت.  
[286] مراجعه شود به: مقتل الحسين عليه‌السلام: 151.  
[287] مراجعه شود به: المنتخب 452 و 453.  
[288] بحارالأنوار: 60 : 45.  
[289] بحارالأنوار: 58 : 45، با اندكي تفاوت.  
[290] بحارالأنوار: 60 :45.  
[291] مقتل الحسين عليه‌السلام: 154 و 155.  
[292] بحارالأنوار: 61 : 45، با اندكي تفاوت.  
[293] بحارالأنوار: 45 : 60 و 61، با تفاوت.  
[294] بحارالأنوار: 193 - 191 : 45 با اندكي تفاوت، عوالم العلوم: 493 : 17 ح 10.  
[295] بحارالأنوار: 107 : 45، مثير الأحزان: 84.  
[296] بحارالأنوار: 62 : 45.  
[297] بحارالأنوار: 125 : 45، عوالم العلوم: 368 : 17، مثير الأحزان: 85، با اندكي تفاوت.  
[298] مقتل الحسين عليه‌السلام: 157.  
[299] انوار نعمانيه: 3 : 253 و 254.  
[300] سوره‌ي شعراء آيه‌ي 227..  
[301] المنتخب: 92 - 90، بحارالأنوار: 319 - 316 : 45.  
[302] الارشاد: 114 : 2.  
[303] بحارالأنوار: 62 : 45.  
[304] بحارالانوار: 58:45 و 59.  
[305] المنتخب: 456 و 457.  
[306] المنتخب: 456 و 457.  
[307] بحارالانوار: 59:45.  
[308] بحارالانوار: 108:45، با اندكي تفاوت.  
[309] الاحتجاج: 31-29 :2، بحارالانوار: 164-162 :45، با اندكي تفاوت.  
[310] سوره‌ي حديد آيات 22 و 23.  
[311] اين كلام آن خاتون مكرمه اقتباس و اشاره به آيه‌ي شريفه است، حاصل مضمون آيه شريفه اين است كه: هيچ مصيبتي در روي زمين - مانند قحطي و تلف اموال و غيره - و در نفس شما - چون امراض و فوت احباب - به شما نمي‌رسد مگر اين كه در لوح محفوظ پيش از آفرينش شما - يا ايجاد مصايب - ثبت شده است، براي اين كه بر آنچه از شما فوت مي‌شود از مال، ارزاني، صحت و سلامت غمگين نباشيد، و آنچه به شما از نعمت‌ها داده مي‌شود شادمان نگرديد، چون نه بر اين اندوه پايداري است و نه آن شادماني را اعتباري. در اين حال مصيبت آسان مي‌شود، و بر شادي فخرفروشي نمي‌شود كه خداوند هر متكبر فخرفروش را دوست نمي‌دارد. «مولف رحمة الله».  
[312] سوره‌ي جمعه آيه‌ي 4..  
[313] سوره‌ي نور آيه‌ي 4.  
[314] الاحتجاج: 29-27 :2، بحارالانوار: 112-110 :45 با اندكي تفاوت.  
[315] در بحارالانوار: «ذائبا» آمده است..  
[316] بحارالانوار: 112:45.  
[317] عبارت: «الي مني» در بحارالانوار نيامده است..  
[318] سيد بن طاووس رحمة الله در كتاب «لهوف» اضافه مي‌كند: امام زين‌العابدين عليه‌السلام پس از خواندن اشعار، اين شعر را نيز قرائت كرد:ما راضي شديم از شما سر به سر، كه نه با ما باشيد و نه بر عليه ما. (يعني: نه ما را ياري كنيد و نه ما را به قتل برسانيد) «مؤلف رحمة الله».  
[319] المنتخب: 465-463، بحارالانوار: 115-114 :45 با اندكي تفاوت.  
[320] سوره‌ي كهف: آيه‌ي 9.  
[321] الارشاد: 114:2.  
[322] بحارالانوار: 154:45.  
[323] بحارالانوار: 116:45.  
[324] بحارالانوار: 117:45 و 118.  
[325] سوره‌ي زمر آيه‌ي 42.  
[326] الارشاد: 115:2 و 116.  
[327] بحارالانوار 117:45 و 118.  
[328] بحارالانوار: 117:45 و 118.  
[329] المنتخب: 466.  
[330] سوره‌ي شعرا آيه‌ي 227.  
[331] مقتل الحسين عليه‌السلام: 168 و 169.  
[332] امالي صدوق، بحارالانوار: 154:45.  
[333] سوره‌ي كهف آيه‌ي 9.  
[334] الارشاد:117:2، بحارالانوار: 121:45.  
[335] سوره‌ي كهف، آيه‌ي 13.  
[336] سوره‌ي شعراء آيه‌ي 227.  
[337] عوالم العلوم: 386:17.  
[338] شايدمراد از طاغيه، ابن‌زياد لعين باشد، و احتمال دارد يزيد ملعون باشد «مؤلف رحمة الله».  
[339] بحارالانوار: 121-119 :45.  
[340] المنتخب: 324 و 324.  
[341] بحارالانوار: 105- 100 :45.  
[342] در بحارالانوار: «سر ختكي» آمده است..  
[343] بحارالانوار: 107-105 :45 با اندكي تفاوت.  
[344] الارشاد: 118:2.  
[345] الارشاد: 119:2.  
[346] المنتخب: 466.  
[347] المنتخب: 466 و 467.  
[348] مقتل الحسين عليه‌السلام:185-180 با تفاوت.  
[349] بحارالانوار: 303:45 و 304.  
[350] سوره‌ي شعراء آيه‌ي 227.  
[351] مقتل الحسين عليه‌السلام: 193-185، با تفاوت.  
[352] المنتخب: 468، بحارالانوار: 239:45 و 240، با اندكي تفاوت.  
[353] مدينة المعاجز: 126:4 ح 1133.  
[354] المنتخب: 469، بحارالانوار: 255:45 با اندكي تفاوت.  
[355] بحارالانوار: 127:45.  
[356] بحارالانوار: 125:45 و 126.  
[357] ظاهرا اشباهي رخ داده، چرا كه ابن‌زياد، سرهاي مطهر و اسراي اهل بيت عليهم‌السلام را توسط فرد ديگري به يزيد لعين فرستاد. (بازنويس)..  
[358] سوره‌ي ابراهيم آيه‌ي 42.  
[359] سوره‌ي شعراء آيه: 227.  
[360] الخرائج: 582 - 578 :2، بحارالانوار: 188-184 :45، عوالم العلوم: 398:17 ح 2.  
[361] مقتل الحسين عليه‌السلام: 197 - 193 با اندكي تفاوت، مدينة المعاجز: 110 - 108 :4.  
[362] بحارالانوار: 154:45.  
[363] بحارالانوار: 155:45.  
[364] سوره‌ي شوري آيه‌ي 33.  
[365] سوره‌ي اسرا آيه‌ي 26.  
[366] سوره‌ي انفال آيه‌ي 41.  
[367] سوره‌ي احزاب آيه‌ي 33..  
[368] اللهوف: 73، بحارالانوار: 129:45.  
[369] بحارالانوار: 155:45.  
[370] سوره‌ي كهف: آيه‌ي 9.  
[371] خرائج: 577:2 ح 1، بحارالانوار: 188:45 ح 32.  
[372] المنتخب: 469.  
[373] بحارالانوار: 129:45 و 130، گفتني است: توصيفي كه در اين روايت، از ياران باوفا و شجاع امام حسين عليه‌السلام شده با روايات ديگر سازگاري ندارد، روايات معتبري كه خبر از دليري و شجاعت آن دلير مردان مي‌دهد كه حتي دشمن با آن همه تجهيزات و انبوه لشكريان در مقابل فرد فرد آنها عاجز و ناتوان بودند تا جايي كه مي‌نويسند: هنگامي كه امام حسين عليه‌السلام مبارز طلبيد، هر شجاعي قدم به عرصه مبارزه گذاشت به هلاكت رسيد، عمر سعد ملعون گفت: واي بر شما به تنهايي به جنگ او نرويد او فرزند كشنده‌ي عرب است. بنابراين، شكي نيست كه زجر بن قيس ملعون براي دلگرمي يزيد لعين، لشكريان خودشان را شجاع قلمداد نموده است، براي اطلاع بيشتر در اين مورد به فصل‌هاي مختلف اين كتاب ارزشمند كه حاكي از شجاعت اباعبدالله الحسين عليه‌السلام و جوانان بني‌هاشم و ياران باوفاي آن حضرت است، مراجعه نماييد. (بازنويس).  
[374] مقتل الحسين عليه‌السلام: 199 - 197، با تفاوتي در الفاظ.  
[375] مثير الاحزان: 98 بحارالانوار: 131:45.  
[376] بحارالانوار: 131:45.  
[377] بحارالانوار: 130:45 و 131 با تفاوت.  
[378] بحارالانوار: 131:45.  
[379] سوره‌ي آل‌عمران آيه‌ي 26.  
[380] عيون اخبار الرضا عليه‌السلام: 692:1، بحارالانوار: 176:45.  
[381] المنتخب: 473.  
[382] انوار نعمانيه: 251:3.  
[383] المنتخب: 472 و 473، با اندكي تفاوت.  
[384] طلقا كساني بودند كه در روز فتح مكه به اسارت درآمدند، ولي حضرت رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلم آنها را آزاد كرد و معاويه و ابوسفيان لعنهما الله نيز از جمله‌ي آنها بودند. به همين جهت، حضرت ام‌كلثوم عليهاالسلام به آن واقعه اشاره كرده و يزيد را با اين صفت، خطاب مي‌نمايد. «مؤلف رحمة الله»..  
[385] مقتل الحسين عليه‌السلام: 208، با اندكي تفاوت.  
[386] بحارالانوار: 131:45 و 132.  
[387] مثير الاحزان: 98 و 99، بحارالانوار: 132:45.  
[388] سوره‌ي حديد آيه‌ي 22..  
[389] تفسير القمي، 363:2 و 364، بحارالانوار: 168:45 ح 14.  
[390] در بحارالانوار: «لتتخذنا» آمده است..  
[391] سوره‌ي آل‌عمران آيه‌ي 178..  
[392] سوره‌ي آل‌عمران آيه‌ي 169..  
[393] الاحتجاج: 37 - 35 :2، بحارالانوار: 160-157 :45 با اندكي تفاوت.  
[394] سوره‌ي آل‌عمران آيه‌ي 26.  
[395] سوره‌ي آل‌عمران آيات 169 و 170.  
[396] مقتل الحسين عليه‌السلام: 206 و 207،با اندكي تفاوت.  
[397] سوره‌ي حديد آيات 22 و 23.  
[398] سوره‌ي حديد آيه‌ي 22.  
[399] سوره‌ي شوري آيه‌ي 30.  
[400] بحارالانوار: 135:45.  
[401] بحارالانوار: 135:45 و 136.  
[402] المنتخب: 472، بحارالانوار: 137:45.  
[403] بحارالانوار: 137:45.  
[404] بحارالانوار: 142:45 و 143.  
[405] بحارالأنوار: 139-137 :45، با اندكي تفاوت.  
[406] مقتل الحسين عليه‌السلام: 218 - 213 با اندكي تفاوت در الفاظ.  
[407] بحارالانوار: 141:45 و 142.  
[408] انوار نعمانيه: 252:3 و 253.  
[409] الاحتجاج: 39:2 و 40، بحارالانوار: 175:45.  
[410] بحارالانوار: 200:45.  
[411] قماري: اسم محلي از بلاد هند است. «مؤلف رحمة الله»..  
[412] انوار نعمانيه: 254:3 و 255، بحارالانوار: 196 - 194 :45.  
[413] بحار: 196:45، با اندكي تفاوت.  
[414] سوره‌ي فرقان آيه‌ي 55..  
[415] مقتل الحسين عليه‌السلام: 220-218، با اندكي تفاوت در الفاظ.  
[416] بحارالانوار: 144:45.  
[417] بحارالانوار: 196:45 و 197.  
[418] مقتل الحسين عليه‌السلام: 231 با تفاوت و اختصار، بحارالانوار: 145:45 و 146.  
[419] بحارالانوار: 146:45 با اندكي تفاوت.  
[420] بحارالانوار: 146:45، با اندكي تفاوت.  
[421] در اللهوف و بحارالانوار: «بشر بن حذلم» آمده است، و مؤلف رحمة الله نيز در حاشيه‌ي كتاب اشاره كرده كه در اين دو لفظ، در منابع اختلاف است..  
[422] اللهوف: 177، بحارالانوار: 149 - 147 :45.  
[423] بحارالانوار: 198 -197 :45.  
[424] مقتل الحسين عليه‌السلام: 224 و 226، با تفاوتي در الفاظ.  
[425] بحارالانوار: 198:45.  
[426] لازم به تذكر است كه اين روايت با روايت سابق، سازگاري ندارد. (بازنويس).  
[427] مقتل الحسين عليه‌السلام: 227 با اختصار.  
[428] المناقب: 360:3، بحارالانوار: 62:45 و 63.  
[429] بحارالانوار: 62:45.  
[430] مقاتل الطالبيين: 62، بحارالانوار: 63:45.  
[431] بحارالانوار: 63:45.  
[432] الارشاد 238، بحارالانوار: 329:45 ح 1.  
[433] المناقب: 48:4، بحارالانوار: 330:45 ح 4.  
[434] بحارالانوار: 278:45.